

# پاسخهای کوبنده به کتاب مراجعات (2)

ترجمه کتاب:

« الحجج الدامغات لنقض كتاب المراجعات »

الجزء الثاني

تأليف:

ابومريم بن محمد اعظمي

جلد دوم

### مراجعه (49): س:

1- رئیس و استاد [دانشگاه] الازهر [سلیم البشیری] به چهل حدیث مذکور اقرار نموده و سه سخن از ابن عباس را در زمینه فضایل علی رضی الله عنه به آن افزوده است.

2- شیخ الازهر اعترافی می‌نماید که این فضایل مستلزم [صلاحیت] متعهدشدن خلافت نیست.

### پاسخ بر مراجعه (49):

گرچه پاسخ سؤال مذکور بر خلاف شیوه‌ی پاسخگویی ما (در کتاب حاضر است) زیرا پاسخ ما تنها بر عبدالحسین است اما به علت وجود اقوال دروغین در مراجعه (49) بر ابن عباس ناچار شدیم به آن اشاره کنیم.

همچنانکه در مقدمه ذکر کردیم ما بر این نیستیم که مراجعات دروغین منتسب به شیخ الازهر و یا پاسخ‌های او را شرح نمائیم، اما چون این شخص مکار (عبدالحسین) در مراجعات [خود] مطالب و نصوصی گنجانده است که ما ناچار شدیم به آن اشاره‌ای نمائیم، نصوص و مطالب گنجانده شده در کتاب مذکور اقوال سه گانه بر ابن عباس و تابعین و سایر ائمه می‌باشد که در ستایش علی و دیگر صحابیان است.

و اما اقوال سه گانه منسوب به ابن عباس عبارتند از:

**اول:** (آنچه در قرآن درباره علی نازل شده است در مورد هیچ کدام از صحابه نازل نشده است) و با ارجاع به صفحه (76) صواعق [المحرقة] بدون هر گونه تحقیق و بررسی آن را به ابن عساکر نسبت داده است و اینگونه سخن‌ها بدون شناخت سند آن قابل اثبات و استدلال نیست.

**دوم:** (در مورد علی - رضی الله عنه - سیصد آیه نازل شده است)، و این باطل است و نمی‌توان چنین سخنی را از ابن عباس ثابت کرد و خطیب 221/6 آن را روایت کرده و بحث آن در جلد یکم صفحه (246-247) کتاب حاضر گذشت و بیان کردیم که

ابن الجوزی آن را در زمره‌ی موضوعات به شمار آورده است، زیرا در اسناد آن چهار علت [رجال حدیث] وجود دارد.

1- از رجال روایت مذکور جویبر بن سعید است (که از نظر حدیث‌شناسان) او متروک [الحدیث] است، 2- سلام بن سلیمان ثقفری هم [در شمار کسانی است که در اسناد حدیث] ضعیف‌اند، 3- اسماعیل بن محمد بن عبدالرحمن مدائنی یکی دیگر از اسندهای روایت مذکور است. که مجهول و ناشناخته است، علت [چهارم] انقطاعی است که میان ضحاک و ابن عباس وجود دارد.

سوم: در تمام خطاب‌های ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ که در قرآن نازل شده است در رأس ایمانداران [مورد خطاب] علی وجود دارد و در چند جایی از قرآن خداوند اصحاب محمد ﷺ را مورد عتاب قرار داده است اما جز به نیکی از علی ﷺ یاد نکرده است طبرانی در [الکبیر] (11687) نقل نموده است. که روایت هر دو باطل است و در اسناد آن عیسی بن راشد است، و هیشمی نیز در «المجمع» (112/9) گفته است ضعیف است، ولی به نظر من هیشمی در این مورد قصور نموده زیرا عیسی بن راشد ناشناخته است، و روایت وی همچنانکه شعبی در (المیزان) از بخاری نقل کرده است، منکر می‌باشد.

و بدتر از آن اینکه برخی [مانند ابن نعیم در (الحلیه) (64/1)] آن را به پیامبر ﷺ اسناد داده است و می‌گویند: از محمد بن عمرو بن غالب از محمد بن احمد بن ابی خیشمه از عباد بن یعقوب از موسی بن عثمان حضرمی از اعمش از مجاهد از ابن عباس روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرموده است، و آن را ذکر نموده است. و این دروغ جعل شده بر پیامبر و نیز بر ابن عباس می‌باشد، و شیخ ابو نعیم همان محمد بن عمرو بن غالب است. که ابو الفواری او را جعل نموده است، و عباد بن یعقوب علی‌رغم راستگویی او رافضی و افراطی است که در ضمن راویان صدگانه در مراجعه‌ی شماره (46) شرح حال او ذکر گردید.

و ابن یعقوب این روایت را از موسی ابن عثمان حضرمی روایت کرده است که او همانند عباد بن یعقوب ضعیف الاسناد و سخت افراطی است و ابو حاتم گفته است او متروک [الحديث] است.

و نمی‌توان عنوان موقوف و نه مرفوع بر این روایت اطلاق نمود. بلکه باطل و دروغ جعلی است.

### مراجعه (50): س:

با ذکر فضایل علی علیه السلام تلاش می‌ورزد تا بر امامت او استدلال نماید.

### پاسخ بر مراجعه (شماره 50):

1- ف

ضایلی که در مورد علی ذکر شده است خاص وی نیست بلکه سایر صحابه نیز از چنان فضایلی برخوردارند و نمی‌توان با آن بر امامت علی علیه السلام احتجاج نمود.

2- س

و ادب خود را نسبت به خداوند آشکار نموده است.

3- ز

قض احادیثی که در این مراجعه به آن احتجاج نموده است.

در این مراجعه تلاش نموده با بیان دلالت نصوص در فضائل علی علیه السلام بر امامت و خلافت او استدلال نماید، و تصور نموده که وصایت او بر امت بعد از پیامبر مستلزم خلافت است که در جلد اول صفحه (349-350) از آن صحبت نمودیم که اصل قول به وصایت علی اختراع یهود است تا با آن کسانی از امت محمد صلی الله علیه و آله را گمراه نمایند اما [متأسفانه] رافضیان به این نیرنگ یهود لبیک گفتند، و از نصوصی که ذکر آن گذشت [با بیرون نمودن روایات موضوع و جعلی از آنها] جز اثبات فضیلت علی مسأله‌ای دیگر از آن دریافت نمی‌گردد و حی به خلافت علی بعد از خلفای سه‌گانه‌ی (ابوبکر، عمر، عثمان) قبل از او هم اشاره‌ای نمی‌نماید، و هر آنکه انصاف و عدالت را رعایت نماید از این واقعیت خارج نمی‌گردد.

سپس (موسوی) می‌گوید: (پوشیده نیست که این سخن و فضایل منزلتی به علی بخشیده‌اند که روانیست بر خداوند و پیامبران آن را جز به جانشینان خود اعطاء نمایند، ...) وای به این احمق‌ها بنگرید که در عبودیت و فرمانبرداری دستور خداوند حتی همچون حیوانات نیستند و شما ای عبدالحسین کیستی تا اینکه جواز انجام برخی اشیاء و یا منع غیر آنرا بر خداوند صادر نمائید؟ آیا شما موجود ناتوانی که از نطفه‌ای از آب ناچیز آفریده شده است نیستی؟

و خداوند در این زمینه می‌فرماید: ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ﴾ [النحل: 4] اما این فرد رافضی با خداوند خصومت می‌ورزد و مسائلی بر او روا داشته و دیگری را از او منع می‌نماید و می‌گویند: {لَا يَجُوزُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى ...} بر خداوند روا نیست که ...

و معمولاً این نوع بی‌ادبی از جانب رافضیان از برادرانشان معتزله گرفته‌اند و از آنها در این اسائه ادب جسورترند، و به قول شیخ الاسلام [امام] ابن تیمیه شیعه برادر معتزله می‌باشند، مسأله قدر و صفات سلبی و قول به خلق قرآن را از آنان گرفته‌اند که در جلد یکم صفحه (339) بحث آن گذشت. و ما وجود عدم جواز انجام برخی امور بر خداوند را انکار نمی‌کنیم و خداوند انجام آن را بر خود حرام نموده و اعلام نموده که هرگز چنین نخواهد کرد و وعده او حق است، مثلاً ظلم و ستم را بر خود تحریم نموده است، اما به کار بردن نفی جواز نسبت به خداوند از جانب ما اسائه ادب به شمار می‌آید و می‌بایست در اینگونه موارد بر الفاظ شرعی صحیح که در آیات قرآن و احادیث [مسلم] پیامبر وارد شده است بسنده کنیم، و بگوییم خداوند ظلم را بر خود تحریم نموده است، و رحمت را بر خود مقدر نموده است، و حق بندگان بر اوست که کسانی که شرک نمی‌ورزند عذاب ننماید، که همه‌ی این جملات در نصوص [کتاب و سنت] وارد شده‌اند. و خداوند آن را بر خود حرام

نموده و بر خود واجب کرده و جواز آن را بر خویش منع نموده است و کسی غیر از ذات خداوند آن را از خداوند منع ننموده است و آنچه عبدالحسین رافضی می‌گوید: **{ ما لا يجوز على الله تعالى الخ }** نص [شرعی] و اجماعی بر اینگونه سخن وارد نشده است، بلکه اینگونه سخنان جز از جانب این افراد دیوانه گفته نمی‌شود، و آنان همچون برادران معتزلی خود عقل را حاکم بر خداوند قرار می‌دهند، و چیزهایی را برای خداوند واجب نموده و یا چیزهایی بر او تحریم می‌نمایند. و هر آنچه با درایت خویش واجب یا جایز بر خداوند دیدند آن را بر خداوند واجب و جواز می‌نمایند، کما اینکه عبدالحسین چنین کرده است، وای بر بینشی که چنین پنداری از آن سر زند که گویا او حاکم بر خالق و به وجود آورنده خود از عدم است و خداوند از آنچه آنها می‌گویند پاک و منزّه است.

سپس عبدالحسین می‌گوید: (هر آنکه با دقت در سایر سنن مختص به علی بنگرد؛ و با بصیرت و با رعایت انصاف آنها را بازنگری نماید، می‌یابد که همه‌ی آنها جز اندکی به امامت علی اشاره می‌نمایند، و برخی از آن سنن مانند نصوص پیشین و غدیر با دلالت مطابقه بر امامت دلالت می‌نمایند و برخی مانند سنن که در مراجعه (48) از آن سخن گفتیم به دلالت التزام بر امامت علی دلالت می‌نمایند، و جز غدیر که انشاء الله از آن صحبت خواهیم کرد سایر نصوص مذکور در مراجعات (20، 26، 36، 40) از آن سخن گفتیم و دروغ و سخیف بودن بیشتر آنها را بیان نمودیم و آنچه از آن هم صحیح بودند هیچ نوع دلالتی - چه تطابقی چه التزامی - بر امامت علی بعد از پیامبر نداشتند. و سخن عبدالحسین (در این زمینه) سخن بی‌ارزش و دیوانگی است، و سپس گفته است: (پیامبر فرموده است: (علی با قرآن است و قرآن با علی است و هر دو با هم وارد حوض [کوثر] می‌شوند و هرگز از هم جدا نشوند) و حاکم این حدیث را از طریق عمرو بن طلحه از علی بن هاشم بن برید از پدرش تخریج نموده است، که [پدر برید] گفته است ابو سعید جعفی از ابی ثابت غلام

ابوذر از ام سلمه برایم نقل کرده است، حاکم گفته است: (این [روایت] صحیح الاسناد است، و ابو سعید جعفی همان فرد مورد اعتماد مأمون است).

می‌گویم: این از اشتباهات فاحش حاکم است، این اسناد باطل است و ابو سعید جعفی همچنانکه در (المیزان) گفته و متروک الحدیث است و محل اعتبار نیست و در جلد یکم صفحه‌ی (546) ذکر آن گذشت و شیخ او ثابت [غلام ابوذر] من او را نمی‌شناسم و شرح حالی از وی [در رجال‌شناسی] نیافتم و بر این باورم او مجهول است، و نیز عمرو بن طلحه و استاد او علی بن هاشم و پدرش هاشم همگی متهم به تشیع می‌باشند، و عمرو علاوه بر تشیع متهم به رافضی‌گری است، و همچنانکه بارها ذکر کردیم خبر و روایتشان قابل قبول نیست.

و طبرانی نیز حدیث مذکور را در (الصغیر) (707) و مجمع الزوائد (134/9) تخریج نموده و گفته است: عباد بن سعید جعفی کوفی از محمد بن عثمان بن بهلول یا ابو بهلول کوفی از صالح بن ابو الاسود از هاشم بن برید نقل کرده است، و این روایت [با تخریج طبرانی] جای خوشحالی [برای عبدالحسین] نیست و از روایت قبلی واهی‌تر است زیرا با وجود علت ضعف در ابو سعید جعفی و استاد او محمد بن عثمان و مجهول بودنشان همچنانکه ذهبی در (المیزان 366/2) گفته است: اسناد این دو نفر دارای اشکال است و ابو الاسود را هم واهی دانسته است و در (المثنی) گفته شده او منکر الحدیث است، و هیشمی هم حدیث را با اسناد به او معلول به شمار می‌آورد.

و موسوی از پیامبر روایت می‌نماید که فرموده است: (علی نسبت به من به منزله‌ی سرم نسبت به بدنم می‌باشد).

خطیب در (تاریخ بغداد) (12/7) آن را تخریج نموده است، و ابن الجوزی هم در (العلل المتناهیة 208/1) از طریق خطیب آن را وارد ساخته است، و گفته است در اسناد آن رجال مجهولی وجود دارند من [نیز] می‌گویم: روایت مذکور از طریق ایوب بن یوسف بن ایوب ابو القاسم بزاز، [به این طریق روایت شده است] از عنیس بن اسماعیل قزاز از ایوب بن مصعب کوفی از اسرائیل از ابو اسحاق از براء روایت



نموده است، و خطیب هم گفته است: (جز از این طریق آن را ننگاشته‌ام) من می‌گویم که این طریق کاملاً اشتباه است، و ایوب بن مصعب و دیگران [موجود در روایت] مجهول‌اند، برخی مجهول الحال می‌باشند و برخی از لحاظ وجودی مجهول‌اند و شناخته شده نیستند، و همچنانکه در العلل المتناهیة ذکر شده است. دیلمی و ابن مردویه نیز حدیث مذکور را از طریق حسین اشقر بن قیس از ربیع از لیث از مجاهد از ابن عباس روایت کرده‌اند، و روایت مذکور از این طریق هم از طریق قبلی واهی‌تر است و در آن سه علت [واهی‌گری] یافت می‌شود. 1- حسین اشقر شیعی افراطی است و بخاری می‌گوید او دارای روایات منکر است، و ابوزرعہ گفته است: او منکر الحدیث است، و ابو معمر هذلی او را دروغگو می‌داند. 2- و قیس بن ربیع دارای حافظه سوئی بوده است، و پسر سوئی هم داشته است که چیزی به وی نسبت می‌دهد که سخن او نبوده است. 3- شیخ قیس (لیث پسر ابو سلیم) از لحاظ حفظ (حدیث) حافظه سوئی داشته و احادیث را با هم مختلط نموده است و حافظ می‌گوید: (او صادق است ولی در پایان اختلاط کرده و حدیثش مشخص نمی‌شد لذا متروک گردید).

و بنابراین حدیث مذکور بعید نیست که موضوع باشد و سیوطی با آن همه آسان‌گیری وی در حدیث در جامع الصغیر (5596) به تضعیف آن اکتفا نموده است. و می‌گوید: پیامبر ﷺ در حدیث عبدالرحمن بن عوف فرموده است: سوگند به آنکه جانم در دست اوست نماز و زکات را ادا می‌نمائید یا اینکه مردی از خودم یا مانند خود به سوی شما می‌فرستم، و دست علی را بگرفت و فرمود: این همان مرد [مورد نظر] است.

موسوی روایت مذکور را از (کنز العمال) نقل نموده است و صاحب (الکنز) (36497) آن را به ابن ابی شیبہ در «مصنف» (66/12) نسبت داده است، و ابو یعلی آن را در مسند خود (شماره 859) (166-165/2) از طریق ابن ابی شیبہ تخریح نموده است، و به مجمع الزوائد (134/9) نگاه کنید: که همگی از طریق طلحه بن جبر - یا جبیر - از عبدالمطلب بن عبدالله از مصعب بن عبدالرحمن از عبدالرحمن

بن عوف روایت نموده‌اند، و اسناد آن ضعیف است، و جوزجانی طلحه بن جبر را واهی دانسته است و طبری گفته است: (با نقل طلحه حجتی ثابت نمی‌گردد، و حاکم تساهل نموده و آن را صحیح دانسته است و ذهبی آن را رد نموده و گفته است: طلحه [در روایت حدیث] اهمیت و منزلت چندانی ندارد، و هیشمی در (المجمع) روایت مذکور را به سبب وجود طلحه [در اسناد آن] ملول دانسته است، و در اسناد آن علت دیگری وجود دارد که همان وجود ابن مطلب بن حنطب باشد، و حافظ در (التقریب) می‌گوید: او راستگوست اما بسیار اهل تدلیس و ارسال است، و همواره روایتش به صورت معنعن است و به سماع (مستقیم) تصریح ننموده است، و به عبارت (رجلا منی او کنفی) متن روایت را دچار اضطراب نموده است و چنین عبارتی در جلد یکم صفحه‌ی (383-384) ذکر شد و بیان کردیم این لفظ خاص علی نیست بلکه برای کسانی مانند جلیب هم وارد شده است، اما آنچه در اینجا قابل ذکر است این حدیث ضعیف است و به ثبوت نرسیده و احتجاج به آن صحیح نیست.

و در حاشیه (200/5) می‌گوید: (برای اثبات اینکه علی همچون خود رسول خدا ﷺ می‌باشد می‌توان به تفسیر آیه‌ی مباحله از تفسیری که رازی در «تفسیر الکبیر شرح نموده است اکتفا نمود» این تقلب و دروغ است و افترای بر رازی است، و ما در (جلد 1 صفحه‌ی 531) آنچه رازی در تفسیر آیه مباحله نقل کرده بود ذکر نمودیم. و این استدلال از مردی رافضی به نام محمود بن حسن حمص است که در [شهر] ری سکونت داشت، و بر این باور بود که علی بر سایر انبیاء جز محمد ﷺ برتری دارد، و در ضمن استدلال خود به این آیه: ﴿وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ﴾ [آل عمران: 61] احتجاج نمود، سپس رازی او را پاسخ گفت و محکوم شد و این سخن مذکور قول این فرد رافضی است و مربوط به رازی نیست ولیکن این مکار دجال صفت (عبدالحسین) از دوستش محمود بن حسن حمص وضعیت بهتری ندارد، زیرا او بر رازی دروغ نموده است و استدلال و سخن حمص را به وی نسبت داده است،

و ما به شیعه می‌گوئیم آیا این [عبدالحسین دروغگو / م] پیشوای شماسست، آیا این متقلب و حقه باز نزد شما پیشوا و آیتی از آیات عظام است؟ و گر چنین است ننگ و خواری بر چنین مذهبی و گرنه از عبدالحسین و افعال او تبرئه جوئید.

**مراجعه (51): س:**

شیخ الازهر از فضائل خلفای سه گانه‌ی راشدین اعتراض نموده است.

**مراجعه (52): ش:**

1- ادعای باور به فضائل سابقین مهاجر و انصار

2- عدم رضایت به مقابله به مثل

3- تصور عدم دلالت آن نصوص بر خلافت و عدم استناد کسی به آنها

**پاسخ بر مراجعه (52):**

1- تکذیب او - با ادله و برهان - در ادعایش به ایمان و باور به فضایل سابقین مهاجر و انصار.

2- عدم رضایت او (عبدالحسین) به معارضه‌ی فضایل صحابه از موضوع این کتاب [مراجعات] خارج است.

3- تکذیب او [عبدالحسین] در عدم دلالت آن نصوص بر خلافت خلفای سه گانه و عدم استناد کسی به آنها.

و در صدر این مراجعه به ایمان خود در فضایل همه‌ی سابقین مهاجر و انصار تصریح می‌نماید و می‌گوید: (و فضایل‌شان قابل شمارش نیست و آنچه در آیات و قرآن و صحاح سنت در موردشان وارد شده است آنها را حکایت می‌نماید) و با اقرار به فضایل همه‌ی صحابیان و او را در این ادعایی تکذیب می‌نمائیم - و این تقیه‌ای است که با آن نفرت صالحین را از خویش دور می‌نماید.

و تکذیب ما برای وی در این زمینه نیازمند استدلال و برهان نیست زیرا مذهب رافضیان از جمله همین عبدالحسین در کینه و نفرت صحابه رسول خدا و همسران او [امهات المؤمنین] و نفرین و دشنام تبرّی از آنان به تواتر رسیده است، و هر که اندکی با آنان معاشرت نماید به این تأثیرات و نفرین‌های یهودی‌گری در میانشان

آگاهی می‌یابد. چه برسد به کسی که در مذهبشان تحقیق نماید، و ما شواهدی در سخنان این حقه باز دجال [صفت] در همین کتاب [المراجعات] می‌یابیم که بر شدت بغض صحابه کرام از جمله ابوبکر، عمر، عثمان دلالت می‌نماید.

و اگر در پی این نمی‌بود که با نوشتن این مراجعات فتنه و پلیدی مورد نظر خود را میان اهل سنت القا نماید، صراحتاً به دشنام و بلکه به کفر صحابه می‌پرداخت از جمله [شواهد] می‌توان به (مراجعه 74-96) مراجعه نمود بلکه مراجعه‌های بعد از آن هم گاهی پنهان و یا آشکارا ام المؤمنین عائشه - رضی الله عنها - و سایر صحابه و خاصتاً خلفای سه گانه را مورد سرزنش قرار می‌دهند، که در جاهای مختلفی به ذکر آن پرداخته است، از جمله در حاشیه (10) صفحه (52) از مراجعات از ابن حجر نقل می‌نماید که: (چگونه برادر و ولی پیامبر در خلافت و جانشینی به تأخیر افتاد و حال غیر او کار وی را انجام نمی‌دهد، و پسران قورباغه بر او مقدم شدند) و همین طور به کلام خود پایان می‌دهد که بیانگر نفرت و کینه از این بزرگان است و در پایان سخن خود چنانچه ابوبکر، عمر و عثمان را مد نظر نداشته باشد هدف وی خارج و دور از صحابه نیست.

و اگر هر چیز دیگر فراموش گردد نکوهش و ایرادگیری از صحابی بزرگوار ابو هریره را فراموش نمی‌کنیم که او حافظ سنت رسول خدا است که همه‌ی رافضیان بدون استثناء با طعن در کسانی که خداوند آنها را نزد مؤمنین محبوب ساخته سنت پیامبر را ضایع نموده‌اند در صحیح مسلم (1939/4) از پیامبر روایت شده است که برای ابو هریره دعا کرد و فرمود: خدایا بنده‌ات ابو هریره و مادرش را نزد ایمانداران محبوب گردان و مؤمنین را نزد آنان محبوب گردان و ابو هریره می‌گوید: خداوند مؤمنی را خلق نکرده است درباره‌ی من شنیده و یا دیده باشد مگر اینکه مرا دوست می‌دارد. و امام احمد نیز [در مسند] (320/2) آن را روایت نموده است و حتی حاکم در (المستدرک) (621/2) علیرغم گرایشش به مذهب تشیع - و عبدالحسین هم بسیار به وی ارجاع می‌دهد - روایت مذکور را ذکر کرده است، ولی اینجا جای پاسخ کتاب عبدالحسین نیست و امیدواریم خداوند فرصت پیش آورد تا بتوانیم به

رد آن بپردازیم و باطل و دروغ‌های آن را که از آنچه در کتاب او است محکوم و برملا سازیم و هدف در اینجا اشاره به ادعای دروغین وی در ایمان به فضائل صحابه می‌باشد و چنین ایمانی همچون ایمان کسانی است که خداوند آنان را توصیف می‌نماید: ﴿وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ﴾ [البقرة: 14] و می‌توان عبدالحسین را تصور کرد که چون کتابش را به پایان رسانده نزد رافضیان در عراق یا لبنان و یا در ایران رفت و در مورد ستایشی که در کتاب خویش از صحابه کرده بود مورد سؤال قرار گرفت، و گفت: ﴿إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ﴾ [البقرة: 14] و خداوند بر آنان پاسخ داده و می‌فرماید: ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾ [البقرة: 15] و خداوند در آغاز آیات آنان را چنین وصف نموده است زیرا آنان ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ [البقرة: 10] و از جمله کسانی‌اند که گفته‌اند: ﴿أَمَنَّا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ﴾ [البقرة: 8] و چون این آیه در ایمانشان را با آیه ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ [الفتح: 29] در وصف اصحاب محمد ﷺ جمع نمائیم خداوند درباره‌شان می‌فرماید: ﴿لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ﴾ [الفتح: 29] و چون دو آیه مذکور در کنار روایت ابو هریره در حدیث سابق «اللهم حب عبیدک هذا و امه الی عبادک المؤمنین»<sup>۱</sup> قرار دهیم و سپس وضعیت این رافضیان را با صحابه به طور کلی و با ابو هریره به طور خاص مورد نظر قرار دهیم. و بدون تصریح و تنها با اشاره می‌توانیم حدیث مفصل بخوانیم.

در مقدمه کتاب خود نصوصی از کتاب‌های - منابع - آنان که دین و مذهب خود را بر آن بر پا می‌دارند ذکر کردیم که بیانگر شدت نفرت آنان از صحابه و دشنام و

نفرین و بلکه تکفیرشان بود که با ادعای عبدالحسین (در ذکر فضایل صحابه) در تضاد است.

و هر انسان صاحب خردی می‌داند که برای بررسی و تحقیق درباره اعتقاد و باورهای هر مذهب و گروه می‌بایست به کتاب‌های اصول و منابع مورد اعتماد آنان مراجعه کرد و ما درباره شیعه چنین کرده‌ایم، در سیر مطالعات خود منابع آنان همچون - (الکافی) - الخصال، الاحتجاج و ... را مطالعه نموده‌ایم که همگی به دشنام صحابه و همسران پیامبر و نفرین و تکفیر آنان امر می‌نمایند و اگر مصلحت دیدند از تقیه استفاده می‌نمایند و مصلحتی برتر از فتنه‌انگیزی میان اهل سنت ندارند و سخنان عبدالحسین هم براساس منابع و اصول شیعه است و ذره‌ای با آن تفاوت ندارد، و آنان از قاعده‌ی مشهور (هر سخن جایی) تبعیت می‌نمایند و هر مجتهدی از آنان دارای رنگ خاص و برای هر زمان و هر منطقه رنگ مناسب آن را انتخاب می‌نماید. و یکی از اساتید بزرگ و یکی از پیشوایان آنان که خالص نام دارد چنین وصف نمود، همواره اجتهادش از زمین تا آسمان دچار دگرگونی می‌گردید.

علاوه بر آنچه گفتیم هم‌اکنون نمونه دیگری از عبدالحسین دجال به ذهنم رسید که در پاسخ بر موسی جار الله در کتاب (اجوبه مسائل موسی جار الله) در مورد ادعای شیعه بر تحریف قرآن در صفحه‌ی (34) همان کتاب می‌گوید: (ما از این سخن به خداوند پناه می‌جوئیم و از این نادانی به خداوند براءت می‌جوئیم و قرآن از جانب ما متواتر است و جز بی‌خرد کسی در آن تردید نمی‌نماید و می‌توان گفت که عبدالله بن ابی بن سلول که با تکلف اظهار تقوی می‌کرد تحریف قرآن را انکار می‌نماید، و نیز می‌گوید: (و قرآن در زمان پیامبر با همان ترتیب کنونی جمع آوری شده بود) و در زمینه‌ی پاسخ بر موسی جار الله تمام این سخنان را گفته ولیکن در کتاب دیگر (فلسفة الميثاق و الولاية) (ص 15) در ضمن تفسیر از آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: 3] بر خلاف گفته‌های خود در پاسخ به موسی جار الله سخن رانده است، و می‌گوید: سپس مردم در زمان عثمان آن را با زور و فشار سوق

داده و برای رسیدن به اهداف خویش آن را با زور در میانه‌ی آیه کریمه جای دادند، آیا این صراحتاً بیان بیهوده‌گری و دستکاری قرآن نیست؟ همچنانکه در قاعده‌ی (هر سخن جایی) بیان گردید. شواهد فراوانی بر دگرگونی و خود را به رنگ و شرایط و زمان در آوردن آنها وجود دارد؟

و این نحوه عمل نفاق صریح است و حال آنان اسم تقیه بر آن می‌گذارند و این یادآور آیه‌ی مبارکه می‌باشد که می‌فرماید:

﴿ إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ

لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ ﴾ (منافقون / 1)

«هنگامی که منافقان نزد تو آیند می‌گویند: «ما شهادت می‌دهیم که یقیناً تو رسول خدایی!» خداوند می‌داند که تو رسول او هستی، ولی خداوند شهادت می‌دهد که منافقان دروغگو هستند (و به گفته خود ایمان ندارند)»

«چرا این عمل منافقین را نمی‌توان تقیه نام نهاد؟ اما عمل آنها در هر صفحه‌ای از کتابی سخن متفاوت با سخن قبلی خود را تقیه نام می‌نهند.»

عده‌ای از مخلصین اهل سنت - با وجود اخلاصشان - از شر امثال عبدالحسین و یاران او غافل‌اند و با اندک ستایش و اظهار بحث آنها برای صحابه قانع و راضی می‌گردند؛ و از نکوهش در درون سخنشان نسبت به این بزرگواران (صحابه) غافل و بی‌خبر و نمی‌توان چیزی به این مخلصین و دلسوزان گفت جز اینکه آنان را تذکر و بر حذر نمائیم از آنچه خداوند با پیام خود مرا از کسانی که خود را به رنگ دین در آورده و خود را در زمره‌ی مسلمانان وارد ساخته و حال در بذر افشانی فتنه میان مسلمانان دریغ نمی‌ورزد بر حذر داشته است، و عبدالحسین در کتاب (المراجعات) دچار چنین عمل فتنه‌انگیزی شده است، و خداوند چه زیبا می‌فرماید: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةَ مِن دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ

مِنْ أَقْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ ﴿١١٨﴾ [آل

عمران: 118]

و می‌بایست تمام کلمات آیه و ما بعد مذکور را مورد تدبر و دقت قرار دهیم زیرا بر صاحب (مراجعات) منطبق است، و به مفاد آیه‌ی:

﴿ هَا أَنْتُمْ أَوْلَاءُ مُحِبُّوهُمْ وَلَا يُحِبُّونَكُمْ وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴾ ﴿١١٨﴾ [آل عمران: 120]

از خداوند می‌خواهیم صبر و تقوی را نصیبتان فرماید تا از نیرنگ اینها مصون بمانیم.

و بعد از [این همه تعارضات] می‌گوید: (آری، مخالفین ما با روایت احادیثی در فضایل تنها می‌مانند که نزد ما ثابت شده نیستند و مخالفتشان با ما نوعی اصرار و لج بازی است که جز از خودخواه انتظار نمی‌رود زیرا به هیچ‌وجه پذیرش چنین احادیثی برای ما مقبول نیست هر چند نزد طرف مخالف دارای اعتبار باشد). این سخن نیز باطل است که بعداً به تبیین آن خواهیم پرداخت، و امر از دو حال خارج نیست: یا اینکه هر طرف با دلایل مورد پذیرش خود بر مخالف خویش احتجاج نماید، و هر عاقل اهل انصاف چنین امری را روا نمی‌دارد. یا اینکه هر طرف با دلایل طرف مخالف که مؤید مذهب و بینش او باشد بر دیگری احتجاج نماید و [موسوی] در مراجعات تلاش نمود، که چنین باشد، ولیکن برای انجام این روش و رعایت عدالت و انصاف در این زمینه رعایت سه شرط لازم است.

اول: اینکه آن نصوص بر گرفته از کتاب‌های طرف مخالف و از لحاظ صحت و ثبوت با معیار و مقیاس همان طرف مخالف ارزیابی نماید، و آن را با معیاری ارزیابی کند که طرف مقابل نصوص خود را با آن ارزیابی می‌نماید تا از مقیاس و احتجاج او قانع گردد و او ناچاراً به مطالب خود ملتزم می‌گردد، و بدون آن نمی‌توان هیچ دلیلی



بر علیه وی ارائه نماید و نگارنده (مراجعات) چنین شرطی را - جز اندکی - رعایت نکرده است و بسیاری از روایات اهل سنت را به عنوان حجت بر ضد آنان مورد احتجاج قرار داده است که نزد اهل سنت در کتاب‌های موضوعات و روایت‌های دروغین قرار گرفته‌اند، و یا اینکه اهل سنت آن را روایت نموده و بر آن رد داده‌اند و موسوی از آن اهمال می‌نماید و تنها روایت را بر می‌گزیند و این کار علی‌رغم تقلب و دغلكاری و نیرنگ حجیت آن روایات مزعوم بر اهل سنت ساقط می‌گردد. که در این کتاب بارها به ذکر آنها پرداختیم.

شرط دوم: بعد از ثبوت نصوص [مخالف] و صحت آن می‌بایست از توجه معنی آن از طرف مقابل و فهمی که وی از آن داشته است آگاه بود، چنانچه نصوص مربوط به وی باشد و مال دیگران نباشد، و کسی که به نقل روایتی مبادرت ورزیده باشد طبیعتاً خود به مدلول و هدف آن نسبت به دیگران که [آن را روایت نکرده‌اند] آگاه‌تر است، و در غیر این صورت لجاجت و عناد و جمود صرف است که ما از [راویان - روایت - خود را به مدلول آن آگاه‌تر به شمار آوریم] مثلاً فردی غیر عرب با شناختی که از ادبیات عرب پیدا کرده است با همان قواعد بر آن احتجاج می‌نماید، و یا کسی بدون اینکه مهندس و پزشک باشد با اصطلاحات آنان از آنان ایراد بگیرد، و علاوه بر آن عبدالحسین خود از منابع اهل سنت آگاه نیست.

روایات موضوع و جعلی را بر مبنای خواسته و میل خود تفسیر می‌نماید و از این جهل و ذلت به خداوند پناه می‌بریم، و آشکارترین دلیل ذلت و سرگردانی انسان این است که تلاش نماید نصوص را تحریف و آن را بر معنای غیر واقعی حمل نماید.

شرط سوم: هنگامیکه فردی اقامه‌ی حجت به نصوص طرف مقابل خود را پذیرفت، می‌بایست از دیگری هم چنین عملی را بپذیرد و گرنه خودخواهی و دعوت به تعصب است، زیرا از دو حال خارج نیست، یا اینکه احتجاج او به آن نصوص به علت ثبوت آنها نزد اوست - و حال او جز از طریق مخالف آن را روایت نکرده است - و یا تنها برای اقامه حجت بر مخالف است، در صورت اول هر دو در منبع [روایت] هماهنگ و اتفاق نموده‌اند و لازم است نزد او هم ثابت گردد، و در

صورت دوم در احتجاج بر مخالف چندان نیرومند نیست زیرا با حجت‌های طرف دیگر معارض است و طرف دیگر مجبور به پذیرش آن نیست زیرا ممکن است مطلبی مورد قبول یکی باشد و از دیدگاه دیگری مورد پذیرش نباشد. و گفته نمی‌شود که احتجاج نصوص تنها به خاطر ثبوت آنها نزد خود مجادله کننده و از طریق او می‌باشد، و اگر میان هر دو نصوص مشترک وجود داشت، می‌بایست طرف مخاصم از طریق خصم خود به آن پردازد، و طبیعتاً با این کار شرط سوم را عملی نموده است، و عبدالحسین معمولاً به چنین شرطی پای بند نیست زیرا پای بندی به آن باعث شکست حجت‌های وی می‌گردد، و با این کار بطلان عدم اخذ به نصوص که به وی ارائه شده است معلوم می‌گردد، و او به سبب تمرین و ممارست در مکر و نیرنگ تلاش می‌نماید تا سخن را به مصلحت خود و مخالف با حق بچرخاند.

عجیب‌تر آنکه می‌گوید: (مگر نمی‌بینی که ما با مخالفین با روایتی تنها از جانب ما روایت شده باشد مقابله نمی‌نمائیم و جز با روایتی که از طریق خودشان مانند روایت غدیر روایت گردیده است بر آنان احتیاج نمی‌نمائیم). و این طبق معمول ادعای دروغی است و زیرا همانطور که بارها ذکر شد این شرط را مختل ساخته است زیرا بارها ناچار شده است که از کتاب‌ها و منابع خودشان که از دیدگاه اهل سنت ارزش بال‌پشهای هم ندارند احتجاج نماید چون حتی در روایات موضوع اهل سنت مطلبی نیافته است تا با آن کینه و نفرت خود را آرام و آرزوی خود را با آن بر آورد سازد و به کسانی متمایل شده است که در آرزو و گمراهی با او شریک هستند و به کسانی از قبیل کلینی قمی، طوسی، صدوق، و دیگران احتجاج نموده است برای روشن شدن مطلب می‌توان به صفحات و حاشیه‌های زیر در کتاب وی مراجعه نمود، ص 63 حاشیه 14، ص 64 حاشیه 22، ص 67 حاشیه 34، ص 68 حاشیه 36، ص 70 حاشیه 42، 43، 44 ص 74 حاشیه 58، ص 67 حاشیه 30، ص 62 حاشیه 12، و صفحات دیگر که ادعای او را تکذیب می‌نمایند.

سپس عبدالحسین می‌گوید: (ما احادیثی که خود اهل سنت در فضایل صحابه روایت کرده بودند بررسی نمودیم و معارضه و مقابله‌ای در آن نیافتیم، و دلالتی بر خلافت در آن وجود نداشت و به همین سبب هیچ کس در خلافت خلفای سه گانه به آن [احادیث] استناد ننموده است.

نمی‌دانم آیا عبدالحسین رافضی در هنگام گفتن این سخن از عقل بهره‌ای داشته است و یا اینکه در ادعای بررسی آن احادیث دروغ می‌گوید، زیرا هر کس از کمترین عقل و فهم برخوردار باشد چون در آن احادیث نظری بیفکند متوجه خواهد شد، که به طور صریح یا اشاره بر خلافت ابوبکر (صدیق) رضی الله عنه و فضایل سایر خلفاء دلالت می‌نمایند. و این ادعای عبدالحسین ادعای کسی است که از دروغ گفتن شرمی ندارد و او گمان می‌کند که اهل سنت نصوصی ندارد تا خلافت خلفای سه گانه را اثبات نماید و بلکه بالاتر از آن در ادعایی خود گستاخی می‌نماید و ادعا می‌نماید که فردی به آن احادیث استناد ننموده است، و شما [خواننده‌ی گرامی] می‌بینی اکثر کتب اهل سنت در مورد عقاید و فضایل و سیره صحابه نگاشته شده‌اند همگی خلافت خلفاء و برتری آنان بر علی را در لابه‌لای صفحات خود ذکر کرده‌اند از جمله صاحبان صحیحین [مسلم و بخاری] ابوابی را در فضایل آنان ترتیب داده‌اند و سایر صاحبان سنن و مسانید و حتی حاکم (در کتاب المستدرک) گرچه گرایشی شیعی دارد همچون صاحبان سنن اربعه به ترتیب ابواب فضایل صحابه [از جمله خلفای سه گانه] پرداخته است و کسانی مانند امام ابن حزم در (الفصل) و شیخ الاسلام ابن تیمیه و شاگرد وی (ابن القیم - الجوزی) در بسیاری از آثار خود و ذهبی در تاریخ خود و ابن کثیر در (البدایه و النهایه) و ابو جعفر طحاوی در کتاب (عقیده الطحاوی) و نیز شارح آن ابن ابی العز حنفی و بسیاری دیگر از بزرگان - که به علت طولانی شدن مطلب نمی‌توان آنها را ذکر کرد - به تبعیت از گذشتگان خود به ترتیب ابوابی در فضایل خلفای سه گانه و خلافت آنان پرداخته‌اند ولیکن هدف از ذکر این بزرگان این است تا معلوم گردد که گفته‌ی عبدالحسین [در این زمینه] مانند سخن کسی است که مست است و نمی‌داند چه می‌گوید و یا سخن دروغ و افتراپی بیش نیست

که او از انجام آن شرم و ابایی ندارد. و ذکر فضایل خلفای سه گانه و تقدمشان در امر خلافت بر علی و خاصتاً ابوبکر و عمر به علت اینکه سخن به درازا نکشد نمی‌توان همه‌ی آن را مطرح نمود اما اشکالی ندارد تا به برخی از آنها که مشتی از خروارند و بر خلافت ابوبکر و تقدم عمر و عثمان دلالت می‌نمایند اشاره‌ای داشته باشیم.

از جمله جبیر بن مطعم رضی الله عنه در روایتی می‌گوید: مردی نزد پیامبر آمد او را دستور داد تا باز نزد او برگردد، گفت اگر آدمم شما نبودید چه کار کنم؟ گویا منظور او مرگ بود، فرمود اگر مرا نیافتید نزد ابوبکر بیائید. امام احمد (82/4-83) بخاری (3659، 722)، و مسلم (2386) و دیگران آن را تخریح نموده‌اند و این روایت کاملاً بر خلافت ابوبکر تصریح می‌نماید و هم چنین در روایتی دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله به عائشه فرموده است: پدر و برادرت را برای من صدا کن تا برای ابوبکر نامه‌ای بنویسم و سپس فرمود: خداوند و مسلمانان جز ابوبکر را نمی‌پذیرند، امام احمد (74/6، 106-144) و بخاری (5666، 7217) و مسلم (2387) و دیگران آن را روایت نموده‌اند، و در روایتی فرموده است: کسی در این امر (خلافت) طمع ننماید. و همچنین احادیث تقدیم ابوبکر در نماز مشهور و معروف است و در این باره چند بار به پیامبر مراجعه شد [تا کسی را برای امامت به جای پیامبر انتخاب نماید] و ایشان همواره می‌فرمود: (نزد ابوبکر بروید تا برای مردم اقامه‌ی نماز نماید، و تعدادی در صحیحین و گروهی از صحابه از قبیل ابو موسی اشعری عائشه، ابن عمر، عباس بن عبدالمطلب و دیگران آن را روایت نموده‌اند که در اینجا ذکر آنان ممکن نیست و نیز از احادیث متواتری که جز ملحدین کسی آن را انکار می‌نماید آنچه که پیامبر صلی الله علیه و آله با خطاب به همه‌ی مردم بر منبر خویش فریاد برآورد و با آن شدت محبت خود را برای ابوبکر ابراز نمود و کسی از نظر پیامبر هم شأن او نیست تا اینکه بعد از خود او را برای امامت مسلمانان برگزیند، و فرمود: و اگر من از مردم دوست و خلیلی برای خود اتخاذ می‌نمودم ابوبکر را به عنوان خلیل خود اتخاذ می‌نمودم و همه‌ی روزنه‌ها به طرف مسجد را جز روزنه‌ی ابوبکر را بسته‌ام. و تعداد فراوانی از صحابه از جمله

ابو سعید، ابن عباس، ابن زبیر، ابن مسعود، جندب، سجلی، ابو هریره، عائشه، ابن عمر، انس، و دیگران در صحاح و سنن و مسندها روایت نموده‌اند و کسانی مانند سیوطی و غیره آن را در زمره احادیث متواتر در آثار خود ذکر نموده‌اند.

و در روایت دیگری که مربوط به ابوبکر و عمر می‌باشد از پیامبر ﷺ روایت شده است: بعد از من به ابوبکر و عمر اقتدا نمائید. امام احمد (382/5، 385، 399، 402). و ترمذی (362-3663) و ابن ماجه (97) و ابن شیبه (111/12) و حمیدی (449) و ابن ابی عاصم (1148/1149) و دیگران آن را روایت کرده‌اند، و هم چنین از رسول خداوند روایت نموده‌اند که فرمود: (در خواب بوم خود را بر روی چاهی دیدم که دلوی بر آن بود و هر آنچه خداوند خواست از آن آب بیرون آوردم سپس ابن ابی قحافه دلو را گرفت دو یا چند دلو آب بیرون کشید و در بیرون آوردن ضعیف بود و خداوند او را می‌بخشاید، سپس به سمت غرب روی کرد و ابن خطاب [عمر] آن را بگرفت من کسی را ندیده بوم مانند او آب بیرون کشد تا اینکه مردم [به علت کثرت آب] گودال‌های کنار چاه را برای شترانشان پر کردند.

امام احمد (368/2، 450) بخاری (3664، 7021، 7022) مسلم (2392) نظیر آن را نزد ترمذی (2289) روایت کرده‌اند.

و در این روایت مذکور آشکارا به خلافت ابوبکر برای پیامبر و عمر برای ابوبکر اشاره شده است. و در مورد خلافت عثمان ﷺ می‌توان به حدیث جابر اشاره کرد که از رسول خدا ﷺ روایت می‌نماید که پیامبر فرمود: امشب مردی صالح به رسول خدا ﷺ ربط یافته است، و عمر به ابوبکر و عثمان به عمر مربوط شده است، جابر می‌گوید: چون از نزد پیامبر برخاستیم گفتیم مردی صالح [در خواب پیامبر] خلیفه رسول خداوند است، و آنانی که به یکدیگر متوسط و ربط یافته‌اند کارگزاران امری‌اند که خداوند رسول خود را با آن مبعوث نموده است. امام احمد (355/3) ابو داود (4636) ابن ابی عاصم (1134) و حاکم (71/3-72) آن را روایت نموده‌اند و حاکم علی‌رغم گرایش به تشیع آن را صحیح دانسته است و ذهبی هم با آن موافق گشته است.

و امام احمد (762) (2595) از حدیث ابن عمرو ابن امامه روایت نموده است که پیامبر فرمود: [در خواب] دیدم گویا اینکه در کفهی ترازویی قرار گرفتم و امت در کفهی دیگر آن و من از آنان سنگین تر بودم، سپس ابوبکر در کفهای نهاده شد و امت هم در کفهی دیگر آن ابوبکر برتری یافت، و عمر در کفهای و امت در کفهای دیگر باز عمر برتری داشت سپس عثمان آورده شد و با امت موازنه گردید باز عثمان از آنها برتر و سنگین تر بود و نظیر این روایت و روایت ابوبکر نزد امام احمد (50، 44/5) ابو داود (4334، 4635) و ترمذی (2287) و ابن ابی عاصم (1135) و حاکم (70/3-71) و بیهقی در (الدلائل) (348/6) تخریج و روایت شده است و اسناد آن [بر مبنای علوم الحدیث] حسن و مقبول است. و در روایت دیگری اشاره گردیده است که خلافت علی بعد از خلافت خلفای سه گانه می باشد. از سمره بن جندب روایت شده است که مردی به پیامبر گفت: ای رسول خدا دیدم دلوی از آسمان فرود آمد و ابوبکر آمد دسته‌ی آن را بگرفت و اندکی از آن بنوشید و سپس عمر آمد تا سیراب گشت از آن بنوشید و عثمان هم تا سیراب گشت از آب آن دلو بنوشید، و پس علی آمد دسته‌ی دلو را بگرفت و دلو تکان خورد و مقداری از آب آن بر روی علی ریخته شد. امام احمد (21/5) ابو داود (4637) ابن ابی عاصم (1141) و طبرانی در (الکبیر) (69655) آنرا روایت و تخریج نموده‌اند.

و روایات دیگر در زمینه‌ی خلافت ابوبکر و عمر، عثمان و سپس علی فراوان است، که اگر جمع‌آوری گردند [به قول معروف] مثنوی هزار من شود ولی آنچه ذکر کردیم کافی است تا ادعای عدم دلالت روایات بر خلافت خلفای سه گانه‌ی از جانب عبدالحسین حقه باز خنثی شود.

**مراجعه (53): س:**

- عرضه نمودن حدیث غدیر

**مراجعه (54): ش:**

نقل مجموعه‌ای از الفاظ حدیث غدیر

**پاسخ و رد بر مراجعه‌ی (54):**

تمام الفاظی که نقل کرده است از لحاظ سند و متن مورد نقد علمی قرار گرفته است و چهار مسأله از روایت غدیر مطرح نموده است که ربطی به خطبه‌ی حجه الوداع ندارد.

و اکنون می‌خواهیم نمونه‌ای دیگر از دلایل تکراری عبدالحسین که جز تطویل و معنی تراشی - به خواسته و میل خود و نیرنگ و حقه بازی - بهره‌ای ندارند ذکر کنیم گرچه در سخن بر خطبه‌ی غدیر در (ج 1/43-44) و (ج 1/28) به طور اختصار به آن اشاراتی داشتیم، ولی تکرار آن به نوع دیگر اشکالی ندارد چون عبدالحسین در این مراجعات هر آنچه توانسته درباره‌ی خطبه غدیر احادیث نقل نموده است که به قسمتی از آن اشاره شد، و به امید خداوند قسمت دیگر (روایات نقل شده از عبدالحسین) را ذکر می‌نمائیم ولی قبل از پرداختن به آن به ذکر اموری می‌پردازیم.

1- می‌بایست به تفاوت و عدم اختلاط میان خطبه‌ی غدیر و حجه الوداع توجه نمود، زیرا او در مراجعه (8) تلاش ورزیده است تا هر دو را یکی به شمار آورد و ما شیعه را به روایت غدیر فرا می‌خوانیم تا یک اسناد صحیح و ثابت بیاورند که در آن به الفاظ احادیث غدیر تصریح نموده باشد که در خطبه‌ی حجه الوداع یا مدینه و یا در هر مکانی دیگر غیر از غدیر گفته شده باشد، و اما از طریق دروغ و با اسندهای دروغین می‌توانند به سخت‌تر از آن اشاره نمایند، و در ضمن رد بر مراجعه شماره (8) بیان کردیم. که برخی طرق (روایت) در خطبه‌ی غدیر به غدیر خم اشاره کرده‌اند و برخی هم به صورت مطلق ذکر نموده‌اند و لذا می‌بایست بر مقید (به غدیر خم) حمل گردد و به بهانه تعدد طرق روایت هم نمی‌توان به تعدد مکان آن قائل شد، زیرا

این نهایت جهل و حماقت است، خداوند مرا از گمراهی و سرگردانی محفوظ بدارد.<sup>۱</sup>

2- بعد از بیان تفاوت میان خطبه حجه الوداع و خطبه غدیر خم و عدم ارتباط آن دو با هم - نگا: (ج 1/43-44) (ج 1/428) - عامل و سبب ایراد این خطبه را دوباره بازگو می‌نمائیم: که چون علی و کسانی که همراه او به یمن رفتند در مورد او و همراهان وی گفته شده و این توصیه خاص علی نیست و بلکه برای عموم آل بیت است و این توصیه مانند خطبه پیامبر در مدینه به توصیه انصار می‌باشد که بعداً توضیح خواهیم داد.

3- ذکر کردیم که توصیه پیامبر ﷺ به علی به طور خاص و به اهل بیت به طور عام دارای نمونه‌های دیگری می‌باشند که چون پیامبر از ضایع شدن حقوق او و اسائه ادب به وی بعد از خود بیم داشته است به آن توصیه نموده است، و بخاری (5/42) و دیگران از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که ابوبکر و عباس از مجلسی از محافل انصار عبور نمودند و حال آنها می‌گریستند، ابوبکر گفت: چرا گریه می‌کنید؟ گفتند: به یاد نشستن پیامبر با خود افتادیم، و ابوبکر نزد پیامبر رضی الله عنه رفت و او را از مسأله مطلع نمود؛ پیامبر بیرون آمد و در حالیکه با عمامه و پیشانی بند بُردی بر سر بسته بود از منبر بالا رفت و بعد از آن دیگر بر بالای منبر نرفت؛ خداوند را سپاس و ستایش نمود و فرمود: درباره انصار به شما توصیه می‌نمایم آنها نزدیکان من می‌باشند و تکالیف خود را انجام دادند و برخی وفات نموده و دیگری که مانده است به نیکی روی آورده و از بدی اعراض نموده‌اند، و نظیر این روایت هم از ابن عباس روایت شده است؛ که

---

۱- با روایتی که ترمذی (۴/۳۴۲) از جابر روایت کرده است که پیامبر این وصیت را روز عرفه در خطبه حجة الوداع توصیه فرمود نمی‌توان بر ما ایراد گرفت و بر علیه سخن ما اقامه دعوی نمود زیرا ما شیعه را به آوردن اسناد صحیح و ثابت به روایت فرا خواندیم و روایت مذکور صحیح نیست زیرا در سند آن زید بن حسن خاطر وجود دارد که او ضعیف است، و ابو حاتم گفته است، او منکر الحدیث است، و به رد مراجعه (۸) مراجعه شود.



چون بیم بر [بی توجهی] مقام و جایگاه انصار بعد از پیامبر می رفت، مستلزم توصیه به آنان گردید و اهل بیت و علی علیه السلام هم مورد نکوهش قرار می گرفتند و پیامبر به خاطر اینکه بعد از مرگ او اوضاع بدتر نگردد مردم را به آل بیت و علی سفارش نمود، و آیا توصیه به رعایت علی سزاواری خطبه ای نیست که فضیلت و صدق محبت وی را برای مؤمنین بیان نماید به (ج 1/451-455) در پاسخ بر مراجعه شماره (38) نگریسته شود و پیامبر در هنگام بیماری مرگ خطبه بزرگتر و مهمتری برای بیان فضیلت ابوبکر صدیق رضی الله عنه ایراد نمود و فرمود (همانا امین ترین مردم بر من در جان و سرمایه اش ابوبکر است، و چنانچه دوست و خلیلی غیر از پروردگرم برای خود اتخاذ می نمودم ابوبکر را اتخاذ می نمودم ولیکن دینی و مودت او را اتخاذ نموده ام و هر روزنه ای در مسجد را جز روزنه ای درب مسجد ابوبکر (به مسجدم) را بسته ام. بخاری و مسلم آنها را از ابو سعید و ابن عباس روایت نموده اند؛ و در صفحه همین جلد به آن اشاره گردید، و از جمله احادیث ثابت صحیح نزد ما (اهل سنت) می باشد گرچه رافضه در رد آن تلاش می نماید این اولین یاوه گویی های آنان نیست، و ما از حمد خداوند چنین نیستیم تا برخی حق را اخذ نموده و برخی دیگر آن را رها نمائیم، بلکه مثل حدیث غدیر هر آنچه که صحیح باشد همچون احادیث فضایل ابوبکر همه را اخذ می نمائیم و هر کدام را در جایگاه [مناسب و شایسته] خود قرار می دهیم، و برخی را نادیده نمی گیریم و این توفیق خداوند برای اهل سنت است.

4- علاوه بر وجوب تفاوت میان خطبه غدیر و خطبه حجه الوداع بلکه مهمتر از آن مقتضی نصوص دو خطبه و احادیث آنهاست که هر کدام بر اصلی [از اصول] دیگر استوار می باشند، و خطبه حجه الوداع یا خطبه ای جامع است که شامل اصولی مانند حرمت خونریزی و سرقت مال مسلمانان است، که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خواسته است تا روز قیامت به آن تمسک جویند، و می فرماید: همانا خون و اموال شما همچون حرمت امروztان در این ماه حرام و این شهر [مکه] حرام است و نیز می فرماید: تمام مسائل جاهلیت زیر پاهایم گذاشته شده اند، پس با این وجود در آنچه که پیامبر ما را به آن توصیه نموده اند و ما را به چنگ آمیزی به آن ترغیب نموده عامل

مصونیت از گمراهی است، می‌بینیم پیامبر [در این زمینه] فرموده است: در میان شما دو امر به جای گذارده‌ام اگر به آنها تمسک نمائید هرگز گمراه نخواهید شد که کتاب خداوند و سنت رسول او باشد. در روایات ابن عباس، ابو هریره عمرو بن عوف، وارد شده است، به (موطأ امام مالک (1619)، مستدرک حاکم (93/1)، (السنن الکبری بیهقی) (114/10)، (جامع بیان العلم) (24/2، 110) (کنز العمال) (875) مراجعه شود؛ و همچنانکه در تفسیر ابن کثیر گفته شده است: پیامبر ﷺ خطبه مذکور (حجه الوداع) را در بزرگترین جمع حاضر در نزد خود فرموده است و در آنجا حدود چهل هزار نفر از اصحاب او حضور داشتند، اما در خطبه غدیر جمعیت این چنین حضور نداشتند و چنانچه خطبه غدیر به خاطر آنچه می‌بود که شیعه ادعا می‌نمایند رسول خدا آن را در روز عرفه و در حجه الوداع و یا روز قربان ایراد می‌فرمود و در جلد اول صفحه (43-44، 42/1، 452) گفتیم: که سبب ایراد خطبه‌ی غدیر مقدم بر حجه الوداع بوده است؛ و با این وجود پیامبر این امر را (توصیه درباره‌ی علی و اهل بیت) تا اینکه از حج برگشته و در راه میان مکه و مدینه و بعد از اینکه بیشتر همراهان او با وی خداحافظی کردند به تأخیر انداخته است و با این تأخیر از جانب پیامبر دلایل و ادعای وصایت برای علی بعد از پیامبر را به ورطه سقوط و محکومیت می‌کشاند نظیر این ادعای باطل و گمراهانه ادعای دروغین و جاهلانه درباره‌ی آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: 67] و آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: 3] می‌باشد که تصور می‌کنند که در حادثه غدیر نازل شده است و ما در جلد یکم صفحه (156-159) به صورت مفصل بر آن پاسخ دادیم. و حتی در خطبه غدیر دوباره به ذکر آنچه مردم را با تمسک به آن مصون می‌دارد که همان قرآن باشد پرداخته است و می‌فرماید: و من در میان شما دو چیز گرانبها به جایی می‌گذارم: اولی کتاب خداوند است که در آن هدایت و نور است و به آن تمسک جوئید بر کتاب خداوند ترغیب نمود و سپس فرمود: و اهل بیتم، در مورد اهل بیتم خداوند را

به یادتان می‌آورم (سه بار) به (ج 1/45) مراجعه شود در آنجا بیان کردیم که تمسک مأمور به قرآن و اهل بیت چنین نیست که شیعه و امامشان عبدالحسین برای آن تلاش نموده و به خاطر [اثبات آن] جعل احادیث می‌نمایند، و اکنون به توضیح و شرح احادیث و روایاتی می‌پردازیم که عبدالحسین [جعل] آنها را نقل کرده است: اولین روایت حدیث زید بن ارقم رضی الله عنه است که این رافضی برای آن چهار طرق ذکر نموده است:

1- طبرانی در الکبیر (2681، 4971) آن را روایت کرده است و در (ج 1/46) ذکر آن گذشت که از طریق حکیم بن جبیر از ابو طفیل از زید روایت شده بود، و این اسناد ضعیف است و قابل اثبات نیست زیرا حکیم بن جبیر در [اسناد] ضعیف است، و حافظ در (التقریب) گفته: او ضعیف و متهم به تشیع است و او علاوه بر ضعیف بودن شیعه است و در اینگونه موارد همانطور که بارها ذکر گردید خبر و روایتش پذیرفته نمی‌شود، و دارقطنی گفته او متروک [الحدیث] است، و حتی هیشمی علی‌رغم آسانگیری در حدیث در المجمع (9/164) آن را ضعیف دانسته است. اما متن روایت که در (ج 1/46) ذکر کردیم - که علاوه بر ضعیف بودن - در آن امر به تمسک به عترت (اهل بیت) نشده است و برخی الفاظ آن که شواهدی در روایات دیگری بر صحت آن وجود دارد اما عبدالحسین به آنها اشاره‌ای نداشته است.

و با این توضیح دروغ عبدالحسین از اینکه می‌گوید: - با سندی که بر صحت آن اجماع شده است و نیز ادعای تصحیح از جانب ابن حجر در حاشیه‌های (1/202) (7/203) - برملا و آشکار می‌گردد، و تمام آنچه ابن حجر در این زمینه مطرح نموده است، اینکه او در «صواعق المحرقة» صفحه 25 حدیث غدیر را به طور عام نقل نموده است - و با این عبارت [که عبدالحسین نقل کرده] و حتی شبیه به آن را نیز ذکر نکرده است، و این مکار با نیرنگ خویش در آن نیرنگ و حقه‌بازی نموده است و از خداوند می‌خواهیم او را به سزای اعمالش نایل گرداند، و برای اثبات آنچه ما به آن اشاره نموده‌ایم به کتاب (صواعق) جلد (1/38) مراجعه نمائید ... و بعد از اثبات

ضعف این حدیث و سقوط آن؛ از احتجاج و درجه اعتبار ساقط می‌گردد، و تمام آنچه در حاشیه‌های (6، 5، 4، 3، 2) بر حدیث مذکور گفته است ارزش و اعتباری ندارد. و با عدم ثبوت حدیث با عبارتی که او بیان نموده و بر آن حاشیه‌هایی افزوده است که هیچ تناسبی با آن ندارد و مفصلاً بر آن پاسخ دادیم، و در (ج 1/157) به رد ادعای وی در حاشیه شماره (3) درباره سبب نزول آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: 67] و نیز در صفحه 165-166 همان جلد. به رد حاشیه شماره (4) درباره سبب نزول آیه ﴿وَقَفُّهُمْ إِيَّهِمْ مَسْئُولُونَ﴾ [الصفات: 24] پرداختیم، و هم چنین در (ج 1/455-457) با دلایل میرهن علمی به پاسخ حاشیه (6) در رابطه با روایت نبوی {انا اولی بهم من انفسهم} پرداخته شد، که تماماً بیانگر رغبت و علاقه عبدالحسین رافضی به تکرار مکررات بی‌فایده است.

و در پایان - با الهام از شیطان - به این نتیجه می‌رسد که ولایت خیالی از اصول دین است، و در حاشیه (5) می‌گوید: (از آنان پرسید آیا گواهی نمی‌دهی که معبود به حقی جز خداوند نیست و محمد بنده و رسول اوست؟ - و در ادامه می‌گوید: بدون شک قیامت به وقوع خواهد پیوست و خداوند هر آنکه در قبرها باشد زنده می‌گرداند، سپس بعد از آن به ذکر ولایت پرداخته است نادانسته شود که ولایت در حد همان مسائلی است که از آنان جويا شد، و آنان هم به جواب [مثبت] آن اقرار نمودند، و این نوع سخن گفتن برای خردمندان که با اسلوب سخن آشنایند آشکار و نمایان است. و ما هم می‌گوئیم بلکه این نوع سخن از آن کسی است که دارای درون بیماری با اسلوب‌های نیرنگ و دروغ آشنا باشد، زیرا بر فرض صحت حدیث مذکور - و حال ما ضعف و بی‌اعتباری آن را ذکر کردیم - همچون سخن نبوی است که می‌فرماید: {من كان يؤمن بالله فليقل خيراً او ليسكت} آیا سزاوار است کسی که از نعمت عقل بر خوردار باشد بگوید: نیکی به همسایه و احترام مهمان به منزله ایمان به خدا و روز آخرت است و همسطح آنها است، و یا از ارکان ایمان و اصول دین است؟ و همچنین سخن پیامبر که می‌فرماید: {والله لا يؤمن} (سه بار) و گفته شد ای

رسول خدا منظورت چه کسی است؟ فرمود: هر آنکه همسایه‌اش از اذیت هایش ایمن نباشند، و این روایت از روایت‌های سابق قوی‌تر است و در آن نفی ایمان مطرح است و با این وجود کسی همچون عبدالحسین در این حدیث ادعای عدم ایمان درباره کسی ننموده است.

ولیکن ما می‌گوییم: که ذکر این امور بعد از ارکان ایمان و اصول عقیده بیانگر این است که امور مذکور از مستلزمات کمال ایمان و صحت آن است و از ارکان و پایه‌های آن نیست که با زوال این امور ارکان و اصول عقیده هم زایل گردد، و اینگونه امور همچون آیه: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ (2) الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (3) ﴿ [الأنفال] و هم چنین نظیر آیه: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ﴾ [النور: 62] می‌باشد. و احتجاج به آیه‌های مذکور از آنچه عبدالحسین به آن احتجاج نموده است قوی‌تر است؛ زیرا در آن به ادات حصر (انما) بر مفهوم آن تأکید گردیده است و الحال هیچ یک [از مفسرین] هم این را نگفته‌اند: که این امور ارکان ایمان می‌باشند، و امت اسلامی اتفاق دارند بر اینکه امور مذکور از لوازم کمال و صحت ایمان است و جزو پایه‌های آن نیست که با زوال این امور ایمان زایل گردد، و در زمینه حدیث غدیر با اینکه با عبارت و لفظی که عبدالحسین نقل کرده است ثابت نشده است نیز چنین است و عبدالحسین به بازی پرداخته است که هر آنکه در آن تأمل نماید به ادعای دروغین و بی‌پایه‌ای او پی خواهد برد.

2- طریق دوم برای حدیث زید بن ارقم نزد حاکم (109/3) در جلد (1) صفحه (42) به صورت مفصل از آن بحث شد، زیرا عبدالحسین در مراجعه (8) به ذکر آن پرداخته بود و ما هم بی‌اعتباری لفظ آن برای احتجاج و اثبات ادعای وی را بیان کردیم که می‌توان به آن مراجعه نمود.

3- طریق سوم از زید نزد امام احمد (372/4)، و در این روایت - و نیز ما قبل آن - تصریح شده است به اینکه این وصیت در غدیر خم بوده است و در حجه الوداع و در روز عرفه نبوده است، و معنی و مفهوم حدیث «الستم تشهدون انی اولی بکل مؤمن من نفسه» و مفهوم ولی را با آشکارترین حجت توضیح دادیم، با این وجود اسناد حدیث زید نزد امام احمد (372/4) ضعیف است و ثابت نمی‌گردد، زیرا از روایت ابی عبید از میمون ابن عبدالله است، و زید بن ارقم گفته است که [اسناد] میمون ضعیف است و ابو عبید [هم] همچنانکه در (تعجیل المنفعه) ذکر شده است ناشناخته و غیر معروف است.

4- طریق چهارم از زید نزد نسائی در (خصائص) صفحه (21)، که این همان طریق و با همان لفظ است که نزد حاکم (101/3) از آن بحث شد و طبرانی (4969) و ابی عاصم هم در (السنه) (1555) آن را روایت نموده‌اند، و حماقت این رافضی اینکه حدیث را با همان لفظ و طریق دوباره تکرار می‌نماید و گرنه معنی این کار چیست؟ و در این زمینه به جلد یکم صفحه (42) مراجعه شود.

نمی‌خواهیم از تعریض و نیش عبدالحسین [دجال صفت] نسبت به امام مسلم چشم‌پوشی نمائیم و می‌گویید مسلم این حدیث را در باب فضایل علی از طرق متعدد از زید بن ارقم روایت نموده است، ولیکن آن را مختصر و قطع نموده است و معمولاً چنین می‌کنند، بلکه از او می‌خواهیم که تا اسناد آن را بیان نماید، گرچه در جلد یکم صفحه 42 ذکر شد که لفظ حدیث بیانگر خواسته و مطلوب این رافضیان نیست، زیرا حتی در آن تمسک به عترت [اهل بیت] نیست، و اسناد آن از طریق اعمش از حبیب بن ابی ثابت از ابو طفیل از زید بن ارقم است.

و قبل از بیان علت این اسناد به صحت این حدیث تصریح می‌نمایم زیرا نمونه‌های مانند آن [در احادیث] وجود دارد ولیکن این صحت به درجه آنچه مسلم در صحیح خود شرط نموده است نایل نمی‌گردد، و مسلم در صحیح خود آن را روایت و تخریح نموده است، و وضعیت این حدیث همچون سایر احادیث صحیح

است ولیکن بر شرط مسلم یا بخاری نیست و مسلم و بخاری آن را در صحیح خود تخریح ننموده‌اند با اینکه آنها به صحت بسیاری احادیث خارج از کتاب‌های خود هم تصریح نموده‌اند، [و در این زمینه] به (الباعث الحثیث) ص 25 مراجعه شود و هر آنکه خلاف آن ادعای نماید او جاهل است و بهتر است که دهان خود را بسته و از نوشتن دست بردارد.

اجازه بخاری یا مسلم و عدم اخراج آنها به منزله عدم صحت حدیث نیست، مگر اینکه در صحت آن همچون آنچه ما شرط نمودیم وجود داشته باشد و به علت وجود حبیب ابن ثابت در روایت این مسأله در اینجا مطرح نیست، او اهل ثقه و همگان بر احتجاج به وی اتفاق دارند ولیکن با وجود منزلت رفیع وی در اسنادش ارسال و تدلیس فراوان است و حافظ در (التقریب) او را در زمره طبقات تدلیس گران ذکر کرده است؛ و درباره آن طبقه می‌گوید ائمه به احادیثشان احتجاج نمی‌نمایند، مگر آنچه به سماع و شنیدن [بدون واسطه] تصریح نموده باشند، و درباره حبیب می‌گوید: (او تابعی مشهور است، بسیار تدلیس می‌نماید، ابن خزیمه و دارقطنی و دیگران نیز او را همینطور ستوده‌اند، و ابوبکر بن عیاش از اعمش از حافظ نقل کرده است که می‌گفت: اگر مردی از شما [حبیب] برای ما نقل نماید تصور نمی‌کنم که از شما روایت نمایم، یعنی همواره شما آن را از وسط [اسناد آن] قطع و حذف می‌نمائید.

و این چنین [فردی] روایتش قابل احتجاج نیست، مگر اینکه به حدیث تصریح نماید، و او در این روایت از دیگران روایت کرده است و این هم مردود است لذا به سبب وجود این علت [حبیب] امام مسلم آن را در صحیح خود تخریح ننموده است، و جاهلان در جهل خود فرو رفته‌اند و از خداوند خواهانیم مرا از آن مصون نماید.

حدیث دوم در این مراجعه حدیث براء بن عازب رضی الله عنه می‌باشد که با دو اسناد از طریق علی بن زید بن جدعان از عدی بن ثابت بن براء نزد امام احمد (281/4) و ابن ماجه (116) روایت شده است. و این اسناد به علت [وجود] علی بن زید بن جدعان ضعیف است و شرح حال وی در ضمن راویان صد گانه با شماره 69 ذکر

شد جهت اطلاع بیشتر به آن مراجعه شود ولیکن [متن] این حدیث صحیح می‌باشد زیرا نمونه‌هایی نظیر آن که قبلاً ذکر شده است جز آخر آن که می‌گوید: (بعد از آن عمر به وی گفت مبارکت باد ای پسر ابو طالب که مولای مردان و زنان مؤمن گشته‌اید) که هیچ شاهی برای تأیید آن یافت نمی‌شود و ضعیف و ساقط می‌باشد و به آن احتجاج نمی‌گردد، و اما آنچه از این روایت قایل فهم است مؤید ادعای این رافضی نیست. و حدیث سوم بعد از آن حدیث سعد بن ابی وقاص از طریق دخترش عائشه با دو اسناد می‌باشد، و عبدالحسین آن را در حاشیه (16-15) ص 5 شرح نموده است به گمان اینکه دو حدیث جداگانه نزد نسائی در (ویژگی‌های علی) ص 4، ص 125 می‌باشد و آنها در واقع یک حدیث‌اند. و ابن جریر طبری هم آن را در کتاب خود (احادیث غدیر خم) روایت کرده است، و حافظ ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (213-212/5) آن را از ابن جریر طبری نقل کرده است.

و این حدیث گرچه اسناد آن جای بحث و ایراد است اما از دو طریق آن و با شواهد و نمونه‌هایی [از این قبیل] صحیح است و ابن کثیر از حافظ ذهبی نقل کرده است و می‌گوید: (این حدیث حسن و غریب است) ولیکن هیچ دلیلی بر ادعای شیعه برای وصایت علی بعد از پیامبر در آن وجود ندارد، و آنان این مسأله را از روایت {اللهم وال من و لاه و عاد من عاداه} استخراج نموده بودند و ما بر مراجعه (36-38) با استدلال و برهان به آن پاسخ دادیم برای آگاهی بیشتر و سبب این خطبه و این روایت به جلد 1 صفحه (451-455) مراجعه شود.

و علاوه بر آن در حدیث اول سعد چیزی وجود دارد که این وصایت - اگر صحیح باشد - را مقید و تخصیص می‌دهد که عبارت است از گفتار پیامبر که می‌فرماید: {.... و یودی عنی دینی}، و این تخصیص است برای آنچه علی ادا می‌نماید، و رافضیان از جواب و پاسخ به این مسأله شگفت زده نمی‌شوند؟ و حدیث با این لفظ همچون حدیث حبش بن جناده می‌باشد که در (ج 1/506-507) ذکر



آن گذشت. سپس عبدالحسین سخن خویش را با دروغ پایان داده و می‌گوید و سنن در این زمینه فراوان است، که قابل شمارش نیست، و نص‌های صریحی وجود دارند که بیانگر این امر می‌باشند که او [علی] ولی عهد و بعد از پیامبر صاحب امر (خلیفه) می‌باشد.

و در آنچه ذکر شد برای رد عبدالحسین کافی است و هرآنچه از نصوص صحیح هم ذکر نموده است و به مساله امامت تصریح و یا اشاره‌ای ننموده است و خلاف آن را نمی‌توان اثبات نمود.

#### مراجعه (55): س:

اعتراض شیخ الازهر به عدم تواتر حدیث غدیر

#### مراجعه (56): ش:

به هشت صورت به اثبات تواتر حدیث غدیر پرداخته است.

#### پاسخ بر مراجعه (56):

توضیح و بیان هدف از تواتر حدیث غدیر و این که هدف کل حدیث نیست بلکه تنها شامل قول پیامبر (من كنت مولاه فعلى مولاه) است و مطلب دیگری را شامل نمی‌گردد، و هر کس در این مورد شک و تردید نماید به سخن آنان در کتاب‌هایی که از قبیل «الازهار المتناثرة» سیوطی (نظم المتناثرة) کتاب (لفظ الالکى و المتناثرة) زبیدی و ... که این رافضی به آنها اشاره کرده است، مراجعه نماید، سخن [ما] تنها پیرامون قول و جمله (من كنت مولاه فعلى مولاه) است و در مورد حادثه غدیر به صورت مطلق و بیان [تمام] جزئیات آن نیست، کما اینکه این عبدالحسین مکار تلاش نموده تا آن را به صورت ایهام و عام مطرح نماید و از الفاظی که خارج از متن روایت به آن افزوده شده است سخن به میان نخواهیم آورد. و ما همواره در اثبات صحت حادثه غدیر با شاخ و برگ‌های باطل که برای آن ذکر کرده‌اند با هر رافضی حاضر به تحدی و مناظره و گفتگو می‌باشیم، جز اینکه جمله {اللهم وال من و الاه و عاد من عاداه} در روایت مذکور می‌توان آن را از طرق‌هایی ثابت نمود و

البته آن هم نزد حدیث‌شناسان و آگاهان این فن غیر متواتر است و در (ج 1/451-457) سبب و عامل حدیث مذکور و هدف از آن ذکر شد و نیازی به تکرار آن نیست.

و بعد از این توضیح مهم عملکرد متقلبانه عبدالحسین اولاً با ذکر الفاظ باطل احادیث غدیر سپس در این مراجعه به دنبال آن به نقل نص متواتر از تعدادی از حدیث‌شناسان می‌پردازد که هدف آنان از آن نص جز (من کنت مولاه فعلی مولاه) می‌باشد ولی او بعد از آن همه اضافه‌های باطل چنین وانمود می‌نماید که منظور آنان تمام روایت مذکور است و نظیر این نیرنگ و تقلب از او در مراجعه‌های (22-20) ذکر شد و همگی بیانگر این می‌باشند، که اصول دین و مذهب عبدالحسین متکی بر نیرنگ و تقلب [و تقیه منفی] است، و از این [حقه‌های به نام دین / م] به خداوند شکوی می‌نمائیم.

و اکنون به بیان آنچه در این مراجعه گفته است می‌پردازیم، ابتدا به فقره اول می‌پردازیم و می‌گوییم.

چون جنبه مبالغه در کلام او را به کنار نهیم، آنچه او گفته است تمام بر خطبه‌ی پیامبر ﷺ در مدینه اندکی قبل از مرگ منطبق و هماهنگ است، و قویاً بیانگر خلافت ابوبکر صدیق و صلاحیت وی برای آن می‌باشد، زیرا پیامبر ﷺ می‌فرماید: (اگر از اهل زمین خلیل و دوستی برای خود اتخاذ می‌نمودم ابوبکر [صدیق] را به عنوان خلیل [خود] اتخاذ می‌کردم و هر روزنه و منفذی جز روزنه [ابوبکر] را در مسجد مسدود نمودم، و این حدیث همانطور که در صفحه (20؟) گفتیم از جمله احادیث متواتر است.

و تمام کسانی که حدیث اول (من کنت مولاه فعلی مولاه) را ذکر کرده‌اند حدیث «لو اتخذت الخ» را در زمره‌ی متواتر ذکر کرده‌اند، و اهل سنت به دو حدیث مذکور باور داشته و قطعیت می‌نهند که پیامبر ﷺ آنها را فرموده است اما بر عکس رافضیان و ناصبیان هر کدام یکی از دو روایت را نمی‌پذیرند، و به عذاب خداوند

دچار شده‌اند. پس هر آنچه دربارهٔ حدیث غدیر گفته می‌شود در مورد حدیث ابوبکر (صدیق) نیز بدون تفاوت گفته می‌شود.

و اما فقره‌ی دوم دروغ و سخن‌پردازی بر خداوند در خود جای داده است که از شرک سخت‌تر است، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ [الأعراف:33] و در غیر این صورت مفهوم این سخن که می‌گوید: (حدیث غدیر از طرف خداوند محل عنایت قرار گرفته است) یعنی چه؟ آیا این دروغ و افترا بی بر خداوند نیست؟

پس می‌خواهد آن را اثبات نماید و تصور می‌نماید، که آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة:67] و آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة:3] در این زمینه نازل شده است و در (ج 156/1-159) دروغ ادعای او و بطلان تمام این روایت‌هایی که در حاشیه (207/1) ذکر کرده است بیان نموده‌ایم، که همان مطالبی است که در مراجعه شماره (12) مطرح نموده است و با توجه به بیان کافی و یادآوری مجدد نیاز به تکرار آن نیست و بیشتر نقل‌های خود را از سلف خود از قبیل ابن مطهر حلّی گرفته است، و تمام کتاب‌هایی که به عنوان منبع ذکر می‌کند مخصوصاً کتاب‌های ثعلبی و ابو نصیح را مورد استفاده قرار نداده است. و دوست دارم دو نکته در سخن وی را دنبال نمایم. اول: اینکه در حاشیه (207/1) می‌گوید: (و روایات ما در این زمینه از ائمه اهل بیت متواتر است، و حال در (ج 106/1-108) اعتراف حجت کنونی‌شان آیت الله خوئی به نداشتن صحاح متواتر بیان نمودیم که سخن عبدالحسین را رد می‌نماید. دوم: در حاشیه (207/2) می‌گوید: (صحاح ما از طریق اهل بیت دربارهٔ آنچه نزول این آیه که تفسیر نمودیم متواتر است، و شکی در آن نیست گرچه بخاری روایت نموده است که در روز عرفه نازل شده است و الحال اهل بیت آگاه‌ترند).

و ما سؤال می‌کنیم: آیا این منطق کسی است که می‌خواهد بر مخالف خود اقامه حجت نماید؟ بلکه قسم به خداوند منطق کودکان و دیوانگان است، و حمله او به حجت مخالف فقط به خاطر عدم موافقت با آرزوی اوست، و پاسخ علمی نیست. پس چرا روایت بخاری را در برابر کسی رد نموده است که آن را بعد از قرآن صحیح‌ترین کتاب می‌داند؟

[و می‌گوید]: گرچه بخاری روایت نموده است چنین نیست؟ آیا می‌توان تصور کرد که مؤلف با این کار خود را احترام می‌نماید؟ و تنها بخاری آن را روایت نموده است، بلکه امام احمد و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن جریر و ابن مردویه آن را روایت نموده‌اند - به جلد یکم صفحه 157-159، نگریسته شود.

و می‌گوید: (اهل بیت [از بخاری] آگاه‌ترند) اگر منظور او اهل بیت پیامبر ﷺ است و این نمونه تازه‌ای نیست و او در همه این مراجعات می‌خواهد به اثبات آن پردازد پس چگونه به آن احتجاج می‌نماید؟ آیا کسی درباره حماقت و نیرنگ عبدالحسین با من مخالفت می‌ورزد؟ و دو نفر از بزرگان اهل بیت علی بن ابی طالب و عبدالله بن عباس آن را روایت نموده‌اند به تفسیر ابن کثیر (2/13) و طبری (6/53) نگریسته شود تا رسوائی سخن عبدالحسین بر ملا شود؟

و فقره سوم نیز مانند فقره دوم حاوی دروغ و تزویری است مفهوم که آن برای کسی که در آن تأمل نماید یعنی پیامبر حجه الوداع را انجام نداده است جز برای اینکه تا ولایت علی را اعلام نماید. و انجام آن برای ادای حج فرض مکه رکنی از ارکان اسلام است و برای تعلیم امت نبوده است و این نوع گفتار از کسی که می‌گوید: بعثت محمد ﷺ و سایر انبیاء جز برای راهنمایی و دلالت بر ولایت علی و اهل بیت نبوده است، بعید نیست.

پس در خلال مطالب مربوط به ولایت به آنچه به نام نص و حدیث [الدار] در روز انذار مکه نام نهاده است اشاره می‌نماید و آن را در فقره (20) جداگانه بیان می‌نماید و پاسخ ما بر آن و بیان وضع و دروغ بودن آن در (ج 1/353-355) ذکر

شد به آن مراجعه شود و حدیث دیگری که نقل کرده است با عبارت (علی منی و انا من علی و لا یؤدی عنی الا انا و علی) می‌باشد که در مراجعه - 48 با شماره 15 از آن بحث نمودیم و بر حاشیه آن مطلبی است، هر آنکه در آن تدبر نماید، به دروغ‌پردازی عبدالحسین از اینکه روایت مذکور متعلق به حجه الوداع باشد، پی خواهد برد، و ما هم بیان کردیم که از روی متن حدیث و علل دیگر آن ممکن نیست که مربوط به حجه الوداع باشد و آنچه عبدالحسین را به این اشتباه وارد ساخته است کوتاه فهمی و حماقت و سوء نیت اوست، و بر محققان لازم است که آگاهانه در این زمینه تحقیق کنند و نتیجه تحقیقات خود را با کلام عبدالحسین تطبیق دهند؛ تا به حقیقت نایل گردند. سپس عبدالحسین می‌گوید: (و چون همراه هزار نفری که همراه او بود برگشت و به دره خم رسیدند جبرئیل آیه تبلیغ را بر وی نازل کرد). و این اشاره ای است به آنچه در مراجعه 12 درباره نزول آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: 167] در حادثه غدیر است و در (ج 1/156-159) عدم صحت و کذب روایاتی که عبدالحسین به آن اشاره نموده است تبیین نمودیم.

سپس می‌گوید: (و تمام کسانی که با رسول خدا بودند افزون بر صد هزار نفر از شهرهای مختلف بودند - آن را [امامت علی] از پیامبر پذیرفتند). دروغ آشکاری است، زیرا چگونه صاحب خردی می‌پذیرد که حدیثی مانند حدیث غدیر آنچنان مورد نظر این رافضی است که صد هزار صحابی از پیامبر روایت کرده‌اند؟

بر فرض صحت این گفتار کسانی که در حجه الوداع حضور یافته‌اند از این تعداد بیشتر بوده‌اند.

و فقره چهارم رافضی آن را با ذکر خطبه علی در «یوم الرحبه» با حدیث غدیر آغاز نموده است، و امام احمد در (مسند) و ابن جریر و نسائی (در خصائص علی) و عبدالله بن احمد در زوائد بر مسند پدرش از طرق متعدد از علی علیه السلام روایت کرده‌اند و نیز از زید بن ارقم روایت نموده‌اند و حافظ ابن کثیر برخی از آن را در (البدایه و النهایه) (5/210-212/7 346-348) نقل کرده است و خلاصه خطبه مذکور بیانگر

این است که علی علیه السلام کسانی که در یوم الرحبه حضور داشته‌اند به عنوان شاهد و گواه گرفته است. که آنان از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌اند که در روز غدیر خم علی علیه السلام را ستایش نموده است، و روایاتی که عبدالحسین در این فقره نقل نموده است به این مسأله تصریح نموده‌اند، ولی او به علت جهل و نادانی هر دو روایت اخیر در مسند امام احمد (119/1) را به خود احمد بن حنبل نسبت داده است، که واقعیت ندارد بلکه از توضیحات پسرش (عبدالله) بر مسند امام احمد است و هر آنکه به مسند مراجعه نماید به این مسأله پی خواهد برد. و هر کسی حدیث مذکور را مورد تدبر قرار دهد پی خواهد برد که معنایی بیش از آنچه ما در مورد وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر نسبت به علی و اهل بیت - با وجود سبب و عامل طرح آن وصیت - بیان کرده‌ایم دلالت نمی‌نماید. [برای اطلاعات بیشتر در این زمینه] به جلد یکم صفحه 451-455) مراجعه گردد، و در این فقره بر کلام عبدالحسین به ذکر نکاتی می‌پردازیم.

اول: آنچه از فهم و درایت خویش که بر نص حدیث زید بن ارقم که نقل نموده است - افزوده است، و می‌گوید: (ابو طفیل گفته است: بیرون رفتم و گویا چیزی در درونم [نهفته] بود - عدم عمل جمهور امت به این حدیث - و با زید بن ارقم برخورد نمودم ...) و اینکه می‌گوید: (عدم عمل جمهور امت به حدیث مذکور) اضافه بر نص و تحریف مفهوم آن است و تحمیل مطالب نامناسبی است و باطل‌گرایان همیشه چنین می‌کنند چون دلیل شرعی صحیح نمی‌یابند تا بر باطل‌هایشان دلالت نماید با تحریف مفهوم و محتوا و یا افزایش نصوص به تحریف آن روی می‌آورند.

و چه کسی به این نادان خبر داده است که هدف ابو طفیل از عدم عمل جمهور امت به این حدیث است؟ پس چه کس گفته است که آنها به این حدیث عمل ننموده‌اند؟

بلکه بزرگان امت از پیشوایان سلف اولین کسانی‌اند که به حدیث غدیر خم و وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به علی و اهل بیت او عمل نموده‌اند و آنان بر خلاف روافض

و ناصبی‌ها همواره دوستدار علی و سایر صحابیان بوده‌اند و میان آنان تفاوتی قائل نبوده‌اند.

دوم: در نکوهش و سرزنش صحابی بزرگوار انس بن مالک رضی الله عنه می‌گوید: (بسیاری مانند انس بن مالک و غیره دعوت امیر المؤمنین به آنان رسیده است و کینه و بغض آنان را از انجام شهادت ممانعت نمود) و این از باریک‌ترین انواع تلفیق و تزویر است، روایتی که در حاشیه (209/5) ذکر کرده است و در آن به امتناع انس از شهادت برای علی و دعوت علی به آن - باطل است و صحیح نیست، و هر آنکه به کتاب (المعارف) ابن قتیبه دینوری (ص 194-195) مراجعه نماید مصداق آن را می‌یابد، چون ابن قتیبه گفته است: گروهی ذکر کرده‌اند که علی رضی الله عنه از انس درباره گفتار پیامبر: **{اللهم وال من والاه و عاد من عاداه}** سؤال نمود گفت: سنم بالا رفته است و فراموش کرده‌ام، علی گفت: چنانچه دروغ بگوئی خداوند شما را به بیماری سفیدک و کچلک مبتلا سازد که عمامه هم آن را نپوشاند، و ابن قتیبه می‌گوید این نقل بی‌اساس است و آنرا تکذیب و نفی می‌نماید و هدف از نقل آن اینکه دروغ بودن آن را تبیین و معلوم سازد، و نفرین خداوند بر دروغ‌گویان؛ و طبرانی در (الصغیر) (168) از عمیره بن سعد روایت نموده است که او می‌گوید: (علی را بر منبر دیدم که اصحاب رسول خدا را مورد خطاب قرار می‌داد که هر آنکه در جریان غدیر خم حضور داشته و از پیامبر مطلبی شنیده است گواهی دهد: دوازده نفر از جمله ابو هریره و ابو سعید و انس برخاستند و گواهی دادند که از پیامبر شنیده‌اند که پیامبر فرمود: **(من كنت مولاة فعلى مولاة)** و این روایت دارای طریق [روائی] دیگری است که حافظ ابن کثیر آن را در (البدایه و النهایه) (211/5) ذکر کرده است، و در آن تصریح است به اینکه انس رضی الله عنه در میان کسانی بوده است که برخاسته برای علی با حدیث غدیر گواهی داده است، و همراه او ابو هریره و ابو سعید بوده‌اند که شیعیان از آنان نفرت داشته و آنان را نفرین می‌نمایند. و این روایت دروغ بودن آن روایتی که عبدالحسین در حاشیه (209/5) نقل نموده است و عدم قیام انس برای

شهادت و گواهی را آشکار و بر ملا می‌نماید و به علت عدم رعایت امانت از جانب عبدالحسین به نقل تکذیب ابن قتیبه برای روایت مذکور نپرداخته است گرچه فقط از جانب ابن قتیبه به این روایت دست یافته است.

سوم: می‌گوید: (و شما می‌دانید که توافق سی نفر صحابه بر دروغ با عقل مخالف است، و حصول تواتر با صرف گواهی آنان قطعی و تردید ناپذیر است.

از کی تا الان روافض برای صحابه و اجماع آنان ارزشی قائل بوده‌اند، آیا مگر آنان نبودند که می‌گفتند همه صحابه جز تعداد اندکی بعد از مرگ رسول خدا کافر و مرتد شدند؟! به مقدمه جلد اول همین کتاب نگاه کنید، و سپس چند برابر این سی نفر در حدیث غدیر بر خلافت ابوبکر، عمر و عثمان اجماع نمودند پس چرا رافضیان به آن توجه نمی‌نمایند، و نمی‌توان گفت که این سخن عبدالحسین اقامه حجت بر اهل سنت نیست زیرا از منابع آنان استفاده ننموده است، و بلکه در فقره هشتم از این مراجعه تلاش نموده است تا بر اهل سنت استدلال نماید اما آنچه در اینجا مطرح نموده است آن را به عنوان عنایت امیر المؤمنین نام نهاده است.

چهارم: و آن مهمترین [مسأله] در طریق اثبات عبدالحسین برای تواتر و اکتفا نمودن وی به تنها یک روایت که سی نفر صحابه در آن ذکر شده‌اند که آنان به این روایت گواهی می‌دهند، لیکن نقل گواهی این سی نفر تنها از یک طریق روایت شده است و آن خبر واحدی است پس چگونه تواتر است؟ آری همچنانکه گذشت حدیث مذکور متواتر است اما اهل علم تواتر [حدیث] را چنین اثبات نمی‌نمایند بلکه این شیوه اثبات کار جاهلین است.

و آنچه از خطبه حسین بن علی علیه السلام در فقره پنجم تصور نموده است حجتی بر ما نیست زیرا اسناد و منبع آن را تبیین ننموده است و ثبوت آن هم برای ما ضرری در پی ندارد، و این هم بعد از تشخیص لفظ صحیح از ضعیف طریقی از طرق حدیث غدیر خم است اما در فقره ششم و هفتم برخی از گمراهی‌های آشکار شیعه و بدعت منهی عنه آنان - با روز غدیر قرار دادن به عنوان روز عیدی که از جانب خداوند تشریح نشده است مأذون نیست بلکه از ابتکار شیطان ملعون است - نمایان شده



است و خداوند می‌فرماید: ﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ﴾ [الشُّورَى: 21] و این عبدالحسین ناپاک اقرار می‌نماید به اینکه بدعت‌گذار است و جز ائمه‌شان کسی غدیر خم را جشن نگرفته است و نتوانسته حتی این دروغ را به پیامبر نسبت دهد و در جلد (161/1-162) نصوصی از «وسایل الشیعه» در این باره ذکر گردید. و شکی در کذب آن نیست که (وسائل الشیعه) از صادق بیان می‌نماید که روز غدیر از نظر آنان بزرگترین ایام و بزرگترین عید الهی است و از عید قربان و فطر بزرگتر است، و بلکه تمام انبیاء در آن جشن گرفته‌اند و اولین کسی که این بدعت زشت و ناپسند را اظهار نمود ابو الحسن احمد بن بویه ملقب به مضر الدوله بود و او - سوگند به خدا - عامل به ذلت کشاندن اسلام و مسلمانان و پیروزی روم بر آنان بود، و هر آنکه در تاریخ امت از ابتدای دولت بنی بویه - سال 334 تا پایان دوره صد و بیست ساله آن بنگرد از خیانت احمد بن بویه اطمینان خواهد یافت زیرا [در آن هنگام] غیر مسلمانان سواحل شام و همه‌ی شهرهای شام و حتی بیت المقدس را تصرف نمودند - مسلمانان جز حلب، حمص، حماه، و دمشق سایر شهرها را از دست دادند، همه سواحل و غیره در دست غیر مسلمانان بودند، و ناقوس و زنگ‌های کلیسا و صومعه در کاخ‌ها و قلعه‌های سر به فلک کشیده به صدا در می‌آمد و در سرزمین ایمان مساجد به ویرانی می‌گراییدند و مردم در فشار و تنگنای دینی بودند، و مردم شهرهای مسلمان شب و روز در بیم و هراس بودند و تمام موارد مذکور گوشه‌ای از عقوبات و ستم‌ها بود و دشنام به بهترین مردم بعد از انبیاء نمایان گردید و حافظ ابن کثیر بعد از ذکر این مسائل از جانب ابن بویه می‌گوید: (بدون شک خداوند اینگونه قوم را یاری نمی‌نماید بلکه آنان را به خاطر پیروی از آرزو و تقلیدشان از بزرگان و پدرانشان و ترک انبیاء و علمایانشان دشمنانشان را بر آنان چیره و غالب می‌گرداند.

و این رافضی پلید موسوم به عبدالحسین از تصریح به اینگونه زشتی و دشنام‌ها احساس شرم و حرج نداشته و بلکه به اینگونه حماقت‌ها همچون حماقت سینه‌زنی

و عزاداری حسین علیه السلام در عاشورا افتخار و مباهات می‌نماید، که از نظر عاقلان از افعال دیوانه‌گان است، و عبدالحسین آنگونه مجالس را برای شیعیان اثبات و به آن افتخار می‌نماید و در کتاب خود می‌گوید: (مجالس پر از افتخار در مرثیه و عزای عترت طاهره) و برخی از علمای اهل سنت با نصوص خود شیعیان به رد اینگونه مسائل پرداخته‌اند و عبدالله بن عبدالعزیز در کتاب ارزشمند خود (الشیعه و الحسینات) به رد عزاداری و [سینه‌زنی] پرداخته‌اند، و سزاوار است اهل تحقیق در آن تأمل و دقت نمایند. و هر که در مذهب روافض نظر بیفکند یقیناً به این مساله واقف خواهد شد که دین و آئین آنان مبنی بر اشخاص معین و بلکه پرستش آنان است و شعایر دینی‌شان در محور این افراد می‌چرخد، که در اثبات این مطلب می‌توان به نامی که بر نگارنده مراجعات گذاشته شده و او به آن خشنود است و در فقره هفتم از این مراجعه می‌گوید: (پس بر اعمال دین و اتمام نعمت با امامت امیر المؤمنین خداوند را سپاس می‌گوئیم ... و در آن روز هر سال حدود هزار نفر در کنار ضریحه امام علی برای زیارت اجتماع می‌نمایند و پراکنده نخواهند شد تا اینکه خود را به ضریح و مرقد آن امام همام علیه السلام بمالند.

آیا این همان بت‌پرستی نیست؟ آیا این همان چیزی نیست که محمد صلی الله علیه و آله برای رفع و از بین بردن آن تلاش و مجاهدت می‌ورزید؟ آری سوگند به خداوند، لات و عزی و هبل جای خود را به تقدیس قبور و بارگاه‌ها داده‌اند. و از این گونه شرکیات به خداوند متعال پناه می‌بریم.

سپس عبدالحسین می‌گوید: (و آنچه در کتاب‌های چهارگانه و سایر مسانید شیعه که در برگیرنده اسنادهای مرفوع و روایت‌های متصل و غیر مرسل است [برای اقناع و اطمینان] کافی است. [نگارنده] می‌گویم، این سخن از نظر ما بهایی ندارد زیرا در مقدمه این کتاب و در (ج 1/106-108) با نقل از مرجع معاصر [آیت الله] خوئی وضعیت و موفقیت کتاب‌های چهارگانه را تبیین نمودیم، و بدون شک ما [و همفکران ما] در کفر هر آنکه به کتاب کلینی [کافی] باور و ایمان داشته باشد و به تمام محتوای آن معتقد باشد شک نمی‌ورزیم، زیرا شامل مسائلی کفرآمیز است که

حتی یهود و نصاری جرأت گفتن آن را ندارند، از خداوند سلامت و هدایت می‌طلبیم و از آنچه کلینی و امثال او می‌گویند برائت می‌جوئیم.

اما در فقره اخیر در این مراجعه در ابتدای سخن بر این مراجعه ذکر نمودیم که سخن او در اینجا مبنی بر اعتراض فرضی است که وجود خارجی ندارد. و هیچ کدام از محققین و آگاهان اهل سنت در علوم حدیث در متواتر بودن حدیث غدیر یعنی فقط عبارت (من کنت مولاه فعلی مولاه) و نه آن اضافاتی که این رافضی نقل نموده است شک و مخالفت نمی‌نماید.

و در آخر این مراجعه دو حدیث را نقل نموده است تا با آنها بر تواتر حدیث غدیر استدلال نماید، قبل از توضیح آن لازم است به تناقض گوئی که عبدالحسین - در نقل تخریج سیوطی برای حدیث در کتاب تاریخ الخلفاء - به آن دچار شده است توجه و مورد عنایت قرار دهیم زیرا سیوطی در ضمن صحابیان، راویان حدیث مذکور را نقل کرده است و این رافضی نیز در ضمن آنها صحابی بزرگوار انس بن مالک را هم ذکر کرده است و حال این رافضی در فقره چهارم از این مراجعه انس را یکی از سه نفری می‌دانست که روایت را کتمان و آن را نقل ننموده‌اند، و ما هم در روایت طبری که عکس تصور او را اثبات می‌نمودیم به پاسخ و رد آن پرداختیم و در اینجا به نقل روایت از انس ادعای سابق خود را تکذیب می‌نماید.

اما دو حدیثی که نقل کرده است اولین حدیث در مسند امام احمد می‌باشد، و گرچه گویا مطلب بیشتری از احادیث دیگر در این باره نیست اما لفظ آن دارای ایراد است، [و ایراد آن اینکه] علی به آن جماعت می‌گوید: (چگونه من مولای شما باشم و حال شما قوم عرب می‌باشید؟ گفتند: از رسول خداوند شنیدیم در غدیر خم می‌فرمود ....) این گونه حدیثی که پیامبر در این موقعیت علی الخصوص با تصویر این رافضی برای آن فرموده باشد صحیح و روا نیست که علی نسبت به آن جهل داشته باشد و از او پنهان و نامعلوم باشد، و در برخی عبارات که عبدالحسین نقل

کرده است اینکه دست علی را گرفتند پس چگونه بر او مخفی و پنهان بوده‌اند و او از این جماعت توضیح خواسته است؟

و اما حدیث دوم که آن را به تفسیر ثعلبی و نزول آیه: ﴿سَأَلُ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ [المعارج: 11] در داستان حارث بن نعمان فهری در مراجعه 12 و در (ج 1/162-165) با نقل کلام امام ابن تیمیه در این زمینه از لحاظ اسناد آن به بیان کذب و ذکر آن پرداختیم، و از لحاظ متن هم به چهار صورت که هر کدام موجب کذب این قصه و بطلان آن می‌باشد حدیث مذکور دارای ایراد و اشکال است، با این وجود این رافضی از دروغ شرم نداشته و مستقیماً آن را به ثعلبی اسناد می‌دهد و سپس می‌گوید: جماعتی از بزرگان اهل سنت حدیث مذکور را مرسل دانسته‌اند، و در حاشیه (215/13) به عنوان نمونه به ذکر حلبی در (السیره) (309/3) پرداخته است به (ج 1/162-165) و سیره حلبی مراجعه شود.

#### مراجعه (57): س:

1- تأویل معنای ولی در حدیث غدیر به (غیر متصرف)

2- دلیل و قرینه بر آن

#### مراجعه 58: س:

1- به گمان وی تأویل حدیث غدیر به تولا و محبت [علی] بدون دلیل و مدرک است.

2- با برخی مغالطه کاری و دروغ‌پردازی به رد دلیل [ما] می‌پردازد.

#### پاسخ بر مراجعه (58):

1- اسلوب نیرنگ و حیلۀ خود در استدلال را رسوا و بر ملا ساخته است.

2- هر آنچه مورد اعتماد و تکیه وی بوده است در رد تأویل حدیث غدیر نقض نموده است.

3- در این مراجعه برخی دروغ‌ها و ادعاهای باطل خود را آشکار ساخته است این مراجعه نسبت به سایر مراجعات دیگر خالی از ادله و مملو از حماقت و ادعای بدون مدرک و دلیل است و علاوه بر آن تکرار گوئی در آن بیانگر

بی‌منطقی صاحب آن می‌باشد. بعد از اینکه اعتراض از طرف گفتگوی خود اختراع نموده است - که در حقیقت برخی اعتراض‌های اهل علم بر رافضیان گمراه است که توان پاسخ بر آن را نداشته‌اند - بدون دلیل و صرف ادعا و عنادورزی تلاش نموده بر آن جواب دهد و می‌گوید: (من می‌دانم که درونتان به آنچه ذکر کرده‌اید آرامش و اطمینان نیافته است، و شما [همواره] رسول خدا را در حکمت بالغه او ارج می‌نهدید ..) آیا اینگونه حجت بر او اقامه می‌گردد؟ طرف مقابل به شما می‌گوید من به دلایل زیر معنی حدیث را چنین و چنان قرار می‌دهم؟ و شما در پاسخ وی می‌گویید من می‌دانم که شما به گفته خود اطمینان نداری؟؟ و من نمی‌دانم آیا ما در یک مناظره علمی با حجت و برهان می‌باشیم و یا در بازار بقالی و قصابی هستیم که هر کدام تلاش می‌نمایند دیگری را [با چماق و چاقو] و با اینگونه سخنان بیرون نمایند تا خود به هدف خویش نایل آید؟

و اگر این چنین استدلال روا و درست و کارگر می‌بود هر کس می‌توانست طرف مخالف خود را با صرف قول به اینکه (من می‌دانم که شما با درایت و فهم به این سخن رازی نخواهی شد) پاسخ گفت: آیا این همان برهان و دلیلی است که در مقدمه کتابش وعده داد که مویی لای درز آن نمی‌رود، و خداوند علمای سلف را مورد رحمت قرار دهد که گفته‌اند: رافضیان در نقلیات دروغ‌گوترین مردم‌اند و در عقلیات جاهل‌ترین مردم‌اند سپس این جاهل احمق تعدادی سؤال نقل می‌نماید به گمان اینکه حجتی برای وی در پی خواهد داشت و می‌گوید (چرا در آن روز آن هزارها نفر از حرکت و راهپیمایی منع شدند؟ و چرا پیامبر آنان را در آن صحرای سوزان نگه داشت؟ و چرا به برگشتن کسانی که رفته بودند و پیوستن آنانی که تأخیر نموده بودند اهتمام ورزید؟ و چرا همگان را در آن بیابان خشک و بی‌آب و علف فرود آورد؟ (در پاسخ) خواهیم گفت: همه این امور به علت اهمیت تبرئه علی و از کینه و نفرتی که به وی نسبت داده شده بود، زیرا عده‌ای بر نفرت و عده‌ای بر عدم همکاری با وی با هم اجتماع نموده بودند و کسانی مانند، بریده بن حصیب، ابو

سعید خدری، سعد بن ابی وقاص و دیگران به این مسأله تصریح نموده‌اند و حال صراحتاً به ذکر نام علی اشاره نموده‌اند، و احادیثی در (ج 1/451-455) از احادیث بریده، عمران بن حصین، عمرو بن شانی، وهب بن حمزه، ابو سعید خدری، سعد بن ابی وقاص و یزید بن طلحه بن یزید بن رکانه در این باره بیان کردیم که همگی علی‌رغم میل رافضیان به این مسأله تصریح نموده‌اند.

و چنانچه پیامبر ﷺ این مسأله را رها می‌نمود و به آن اهتمام نمی‌ورزید در دل آنان این عداوت و نفرت‌انگیزی برای علی علی‌الخصوص بعد از وفات پیامبر ﷺ ماندگار می‌شد زیرا بسیاری به علت خویشاوندی علی ﷺ با پیامبر و شرم از اودر زمان حیات پیامبر سکوت نموده بودند اما ممکن بود بعد از وفات پیامبر حق او را ضایع سازند، و در مورد همه اهل بیت [هر کدام به نوعی] این مسأله مطرح بود، و پیامبر [با این کار] شدیداً به خلافت ابوبکر صدیق اشاره می‌نماید، و پیامبر خواسته برای امت بیان نماید که خلافت بعد از او آن را در میان اهل بیت قرار نداده است زیرا در غیر آنان مستحق‌تر از اهل بیت هم وجود داشته است و این به معنی کاهش فضیلت اهل بیت و تحقیر آنان نیست، وجوب محبت و دوستی آنان جای خود را دارد و این عمل اقدام سزاوار حکمت سرور حکیمان و خاتم پیامبران است و چنانکه پیامبر ﷺ بر خلافت علی بعد از خود و اهل بیت بعد از علی تصریح می‌نمود - هم چنانکه جاهلان تصور می‌نمایند - نیاز به یادآوری فضیلت و وجوب محبتشان و حفظ مقامشان نبود و نزد آگاهان و حکما نص بر خلافت از توصیه و یادآوری بی‌نیاز است، آیا ممکن است پیامبر بفرماید این خلیفه من است سپس به فضیلت و صدق محبتش برای ایمانداران و وجوب محبت آنان بر نهی نفرت از آنان امر و نهی نماید، و مجرد منصوب نمودن وی به عنوان خلیفه برای صحابه و سایر امت ایجاد اطمینان می‌نماید که او برترین امت و محبت و یاری او واجب است.

سپس چگونه صحابه اینگونه فضایل را از قبیل وجوب محبت و نصرت وی در برابر مؤمنین نقل کرده‌اند و برخی از آن روایت به حد تواتر رسیده‌اند و سپس تصریح پیامبر به خلافت علی را کتمان می‌نمایند؟ آیا نمی‌توانستند به جای کتمان

نص خلافت این احادیث را کتمان نمایند؟ اگر گفته شود همچنانکه عبدالحسین در این مراجعه گفته است که رافضیان این نصوص را به عنوان تصریح در خلافت قرار می دهند.

[در پاسخ] خواهیم گفت با توجه به مفهوم و معانی با واضح ترین حجت ها برای این نصوص بیان نمودیم این نصوص آنان را در نیل به اهدافشان یاری نمی نمایند و چگونه پیامبر ﷺ می خواهد پسر عموی خود را بعد از خود به عنوان خلیفه منصوب نماید و به آن تصریح نمی نماید؟ بلکه الفاظ روایات ذکر می نماید که محتمل غیر او بلکه احتمال آن در دیگری قوی تر است؟ آیا معنی این سخن که این حقه باز می گوید به این معنی نیست که پیامبر نخواست آشکارا آن را برای مردم بیان نماید بلکه خواسته است تا مردم را در الفاظ [مبهم] سرگردان سازد. و یا اینکه پیامبر نتوانسته است مانند پیشوایان رافضیان به بیان این مطلب پردازد، و پیامبر ﷺ از این هزل گویی و بلکه کفرورزی آشکار عبدالحسین و یاران او مبرا و به دور است. سپس می گوئیم پیامبر ﷺ چون در غدیر خم برای مردم خطبه خواند کسانی که در حجه الوداع با وی بودند حضور نداشتند.

زیرا مردم مکه و اطراف آن قطعا با وی بیرون رفته بودند و او می خواست به مدینه برگردد، و جز دیوانگان کسی چنین حرفی نمی زند، و پیامبر ﷺ برای فریضه ی حج آمده بودند، و مردم در مکه با وی اجتماع نموده بودند؛ سپس چون به میان خانواده و قوم خود در مدینه برگشت صحیح نیست که بگوئیم مردم مکه هم با او برگشتند، و در غدیر خم غیر از کسانی از مردم مدینه که با پیامبر بیرون رفته بودند کسی دیگر حضور نداشت و سایرین هر کدام به خانواده و دیار خویش برگشته بودند و کسی نمی تواند اثبات نماید که چون پیامبر در غدیر خم خطبه ایراد نمود غیر از مردم مدینه با وی بوده اند. پس با این وجود سخن عبدالحسین از اساس می ریزد زیرا چنانچه این امر از اهمیت بسیار بالایی [و مربوط به تمام مسلمانان] می بود؛ پیامبر در عرفه و در حجه الوداع خطبه غدیر را ایراد می فرمود، و ما بطلان این مسأله را در صفحه (23-24) اثبات نمودیم.

و تنها مسأله‌ای که قابل ذکر است سخن پیامبر - اگر روایت صحیح باشد و حال چنین نیست - در جمع کسانی است که در غدیر خم با وی بوده‌اند که منتظر ماندند تا کسانی که در عقب و آخر کاروان بودند به آنان پیوندند و آنانی که هم پیش رفته بودند بر گردند و سپس آنان را مورد خطاب قرار داد، و این [شیوه] خاص غدیر خم نبوده بلکه در صحیح بخاری (14/2) ثبت گردیده است که پیامبر ﷺ روزی بر منبر بالا رفت - و آن آخرین نشستی بود که با صحابه داشت، - و مردم را فراخواند تا نزد وی جمع یابند و فرمود: ای مردم به من بنگرید: (و مردم به وی روی نمودند) و فرمود: اما بعد؛ این جماعت و قبیله از انصار کاهش می‌یابند و جمعیت مردم افزایش می‌یابد و هر کس از امت محمد ﷺ مسئولیتی را پذیرفت و توانست با این منصب به کسی سود یا ضرر برساند از نیکوکاران آنان سخن‌پذیر باش و نسبت به بدکاران‌شان گذشت و چشم‌پوشی نمائید) با این وجود معلوم گردید که این جمع به غدیر خم اختصاص ندارد.

و عبدالحسین می‌گوید: (سپس پیامبر در آن مکانی که از او جدا می‌شدند از جانب خدا آنان را مورد خطاب قرار داد) و این دروغ است بنابر روایت موضوعی که در نزول آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: 67] جعل نموده است که در (ج 156/1-159) به تبیین آن پرداختیم و این از نمونه‌های تکراری و بی‌فایده است که هیچ اساسی ندارد و عبدالحسین همواره در این مراجعات به ذکر آنها می‌پردازد.

و باز عبدالحسین می‌گوید: (عامل فراخوانی و اعلام به آنان در آغاز خطابه‌اش چه بود)؟ گفتیم که عامل آن بیم نادیده گرفتن حق علی و اهل بیت ﷺ بعد از پیامبر بوده و حال او خلافت را بعد از خود به آنان نسپرده است، [بلکه امور خلافت و تعیین امام از جمله اموری است که بعد از مرگ رسول خدا می‌بایست به اهل حل و عقد (اولوالامر) سپرده شود / م].



و می‌گوید: چه اموری است که در تبلیغ و ابلاغ پیامبر ﷺ مورد سؤال و بازخواست قرار می‌گیرد؟ و امت نیز از اطاعت آن مورد سؤال قرار می‌گیرند؟ در این سخن تناقضی است که قابل چشم‌پوشی نیست، زیرا او یک بار تصور می‌نماید که پیامبر این مقدمه را بیان نموده و بعد از اقرار آنان به مقدمه فضیلت علی ﷺ را ذکر کرده و دست علی را بگرفت و او را به عنوان جانشین خویش منصوب نمود و تصریح به آن مقدمه و ابلاغ آن بعد از اقرار مردم به آن مقدمه بوده است اما در اینجا او سؤال پیامبر را از آنان در مورد ابلاغ قرار می‌دهد و آنان در جواب می‌گویند: (گواهی می‌دهیم که شما ابلاغ نموده‌ای و مجاهدت نموده‌ای و پند و اندرز داده‌ای و خداوند شما را پاداش خیر دهد - که خاص ابلاغ خلافت علی بوده است - و آنان هم به آنان اقرار نموده‌اند، آیا این همان تناقض‌گوئی نیست که بیانگر حماقت و جهل و هوس است و اگر آنان اقرار نموده‌اند که پیامبر خلافت علی را به آنان ابلاغ نموده است پس چگونه بعد از اقرارشان طوری آن را تکرار می‌کنند که گویا اینکه اولین بار آنرا می‌شنوند؟

و اما اینکه می‌گوید: (و چون از آنان سؤال نمود: آیا شما گواهی نمی‌دهی که معبود به حقی جز خداوند نیست و محمد بنده و فرستاده او است...) و در صفحه (30-31) - بر فرض صحت حدیث با این لفظ که - جواب کافی را در این زمینه بیان کردیم و می‌گوید: (و چرا سخن خود را «انا مولی المؤمنین» - را به «انا اولی بهم من انفسهم» تفسیر و تعبیر نمود، و چرا آنان را قبلاً به عنوان شاهد و گواه گرفته است، و فرمود: آیا من نسبت به شما از خودتان برتر نیستم؟ گفتند: آری و ما در (ج 451/1-455) به وضوح با استدلال و برهان به این مسأله پاسخ دادیم به آن مراجعه شود.

سپس می‌گوید (و چرا عترت (اهل بیت) را با کتاب مقارنه و برابر نموده است؟ و آنان را تا روز قیامت پیشوا و الگوی صاحبان خود نموده است. و ما در (ج 52/1-54) عدم صحت مقارنه عترت با کتاب در تمسک را ذکر کردیم و بلکه تمسک

محدود بر کتاب است، و اقتران عترت با کتاب برای توصیه و سفارش به آنها است، و با این وجه اقران عترت با کتاب در تمسک را - اگر صحیح باشد - بیان کردیم و ضعف دلالت اقتران را نزد علمای اصول ذکر خواهیم نمود.

و در سخن وی که می‌گوید: (چرا پیامبر اکرم ﷺ [در این زمینه] این همه اهتمام می‌نماید؟ چه امر مهمی سبب شده است تا تمام این مقدمات بیان گردد؟ و چه هدف مهمی در پشت این امر قرار گرفته است؟ در صفحات قبل و یا در ج 1/451-455) به بیان و سبب اهتمام آن پرداختیم به آنها مراجعه شود. و می‌گوید: (چه امری سبب شده است که خداوند به ابلاغ آن دستور داده و بفرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [المائدة: 67] و چه امری سبب این تأکید از جانب خداوند گردیده است؟ و ترغیب به ابلاغ آن همچون تهدید گردیده است؟ و چه امری است که رسول اکرم ﷺ از ابلاغ آن بیم فتنه داشته و نیاز دارد خداوند او را از آزار منافقین صیانت نماید؟ و ... این [هم مثل سایر سخنان دیگر] تکراری است و سزاوار نیست جز از کسی بی‌خرد باشد و به روایتی اعتماد و تکیه نموده که سبب نزول آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ﴾ را ذکر کرده است که در ج 1/156-159) دروغ بودن آن را تبیین نمودیم و آنچه درباره صیانت [پیامبر از جانب خدا] را ذکر کرده است دلیلی بر علیه او می‌باشد و به سود او نیست زیرا بیانگر این است که نزول آیه در اوائل هجرت بوده است نه در حجه الوداع؛ زمان فتنه ای که نیاز بود که خداوند متعال پیامبرش را از فتنه مردم در امان بدارد.

و سپس می‌گوید: (قرائن لفظی و دلائل عقلی یقیناً بر این دلالت می‌نمایند که پیامبر در آن روز چیزی مد نظر نداشته است جز اینکه علی را ولی عهد خویش نماید) و در جلد یکم صفحه (451-455) به رد قرائن و دلایل او پرداختیم و آنان همچون الاغ در برابر آنچه عبدالحسین صراحتاً گفته است که علی ﷺ ولی عهد پیامبر بوده است در گِل فرو می‌روند و چگونه به هدف خود نایل می‌شوند و حال

خداوند تمام راه‌ها را بر آنان بسته است و همواره برای نیل به آرزوهای خویش معانی نصوص را تحریف می‌نمایند و خداوند آنان را به وسیله اهل سنت خوار و رسوا ساخته است.

اما سخن وی در فقره دوم از این مراجعه تماماً تکراری و بی‌فائده است و نیاز به تکرار و رد بر آن نیست، ولیکن لازم است به دروغ آشکاری در آن که راه همیشگی این موسوی است اشاره گردد، که در آن دروغ می‌گوید: (پیامبر دوبار علی را به یمن فرستاده است) و سپس می‌گوید: (و دومین بار سال دهم بود و در آن سال پیامبر با دست خویش برای او بیرق و عمامه بست). و در آن بار مشکلی وی را نلرزاند و کسی او را تحقیر و شکست نداد، و این افترای محض است و اساس ندارد، روایاتی که در شکایت مردم از علی نزد پیامبر [در صفحات قبل] ذکر شد تماماً در [مورد] ارسال علی علیه السلام توسط پیامبر به یمن در سال دهم در رمضان و برگشت او از مکه اندکی قبل از حجه الوداع است، و اهل سیره و حدیث بر آن اتفاق نموده‌اند و در برخی احادیث به آن تصریح گردیده است، به «تاریخ طبری» (3/149) سیره ابن هشام (4/250) مراجعه شود و بخاری بابی در این زمینه در صحیح خود منعقد ساخته است و می‌گوید: (ارسال [شدن] علی بن ابی طالب و خالد بن ولید به یمن در حجه الوداع) و ابن کثیر در (البدایه و النهایه (5/104) همچون بخاری بابی در این زمینه منعقد ساخته است به (تاریخ طبری (3/131-132)، (السیره النبویه) ابن هشام (4/250-294) «ذهبی (ص 690-691) و .... نگریسته شود؟ که در ضمن شرح حال آنها حکایت مردم از علی را ذکر می‌نمایند، با این توضیح افترای عبدالحسین - با گمان خویش - که چون علی اندکی قبل از حجه الوداع برگشت کسی از او شکایت نکرده است، و نفرت و کینه که در برابر وی مطرح شده بود [اندکی] قبل از حجه الوداع نبوده است و باز می‌گوید: (پیامبر صلی الله علیه و آله دوبار علی را به یمن فرستاد) و تصور می‌نماید که بار اول سال هشتم هجری بوده است، [و این ادعا] سخن بی‌مدرکی است، و او حتی نتوانسته است؛ آن را به کسی نسبت دهد و در دروغ بودن این ادعا شک نمی‌ورزیم و هیچ کس از محققین سیر و مغازی و احادیث

ذکر نکرده‌اند که پیامبر ﷺ سال هشتم علی را به یمن فرستاده است، و احادیثی هم در مراجعه (36) ذکر کرده است هرگز بر این ادعای دلالت نداشته و همگی در مورد ارسال و برگشت علی به سوی پیامبر سال دهم اندکی قبل از حجه الوداع بوده است. و منبعی نیافته‌ام تا عبدالحسین ادعای [دوباره ارسال علی به یمن] خود را به آن استناد نماید مگر آنچه ابن هشام در (السیرة النبویه) (290/4) ذکر کرده است و می‌گوید: و غزوه علی در یمن که دو بار انجام داده است، و بعد از آن ارسال او را در سال دهم بعد از خالد بن ولید ذکر نموده است، و ابن هشام در ص (249-250) با سایر اهل علم آن را مربوط به سال دهم دانسته است و درباره [دوبار ارسال شدن علی به یمن] جز ابن سعد کسی را با وی موافق ندیده‌ام و او مانند هشام آن را در مسند خود ذکر نکرده، و فقط یکبار [سال دهم] را ذکر کرده است، و نگفته است که بار اول در چه سالی اتفاق افتاده است، ولی بر فرض صحت دوبار ارسال وی به یمن سخن و ادعای دروغین عبدالحسین که بار دوم [ارسال] در سال دهم اندکی قبل از حجه الوداع انجام گرفته به حال خود باقی است.

و ذکر بقیه سخن وی در این مراجعه سزاوار ذکر نیست زیرا - همچنان که گفتیم آنچه را که تبیین نموده است - علاوه بر اینکه ممکن نیست، پیامبر ﷺ - به علت، آنچه آنها ادعا می‌نمایند - و آنرا فرموده باشد -، تکرار است و ادعای صرف و به دور از استدلال و برهان است و ننگی است از جانب جناب آقای موسوی که می‌گوید: (صرف این امر بر علی نمی‌تواند عامل ستایش پیامبر بر او باشد)، و آخرین مطلبی که در این جا ذکر کرده است، بطلان و عدم دلالت نصوص صحیح بر آن را بیان نمودیم، و حتی حدیث ابن ثابت که او در این مراجعه مطرح نموده است در مراجعه (8) (ج 47/1) از آن سخن به میان آمد، [لذا در صورت نیاز] به آن مراجعه گردد.

و بعد از اینکه همه‌ی سخن او را در این مراجعه عرضه نمودیم، گمان نمی‌کنم که کسی در آنچه بیان کردیم - که بیشتر مراجعات وی خالی از ادله و محتوای آن از هوای و آرزوی محض سرچشمه گرفته است - شک بورزد، و آیا صاحب خردی

می‌پذیرد که عاقلی علاوه بر عالم بودن و دارای پست استادی در الازهر با این اراجیف و عناد عبدالحسین هماهنگ و موافق باشد:

**مراجعه (59): س:**

- 1- موافقت شیخ الازهر بر اباطیلی که ذکر آن گذشت.
- 2- اعتراض شیخ الازهر بر اینکه امامت مورد نظر مربوط به آینده است و مربوط به زمال حال نیست.

**مراجعه (60): س:**

تلاش او برای رد امامت آینده، با کلامی مملو از نیرنگ و استناد به روایاتی بی‌اساس که نمی‌توان بر آنها احتجاج نمود.

**پاسخ بر مراجعه (60):**

- 1- کشف مغالطه کاری وی در توافق اهل سنت بر معنی ولی.
  - 2- بیان جواب و عدم اعتراض او بر حذف جواب.
  - 3- کشف اعتراف بر امکان امامت مربوط به آینده در پایان این مراجعه.
  - 4- اهل سنت در اینگونه جواب‌ها توانا و آزادند.
- در این مراجعه بر رد تأویل امام آینده (مآلی) نه حالی امام علی سخن گفته است، و اعتراض فرضی از طرف مخالف و گفتگوی خود اختراع نموده است که مفهوم آن را در جواب به او از رازی در (ج 140/1) ذکر کردیم، ولیکن عبدالحسین تلاش نموده است؛ که این جواب را به عنوان قوی‌ترین جواب‌های اهل سنت ارائه نماید و آنان عملاً پذیرفته‌اند که معنی ولی همان امام صاحب تصرف است.
- و سوگند به خداوند این گمراهی و ضلالت عجیب و غریبی است، و فردی از اهل سنت به این مفهوم راضی نشده است و به آن تمایل نشان نداده است ولیکن بر سبیل تنازل و مسدود نمودن همه این ابواب بر این رافضیان گمراه بیان نموده‌اند که آنان حتی بر فرض صحت آنچه رافضیان در معنی ولی گمان کرده‌اند - قابل قبول نیست - و عبدالحسین در پایان این مراجعه بر خلاف ادعای خود اعتراف می‌نماید. (اگر ما اولویت علی در امامت را هم بپذیریم نمی‌توان آن را حالی به شمار آورد،

زیرا پیامبر (خود) (حضور) دارد، پس ناچار می‌بایست بعد از وفات وی امام بلافصل باشد، و این همچنانکه رازی فرض نموده است آخرین جواب‌های او می‌باشد، و در پاسخ از او می‌گوید: (و اگر چنین گویند) ما هم آن را بر امامت علی بعد از ابوبکر و عمر و عثمان حمل می‌کنیم ... به (التفسیر الکبیر) (23/12) نگریسته شود، پس عبدالحسین هم ناچار شده است به خاطر وجود شخص پیامبر ﷺ به تأخیر این امامت قائل شود؛ و ما نیز وجود ابوبکر و عمر و عثمان را عاملی برای تأخیر آن می‌دانیم، ولیکن دوست دارم دوباره یادآوری نمایم که اهل سنت در این گونه پاسخ دادن توانا و آزادند و آنان دلیلی نمی‌بینند که دلالت نماید بر اینکه معنی ولی مفهومی غیر از یاری‌دهنده و دوستدار باشد، ولیکن عبدالحسین تصور نموده تا آن را به صورت بدی جلوه دهد که علمای اهل سنت اقرار نموده‌اند که معنی ولی همان امام متصرف است و با این وجود بر آنان حجت اقامه گردیده است، و اهل سنت این امامت را مربوط به آینده و نه حال دانسته‌اند و عبدالحسین در این مراجعه با تلاش در مفهوم حالی آن در این مراجعه به رد آنان پرداخته است. و سوگند به خدا این نهایت خیانت و نیرنگ و بلکه دروغی است که افراد شرافتمند از آن شرم می‌نمایند.

همه علمای اهل سنت مانند ابن حجر و... که او نام آنها را ذکر کرده است معنی ولی را به امام منصوب کرده ابطال نموده‌اند؛ و اقامه حجت نموده‌اند که معنی ولی، همان یاری رسان و دوستداری است و تلاش نموده‌اند تا بطلان قول رافضه حتی بر فرض ولی به معنی امام را اثبات نمایند و حال جواب آنها در کتاب‌های اهل سنت موجود است و سفاهت این بی‌خردان آن را نقض نمی‌نماید.

ای مسلمانان! بنگرید آیا در ذهن می‌گنجد که کسی به نهایت اینگونه نیرنگ و ضلالت نایل آید؟ و در ضمن سخن خویش به حادثه موضوع و دروغین درباره حارث بن نعمان فهری و نزول آیه (سأل سائل بعذاب واقع) اشاره می‌نماید که در (ج 160/1-161) دروغ و موضوع بودن آن را بیان کردیم.

و در بقیه این مراجعه به ذکر برخی نصوص خیالی پرداخته و تلاش نموده با استشهاد به آنها ثابت نماید که ولایت مذکور مربوط به حال (حالیه) است و ربطی

به آینده (مآلیه) ندارد، و با این استشهاد اصلی - را که به نقل از رازی پایه‌گذاری نموده است - فرو خواهد ریخت و چنانچه ولایت را بر تصرف و امامت حمل نمائیم علی موصوف به امامت فی الحال نمی‌گردد. زیرا او در حیات پیامبر دارای نفوذ و تصرف نبوده است، روایت و نیز آیه (قرآن) می‌طلبد که علی علیه السلام فی الحال موصوف به ولایت باشد، اما اگر ولایت را بر محبت و یاری حمل نمائیم ولایت در حال حاصل خواهد شد، پس معلوم می‌گردد که حمل ولایت بر محبت و نصرت از حمل آن بر تصرف و امامت بهتر است، و این همان مفهومی است که ما ذکر نمودیم و پر واضح است که آنچه این رافضی در پی اثبات آن است، بر ضرر اوست و به سود وی نیست. ولی او کار خود را بر گمراهی و نیرنگ مبتنی می‌سازد.

و نصوص سه گانه‌ای که در این جا ذکر نموده است، صحیح و قابل اثبات نیستند، و در صفحه 34 اولین نص آنها که گفتارِ عُمَرَ (أَصْحَبَتْ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ) به علی بود ذکر آن گذشت و علت و ضعف آن را بیان شد و عبدالحسین از ابن حجر در (الصواعق المحرقة) نقل کرده بود که در حاشیه‌های (3، 2، 1) در صفحه (221) به آن اشاره کرد و ابن حجر آن را بدون بیان اسناد ثبوت و صحت به دارقطنی نسبت داده بود، و بدون اسناد صحت هم قابل اثبات نیست و با این همه ضعف اولین نص (سه گانه) را بیان کردیم و در این صورت نصوص مورد بحث معنایی بیشتر از آنچه ما درباره ولایت حالیه بیان کردیم در پی نخواهند داشت، پس اگر عبدالحسین به هر آنچه دارقطنی روایت نموده است و ابن حجر در (الصواعق المحرقة) از او نقل نموده احتجاج می‌نماید. پس بدانند [و آویزه گوش نمایند] که ابن حجر در [الصواعق] ص (36) نقل می‌نماید که دارقطنی از علی روایت می‌نماید که فرموده: (کسی نمی‌یابم مرا بر ابوبکر [اتقی] و عمر [فاروق] برتری دهد مگر اینکه بر وی حد افترا اجرا می‌نمایم).

پس اگر عبدالحسین می‌خواهد با دارقطنی یا ابن حجر بر ما اقامه حجت نماید در صورت رد این روایت از دارقطنی و ابن حجر آنرا برای ما تبیین نماید.

**مراجعه (61): س:**

شیخ الازهر برخی نصوص را از کتاب شیعه طلب نموده است که اهل سنت از آنها آگاه نیستند.

**مراجعه (62): ش:**

چهل نص از کتاب‌های شیعه نقل کرده است و آنها را صحیح و متواتر می‌داند.

**پاسخ بر مراجعه (62):**

1- تردید در صحت طلب شیخ الازهر.

2- نمونه‌ای تازه بر عدم امانت عبدالحسین در ریزترین مسائل و ساده‌ترین آنها.

3- سخن و ذکر نمونه‌هایی بر صاحبان کتب چهارگانه [شیعه] که او این نصوص اربعین خود را از آنها اخذ نموده است، و برخی روایات از تالیفات آنان قبل از اهل سنت نزد خود شیعه از اعتبار ساقط می‌گردد.

هم‌اکنون به نمونه‌ای دیگر از کارهای دجال گونه عبدالحسین اشاره می‌گردد، و بعید نیست که هدف نهایی و از تمام کتابش همین مسأله باشد و او اصول خود را از کتب و نصوص خویش عرضه نموده و به شیوه‌ای پنهانی که خبث و افترای آن آشکار نشود آن را به اهل سنت می‌رساند سپس می‌گوید که اینها صحیح و متواترند و اهل سنت از آن آگاه نیستند.

اینکه انسان در شناخت دروغ و احاطه به همه افتراء و دروغ‌ها آشنا نباشد جای عیب و سرزنش نیست، بلکه عیب بر کسی است تفاوت میان راستی و دروغ در اخبار و آثار را تشخیص ندهد، و این شاخصه‌ای است که عبدالحسین به آن نایل نگشته است.

اما اهل سنت با پایه‌گذاری اصول و قواعد برای شناخت اخبار و روایات صحیح - از غیر صحیح - تلاش می‌کنند بدون شک آنها همان فرقه‌ی اهل نجات مورد نظر پیامبر ﷺ می‌باشند که می‌فرماید (من کان علی ما أنا علیه و اصحابی) و خداوند دین محمد ﷺ و سنت او را تا روز قیامت حفظ می‌نمایند.



و در مقدمه این کتاب - و به آنچه از امام و پیشوایشان خوئی در (ج 1/106-108) - اثبات نمودیم که آنان از آنچه روا باشد که صحیح متواتر بر آن اطلاق شود برخوردار نیستند، و ادعای او در این زمینه رد می‌شود.

و سپس چهل نص را انتخاب نموده - و آنرا چهل حدیث نام نهاده است - و در حاشیه بر این تعداد شرح داده و احادیثی در فضایل آن [تعداد] روایت می‌نماید مانند حدیث (من حفظ علی امتی أربعین حدیثاً من امر دینها...) هر آنکه چهل حدیث از امر دین را بر امت حفظ نماید خداوند در روز قیامت او را در زمره‌ی فقهاء و علماء زنده می‌گرداند) ... که این حدیث ضعیفی است، با وجود کثرت طرق [روایت] آن ثابت شدنی نیست، زیرا از نوع حدیثی است که با کثرت طرق تقویت نمی‌گردد که نمی‌خواهیم به صورت تفصیلی به بیان آن پردازیم، ولیکن به نقل تخریج امام نووی و شرح آن در مقدمه کتاب (الاربعین) اکتفا می‌نمائیم که در (ص 7-8) گفته است: (از علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود معاذ بن جبل و ابی درداء و ابن عمر و ابن عباس و انس بن مالک و ابوهریره و ابوسعید خدری رضی الله عنهم که از طرق راویان با روایات متنوع روایت نمودیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: و برخی الفاظ آنرا ذکر کرده و سپس می‌گوید: (و حدیث‌شناسان بر این اتفاق نموده‌اند که این حدیث گرچه طرق آن فراوان است حدیث ضعیفی است.

و امام نووی به اتفاق حافظ بر ضعف این حدیث تصریح می‌نماید، و شک نمی‌ورزم که عبدالحسین روایت کامل را از امام نووی نقل نموده است و به دو دلیل حکم او را درباره‌ی ضعف این حدیث ساقط نموده است، اول: ذکر نکرده است که چه کسی [یا کسانی] آنرا روایت کرده‌اند جز همان کسانی که نووی ذکر نموده و چیزی بر آن نیفزوده است، و دوم: او همان الفاظی که نووی نقل نموده است و با همان ترتیب و همان اسلوب ذکر کرده است، حتی او به روایت علی رضی الله عنه و لفظ آن تصریح ننموده است و سزاوار بود به آن اشاره نماید و لیکن نتوانسته است زیرا نووی به آن تصریح ننموده است، و از کی تا الان شیعه به ابوهریره و ابوسعید، انس

بن مالک و ابن عمر احتجاج و استدلال می‌نمایند، و چندی قبل در صفحه (43) ذکر شد که او صحابی بزرگوار خادم پیامبر ﷺ انس بن مالک را مورد طعنه و سرزنش قرار داده و هم اکنون به حدیث او احتجاج می‌نماید.

و تمام مطالب مذکور بیانگر عدم امانت عبدالحسین در نقل و عدم صدق او در گفتار است، و نیازی نیست تا نصوص اربعین وی را یک به یک عرضه نمائیم چون در معیار ما اهل سنت دارای ارج و قیمت نیست زیرا منهج و روش آنان در تصحیح اخبار و توثیق راویان را در این زمینه و در مقدمه (ج / 25) بررسی نمودیم. و در ضمن عرضه‌ی سخن عبدالحسین غالب این روش‌ها نمایان گردید، و هم‌چنین نزد شیعه هم فائده‌ی چندانی ندارد. زیرا ارائه این نصوص سودی در پی نخواهد داشت؛ ولیکن به بیان مقداری از شرح حال نویسندگان کتابهایی که او نصوص را از آنان نقل نموده است می‌پردازیم که هر شیعه‌ی با انصافی بر بطلان و کذب عبدالحسین با ما هماهنگ می‌گردد، و کسی هم توانای انکار یا دفع آنرا ندارد.

و عبدالحسین بر دو نفر از امامان اصول شیعه - محمد بن علی حسین بن موسی بن بابویه قمی معروف به صدوق - و او اهل صدق نیست - و ابوجعفر محمد بن حسن طوسی معروف به شیخ طائفه - اعتماد و تکیه نموده است و از سه کتاب صدوق به نام‌های (اکمال الدین و اتمام النعمه)، (الأمالی) و (النصوص علی الاثمه) و از طوسی به کتاب (الأمالی) اعتماد و اکتفا نموده است. و ابن بابویه که ملقب به صدوق او صاحب کتاب (الخصال) می‌باشد که در مقدمه این کتاب و از محتوای گمراهی‌های آن سخن به میان آمد و اثبات نمودیم او از جمله کسانی است که معتقد به تحریف قرآن کریم می‌باشد، و هم‌چنین در کتاب (الأمالی) که عبدالحسین از او نقل می‌نماید و هر مؤمن بیم از خدا و قیامت داشته باشد از آن بیزاری می‌جوید در صفحه (586) می‌گوید: (از ابن عباس روایت شده است که پیامبر ﷺ می‌فرماید: (هرکس امامت علی علیه السلام بعد از من را انکار نماید همچون کسی است نبوت را در حال حیاتم انکار نماید و هر آنکه نبوت مرا انکار نماید، همچون کسی است که ربوبیت خداوند را انکار نماید).

و در کتاب (من لایحضره الفقیه) یکی از اصول چهارگانه شیعه که در (ج 106/1) از آن بحث شد، غلو بدتری از غلو سابق روایت می‌نماید که در باب (باب النوادر فی احوال الانبیاء و الأوصیاء فی الولادة) (414/4-415) آمده است که (جابر بن عبدالله انصاری روزی از پیامبر ﷺ پرسید و گفت ای رسول خدا ﷺ این حال و وضعیت ماست حال و وضعیت اوصیای بعد از شما در ولادت چگونه می‌باشد پیامبر ﷺ مدتی ساکت ماند، سپس فرمود! ای جابر از امری بزرگ سؤال نمودی که کسی یارای پذیرش و حمل آنرا ندارد مگر آنکه از بهره‌ای عظیم برخوردار باشد، انبیاء و اوصیاء از نور عظمت خداوند - جل جلاله - آفریده شده‌اند و خداوند نورهایشان را در اصلاّب پاک و ارحام طاهره؛ به ودیعت می‌گذارد، و فرشته آنرا نگه‌داری نموده، و با حکمت خداوند آنرا پرورش داده، با علم خداوند آنرا تغذیه و نمو می‌دهد، و امرشان بزرگتر از اینست که وصف شوند و احوالشان ظریفتر است از اینکه دانسته شوند؛ زیرا آنان ستارگان خداوند در زمین و بزرگان در هستی و جانشینان او بر بندگانش و انوار او در شهرهای او و حجج خداوند بر بندگانش می‌باشند ای جابر این از اسرار علم خداوند است آنرا پنهان کن مگر با اهل آن).

اما کتاب دیگر او (الإکمال) عبدالحسین موضوع آنرا معین نکرده است چون در آن زشتی و بدی است و موضوع کتاب (اکمال الدین و اتمام النعمه) درباره اثبات عقیده‌ی باطلی است که روافض در رجوع ائمه به دنیا به آن معتقد می‌باشند و یا خداوند ابوبکر، عمر و عثمان را زنده می‌نماید تا مهدی از آنان و بنی‌امیه قصاص نماید و شرم‌آوری‌های دیگر در این کتاب که عبدالحسین تلاش نموده آنرا انکار نماید؛ و در شرح حال عثمان بن عمیر (شماره 56) از مراجعه (16) صفحه (115-116) می‌گوید: (هرگاه [اهل سنت] بخواهند محدثی شیعی را از اعتبار بیندازد او را به رجعت منتسب می‌نمایند) نگاه کنید که چگونه می‌گوید: (رجعت را به وی منتسب می‌نمایند) گویا اینکه امری مفترا و جعل شده بر آنان است، ولیکن امامشان ابن بابویه قمی در اثبات این امر کتابی تألیف می‌نماید، و وحشتناک‌تر از او خوئی در

(معجم رجال الحديث) چاپ اول - جلد (1) صفحه (35) می‌گوید: (گویند او کتاب (اکمال الدین و اتمام النعمه) رابه امر و دستور امام که در مکه او را در خواب دیده بود تألیف کرده است؛ و همینطور می‌خواهند مردم را بر تصدیق این امر و اذعان بر آن مجبور سازند و آنرا به امام موهوم و رؤیا و خواب نسبت می‌دهند، از این افراد نزد خداوند شکوی می‌نمائیم.

و امام شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی گمان می‌کردم او از لحاظ دجال‌گری دارای شر و بدی کمتری است تا اینکه فهمیدم او هم از جمله کسانی است که معتقد به تحریف و نقص قرآن است کما اینکه یکی از علمایشان به نام حاج میرزا حسین بن محمد تقی نوری طبرسی در کتاب (فصل الخطاب) صفحه 36 به آن اقرار می‌نماید.

و در کتاب (الاستبصار) که یکی از اصول چهارگانه آنان است - به ج 106/1 مراجعه شود - روایات دروغینی از جعفر صادق و پدرش محمد باقر در اباحه‌ی عاریت دادن ناموس و بذل آن به دوستان روایت نموده است - خداوند نابود گرداند هر کس چنین افترا بی‌نموده است - که فتح ابواب پلیدی و زشتی و دریدن پردهای بی‌شرمی است - به (الاستبصار) (141/3، 139) نگاه کنید.

و هم چنین در اباحه مقاربت با زن از پس - نفرین بر مفتی آن - در (کتاب نکاح) (243/3-244) آنرا به جعفر صادق و به نوهی او ابوالحسن رضی (243/3) نسبت می‌دهد.

و در کتاب دیگر طوسی به نام (تهذیب الاحکام) - به (ج 106/1) - یکی از اصول چهارگانه که موسوی ادعا می‌نماید که اصول چهارگانه کتابهای مقدس‌اند و اثبات اباحه‌ی مقاربت با زن از پس از ابوالحسن رضا (415/7) و از جعفر صادق (414/7) (باب آداب الخلوه) در آنها ذکر شده است.

با اینکه این عمل [زشت و شرم‌آور] حتی با روایات خودشان در کتاب (من لایحضره الفقیه) ابن بابویه قمی (468/3) کتاب النکاح (باب النوادر) روایت شده است که پیامبر ﷺ می‌فرماید: (استمتاع از پس زنان امت من بر مردان امت من حرام می‌باشد).

و سپس این وضعیت [و شرح حال] دو امام و پیشوای [عبدالحسین] یعنی ابن بایویه قمی و ابوجعفر طوسی است؛ که علاوه بر کذب و افترای و غلو و فحشاء در آثارشان به تحریف و نقصان قرآن قائل می‌باشند، پس چگونه روایاتشان صحیح و متواتر است؟ و چگونه اهل سنت بر عدم شناخت آنها مورد سرزنش قرار گیرند؟ این حماقت و وقاحت تنها از کسانی سر می‌زند که مفهوم و معنایی از شرم و حیا را ندانند. انا لله و انا الیه راجعون.

#### مراجعه (63): س:

اعتراض شیخ الازهر به عدم حجیت آن نصوص نزد اهل سنت زیرا اگر ثابت و معتمد می‌بودند آنرا روایت می‌کردند، و از عبدالحسین می‌خواهد تا نصوص اهل سنت را روایت نماید.

#### مراجعه (64): ش:

1- به گمان خویش سبب و عامل ذکر آن نصوص به شیعی برمی‌گردد و به درخواست شیخ الازهر از او و به خیال اینکه بر اهل سنت اتمام حجت نماید، اشاره می‌نماید.

2- طعن به سلف و گذشتگان این امت و اتهام به آنان درباره‌ی پنهان کردن فضیلت اهل بیت یا به خاطر اهداف دنیوی است و یا به علت ترس از پادشاه و حاکم است، و بهانه می‌تراشد که چون این روایات ساخته‌ی اهل سنت است آنرا عامل و سبب عدم اخراج آن نصوص شیعی از کتب اهل سنت می‌داند.

3- اشاره به آنچه آنرا نص وراثت نام نهاده است.

#### پاسخ بر مراجعه (64):

1- تشکیک در صحت طلب شیخ الازهر برای آن نصوص شیعی  
2- بیان سقوط همه‌ی نصوص که او تصور می‌نماید بر اهل سنت حجت می‌باشند، و این خیالی بیش نیست.

3- رسوائی موضع‌گیری او و موضع‌گیری همه رافضیان در برابر گذشتگان و سابقین این امت که رسول خدا ﷺ آنها را ستوده است، و آیات و احادیث بیانگر کذب این رافضیان دجال صفت می‌باشند.

4- موضع‌گیری شیعه در برابر حکومت‌های اسلامی، بازگوئی نمونه‌های دورویی این رافضیان و سازش و همکاری با اهل کفر بر علیه مسلمانان، و سپس چون به حکومت دست یافتند حالتشان نمایان شد.

5- بیان اصل کلمه «رفض و رافضی؛ و چه کسی بر آنان اطلاق نمود؟ اولاً در کذب ادعای اینکه کسی از اهل سنت - شیخ الازهر یا دیگری - نصوص را از کتب آنان درخواست نموده باشد شک نمی‌ورزیم و دوم: اینکه آنان حجتی بر علیه ما در نصوص اهل سنت ندارند و هر کس از انصاف و علم برخوردار باشد و از تمام آنچه در کتاب وی ذکر شد به کذب و دروغ وی یقین خواهد یافت، که می‌گوید: (و آنچه از صحاح خودتان ذکر کردیم به عنوان حجت بر شما کافی است).

و هر آنچه در فقره سوم از این مراجعه به رشته تحریر درآورده است بیانگر حقیقت موضع وی - و هر رافضی دیگر - در طول زمان و قرون در برابر این امت و گذشتگان آن از زمان وفات پیامبر ﷺ تا قرن حاضر است و تمام محتوای مکتوبات وی طعن و بلکه دشنام به سلف و گذشتگان این امت است، که پیامبر ﷺ علی‌رغم میل عبدالحسین و امثال وی - آنها را ستوده است، بر اینکه (بهترین مردم هم عصران من می‌باشند سپس تابعین و به ترتیب تابعین آنها) ولی هر آنکه سخن عبدالحسین را مطالعه نماید می‌بیند که بدترین قرون در صدر اول بوده‌اند و در اینجا به قرن اول یعنی عصر صحابه که پیامبر ﷺ در حدیث سابق آنها را ستوده بود - تصریح می‌نماید و حال این جانور [صفت] به آنان دشنام می‌دهد.

و او با کلام خود اعتقاد خود و رافضیان همراه خود را نسبت به صحابه رسول خدا که در مقدمه‌ی این کتاب از کتب اصولشان - مانند، کافی، النخصال، الاحتجاج، تفسیر قمی، رجال الکشی و تنقیح المقال تبیین نمودیم - بیان می‌نماید و آنان را مورد

نکوهش و بلکه تکفیر قرار می‌دهد و خداوند - علی‌رغم شیعه - در قرآن که تا روز قیامت باقی خواهد ماند مقرر نموده است که هر آنکه از صحابه کینه و نفرت داشته باشد راه کفر می‌پیماید و خداوند فرموده است: ﴿لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ﴾ [الفتح: 29] و این گونه نفرت و کینه بعد از آیه‌ی ستایش قرآن برای پیامبر ﷺ و صحابه می‌باشد و خداوند چه زیبا [در وصفشان می‌فرماید:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ  
تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي  
وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي  
الْإِنْجِيلِ كَرَزَعٍ أُخْرِجَ شَطْعُهُ فَفَازَرَهُ فَأَسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ  
سُوقِهِ يُعْجَبُ الزَّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا  
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَّغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾ (فتح / 29)

«محمد ﷺ فرستاده خداست و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود می‌بینی در حالی که همواره فضل خدا و رضای او را می‌طلبند نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است این توصیف آنان در تورات و توصیف آنان در انجیل است، همانند زراعتی که جوانه‌های خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته تا محکم شده و بر پای خود ایستاده است و بقدری نمو و رشد کرده که زارعان را به شگفتی وامی‌دارد این برای آن است که کافران را به خشم آورد (ولی) کسانی از آنها را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، خداوند وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است»

و سابقین صحابه و تابعین آنها را چنین می‌ستاید: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالنَّصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: 100] و خداوند مرا تعلیم داده است تا آنان را دوست بداریم و از آنان راضی و خشنود شویم و برای آنان دعا کنیم و این آموزش بعد از اینکه خداوند در سوره حشر به ذکر مهاجرین و انصار پرداخته و بر آنان ستایش نموده است؛ و چه زیبا می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: 10] آری تابعین [صحابه] همواره مصداق آیه مذکور ورد زبانشان است، ولیکن عبدالحسین و رافضیان به آن راضی نمی‌گردند بلکه توانای شنیدن آنرا ندارند.

و خداوند علمای سلف را مورد غفران قرار دهد چون رافضیان را از جنبه‌های متعددی همچون یهود و نصاری به شمار آورده‌اند، و گفته‌اند: رافضیان چند درجه از یهود و نصاری بدترند زیرا اگر از یهودی سؤال شود بهترین مردم ملت و آئین شما کیست؟ می‌گوید: یاران موسی، و اگر از فردی مسیحی سؤال شود بهترین ملت و آئین شما کیست؟ می‌گوید: حواریون و یاران عیسی است، ولی اگر از رافضی سؤال شود بدترین مردم ملت و آئین شما کیست؟ می‌گوید: یاران محمد ﷺ، ابوبکر، عمر و امثال آنهاست و علمای سلف راست گفته و رافضیان دروغ گفته‌اند. و سوگند به خدا سخن عبدالحسین ترجمان عقائد و باور شیعیان است و او در این مراجعه می‌گوید: (و شما می‌دانید که نصوص امامت و عهد خلافت ظالمین از آن بیم داشتند تخت و حکومت‌شان نابود و فنا گردد،) و این سخن بدون شک شامل تمام کسانی می‌گردد که تولیت مقام خلافت اسلامی شده‌اند و شیعه در همه‌ی حکومتها از زمان صدیق ﷺ تا امروز - جز مدت حکومت علی ﷺ را باطل به شمار می‌آورند زیرا از دیدگاه شیعه آنان خلافت را غضب نموده‌اند؛ و تولیت امامان معصوم را از آن استثناء نموده‌اند.



امام‌شان خمینی در کتاب (حکومت اسلامی) صفحه 33 می‌گوید: بنابراین مخالفت با تمام حکومتها در هر سطح حتی در سطح قضاوت در رفع دعوی و خصومت واجب است، و هر کس دعوی و نزاع خویش را نزد آنان ارجاع دهد، از طاغوت طلب رفع خصومت نموده است، و با حکمی که برای وی داده می‌شود برای خود عذابی اخذ می‌نماید و همچنین کلینی در «اصول کافی» روایت نقل می‌نماید که (از عمر بن حنظله روایت شده است که گفت: در مورد دو مرد از یاران که میانشان دعوا و نزاعی بر دین و یا میراثی بود و برای رفع خصومت نزد پادشاه و یا قاضی رفته بودند سؤال نمودم آیا این عمل رواست؟ [در جواب] گفت: هر کس در حق یا امر باطلی نزد آنان طلب قضاوت نماید همانا نزد طاغوت قضاوت کرده است، و آنچه که برای وی قضاوت شده است عذاب است گرچه حق مسلم او هم باشد، زیرا آنرا با حکم طاغوت گرفته است و مسلمانان دستور یافته‌اند که به طاغوت کفر ورزند.

این موضوع پُست آنان در برابر تمام حکومتهای الهی است، و اگر خودشان در آن حکومتها متولی پُست‌ها بودند که به منظور تخریب و ضربه به حکومت باشد از قاعده‌ی فوق استثناء می‌نمایند، کما اینکه در (مکاسب محرمة) (123/2) خمینی نقل می‌نماید، که از ابوالحسن علی بن محمد علیه السلام روایت شده است که محمد بن عیسی که در مورد کار برای بنی‌عباس از وی سؤال گردید، و آیا می‌توان از اموال آنان استفاده کرد؟ گفت: اگر با جبر و قهر فرد مجبور به کار شده باشد خداوند عذر او را می‌پذیرد، و در غیر این صورت مکروه است) و در ادامه جواب نوشته است، به نظر من دخول در امور حکومت‌ها و راهیابی از طریق مکروه بر دشمن و بهره‌برداری از آنان است، و درآمد فرد از این طریق حرام نیست بلکه دارای اجر و ثواب است.

و برخی از بزرگان در این بابت می‌گویند: اگر هدف از دخول [حکومت اسلامی] به قصد تخریب و نابودی دولت اسلام و یاری دشمن اسلام در دستیابی به حکومت باشد این عمل نزد کسانی که تشیع را به عنوان پوششی برای دشمنی با اسلام و مسلمانان اتخاذ نموده‌اند جائز است، و [آخوند] بزرگ ایران خمینی در کتاب

حکومت اسلامی ص 142 تصریح نموده و می‌گوید: مگر اینکه دخول صوری وی برای یاری حقیقی اسلام و مسلمین باشد مانند ورود علی بن یقطین و نصیرالدین طوسی به حکومت).

[من] می‌گویم: منظور او از اسلام اسلام امثال اوست نه اسلام محمد ﷺ. و او [خمینی] دو نفر از مردان [شیعه] را در ورود به حکومت اسلام ذکر نموده است و ما می‌خواهیم نفر سومی را هم به آن بیفزائیم و او دشمن خداوند موسوم به مؤید الدین محمد بن علقمی وزیر مستعصم بالله است، و او بر خود و مسلمانان وزیر نامناسب و ناسازگاری بود، - و حافظ ابن کثیر - می‌گوید: [علقمی] غیرمسلمانان از قبیل هولاکو خان و لشکریان را بر علیه مسلمانان یاری داد، و در حادثه ناگوار بغداد - که تاکنون تاریخ حادثه‌ای ناگوارتر از آن را در بغداد ندیده است با مغول همکاری نمود.

و ابن کثیر در (البدایه و النهایه (200/13-203) این جریان را به ثبت رسانده و آنرا مفصلاً شرح داده است و در کتاب خود وضعیت ابن علقمی و نصیرالدین طوسی که خمینی از آنان نام برده است، و نقصی که آنان در کشتار هزار نفر از امت محمد ﷺ بازی کرده‌اند؛ تبیین نموده است و درباره‌ی نصیرالدین طوسی (201/13) می‌گوید: (هولاکو نصیرالدین را انتخاب نمود، تا همچون وزیری مشاور در خدمت او باشد، و چون هولاکو آمد و تصمیم به قتل (خلیفه) نمود وزیر بستر را برای وی مهیا نمود و او را کشتند و بزرگان علماء و قاضیان و امرای بزرگ را از بین بردند و ابن کثیر درباره‌ی نیرنگ و کید علقمی می‌گوید: و ابن علقمی وزیر [قبل از این حادثه] تلاش می‌نمود تا لشکریان مسلمان را از جهاد [با تاتاریان] منصرف نماید و همواره تلاش می‌ورزید؛ تا از تعداد آنان بکاهد و تنها ده هزار نفر از مسلمانان بر ادامه‌ی جهاد پایدار ماندند سپس با تاتار مکاتبه نمود و آنها را بر سیطره و هجوم بر شهرهای مسلمان امیدوارکرد و زمینه را برای آنان هموار کرد و موقعیت و ضعف رجال را برای آنان برملا نمود و تمام این کارها را به این هدف انجام می‌دهد تا سنت کاملاً از بین رود و بدعت رافضه آشکار و چیره شود و خلیفه‌ای از فاطمیان به

حاکمیت نایل گردد). و می گوید: (ابن علقمی وزیر، خواست تا مساجد و مدارس را تعطیل نماید و به شهر بغداد دسترسی بیابد و در آنجا مدرسه‌ای بنا نماید تا دانش و بینش خود را با گماردن افراد شیعی گسترش دهد اما خداوند او را به هدفش نایل نگردانید بلکه قدرت وی را بگرفت و بعد از چند ماهی عُمر وی به پایان رسید و بعد از وی پسرش هم از دنیا برفت، و به درک جهنم پیوستند. زیرا این عمل او بیانگر دورویی اوست و خداوند ابن علقمی را در همین دنیا خوار نمود و ابن کثیر در شرح حال او در (البدایه و النهایه (213-212/13) می گوید: (پس با دست همان تاتاری که او با آنان همکاری نموده بود خوار و ذلیل گردید و در همین دنیا به عذاب دچار گردید و عذاب آخرت شدیدتر و ماندگارتر است.

و نمی‌خواهیم به صورت مفصل به بیان شرح حال ابن علقمی و یا نصیرالدین طوسی پردازیم بلکه نمونه‌های از دورویی و نفاق‌گری این رافضیان بلکه امامان رافضی و موضع‌گیری آنان در همکاری با غیرمسلمانان بر علیه اسلام و شرکت در رنج و آزار امت محمد ﷺ را ذکر می‌نمائیم. و بدون شک عمل خمینی یا عبدالحسین از ائمه روافض در عصر کنونی اگر فرصت برای‌شان میسر شود با ابن علقمی و نصیرالدین طوسی تفاوتی نخواهد داشت.

و شیعه به خاطر رسیدن به حکومت خود را به کشتن می‌دهند و به مردم وعده‌ای خیالی داده و با زبان شیرین با آنان سخن می‌گویند، اما همینکه به حکومت رسیدند کثیف‌ترین و ظالمترین مردم‌اند؛ و برای اثبات این ادعا می‌توان به مدت حکومت فاطمیان اشاره کرد که عبدالحسین در جاهای متعددی از کتاب خویش به آنان اشاره نموده و به آنها افتخار می‌نماید که بنیان‌گذار الازهر در قاره می‌باشند و حدود دویست و هشتاد سال حکومت کردند حافظ ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (267/12) فاطمیان را توصیف می‌نماید به اینکه (ثروتمندترین شاهان و جبارترین و ستمگرین‌ترین خلفای [غاوین] بودند، و از لحاظ سیره و روش کثیف‌ترین شاهان بودند، در دولت آنان بدعتها و منکرات پدیدار گردید و فاسدان افزون گشتند و صالحین علماء و عابدان اندک شدند، نصرانی و درزی بر سرزمین شام چیره شدند و

فرنگیان بر تمام سواحل شام حاکم شدند حتی اینکه قدس و نابلس را هم تصرف نمودند، و حال تمام این شهرها با دست صحابه پیامبر ﷺ فتح شده بودند و به دارالاسلام مبدل گشته بود، اما بعد از انقراض فاطمیان دوباره این شهرها با قدرت و رحمت خداوند به دست مسلمین افتادند.

و نظیر این گونه حوادث در زمان دولت آل بویه افتخار اتفاق افتاد که عبدالحسین به آنان افتخار می‌نماید که آنها اولین کسانی بودند عید غدیر را جشن گرفتند، و در صفحه‌ی (44) ذلت و خواری که مسلمانان به سبب آن دچار شده بودند ذکر گردید. روش رافضیان همیشه چنین بوده است که بر اختراع سخن دروغ و توهمات خیالی تواناترین مردم بوده‌اند و چون به قدرت رسیده‌اند ستمگرترین و کثیف‌ترین مردم بوده‌اند و خداوند چه زیبا می‌نماید: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ [البقرة: 204]

و عبدالحسین باز می‌گوید: (راویان روایت امامت را به رفض نسبت می‌دهند و رافضی از نظر اهل سنت کثیف‌ترین شیء می‌باشد).

می‌گویم به این اسم خشنود و افتخار نماید یا اینکه تلاش نماید خود را از آن برهاند لازمه‌ی اوست و بر قامت او برانزده است و به هر حال می‌خواهیم معنی و مفهوم رفض و علت نام‌گذاری به آن و چه کسی آنها را به این نام نهاده است بیان نمائیم. و برای پاسخ به مطالب مذکور به نقل سخن ابن تیمیه رحمه الله در این زمینه می‌پردازیم در رساله‌ی ارزشمند خود به نام (الفرقان بین الحق و الباطل) ص 26-27 می‌گوید: (و اما لفظ رافضه این لفظ اولین بار زمانی در میان مسلمانان مطرح شد که زید بن علی بن حسین در اوائل قرن دوم در زمان خلافت هشام بن عبدالملک خروج و اعتراض نمود و شیعه بدنبال وی افتادند، و درباره‌ی ابوبکر و عمر از وی سؤال شد آنها را توگذا نمود و بر آنان درود و رحمت فرستاد و قوم از وی کنار کشیدند و فرمود (رفضتمونی، رفضتمونی)، مرا (رفض) و ترک کردید لذا به رافضی موسوم گردیدند، و رافضیان برادر زید ابوجعفر محمد بن علی تولا و دوست

می‌دارند و زیدیه هم زید را تولا و دست داشته و به او منسوب می‌گردند و از آن زمان شیعه به زیدیه انتساب یافته و رافضیان هم به امامیه منسوب شده‌اند و حادثه زید و نام‌گذاری رافضی، طبری در تاریخ خود (180/7-180) و ابن کثیر (البدایه و النهایه) (330-239/9) ... ذکر کرده‌اند.

و ما عبدالحسین و امثال او را مورد سؤال قرار می‌دهیم که ای قوم تمام این عناد و سرکشی به خاطر چیست؟؟

### مراجعه (65) س:

به گمان او شیخ الازهر از وی درخواست حدیث [به اصطلاح او] وراثت نموده است.

### مراجعه (66) ش:

تمام نصوص مذکور [در این مراجعه] و پاسخ بر آن و کشف موضوع بودن و دروغ بودن آن در مراجعات و صفحات قبل ذکر شد و تکرار آن بی‌فایده است و عبدالحسین به علت جهل و سرکشی به ذکر دوباره آن پرداخته است.

این مراجعه را با یکی از خرافات آغاز و شروع نموده است که رافضیان مذهب خود را بر آن برپا می‌دارند، و می‌گویند: (شکی نیست که پیامبر ﷺ هر آنچه انبیاء به اوصیاء خویش بخشیدند او هم آنرا به علی ارث داد. و در (ج 1/349-350) اعتراف امامان شیعه مانند نوبختی، الکشی، مامقانی و دیگران را ذکر کردیم که قول به وصایت برای علی از طرف عبدالله بن سبأ یهودی ظاهر شد، و اولین کسی است که قائل به وصایت بود و به آن دعوت می‌کرد، و همچون وصایت یوشع بن نون بعد از موسی است و آنان با این سخن و تقریر خود را محکوم می‌نمایند:

سپس همواره تلاش می‌نماید با نصوصی مانند (انا مدینه العلم و علی بابها) (و انا دار الحکمة و علی بابها) (و علی باب علمی) دروغ و بطلان آن قبلاً بیان شده است به اثبات این وراثت بپردازد، و 2 روایت اول در (ج 1/479-196) و روایت سوم در (ج 1/496) ذکر گردید و همچنین حدیث زید بن ابی اوفی با عبارت (و

انت أخی و وارثی قال و ارث منک؟) در (ج 3871-389) و حدیث برید که در مراجعه بعدی ذکر خواهد شد و حدیث [به اصطلاح او] دار که در مراجعه (20) هم به ذکر آن پرداخته و در (ج 353/1-355) به تبیین کذب آن پرداختیم به آن مراجعه شود.

و قول علی رضی الله عنه - (سوگند به خداوند من برادر و دوست و پسر عمومی او می باشم، و من وارث علم او هستم پس چه کسی از من نسبت به او مستحق تر است، - در مراجعه (34) ذکر گردید و در (ج 412/1-413) بر آن پاسخ دادیم و موضوع بودن و دروغ بودن آنرا بیان کردیم و عبدالحسین اولاً در تصحیح آن دروغ نموده و ثانیاً در نسبت تصحیح آن به حاکم و ذهبی دروغ گفته است.

و قول عبدالحسین که نقل می نماید: (یک بار به وی گفته شد: (چگونه وارث پسر عمویت شده ای و وارث عمویت نشده ای، گفت پیامبر صلی الله علیه و آله بنی عبدالمطلب را جمع نمود ... تا آخر (این روایت) که در واقع تکرار حدیث (الدار) است و این تکرار از اعمال عبدالحسین نادان است و چهار بار یا بیشتر این اثر را تکرار نموده است و اگر از تکرار آن بی خبر است پس بیانگر کودنی و حماقت اوست و اگر نه بیانگر فریب و نیرنگ اوست.

و بر حدیث مفصلاً پاسخ دادیم و در (ج 223/1-228) طرق آنرا و اختلاف میان الفاظ آنرا در طرقهای مختلف بیان کردیم که عبدالحسین با فریب می خواهد همه ی آنرا یکسان جلوه دهد و با این وجود تمام طریق آن غیر صحیح و قابل اثبات نیست اما طریقی که وراثت مزعوم را در آن روایت کرده است طریقی واحدی است که تنها عبدالغفار بن قاسم بن ابن مریم آنرا روایت کرده است و او کذاب است که قبلاً در این کتاب از وی صحبت به میان آمد و نیاز به تکرار آن نیست.

و قول قثم بن عباس - چون از وی سؤال شد که چگونه در میان شما علی وارث پیامبر صلی الله علیه و آله گردید. - (زیرا او اولین کسی است از ما که به پیامبر پیوست، (از همه ما پایبندتر بود). با اینکه حاکم و ذهبی آنرا تصحیح نموده اند ضعیف است و صحیح

نیست، و در تصحیح آن دچار خیال و توهم شده‌اند، زیرا روایت مذکور از روایت زهیر بن معاویه از ابی اسحاق سبئی است، و سبئی صادق است ولیکن او دچار اختلاط حافظه گشته است. و زهیر همچنانکه در شرح حال وی در (التهدیب) و (التقریب) توضیح داده شده است، از جمله کسانی است که بعد از اختلاط [حافظه] از وی حدیث شنیده شده است، و روایت مذکور از جانب شریک قاضی از ابواسحاق دارای طریق دیگری است، و شریک گرچه همواره از ابواسحاق روایت شنیده است، لیکن او خود از لحاظ حافظه دارای ایراد است و در روایتی که تنها خود روایت کرده باشد قابل احتجاج نیست، بنابراین سخن قثم [ابن عباس] صحیح و قابل ثبوت نیست با اینکه ثبوت آن نمی‌تواند بیانگر چیزی باشد زیرا قول قثم [به تنهایی] حجت نیست - بر فرض صحت آن ممکن است نظر [شخصی] او باشد و کسی ملزم به [پذیرش] آن نیست.

و قول عبدالحسین که می‌گوید: (و مردم می‌دانستند که وارث رسول خدا ﷺ تنها علی است و ... باطل است و دلیلی بر آن نیست مگر دلایل خیالی که ذکر شد، و بر همه‌ی آنها ردّ نمودیم، و باطل‌تر از همه اینکه می‌گویند: (خداوند به اهل زمین روی نمود و محمد ﷺ را به عنوان پیامبر ﷺ برگزید، سپس بار دوم به آنان روی نمود و علی را برگزید و به پیامبر ﷺ وحی نمود که علی را به عنوان وارث و وصی خود اتخاذ نماید) و در این سخن - همچون روش همیشگی رافضیان - بر حدیث موضوع و جعل شده بر رسول خدا ﷺ تکیه نموده است که در مراجعه شماره (48) ذکر آن گذشت و به طور مفصل در مراجعه بعدی [نیز] به آن اشاره خواهد شد.

و آنچه از (مستدرک) از اسماعیل بن اسحاق قاضی نقل نموده است نزد اهل علم حجت تلقی نمی‌گردد، - و اگر این قول از او صحیح باشد - او بر اثر و خبری از قثم (بن عباس) اعتماد و تکیه جسته است که ثابت نمی‌گردد پس چگونه ادعا می‌نماید که بر آن اجماع شده است، و معلوم می‌گردد که این نابخردان آگاه نیستند که خداوند مرا دستور داده است که در زمان تنازع و اختلاف می‌بایست به کتاب

خداوند و سنت [مسلم] پیامبر ﷺ ارجاع نمود و خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ [النساء: 59]

#### مراجعه (67):

شیخ الأزهر [سلیم البشری] بار دیگر نصوصی را که شیعه برای علی ادعا می‌نماید، درخواست می‌کند.

#### مراجعه‌ی (68): ش:

نقل مجموعه‌ای از احادیث و آثار مزعوم در وصیت؛ غالب آن تکراری و روایت جدیدی در میان آنها نیست.

#### پاسخ بر مراجعه (68):

نقض تمام احادیث و آثار مزعوم عبدالحسین و نقد علمی آن این مراجعه خاص و صیای مزعوم شیعه برای علی است و عبدالحسین در این مراجعه با افترا بی‌جديد از افتراه‌های فراوان او که در این کتاب است می‌گوید: (نصوص وصیت از ائمه اهل بیت متواتر است). اگر قصه او از این نصوص آن است که از طریق اهل سنت و یا که کتب آنان روایت شده است، تماماً باطل و دروغ است، و علم حدیث و مسانید را تغییر داده است. [به طور مفصل بیان خواهد شد] و اگر منظور او از آن نصوص آن است که شیعه در کتابهایشان روایت نموده‌اند ذکر آن در اینجا حماقت است و او با زعم خویش می‌خواهد بر اهل سنت اقامه‌ی حجت نماید و آنچه به آن اشاره نموده است در مراجعه‌ی (شماره 20) با پاسخ بر آن ذکر گردید.

و همواره به ذکر نصوص موهوم مرتبط با وصیت می‌پردازد که قبلاً ذکر آن گردید و به یاری خداوند به بیان مواضعی از این کتاب که نصوص در آنها ذکر گردید خواهیم پرداخت، و اولین نص حدیث بریده می‌باشد که از رسول خدا ﷺ روایت است: (هر پیامبر وصی و وارثی دارد وصی و وارث من علی بن ابی طالب است) و روایت مذکور موضوع و بر پیامبر ﷺ جعل نموده‌اند و عبدالحسین رافضی به



علت جهل و بی‌خبری آنرا به ذهبی در (المیزان) نسبت داده است، با این وجود شریک القاضی را میان ابن اسحاق و ابوریعه‌ی آیادی از اسناد روایت حذف و ساقط نموده است و ذهبی در (المیزان) (273/2) آنرا از طرق محمد بن حمید رازی از سلمه‌الابرش از ابن اسحاق از شریک از ابوریعه‌ی آیادی از ابن برید از پدرش روایت نموده است، و بغوی [هم] آنرا از طریق محمد بن حمید روایت کرده است و ابن الجوزی آنرا در (الموضوعات) از بغوی تخریج نموده است و سیوطی در (اللالی‌المصنوعه) (359/1) از دو طریق روایت مذکور را نقل کرده است، و ذهبی در ادامه روایت می‌افزاید: (این دروغ است و شریک القاضی آنرا نمی‌پذیرد) و ذهبی علیرغم میل عبدالحسین سخن راستی گفته است زیرا به استثنای بریده صحابی و پسرش همه‌ی رجال اسناد آن ضعیف و جای سخن و حرف می‌باشند، و ابوریعه (عمر بن ربیع) ابوحاتم درباره‌ی او می‌گوید: او منکر الحدیث است، و شریک با وجود جایگاه ارزشمند او – که در ضمن راویان صدگانه با شماره (40) بحث آن ذکر شد – به کم حافظه‌ای معروف است. و ابن اسحاق هم از لحاظ اسناد اهل تدلیس است، و سلمه بن فضل بن ابرش به علت کثرت اشتباه و سوء حافظه در اسناد [روایت] ضعیف است و او [هم] در زمره‌ی راویان صدگانه تحت شماره‌ی [34] بحث آن گذشت و لیکن علت واقعی حذف این حدیث و موضوع بودن آن وجود محمد بن حمید رازی در اسناد آن است، و ابوزعه، صالح جزر، ابن خراشی و علی بن مهران او را تکذیب نموده‌اند و یعقوب بن شیبه درباره‌ی او می‌گوید: [او بسیار از لحاظ اسناد روایت] منکر الحدیث است، و نجاری هم گفته است در او نظر و سخن است و نسائی گفته او موثوق نیست و رازی و ابوحاتم و نیز او را متهم نموده‌اند و او با توانای حافظه‌ی زیاد بسیار دروغگوست و این جرح واضحی است و بر مبنای علوم الحدیث می‌بایست بر هر تعدیلی مقدم شود و در (ج 1/261) نیز آنرا ذکر نموده‌ایم. و با این توضیح اعتماد امام احمد و ابن معین به او نادیده گرفته می‌شود زیرا او را نشناخته‌اند و آنچه ذهبی در (المیزان) نقل می‌نماید بیانگر این مدعاست که در شرح حال ابن حمید گفته شده است که ابوعلی نیشابوری می‌گوید: به ابن خزیمه گفتم،

چه می‌شد که از ابوحمید اسناد [روایت] می‌نمودی زیرا امام احمد او را مورد ستایش قرار داده است، گفت او را نشناخته است، و اگر همچون ما او را می‌شناخت هرگز او را مدح نمی‌کرد، و اما آنچه عبدالحسین ادعا نموده است که بغوی و طبری ابن حمید را ستوده‌اند این کذب محض است، نمی‌توان آنرا اثبات کرد، و حجتی هم ندارد؟؟ روایت بغوی و طبری از ابن حمید جای اعتبار نیست، و آنها ملتزم نشده‌اند که از اهل ثقه روایت نمایند و چنین ادعایی هم نکرده‌اند، و در قواعد مصطلح [علوم الحدیث] (ج 262/1) گفتیم که روایت معتمد از یک راوی یکبار به عنوان تعدیل و توثیق برای او به شمار نمی‌آید، مگر اینکه از صاحبان صحیح البخاری و مسلم باشد. و تمام آنچه گفته شد بیانگر بی‌پاسخ ماندن عبدالحسین و اعتراض او بر ذهبی در حاشیه‌ی (237/1) می‌باشد و از اینکه در مورد ابوحمید می‌گوید: (او از گذشتگان ذهبی است) سخن باطلی است ابن حمید که به خاطر تشیع بودنش بلکه به علت اینکه آنان در کذب و نیرنگی که در کتاب عبدالحسین دیده‌ایم از پیشگامان عبدالحسین و ابن مطهر [حلی] و سایر پیشوایان رافضی است و محمد بن حمید رازی از میان متهمین به کذب تنها کسی نیست این حدیث را روایت کرده است بلکه کذاب دیگری همچنانکه سیوطی در (اللائی المصنوعه) (395/1) گفته است به نام احمد بن عبدالله فریانی [یا فریانی] روایت مذکور را از سلمه بن ابرش نقل و روایت کرده است که حافظ ابونعیم درباره‌ی او گفته است: مشهور به وضع [حدیث] است، و ابن حبان گفته است او احادیث دیگران را به اهل ثقه نسبت داده و احادیثی را به کسانی نسبت می‌دهد که بر زبان جاری ننموده‌اند، و نسائی گفته است او محل وثوق و اعتماد نیست.

با تمام آنچه ذکر شد بطلان و کذب این روایت متحقق می‌گردد، و ابن جوزی در (الموضوعات) (376/1) و سیوطی در (اللائی) (359/1) آنرا باطل و دروغ به شمار آورده‌اند.

و حدیث دوم [را] از سلمان فارسی [روایت می‌نماید] که [گویا] پیامبر ﷺ فرموده است (وصی من و محل اسرارم و بهترین کسی که بعد از خود به جای می‌گذارم و وعده‌ی مرا عملی می‌سازد و دین مرا ادا می‌نماید علی بن ابی‌طالب است. طبرانی در (الکبیر) (6063) آنرا تخریج نموده است و ذهبی در (المیزان) (240/4) از طریق یحیی بن یعلی از ناصح بن عبدالله از سماک بن حرب از ابوسعید خدری از سلمان به نقل آن پرداخته است، و این اسناد حقیقت ندارد، و ناصح بن عبدالله متروک [الحدیث] است و بخاری می‌گوید: او منکر الحدیث است، و فلاس هم او را متروک [الحدیث] می‌دانند و ابن معین می‌گوید: او محل اعتماد نیست و هیشمی در المجمع (113/9-114) به علت وجود او در حدیث (مذکور) آنرا معلول می‌داند، و ذهبی هم می‌گوید: این خبر منکری است؛ و آنچه بیان گردید برای بی‌اعتبارکردن روایت مذکور کافی است، ولی به نظر من در اسناد آن علت [قاده] دیگری است و آن هم وجود یحیی معروف به اسلمی می‌باشد، زیرا او در اسناد ضعیف است؛ و همچنانکه در (التهدیب) آمده است؛ او دارای روایتی از ناصح بن عبدالله استاد اوست و بی‌گمان یحیی [مذکور] همان اسلمی است و ذهبی چون اسناد این روایت در (المیزان) (240/4) را نقل می‌نماید یحیی بن یعلی مذکور را می‌ستاید بر اینکه او به ثقه معروف است، و به نظر من هر دو مربوط به یحیی بن یعلی مذکور است زیرا یحیی از ناصح روایت ننموده است علاوه بر آن ذهبی قبل از آن اسناد روایتی ذکر نموده است تصریح نموده است به اینکه او (اسلمی) از ناصح بن عبدالله سماک بن حرب که همان اسناد ما در این روایت است و ثبوت و عدم ثبوت این امر در وضعیت حدیث تأثیری ندارد زیرا همانطور که قبلاً ذکر شد روایت مذکور ضعیف و منکر می‌باشد.

و حدیث سلمان دارای طرق دیگری است که جای شادمانی [برای عبدالحسین] نیست و سیوطی در (اللاالی) (358/1-359) آنرا نقل کرده است و نیاز به عرضه‌ی مفصل آن نیست ولی به طور مختصر به ذکر طرق آن می‌پردازیم.

اولین طرق از اسماعیل بن سکونی قاضی موصل می‌باشد و بسیاری او را کاذب دانسته‌اند، و ابن حبان در مورد وی گفته است: (دجال) صفت است روا نیست در کتب نامی از وی ذکر گردد مگر بر سبیل سرزنش) و آن طریق هم دارای [اسنادهای] مجهولی است که شناخته شده نیستند.

طریق دوّم: در آن مطر بن میمون است و او متروک [الحديث] است و مورد اتهام است و در اسناد آن ضعیف‌های دیگری هم است.

طریق سوّم: ابن حبان آنرا تخریح نموده است و ذهبی هم در (المیزان) (635/1) از طریق خالد بن عبید ابوعاصم از انس از سلمان نقل کرده است و خالد متروک [الحديث] است و حاکم درباره او گفته است: موضوعاتی از او ذکر گردیده است.

طریق چهارم: که آخرین طریق است در آن اسماعیل بن زیاد سکونی وجود دارد، که شرح حال وی در طریق اول ذکر شد. و در اسناد آن نیز قیس بن میناء وجود دارد که او هم متهم است و ذهبی در (المیزان) (398/3) این طریق را نقل نموده و می‌گوید: این روایت دروغ است، و خداوند او را مورد رحمت خویش قرار دهد راست گفته است، و ابن جوزی در موضوعات و سیوطی در (اللآلی) (358/1-359) آنرا کذب به شمار آورده‌اند، و با ثبوت دروغین بودن این روایت سخافت کلام عبدالحسین به صورت شرح بر این روایت معلوم می‌گردد. و می‌گوید: (و این نص در وصی بودن علی است، و صریح در اینکه او بعد از پیامبر ﷺ برترین مردم است و با دلالت التزامی بیانگر خلافت و وجوب طاعت او بر صاحبان خود است).

و اما حدیث سوم از انس رضی الله عنه نزد ابونعیم در (الحلیه) که در مراجعه‌ی (48) ذکر آن گذشت و پنجمین حدیث در (الحلیه) می‌باشد، و کذب و موضوع بودن آنرا در (ج 1/474) به طور مشروح بیان نمودیم.

و نیز حدیث چهارم از ابویوب انصاری، در (ج 1/522-523) با حجت‌های قاطع موضوع بودن آنرا تبیین نمودیم که تمام خیالات القاء شده شیطان به این رافضی است که می‌گوید: - (بنگر چگونه خداوند علی را از میان تمام مردم بعد از اینکه از آنها خاتم برگزید انتخاب نموده است) - و خداوند مرا تعلیم داده است که

از جمله سنت الهی این است که بندگان ایماندارش را به اینگونه افراد ابتلاء نماید، و می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرَفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ﴾ ﴿وَلِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ﴾ ﴿أَفَعَيَّرَ اللَّهُ أَلْبَتَغِي حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ﴾. [الأنعام: 112-113-114].

و این آیات چه اندازه عظیم و بزرگ‌اند! و چه اندازه منطبق بر عبدالحسین و امثال اوست و چگونه خداوند تمام سخن [اینگونه] افراد و تصریحاتشان را به سخنان بیهوده تعریف نموده است و سوگند به خداوند این سزاوارترین وصف برای کلام عبدالحسین است، و هرگز دلیلی بر آن نیست، بلکه از هوی و آرزو سرچشمه گرفته است، و آنچه به گمان وی - قول ابویوب انصاری - دلیل بر صحت قول اوست در (ج 1/522-524) کذب و بطلان آنرا بیان کرده‌ایم و خداوند با آیهی ﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [البقرة: 111] هر صاحب دعوی و ادعای بی‌دلیل را دروغگو نامیده است، و مرا دستور داده تا از آنان حجت آگاهانه بخواهیم ﴿قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ﴾ [الأنعام: 148] و ما از آنان دلیل و برهان خواستیم جز دروغ و نیرنگ دلیلی ارائه نداده‌اند، پس آنان از ظن گمان دور از واقعیت پیروی می‌نمایند، و خداوند در آن آیات مرا آگاه نموده است، که کسی به آنان تمایل نمی‌یابد و به سخنان خشنود نمی‌گردد جز آنکه توجه نمی‌نماید که خداوند از پیروی بدون دلیل و برهان او را مورد سؤال و مؤاخذه قرار می‌دهد. و این چنین کسانی به آخرت ایمان ندارند و

خداوند می‌فرماید: ﴿وَلِتَصْغَىٰ إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ لِيَرْضَوْهُ وَ لِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُّقْتَرِفُونَ﴾ و سپس خداوند مرا آموزش می‌دهد که برای فصل خصومت میان خود جز به حکم او راضی نشویم. ﴿أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكْمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا﴾ و با هوی و تعصبات و گمان که کالای عبدالحسین است [نباید به رفع خصومت پرداخت]. و بهترین دلیل بر پیروی او از تعصبات روایت سه‌گانه‌ای است که در حاشیه (238/5) نگاشته است که تماماً بدون شناخت اسناد و منبع ذکر شده‌اند؛ گرچه در صورت ثبوت آنها بیانگر فضیلت علی علیه السلام است ولی هیچ دلالتی بر وصیت مزعوم در آن یافت نمی‌گردد،

اثر اول از انس [روایت شده است] ذهبی، در (المیزان) در شرح حال محمد دینار آنرا دروغ دانسته و بر مبنای آنچه ابن حجر عسقلانی در (اللسان) (163/5) نقل کرده ابن عساکر آنرا ضعیف می‌داند و ابن حجر هیثمی در (الصواعق) ص (85) تکذیب ذهبی بر این روایت را ذکر نموده، و خود هم اکتفا نموده به اینکه روایت مذکور غریب و در سند آن مجهول یافت می‌شود و به هر حال حتی نزد صاحب (الصواعق) - که عبدالحسین از او نقل می‌نماید ولی در اینجا نظر او را طبق معمول کتمان نموده است - مردود است.

و قول [عبدالحسین که می‌گوید]: (این مزیتی است که بیانگر فضیلت علی است، و بعد از او کسی به این فضیلت نایل نخواهد شد و کسی هم فکر رسیدن به آن نمی‌نماید) آری ازدواج او با فاطمه برای علی فضیلت است، ولیکن این فضیلت خاص علی نیست بلکه دیگران هم [به علت ازدواج با دختر پیامبر] در این فضیلت سهیم‌اند، از جمله عثمان بن عفان علیرغم میل عبدالحسین او از علی برتر است و پیامبر [دختر خویش] رقیه را به همسری او در آورد و سپس بعد از جنگ بدر رقیه به رحمت خداوند پیوست، و پیامبر دختر دیگرش ام کلثوم را به ازدواج وی درآورد، و چنانچه ما هم مثل عبدالحسین در قید و بند صحت [روایت] در ادله نمی‌بودیم، استشهاد می‌نمودیم به آنچه ابن ماجه (110) روایت نموده است، که اگر رافضیان به

آن دست می‌یافتند، از شادی پرواز می‌کردند، و ابن ماجه روایت می‌کند: که پیامبر به جلوی مسجد آمد و فرمود: (ای عثمان جبریل مرا خبر می‌دهد که خداوند ام کلثوم را با همان صداق و مهریه رقیه به همسری شما درآورده است) و یا آنچه ابن عساکر در (تهذیب تاریخ دمشق (39) روایت می‌نماید: (که رسول خدا ﷺ به عثمان فرمود: (همانا من دو دختر را به همسری وی درآوردم و اگر دختر سومی هم می‌داشتم به همسری وی در می‌آوردم و آنها به همسری وی درنیاوردم مگر با وحی آسمانی) ولیکن ما به [روایت] ضعیف احتجاج نمی‌کنیم، و با وجود روایت ثابت و صحیح از ضعیف بی‌نیاز می‌شویم، و به همین خاطر عثمان به ذوالنورین ملقب گردیده است، و او تنها کسی است که با دو دختر پیامبر ازدواج کرده است، و مردی دیگر که در فضیلت ازدواج همچون علی بهره‌مند شده است ابوعاص بن ربیع است که رسول خدا دخترش زینب را به همسری وی درآورد، و او را در دامادی بستود، و فرمود: (برای من گفت و راست گفت و به من وعده داد و نسبت به من وفا به وعده نمود). پس سخن عبدالحسین (که هیچ کس بعد از او به آن نایل نمی‌گردد، و به فکر رسیدن به آنرا هم نخواهد کرد) سخنی نادرست و [مردود] است سپس احادیثی که از ابن عباس و ابوهریره نزد خطیب و حاکم با تمام تخریجهای آنها در حاشیه‌های (7، 6/239) ذکر کرده است به طور مفصل در (ج 1/311-314) دروغ بودن آنها را بیان کردیم. و آخرین احادیث [در این زمینه] حدیث معقل بن یسار نزد امام احمد (5/26) می‌باشد، که پیامبر ﷺ فاطمه را عیادت نمود و به وی فرمود: (در چه حالتی به سر می‌بری؟ [فاطمه] گفت اندوهم شدت گرفته است، و توانم اندک، [پیامبر] فرمود: (آیا راضی و خشنود نیستی که من شما را به اولین مسلمان امتم و آگاهترین و با حلم‌ترین آنان به همسری درآورده‌ام) این روایت ضعیف است [چون] در اسناد آن خالد بن طهمان می‌باشد و ابن معین و ابن جارود او را ضعیف به شمار می‌آورند. و ابن حبان درباره‌ی او می‌گوید: (او اشتباه نمود و دچار خیال‌پردازی می‌گردد و گرایش به تشیع دارد و روایت وی در اینگونه موارد مورد پذیرش نیست، و اما اعتماد ابوحاتم به وی مردود است، و یا ابوحاتم از اختلاط وی - که در اواخر عُمر

داشته است و ابن معین هم آنرا تبیین نموده است - بی اطلاع می‌باشد، و ابن معین می‌گوید (در ده سال اخیر [زندگی] دچار اختلاط گردید و قبل از آن اهل ثقه بود ابواحمد زبیری هم نظیر چنین سخنی را درباره‌ی خالد بن طهمان از (المیزان) و (التهدیب) روایت می‌کند، و با مقایسه‌ی وی با سایر راویان معلوم می‌گردد که او از متأخرین می‌باشد زیرا در میان راویان کسانی هستند مانند ثوری که از خالد روایت نموده‌اند که استاد ابی‌احمد بوده‌اند و بیانگر این می‌باشند که سین ابواحمد با توجه به دیگر روایان که از خالد روایت کرده‌اند کمتر بوده است، و لذا روایت ابواحمد از خالد بعد از زمان اختلاط [حافظه‌ی] خالد بوده است و به هر حال برای بیان ضعف روایت ثبوت توهم و اختلاط [خالد] با عدم امکان اثبات اینکه قبل از اختلاط حدیث را از او شنیده باشد، کافی است تا حدیث تماماً از درجه‌ی اعتبار ساقط گردد و احتجاج به آن جایز نباشد.

#### مراجعه (69): س:

شیخ الازهر برای انکار وصیت به اقوال ثابت‌ه از عائشه و عبدالله بن ابی اوفی [در نفر آن] احتجاج می‌نماید. ولیکن عبدالحسین در حاشیه بر قول عائشه شرح نموده و گمان می‌کند که این بی‌ارزش‌ترین پاسخ است و با این جوابها مسأله‌ی وصیت را به ایهام کشانده است.

#### مراجعه (70): ش:

1- تلاش عبدالحسین برای اثبات وصیت از مفاهیم نصوص دیگر که معنای آنها را نقل کرده است .

2- [عبدالحسین] پیروان مذاهب چهارگانه‌ی (اهل سنت) را که انکار وصیت نموده‌اند و چون با آنان در خلافت خلفای سه‌گانه قبل از علی همراه و هم نظر نیستند مورد سرزنش قرار داده است.

3- بدون حجّت و برهان به اسقاط حجت بودن صحیح بخاری [آنچه درباره‌ی نفی وصیت است] تصریح می‌نماید.



4- بدون دلیل ادعا می‌نماید که عقل و وجدان به آن وصیت مزعوم حکم می‌نمایند.

### پاسخ بر مراجعه (70):

1- بیان سخافت شرح (عبدالحسین) بر قول عائشه (رضی الله عنها) در نفی وصیت، و تفصیل حجت عائشه در نفی وصیت و تقسیم آن و توجیه سخن عائشه و اقوال صحابه و تابعین و کشف برخی بازی [با کلمات] در میان سخن عبدالحسین.

2- سیاق مفاهیم نصوص که ذکر کرده است و ردّ و نقد علمی و سقوط آن در اثبات وصیت مزعوم.

3- دفاع از ائمه مذاهب چهارگانه در آنچه موسوی آنان را متهم نموده است. بعد از نقل نصوصی که در مورد وصیت در مراجعه قبل ذکر گردید و ما به رد و تکذیب همه‌ی آن پرداختیم، در این مراجعه هم تلاش نموده است. تا از مفهوم نصوص دیگر که وضعیت بهتری از نصوص قبل ندارند به اثبات وصیت خیالی [خود] پردازد، که غالب آنها در صفحات قبل با پاسخ بر آنها به طور مفصل ذکر گردید و بعداً هم به آن اشاره خواهد شد ولیکن قبل از آن می‌خواهیم توضیح وی در حاشیه‌ی (240/2-241) بر مراجعه (69) بر قول عائشه را ذکر نمائیم که می‌گوید: و شیخین بدون اینکه خود متوجه باشند وصیت پیامبر ﷺ به علی را در این حدیث روایت نموده‌اند، و کسانی که ذکر کرده‌اند که پیامبر به علی وصیت نموده است بیرون از امت [اسلامی] نبوده‌اند بلکه از صحابه یا تابعینی بوده‌اند که جرأت بر آشکار شدن چیزی داشته‌اند که با میل ام‌المؤمنین [عائشه] سازگار نبوده و با سیاست زمان مخالفت داشته است و لذا عائشه همینکه حدیث [وصیت] را از آنان شنید، سخت برآشفت و به واهی‌ترین پاسخ آنرا رد نمود ... سلامت و عافیت را از این بلاء و ادعاهای بی‌دلیل و خیالی عبدالحسین از خداوند خواهانم و او در خیال و آرزوی خود یادآور مصداق آیه‌ی ﴿كَبَّاسِطٍ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ

الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ ﴿الرعد:14﴾ و یا همچنانکه خداوند می فرماید: ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُّجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ [النور:39-40]

و هم چنین سوگند به خدا دلایل و حجت‌های تاریکی هاست که برخی بر روی برخی دیگر قرار گرفته‌اند، ولیکن همچنانکه خداوند مقدر فرموده است: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ و در غیر این صورت چه کسی می‌پذیرد درباره‌ی عائشه بگوید: (لذا چون حدیث را از آنان شنید سخت برآشفت). این ادعا را از کجا آورده است؟ و یا درباره‌ی پاسخ عائشه می‌گوید: واهی‌ترین و سست‌ترین پاسخ‌هاست، و عائشه (رضی الله عنها) خواسته است به کسانی پاسخ گوید که گمان می‌کنند پیامبر در حالت مرگ به علی تکیه نموده بود و به وی وصیت نمود و از جمله هزار باب علم بر روی او گشود که هر باب خود دارای هزار باب [دیگر] است و مسائلی از این قبیل که در فقه‌ی سوم از مراجعه (76) به ذکر آن می‌پردازیم و حافظ ابن حجر در فتح الباری [درباره‌ی نفی وصیت پیامبر هنگام مرگ] از قرطبی نقل می‌نماید که: (شیعه احادیثی وضع نموده‌اند که پیامبر ﷺ خلافت را برای علی وصیت نموده است و جماعتی از صحابه و تابعین آنرا ردّ نموده‌اند، از جمله آنچه عائشه به آن استدلال نموده است و ذکر خواهد شد، سپس حافظ و دیگران می‌گویند: آنطور معلوم می‌گردد که آنان نزد عائشه ذکر نموده‌اند که پیامبر در حالت مرگ خلافت را برای علی وصیت نموده است، لذا عائشه آنرا انکار و استناد نموده است که او در حالت مرگ با پیامبر بوده است و در حجره او جان تسلیم نموده و وصیتی از او واقع نشده است، می‌گوییم: حجت ما در انکار - وصیت مزعوم - بر دو بخش است.

اول: وصیت مطلق در طول حیات پیامبر - که در صفحات قبل به بیان کذب تمام احادیث ذکر شده در این زمینه پرداختیم.

دوم: وصیت هنگام مرگ و احتضار پیامبر ﷺ که آن هم به دلیل عدم ثبوت نصوص در این باره - بلکه موضوع و دروغ بودن آنها - مردود است، وهم‌چنین عائشه با سایر صحابه و تابعین به نفر آن قائل می‌باشند که ابن حجر در فتح الباری (456-455/5) گوشه‌ای از آنرا نقل کرده است و می‌گوید: (احمد و بیهقی از طریق اسود بن قیس از عمرو بن ابوسفیان از علی روایت نموده‌اند که چون روز جمل فرا رسید علی گفت: ای مردم رسول خدا ﷺ در این امارت چیزی به ما نسپرده است.

و این سخن از خود علی ﷺ برای نفی وصیت هنگام مرگ و یا قبل از آن کافی است، این مسأله بر سخن امام سندی هم منطبق است که عبدالحسین در حاشیه نقل نموده و می‌گوید: (بدون شک این سخن به این معنی نیست که قبل از وفات [پیامبر] وصیت نبوده است و مستلزم این هم نیست که او ناگهانی از دنیا رفته است و امکان وصیت نداشته، زیرا او قبل از بیماری از نزدیک شدن اجل خویش آگاه بوده است و بعد از آن ایامی مریض بود) و عبدالحسین می‌گوید سخن مذکور در نهایت متانت و استحکام است از دو حال خارج نیست یا اینکه او به این سخن راضی است و محتوای آنرا پذیرفته و یا اینکه آنرا نمی‌پذیرد، اگر ناراضی است. پس این حربیه نیرنگ و تضلیل است که ما معمولاً در کتاب وی به این قبیل مسائل [فراوان] برخورد کرده‌ایم، و در صورت رضایت به آن می‌بایست به مدلول خبر عائشه اقرار نماید که گفته است: پیامبر جان به جان آفرین تسلیم نمود و حال در حجره عائشه بود، زیرا سندی خود به سخن عائشه اقرار و بیان نموده است با وجود عدم دلالت بر نفی وصیت - با رأی و گمان او - صحیح و ثابت است، و این امر کاملاً با اعتقاد شیعه و عبدالحسین مخالف است که در فقره سوم از مراجعه‌ی (76) به آن تصریح می‌شود.

و اما قول عائشه را ثابت نموده و آنرا می‌پذیریم و دلیلی است که سخن هر آنکه بگوید پیامبر ﷺ از دنیا برفت و سرش در آغوش علی بوده و به وی وصیت نموده

است باطل و رد می‌نماید، و اما سخن امام سندی - رحمه الله - حجتی بر علیه ما نیست زیرا ما قول کسانی مانند قرطبی، ابن حجر و غیره را ذکر کردیم که از سندی آگاه‌تر و با این نصوص هماهنگ‌تر بودند.

و قبل از اینکه در این زمینه سخنم را به پایان برسانم لازم است به مطلبی که توجهم را به خود جلب نموده است اشاره نمایم تا بایان آن حقیقت بر ملا گردد. و آن هم عبارت است از سخن عبدالحسین که چون قول امام سندی را نقل می‌نماید در آخر کلام سندی عبارت (تا آخر کلام او) به پایان سخن سندی می‌افزاید که این عبارت بیانگر این است که کلام سندی دارای تکمله‌ای است که عبدالحسین آنرا حذف نموده است، و به همان منبع صفحه (240) از جزء ششم از سنن نسائی مراجعه نمودم تتمه‌ی سخن او را دیدم: که گفته بود: آری پیامبر علی را به کتاب و سنت توصیه می‌کرد و وصیت به کتاب و سنت خاص علی نیست بلکه همه‌ی مسلمانان را شامل می‌گردد، و اگر وصیت [پیامبر] به مال و ثروت باشد، پیامبر بعد از او ثروتی [مالی] به جا نگذاشت تا نیاز باشد به آن وصیت نماید، و عبدالحسین به حذف سخن امام سندی پرداخته است زیرا نفی وجود و حدیث خاص علی در آن نهفته بود، و اگر وصیتی از پیامبر به علی هم بوده باشد توصیه به کتاب و سنت است، و چیز دیگری نیست و آن هم شامل همه‌ی مسلمانان است و خاص تنها علی نیست و اگر عبدالحسین اقرار می‌نماید به اینکه کلام امام سندی در نهایت استحکام و متانت است می‌بایست به این مسأله [نفی وصیت] هم اقرار نماید که باصل ادعای وی در تضاد است و در غیر این صورت چرا به حذف و قطع کلام سندی اقدام می‌نماید آیا این جز عدم رعایت امانت چیز دیگری هست؟؟

و سپس عبدالحسین مراجعه خود را با سخن دروغین آغاز نموده و می‌گوید: و وصیت پیامبر به علی را نمی‌توان انکار کرد) و ما می‌گوئیم بلکه نمی‌توان آنرا اثبات کرد.

و سپس با اشاره به نصوص (موهوم) خود می‌گوید: (بعد از اینکه پیامبر علم و حکمت را به علی به ارث بخشید و ما نیز در صفحه (80-82) بطلان آنها را معلوم

نمودیم و می‌گوید: پیامبر ﷺ علی را مکلف نمود تا اینکه [جنازه] او را بشوید و او را کفن و دفن نماید، و این سخن صحیح است که علی از جمله کسانی بوده است که پیامبر را غسل و کفن و دفن نموده‌اند و این فضیلتی برای علی ﷺ است، اما تنها علی نبوده است، بلکه عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس قثم بن عباس، اسامه بن زید، و صالح غلام رسول خدا ﷺ در آن مشارکت نموده‌اند و کتابهای زیرهم به آن اقرار نموده‌اند از جمله:

سیره نبوی ابن هشام (312/4-315) - تاریخ طبری (211/3-214)، طبقات الکبری ابن سعد (277/2) (297-298/1)، تاریخ الاسلام ذهبی (575/2-576)، (البدایه و النهایه) ابن کثیر (260/5-263) و اگر غسل و تدفین پیامبر مستلزم وصیت می‌بود می‌بایست پیامبر ﷺ به همه‌ی کسانی که در غسل او شرکت داشته‌اند وصیت می‌نمود، و سخن عبدالحسین و مقدمه‌ای که به آن استناد نموده مستلزم چنین مسأله‌ای است [که به همه‌ی آنان وصیت شود] و ما شک نمی‌ورزیم که هیچ کس با ما مخالفت ندارد که غسل و تکفین و تدفین پیامبر هیچ گونه رابطه‌ای با وصیت پیامبر - برای کسی او را و غسل داده - در مسائل امامت ندارد.

و اما اینکه می‌گوید: پیامبر علی را به [غسل و کفن و دفن] مکلف و از وی تعهد گرفت، صحیح نیست و روایاتی هم که در حاشیه‌ی (242/2) در این باره ذکر کرده است تماماً ضعیف و از درجه‌ی اعتبار ساقطاند، اولین روایت اینکه علی می‌گوید: (پیامبر وصیت نمود که جز من کسی او را غسل ندهد) ابن سعد (282/2)، و ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (261/5)، (مجمع الزوائد) (36/9) - آنرا نقل نموده‌اند و حافظ ذهبی در (تاریخ خویش) (576/2) از طریق ابوعمرو کیسان از غلام یزید بن یلال از علی و کیسان القصار روایت نموده است و کیسان القصار و استاد او یزید هر دو در اسناد (روایت) ضعیف‌اند. سپس قول علی که می‌گوید: (پیامبر مرا وصیت نمود و فرمود: چون من از دنیا برفتم مرا هفت بار بشوئید ...) و در (الکنز) (1/1781) ذکر شده است و آنرا به ابوالشیخ و ابن نجار نسبت داده است، و این قصور از صاحب (الکنز است زیرا ابن ماجه هم (1468) آنرا روایت نموده است، و اسناد آن

به خاطر عباد بن یعقوب رواجی ضعیف است، و شرح حال وی در میان راویان صدگانه با شماره (46) ذکر گردید.

و قول عبدالواحد بن اُبی عون - در نسخه‌ی اصل بالفظ عوانه نگاشته شده است که اشتباه است - حجتی برای او نیست، زیرا او از تابعین [هم] نیست، بلکه او از طبقه‌ی هفتم سال (144) است، پس چگونه روایت او از پیامبر صحیح است و روایت مذکور با ضعفی که در اسناد آن است و چون ابن سعد از طریق استادش محمد بن عمر واقدی روایت نموده است و او متروک (الحديث) است و همچنانکه در (التهذیب گفته شده است مورد اتهام است.

اما قول ابن عباس: (علی دارای چهار خصلت است و جز او کسی دارای آنها نیست. 1- او اولین عربی و اعجمی است که با پیامبر نماز اقامه نموده است 2- او کسی است که در هر جنگ و معرکه‌ای بیرق پیامبر با او بوده است، 3- و او در یوم مه‌راس با پیامبر استقامت ورزیده، 4- او کسی است پیامبر را غسل داده و او را وارد قبر نمود، حاکم آنرا از طریق زکریا بن یحیی مصری از مفضل بن فضاله از سماک بن حرب از عکرمة از ابن عباس روایت نموده است و حاکم بعد از آن چیزی دیگر به آن نیفزوده است اما ذهبی گفته است: «در روایت [مذکور] زکریا بن یحیی وقار وجود دارد که او متهم است، می‌گویم زید بن یحیی المصری پدر ابویحیی وقار است که ابن عدی درباره‌ی او می‌گوید: حدیث وضع می‌نماید، و صالح جزره او را دروغگو به شمار می‌آورد، و علاوه بر این در اسناد آن علت دیگری هم هست همچنانکه حافظ در (التقریب) نقل می‌کند روایت سماک بن حرب از عکرمة می‌باشد. و ابن عبدالبر در (الاستیعاب) (132/8-133) قول ابن عباس را از طریق احمد بن عبدالله دقاق از مفضل بن صالح از سماک روایت نموده است، و این طریق هم ثابت نیست زیرا مفضل بن صالح [در اسناد آن] ضعیف است، بخاری و ابوحاتم درباره‌ی او گفته‌اند: منکر الحدیث است، و ابن حبان می‌گوید: او سخنان جعل شده را از ثقات روایت می‌کند پس ترک احتجاج به وی توصیه می‌گردد، به «التهذیب» مراجعه شود.

و حدیث ابوسعید خدری که می‌گوید: (پیامبر به علی فرمود: ای علی شما مرا غسل می‌دهید) در (الکنز) (32965) ذکر گردیده و به دیلمی نسبت داده شده است. با اینکه من آنرا در مسند (فردوس الأخبار دیلمی) نیافتم شکی در ضعیف بودن آن نیست چون اسناد آن شناخته شده نیست، و در (ج 1/382) اصلاح صاحب (الکنز) به اکتفای او در حکم بر ضعف حدیث و نسبت آن به دیلمی را بیان نمودیم. و حدیث عمر رضی الله عنه که رسول خدا به علی فرمود: (و شما غسل دهنده و دفن کننده من می‌باشی...) همان روایتی است که در مراجعه 32 فقره سوم ذکر گردید و در (ج 1/384-385) بطلان و موضوع بودن آنرا تبیین نمودیم، و علت [مرفوع] آن به خاطر حسین بن عبدالله ابزاری بغدادی [در اسناد آن] است و او بسیار دروغگو است، و صاحب (الکنز) هم در صفحه (45) از جزء (5) از حاشیه مسند امام احمد که عبدالحسین به آن اشاره کرده است آنرا ذکر کرده است و لیکن عبدالحسین علت - رسواکننده - آن را به سبب عدم امانتداری کتمان نموده است.

و اما حدیث علی که می‌گوید: از رسول خدا شنیدم می‌فرمود: (پنج خصلت به علی ارزانی داشته شده است - یا پنج خصلت که هیچ پیامبر قبل از من آنرا به کسی ارزانی نداشته است - اول: اینکه او دین مرا ادا می‌نماید، و لباس مرا بر بدنم می‌پوشاند، دوم: او از حوض من دفع می‌نماید، سوم: او در طریق محشر در روز قیامت راه را برای من هموار می‌سازد، چهارم: پرچم و بیرق من در روز قیامت در دست اوست و آدم و فرزندان او در زیر آن قرار می‌گیرند، پنجم: و من بعد از ازدواج وی هرگز بیم ندارم او دچار فساد و یا کفر بعد از ایمان گردد، عقیلی آنرا در (الضعفاء) (22/2) نقل کرده است و ابن عراق کنانی در (تنزیه الشریعه) (401/1) آنرا از طریق خلف بن مبارک از شریک از ابواسحاق از حارث از علی نقل نموده است، و ذهبی نیز در (المیزان 1/661-662) آنرا با اسناد عقیلی نقل کرده است، و علت (ضعف آن) در خلف بن مبارک است که او ناشناخته و غیرمعروف است.

و عقیلی درباره‌ی او می‌گوید: (مجهول به نقل می‌باشد و حدیث وی مورد متابعت قرار نمی‌گیرد و حدیث دارای اصل [روایتی] از ابواسحاق و از شریک نیست

و با اسناد مهمل و غیر مفید روایت گردیده است، در آن علت دیگری که در حارث جلوه‌گر می‌شود این است که او بسیار ضعیف الاسناد است و مورد اتهام [به دروغ] است و شرح حال وی، را در میان راویان صدگانه با شماره (19) بیان کردیم و به وضع حدیث مذکور با اسقاط آن از جانب ابن جوزی در (العلل المتناهیة و ذهبی در (المغنی فی الضعفاء) (212/1) حکم گردیده است، و از حدیث ابوسعید خدری دارای شاهی است ولیکن چندان اهمیت ندارد، چون ابونعیم آنرا از طریق محمد بن عبدالرحمن قشیری از عبدالملک بن ابوسفیان از عطیه از ابوسعید او در (الحلیه) (10-211-212) روایت و تخریج نموده است، و این هم جعل شده است و محمد بن عبدالرحمن قشیری مورد تکذیب قرار گرفته است و ابوحاتم می‌گوید: او متروک الحدیث است و در حدیث دروغ‌پردازی می‌کند و ابوالفتح ازدی می‌گوید: او بسیار دروغگو و متروک الحدیث است و علاوه بر آن دارای علت [اسنادی] دیگری است که عبارت است از تدلیس عطیه - عوفی - زیرا او تدلیس و نیرنگ به کار می‌برد، و از محمد بن سائب کلبی که متهم به دروغ است نقل حدیث می‌نماید و او را با کنیه ابوسعید نام می‌برد و چنین وانمود می‌نماید که او خدری صحابی است و با این وجود حدیث مذکور باطل گشته و دروغ او آشکار می‌گردد.

و آخرین روایت [عبدالحسین در باب وصایت] عبارت است از آنچه از ابن سعد (219/2) نقل کرده است که علی هنگامیکه پیامبر از دنیا برفت گفت: کسی بر رسول خدا امام نمی‌گردد در حالیکه او در حال زنده و یا وفات امام و رهبر شماس است ... سپس تتمه‌ی آنرا ذکر کرده است که علی دعا می‌نمود و مردم بر دعای او آمین می‌گفتند، که این هم ضعیف است همچنانکه از بررسی اسناد آن معلوم می‌گردد از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌گردد، و ابن سعد آنرا از استاد خویش واقدی که شرح حال وی گذشت نقل کرده است و او قابل احتجاج نیست زیرا وی متروک الحدیث است. علاوه بر اینکه ابن سعد (290/2) آنرا قبلاً از طریق واقدی ذکر کرده است که ابوبکر و عمر در آن قضیه دعا می‌کردند و مردم بر دعایشان آمین می‌گفتند گرچه



روایت مذکور ثابت نشده است ولیکن آنچه عبدالحسین به آن احتجاج می‌نماید بهره‌ای از تحقیق علمی ندارد بلکه در پی اثبات آرزوی خویش می‌باشد.

و غیر از مطالب مذکور تمام آنچه که در حاشیه ذکر گردیده است مورد نقد و بررسی قرار ندادیم زیرا بیش از آنچه ما گفتیم که علی از جمله کسانی است که بدون توصیه در غسل و کفن و دفن پیامبر شرکت داشته بیانگر اثبات چیز دیگری نیست، و هر آنچه در مورد توصیه و تعهد [غسل و تدفین] باشد در رد مراجعات گذشته به بیان ضعف آن پرداخته‌ایم.

و از اینکه [عبدالحسین] می‌گوید: (و [علی] دین او را ادا و وعده‌ی او را اجرا او ذمه‌ی او را تبرئه می‌نماید) از نظر صاحب خردان ارتباطی با وصایت و سپردن خلافت برای علی ندارد، وگرنه ادای دین - که مسأله‌ی خاص خویشان و نزدیکان است - چه ارتباط با خلافت و امامت بر عموم مردم دارد؟ و علاوه بر عدم صحت قول او از اینکه علی دین رسول خدا را ادا نماید نیازی نیست [موسوی] بگوید (و وعده او عملی می‌سازد و ذمه‌ی او را تبرئه می‌نماید). مگر اینکه هدف وی ذمه‌ی معلوم با قضای دین (قرض) تنها باشد و آن مضمون حدیث جشی بن جناده و انس است که (عبدالحسین) در حاشیه‌ی (1/499-508) از آن بحث شد، و حدیث ابن عمر نزد طبرانی در (الکبیر) (13549) از طریق محمد بن عثمان بن ابی شیبه از محمد بن زید - ابوهشام دفاعی - از عبدالله بن محمد طهوی از لیث از مجاهد از ابن عمر، از پیامبر ﷺ که به علی فرمود: (شما برادر و مشاور من می‌باشید دین مرا ادا و وعده مرا عملی و ذمه‌ام را تبرئه می‌کنید، و این روایت از درجه‌ی اعتبار ساقط است و لیث و راویان پائین‌تر از او محل انتقاد می‌باشند، اما [خود] لیث بسیار [در روایت] اختلاط نموده و حدیث وی تمایز نیافته است لذا متروک گردیده است، و اما طهوی عبدالله بن محمد ناشناخته و غیرمعروف است، و ابوهشام رفاعی که از او روایت می‌نماید [از لحاظ استاد] ضعیف است، و محمد بن عثمان بن ابی شیبه با وسعت حفظ او جای حرف و ایراد است، و این روایت در (ج 1/405-406) ذکر گردید. و حدیث

علی علیه السلام در مسند ابویعلی که پیامبر به علی فرمود: (سوگند به خدا شما را راضی و خشنود خواهم کرد، شما برادرم و پدرم فرزندم [حسن و حسین] می‌باشی، از سنت من دفاع می‌نمائی و ذمه‌ام را تبرئه می‌نمائی) [هیثمی در (المجمع) (9/121-122)] آنرا ذکر کرده است و گفته است (ابویعلی آنرا روایت نموده است، و در [اسناد] آن زکریا بن عبدالله بن یزید اصفهانی است و او [از لحاظ سند] ضعیف است، همچنانکه در (المیزان) و (تعجیل المنفعه) ذکر شده است ازدی گفته است [او] منکرالحديث است.

و حدیث سلمان که از پیامبر روایت نموده است که پیامبر فرموده: علی وعده‌ها و دین مرا ادا می‌نماید) که در (الکنز) (32956) ذکر شده است و به دیلمی و ابن مردویه نسبت داده شده است، و سند و حتی سخنی که حجیت آنرا از بین نبرد در آن یافت نمی‌گردد، و من در مسند (فردوس الأخبار) دیلمی با شماره‌ی (3938) آنرا بدون اسناد یافته‌ام و برای بیان ضعف و رد آن کافی است به آنچه ما که در (ج 382/1) از صاحب (الکنز) و اصطلاح او برای ضعف حدیث منسوب به دیلمی و دیگران بیان و نقل کردیم، مراجعه شود، و اما حدیث انس و حبشی در (ج 1/499-508) ذکر گردید [و نیازی به تکرار آن نیست].

و حدیث علی که ابن مردویه نقل می‌نماید که چون آیه‌ی: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: 214] نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: (علی دین و وعده مرا ادا و عملی می‌سازد) قابل ثبوت نیست زیرا اسناد و تخریج‌کننده آن معلوم نیست، گرچه قسمت اول آن به دلیل آنچه که در (ج 1/507) گذشت، صحیح است، ولی هیچ ارتباطی با وصیت موهوم ندارد، و حدیث سعد در مراجعه (54) بحث آن گذشت به صفحه‌ی (34-35) مراجعه شود.

و آخرین سخن در این باره سخن قتاده - ابن دعامه سدوسی - است، که علی علیه السلام حدود پانصد هزار درهم دین پیامبر را ادا کرد و این روایت گرچه مرسل است و قابل اثبات نیست، و مفهومی برتر و بیشتر از اختصاص علی به پرداخت دین رسول

– که ما قبلاً ذکر کردیم – ندارد چون علی نزدیک‌ترین خویشان وی بوده است و هم‌چنین قول عبدالرزاق گرچه حجت شرعی را ثابت نمی‌کند، بلکه وصیت به قضای دین را هم ثابت نمی‌کند چه برسد به وصیت مطلق، سپس عبدالحسین می‌گوید: (علی بعد از پیامبر احکام و شرایعی را که مردم در آن دچار اختلاف شده بودند برای آنان تبیین می‌نماید). و در حاشیه به دو حدیث (11 و 12) در مراجعه‌ی (48) حواله و ارجاع داده است، و در (ج 1/496-498) کذب دوحدیث مذکور و بطلان استنتاج عبدالحسین از آنها را بیان کردیم. و در ادامه [عبدالحسین] می‌گوید: (و [پیامبر] به امت عهد بست که علی بعد از او ولی امت است و او برادر و پدر فرزند او می‌باشد) اما [مسأله‌ی] ولایت و نصوص دال بر آن را با واضح‌ترین دلایل و برهان به تفصیل شرح دادیم، [برای آگاهی بیشتر می‌توان] به (ج 1/449-456) و ... مراجعه نمود، و [مسأله‌ی] برادری [و مؤاخات] میان پیامبر و علی را پیشتر در (ج 1/358) و پاسخ بر بطلان آن در ضمن صحبت از مراجعه‌ی (34032) بیان نمودیم و با این وجود میان روایات مذکور و وصیت [مزعوم] ارتباطی وجود ندارد، و اینگونه سخن که می‌گوید: علی پدر فرزند پیامبر است، گرچه برای علی [در صورت اثبات آن] فضیلت است اما – همچنانکه عبدالحسین تصوّر می‌نماید – به معنی برتری علی بر دیگران نیست، و بیانگر حق وصایت عام نیست، همواره برای اثبات آن به روایاتی بی‌اساس و بی‌اعتبار احتجاج می‌نماید، که اولین روایت، حدیث علی در (مسند) ابویعلی و احمد (فضایل) و [ابن حجر] در (الصواعق) است همانگونه اندکی پیش ذکر گردید ضعیف است، و قول بوحیری [درباره این روایت] که می‌گوید راویان آن اهل ثقه می‌باشند با بیان هیثمی در (المجمع) (9/122) مردود است زیرا در اسناد آن زکریا اصفهانی وجود دارد، که او [از لحاظ اسناد] ضعیف است، سپس حدیث دوم که به آن احتجاج نموده است حدیث جابر نزد طبرانی است که با این عبارت می‌گوید: (خداوند نسل هر پیامبری را در پشت وی قرار داده است و خداوند هم نسل مرا در صلب علی بن ابی‌طالب قرار داده است). طبرانی در (الکبیر 2630) آنرا تخریح نموده است و موضوع است زیرا در اسناد آن یحیی بن

علاء رازی است که امام احمد دربارهی او می‌گوید: یحیی بن علاء کذاب و حدیث وضع می‌نماید، و دیگران نیز او را دروغگو می‌دانند، و حدیث ابن عباس نزد خطیب در (تاریخ بغداد) (3)6317/1 همچون حدیث [قبل] ضعیف است و در اسناد آن محمد بن عمران مرزبانی است و او بسیار اهل دروغ است و در آن ضعفاء و ناشناخته‌های غیر معروف دیگری هم وجود دارد، و ابن جوزی در (العلل المتناهیه) (201/1) و ذهبی در (المیزان) (586/2) و آلبانی در (الضعیفه) (801) به موضوع بودن حدیث مذکور حکم داده‌اند.

و سوّمین حدیث در اینجا حدیث فاطمه است با این عبارت: فرزندان هر مادری - و در روایتی هر بنی‌آدمی - به عصبه و خویشانی منتسب می‌شوند جز فرزندان فاطمه که من ولی آنان و من عصبه و خویش آنان می‌باشم) طبرانی در (الکبیر) (2632) و خطیب در (التاریخ) (385/11) آنرا روایت نموده‌اند، و هیثمی در (المجمع 173/9) به ابویعلی نسبت داده است، و روایت مذکور بسیار ضعیف است، زیرا در [اسناد] آن شیبه بن نعامه می‌باشد و ابن هیثمی می‌گوید: احتجاج به آن روا نیست و سخن ابن حبان که قبل از حدیث فاطمه واقع شده نیز چنین است، و طبرانی در (الکبیر) (2631) آنرا از حدیث عمر رضی الله عنه تخریج نموده است - و حدیث عمر که در مراجعات گفته است - از روایت سابق دارای ضعف بیشتری است، در سند آن محمد بن زکریا غلانی می‌باشد و او همچنانکه دارقطنی و دیگران گفته‌اند بسیار دروغگوست، و علاوه بر آن ضعیف الاسنادهای دیگر و ناشناخته‌هایی در سند آن وجود دارند، و با این دلایل حدیث مذکور تماماً از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌گردد.

و حدیث جابر در (المستدرک) حاکم (164/3) نیز موضوع و در اسناد آن یحیی بن علاء رازی است و او همان کذاب است که در روایت سابق ذکر وی گذشت و کسی که از وی روایت نموده است قاسم بن ابوشیبه‌ی متروک (الحدیث) است لذا ذهبی به دنبال تصحیح حاکم از روایت مذکور افزوده است (صحیح نیست و یحیی امام احمد از او می‌گوید: که حدیث وضع می‌کرد و قاسم متروک الحدیث است.

و آخرین احادیث [عبدالحسین] در حاشیه (244/3) با این عبارت است (و اما شما ای علی برادر من و پدر فرزندانم و از من و به سوی من می‌باشی) و حاکم (217/3) آنرا از حدیث اسامه بن زید (رضی الله عنهما) روایت نموده است، و عبدالحسین با گفتن (و حاکم و ذهبی آنرا بر شرط صحیحین روایت نموده‌اند) دروغ گفته است و لذا منبع آنرا ذکر نکرده است بلکه آنرا بر شرط مسلم تصحیح نموده‌اند، و حدیث مذکور در مراجعه‌ی (34) ذکر گردید و در (ج 1/404-405) بطلان بر شرط مسلم بودن آن بلکه بطلان صحیح بودن تبیین گردید، و حاکم و ذهبی و به ویژه ذهبی دچار اشتباه شده‌اند زیرا او با این تصحیح با سخن خویش در مواضع دیگر مخالفت نموده است و صحیح اینکه این روایت ضعیف و منکر است.

و درباره‌ی منزلت علی نسبت به پیامبر می‌گوید: او وزیر و مشاور پیامبر است، و استدلال بر آن را در مراجعه‌های (20، 26) ذکر نمود، و ما هم به نوبه‌ی خود در (ج 1/350-355، 364-374) ردّ و پاسخ آنرا بیان کردیم. سپس می‌گوید: (و او محل نجوی و اسرار پیامبر است). و در حاشیه‌ی (244/5) به آیه‌ی: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [المجادلة:12] و این حکم زیاد طول نکشید تا اینکه خداوند آن را با آیه‌ی بعد از آن ﴿أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ [المجادلة:13] - نسخ نمود.

و گفته شده است که جز علی بن ابیطالب کسی به این آیه عمل ننمود، و من به صحت آن باور ندارم - والله اعلم - و اخبار و روایات در این باره ضعیف یا منقطع و یا از مراسل تابعین است - بر اساس آنچه من بر آن واقف شده‌ام - اما آنچه حاکم در (المستدرک)، (2/481-482) روایت نموده و عبدالحسین در حاشیه مراجعات به آن اشاره نموده است که از طریق عبدالله محمد صیدلانی از محمد بن ایوب از

یحیی بن مغیره سعدی از جریر از منصور از مجاهد از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت نموده که علی بن ابیطالب گفت، و حاکم آن را بر شرط شیخین صحیح به شمار آورده و ذهبی هم با آن موافق بوده است و [اسناد آن] از جریر و بالاتر از جریر مورد پذیرش می‌باشند، اما راویان بعد از جریر، یحیی بن مغیره سعدی و محمد بن ایوب و عبدالله بن محمد صیدلانی شرح حالی درباره‌شان نیافته‌ام تا وضعیتشان را معلوم سازد، و با آن بتوان به صحت این اثر آگاهی یافت و بر فرض صحت آن ما آن را مربوط به وصایت [موهوم] مورد بحث به حساب نمی‌آوریم و عمل علی علیه السلام به این آیه دلالت بر فضیلت علی بر غیر او با این عمل خاص نیست، و در غیر این صورت می‌توان این فضیلت را برای کسانی که قبل از نسخ به حکمی عمل نموده‌اند بر کسانی که به آن عمل ننموده‌اند تعمیم داد، مثلاً می‌بایست کسی را که رو به بیت‌المقدس نماز به جای آورده است بر کسانی که رو به آن نماز اقامه ننموده‌اند ترجیح داد، و یقیناً ما می‌دانیم که کعبه از بیت‌المقدس بهتر است. و نماز به سوی کعبه از نماز به بیت‌المقدس بهتر است، و به همین خاطر خداوند بیت‌المقدس را با کعبه نسخ نموده است، و به طور کلی ناسخ از منسوخ بهتر است، زیرا خداوند احسن و برتر را برای ما تشریح می‌نماید و مادون آن را رفع و حذف می‌نماید و خداوند می‌فرماید: ﴿ مَا نُنسخ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾ ﴿ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴾ [البقرة: 106-107]

و همچنین وضعیت سایر احکام منسوخ مانند تحریم همبستری با همسر در شب‌های ماه رمضان و تحریم زیارت قبور و ... نیز چنین است و به طور کلی از نظر شرعی و عقلی عمل به حکم منسوخ موجب فضیلت برای عامل آن نمی‌گردد مگر اینکه عمل وی به حکم منسوخ به علت سبقت طرف در پذیرش اسلام باشد که فرد از لحاظ سابق بودن به فضیلت نایل می‌آید و به خاطر ذات عمل به حکم منسوخ

نیست مانند نماز اقامه کردن رو به بیت المقدس اما آیهی نجوی خود مدنی و متأخر النزول است.

و اگر قصد رافضی از طرح آیهی مذکور اثبات فضل علی با صرف عمل به آن باشد با دلیل مذکور بر وی پاسخ داده می شود اما اگر هدفشان این باشد که آیه نجوی خاص علی است - و ما از سخن موسوی چنین برداشت می نمائیم - به چهار طریق می توان به آنها پاسخ داد:

1- آیهی مذکور همه ی مؤمنین را خطاب قرار داده است زیرا می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا

الَّذِينَ آمَنُوا﴾ [البقرة: 104] و ضمیر جمع در آن به کار برده است و دلیلی بر

اختصاص آن به یک نفر [تنها] در آن وجود ندارد.

2- مربوط است به صحبت و نجوای مردم برای پیامبر ﷺ و متعلق به نجوای

پیامبر ﷺ و هر کس چنین نموده باشد نمی توان او را محل نجوای و اسرار

پیامبر ﷺ به شمار آورد کما اینکه عبدالحسین گفته است این تنها علی است.

زیرا پیامبر ﷺ با علی نجوی ننموده است بلکه علی به نجوای و درددل با پیامبر ﷺ

پرداخته است؟ و عاقلانه نیست بگوئیم که پیامبر ﷺ از علی درخواست نموده است

تا با وی نجوی کند.

3- آیهی مذکور خاص ثروتمندانی نیست که توانای چنین صدقه ای داشته باشند

بلکه شامل همه ی مؤمنان می گردد و اگر کسی توانایی داشت بر او واجب بوده

و در غیر این صورت خداوند در همان آیه می فرماید: ﴿فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ

غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.

اگر چیزی (برای تصدق) نداشتند خداوند بخشنده و مهربان است) و مفهوم کلی

آیه قبل از نسخ همین بوده است و نهایت مطلبی که بتوان در اینجا ثابت کرد اینکه

علی از زمره ی کسانی بوده است که توانایی صدقه داشته است و دیگران نتوانسته اند

و با این وجود خداوند آنان را از مناجات پیامبر ممنوع ننموده است بلکه از آن عفو

نموده و اجازه مناجات را به آنان داده است پس نتیجه می‌گیریم که مسأله خاص تنها علی نبوده است.

پس بنابر قول شیعیان همه‌ی مؤمنین محل اسرار و یار صمیمی پیامبر ﷺ می‌باشند و حدیث ام‌سلمه و عبدالله بن عمر در مسأله مناجات [موهوم] در مراجعه (76) و بیان بطلان آن با گمان تناجی در برخی ایام با عائشه مورد بحث قرار می‌گیرد.

و آنچه [عبدالحسین] درباره‌ی مناجات پیامبر ﷺ برای علی در روز طائف که پیامبر ﷺ فرموده است: (من او را به عنوان رازدار انتخاب ننمودم ولیکن خداوند او را برای رازداری انتخاب کرده است) - در حدیث جابر با روایت ترمذی (330/40) و خطیب در (التاریخ)، (402/7) از طریق اخلاج از ابوزبیر از جابر روایت شده است و ترمذی گفته است: (این حدیث حسن و غریب است و جز از طریق اخلاج شهرت نیافته است) می‌گوییم: این تساهل از جانب ترمذی است زیرا در اسناد آن دو علت وجود دارد، اول اجلح او همان عبدالله کندی است - او شیعی است - و با توجه به قواعد مذکور در علم الحدیث - در زمینه‌ی فضایل علی قابل احتجاج نیست. علت دوم [عنعه] نقل ابوزبیر از افراد مختلف است و او مدلس است و به احادیث وی احتجاج نمی‌شود مگر اینکه به حدیث بودن و اخباریت آن تصریح نموده باشد، و طبرانی در (الکبیر)، (1756) روایت مذکور را از طریق سالم بن ابی حفصه از ابوزبیر از جابر روایت نموده است، و این اسناد کمکی به عنعه‌ی ابوزبیر نمی‌کند و علت همچنان باقی است، برای آگاهی از شرح حال سالم (هم) به [بحث] راویان صدگانه در شماره (30) مراجعه کنید. و قول وی [درباره‌ی علی نسبت به پیامبر ﷺ] (علی ولی وصی پیامبر ﷺ است) در (ج 1/449-456) و در مراجعه (26) و از حدیث ابن عباس که او در حاشیه به آن اشاره نموده بود از آن بحث گردید و در احادیث پیرامون وصایت مزعوم ذکر گردید که استشهاد برای اثبات وصایت به خود وصایت حماقت است و بحث ما در مراجعه همان وصایت است پس چگونه خردمند به خود اجازه می‌دهد برای اثبات وصایت به خود استدلال استشهاد نماید؟ و سخن او در اینجا چون با ابتدای سخن وی در این مراجعه ارتباط می‌یابد به



این نتیجه نایل می‌شویم که سفارش پیامبر ﷺ نسبت به علی قابل انکار نیست زیرا بدون شک پیامبر ﷺ مردم را نسبت به او سفارش و توصیه نموده است سپس می‌گوید: (و [علی] باب شهر علم پیامبر ﷺ و باب خانه حکمت او کشتی نجات امت و اطاعت او بر امت همچون اطاعت از پیامبر ﷺ واجب است و سرپیچی از او مانند سرپیچی از پیامبر ﷺ گناه به شمار می‌آید، و تبعیت و یا مفارقت علی همچون پیروی و دوری از پیامبر ﷺ است، و بر تمام احادیث در حاشیه‌های مراجعه (48) و روایات (17، 16، 14، 10/9) و مراجعه 8 فقره‌ی ششم توضیح و پاسخ داده شد.

و [عبدالحسین] می‌گوید: (پیامبر ﷺ با هر کسی که با او صلح کند صلح نموده و با هر کس باعلی جنگ نماید جنگ می‌کند) و در حاشیه (245/8) به حدیث ابوهریره رضی الله عنه اشاره کرده است که پیامبر ﷺ به علی، فاطمه، حسن و حسین نظری افکند و فرمود: (هر کس با شما بجنگند با او جنگ نمایم و هر که با شما صلح نماید صلح کنم) امام احمد (442/2) و حاکم (149/3) و خطیب (137/7) و طبرانی در (الکبیر)، (2621) آن را روایت نموده‌اند [که همگی هم] از طریق تلیدبن سلیمان از ابوجحاف از ابوحازم از ابوهریره می‌باشد، و این اسناد ضعیف و ساقط است در آن دو علت [قاده] وجود دارد:

علت اول: تلید بن سلیمان [در اسناد] ضعیف است با وجود شیعی‌گری او به وی احتجاج نمی‌شود، و شرح حال وی را در ضمن صدگانه در شماره‌ی (10) بیان گردید.

علت دوم: جدایی از علت اول است، ابوجحاف داودبن ابوعوف است و از نظر حافظه [حفظ حدیث] ضعیف است. و علاوه بر آن شیعه می‌باشد و روایت وی در چنین مسائلی قابل قبول نیست و در ضمن راویان صدگانه با شماره‌ی (26) شرح حال وی ذکر شده است، و این روایت ابوهریره دارای شواهدی از قبیل احادیث زیر است حدیث زیدبن بن ارقم با تخریج ترمذی (361/4) و ابن ماجه (145) و حاکم (149/3) و ابن حبان (2244) و دابن ابی‌شیبه (96/12-97) و طبرانی در الکبیر (2619، 2620، 5030) و (الصغیر، 754) از دو طریق روایت شده‌اند که در هر دو

[طریق] ایراد وجود دارد که ایراد از ناحیه‌ی صبیح غلام أم سلمه از زیدبن ارقم است و اگر ایراد را هم نادیده بگیریم، از دو جهت اسناد آن ضعیف است، اول: صبیح جز ابن حبان کسی به وی اعتماد نکرده است و ابن حبان بسیار اهل تساهل و تسامح بوده است و چه بسا به افراد مجهول الحال اعتماد نموده است و ترمذی می‌گوید: (این حدیث غریب است و جز از این طریق شناخته شده نیست، و صبیح غلام ام سلمه معروف نیست).

و دوم: میان صبیح و زیدبن ارقم فاصله‌ی زمانی است و [خود] از وی روایت را نشنیده است، و حافظ در شرح حال صبیح در (التهذیب) از بخاری ذکر کرده که او می‌گوید: (به عنوان سماع [خود] از زید آن را روایت نکرده است که این خود بیانگر انقطاع این روایت است و شاهد دیگری هم دارد که جای شادمانی نیست و آن هم بسیار بی اعتبار است که طبرانی در (مجمع الزائد)، (169/9) از صبیح روایت کرده است که او می‌گوید: (که جلو درب خانه‌ی پیامبر ﷺ بدم علی و فاطمه آمدند، و هیشمی می‌گوید: در [اسناد] آن کسانی وجود دارند که من آنها را نمی‌شناسم [من] می‌گویم: با وجود این همه افراد مجهول صبیح در میان صحابه معروف نیست و سیوطی در (الدر المنثور، 606/6) از ابن مردویه نقل نموده که او نظیر این حدیث را از ابوسعید خدری روایت نموده است ولیکن اسناد آن را نقل ننموده است همچون باد است و نمی‌توان به آن احتجاج نمود و از نظر آگاهان اهل حدیث روایت مذکور با همه این طرق ضعیف است و به آن احتجاج نمی‌شود و عبدالحسین می‌گوید: (پیامبر ﷺ ولی کسی است که علی را دوست بدارد و دشمن کسی است که با او دشمنی ورزد، و هر کس علی را دوست بدارد خدا و رسول ﷺ او را دوست داشته است و هر کسی از او نفرت داشته باشد خدا و رسول ﷺ را نفرت داشته و هر کس او دشمنش بدارد خدا و رسول ﷺ هم با او دشمنی می‌ورزد، و هر کس او را اذیت نماید؛ خداوند و رسول ﷺ را اذیت نموده است). در مراجعه‌ی (48) بر تمام احادیثی که در اینجا مورد اشاره قرار گرفته است و حدیث عمروبن شامی که در حاشیه‌ی

(246/12) به آن اشاره کرده است. در (ج 1/438-440) ذکر گردیده است [برای آگاهی بیشتر] به آن مراجعه شود.

و قول عبدالحسین (هر آنکه علی را دشنام دهد خدا و رسول ﷺ را دشنام داده است و او امام نیکوکاران است) تا آخر فقره تماماً تکراری و بی فایده است و همه‌ی احادیثی که در حواشی به آنها اشاره نموده همچون احادیث قبل بر آن سخن گفته‌ایم و نیازی به تکرار آن نیست از مجموع آنچه که ذکر کرده و دلایلی که به آن اشاره کرده است جز اندکی - مانند شرکت علی در غسل و تکفین و تدفین پیامبر ﷺ و ادای دین از پیامبر ﷺ و اینکه او اولیاء خداست - که ربطی هم به وصایت مزعوم ندارد تماماً غیر صحیح و از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌باشند، پس با این وجود انسان اهل انصاف چگونه بعد از این می‌تواند بپذیرد که عبدالحسین بگوید: (و بسیاری از این ویژگی‌ها که جز وصی کسی سزاوار آن نیست - و آیا وصیت چیزی جز تعهد سپردن برخی از این مسائل است، و اگر منظور او تنها روایات صحیح در این زمینه است - که بعید به نظر می‌آید - جز به صورت مقید نمی‌توان گفت که مطلقاً بر وصیت دلالت می‌نمایند، و آنها وصیتی خاص در امری خاص‌اند مانند وصیت به سایر صحابه در اموری خاص دیگر همچون توصیه پیامبر ﷺ برای عثمان در شانه خالی نکردن از پذیرش خلافت در صورتی که از وی خواسته شود و وصیت به معاذ و ابوذر و حتی وصیت به معاویه [پسر ابوسفیان] و سایر وصایا دیگر که اینجا مجال ذکر آنها نیست.

و در فقره‌ی دوم [همین مراجعه] گفته است: (اما صاحبان مذاهب چهارگانه وصایت را به این خاطر انکار نموده‌اند زیرا به گمان آنان با خلافت خلفای سه‌گانه قابل جمع نیست) و این ادعا [از عبدالحسین] دروغ و افترای بر ائمه مذاهب است، آنان به خاطر عدم صحت آن را انکار نموده‌اند و ما از آنان آگاه‌تر نیستیم تا بر بطلان و جهل آنان نسبت به وصیت اقامه‌ی حجت نمائیم. و هر کسی از آنان نقل نماید که پیشوایان مذاهب چهارگانه وصایت را تصحیح و یا از آن سکوت نموده‌اند، چیزی جز بی‌اطلاعی از واقعیت امر نیست و سخن هیچ شخصی جز پیامبر ﷺ بی‌نیاز از ذکر

حجت و دلیل صریح نیست اما اهل سنت در مقابل از روش شیعه که در وصیت اتخاذ نموده‌اند روش دیگری را پیش گرفته‌اند، و با فرض صحت نصوص - حال بسیار دور به نظر می‌آید - و سکوت علی از مطالبه وصایت و اقرار او به خلافت خلفای قبل از خود از طریق بیعت با آنان و اجماع امت بر صحت خلافتشان تماماً بیانگر بطلان آنچه می‌باشد که شیعه از وصیت خیالی تصور می‌نماید و این تنها جواب از جانب اهل سنت نیست که عبدالحسین تلاش نموده تا آنرا به عنوان قوی‌ترین جواب در این زمینه جلوه دهد بلکه اهل سنت برای حل همه‌ی این مسائل به بطلان نصوص ذکر شده در این مورد می‌پردازد.

سپس عبدالحسین در فقره‌ی سوم آنچه بخاری در صحیح خود (3/4) روایت نموده ذکر کرده است که بخاری از طلحه بن مصرف روایت نموده است: از عبدالله بن ابی اوفی سؤال نمودم آیا پیامبر ﷺ وصیت نموده است؟ گفت: خیر، گفتم چگونه ابتدا بر مردم وصیت نوشته سپس آن را ترک نموده باشدگفت به کتاب خداوند وصیت نموده است.

سپاس خدایی را که این رافضی را واداشته است که دلیل اهل سنت را برای خود اهل سنت نقل می‌نماید زیرا آنچه گفته است در صحیح‌ترین کتاب نزد آنان بعد از قرآن است و از اینکه امثال این رافضی آن را قبول ندارند از ارزش آن نمی‌کاهد همچون خورشید در وسط ظهر است و کوری این نایبنا آن را پنهان نمی‌سازد.

و موضوع کتاب و مراجعات وی [با گمان او] عبارت است از احتجاج به مطالب مورد پذیرش اهل سنت. پس ای شیعه چگونه رواست که گفته شود که حدیث نزد اهل سنت ثابت نشده است؛ و یا (اینکه در صحاح اهل سنت روایت وصیت به تواتر رسیده و می‌بایست به دیوار کوبیده شوند) آیا این ادعا خودخواهی محض نیست؟

و شبیه این مسأله در فقره‌ی چهارم گمان نموده که حدیث ابن ابی اوفی بی‌ثمر و ابتر است و او ﷺ تنها به تمسک به قرآن توصیه نکرده است؛ بلکه همراه آن به اهل بیت هم توصیه نموده است، این مسأله گرچه خارج موضوع اثبات وصیت خاص خلافت علی در این مراجعه می‌باشد، اما این هم باطل است و ما ذکر کردیم احادیثی

که در آن ذکر ثقلین آمده است برای تمسک به آنان نیست بلکه تمسک تنها به کتاب خداوند است، اما رسول خدا ﷺ نسبت به اهل بیت توصیه به نیکی با آنان و حفظ قرابت با رسول ﷺ نموده است؛ و تمسک و عصمت از گمراهی [و اشتباه] فقها در کتاب خداوند است، [و برای آگاهی بیشتر در این زمینه] به (ج 441-45، 52-55) و (ص 56-57) از همین جلد مراجعه شود.

و در حاشیه‌ی (247/2) سخنی ذکر نموده است که جز تکرار آنچه در آغاز این مراجعه گفته است چیزی بر آن نیفزوده است، مگر آنچه که بیانگر کم خردی و بی‌شرفی اوست، و گرنه چه عقلی می‌گوید که پیامبر ﷺ امت خود را رها نموده است تا در سرگردانی و تاریکی خویش غوطه‌ور شوند؟ و چه کسی گفته است اگر پیامبر ﷺ به علی وصیت نمی‌کرد پس آنان را رها نموده تا بر میل و آرزوهای خویش به هر سو زنند؟ بلکه رسول خدا ﷺ با بیان واضح برای آنان تبیین نموده است تا بعد از او در امان و محفوظ باشند و در حجه الوداع فرمود: (در میان شما دو چیز به جای گذاشتم: کتاب خدا و سنت من که بعد از [عمل به] آنها هرگز گمراه و متفرق - نخواهید شد تا اینکه در حوض [کوثر] بر من وارد شوید) - که حاکم و غیره آن را روایت نموده‌اند و در این باره به ص (27) مراجعه گردد، و قبل از این سفارش همچنان که عرباض بن ساریه گفته است آنان را توصیه نموده و فرموده است: (بر شما باد از سنت من و خلفای راشدین هدایت یافته بعد از من پیروی نمائید و با چنگ و دندان به آن بچسبید...) ترمذی و غیره آن را روایت نموده‌اند و باز در سفارشی دیگر به آنان می‌فرماید: (بعد از من به ابوبکر و عمر اقتدا نمائید) (روایت از ترمذی و...) و زنی از پیامبر ﷺ سؤال نمود و گفت: [ای رسول خدا ﷺ] اگر آدمم و شما نبودید [چکار کنم؟] فرمود: نزد ابوبکر بیائید) (روایت از بخاری و مسلم...) و تفصیل آن در [صفحات پیش] ذکر گردید. و تمام این مسائل نزد اهل سنت دلیل و برهان قاطعی بر بطلان تصورات شیعه درباره‌ی وصیت برای علی ﷺ اقامه می‌نمایند، و از آن مهمتر در روایت صحیح از ابوجحیفه ذکر گردیده است که گفته است: به علی بن ابیطالب گفتم (آیا بعد از قرآن چیزی از پیامبر ﷺ نزد شما یافت می‌شود؟

گفت خیر سوگند به آنکه دانه را شکافته و انسان را آفریده است جز فهم انسان از قرآن و آنچه در این صحیفه می‌باشد؟ گفتم در صحیفه چه چیزی وجود دارد؟ گفت: عقل و آزادی اسیر، و مسلمان در برابر کافر کشته نمی‌شود. روایت از امام احمد (1-79)، بخاری (36/1)، (30/4)، (45/8، 47) ترمذی (311/2-312)، نسائی (23/8). و از چند طرق از علی هم به ثبوت رسیده است برای طرق‌های دیگر آن در (مسند امام احمد)، (152/1، 151، 119، 118)، مسلم (1567/3)، نسائی (24/8)، و... نگریسته شود.

### مراجعه (71) س:

شیخ الازهر [سلیم البشیری] بعد از تقریر برتری عائشه بر سایر همسران در مورد علت اعراض از حدیث عائشه در نفی وصیت مزعوم توضیح می‌دهد.

### مراجعه (72) ش:

- 1- تجاوز عبدالحسین در این مراجعه به مسأله‌ی برتری میان همسران پیامبر ﷺ و تصریح او به اینکه خدیجه برترین آنهاست.
- 2- زعم او به افضلیت بر سایر همسران پیامبر ﷺ جز خدیجه.
- 3- اشاره‌ای اجمالی به سبب اعراض از حدیث عائشه رضی الله عنها.

### پاسخ بر مراجعه (72):

- 1- تقریر برتری عائشه بر سایر همسران پیامبر ﷺ به جز خدیجه با ادله و برهان و ذکر اتفاق بر آن.
- 2- نمی‌توان به طور قطع به برتری میان خدیجه و عائشه رضی الله عنهما جزم کرد هر کدام دارای فضائل خاص خود می‌باشد و بهتر است در این مورد سکوت نمود و امر را به خداوند ارجاع داد.
- 3- ضعف حدیثی که بر برتری خدیجه بر عائشه به آن استدلال نموده است این مراجعه و شش هفت مراجعه‌ی بعد از آن رافضی در آن سم و ناپاکی خود را ریخته و خالی می‌نماید و از خداوند می‌خواهیم مرا بر کشف و رد و ابطال آن توانا سازد. با تمام آنچه سعی نموده سخن خود را چرب و شیرین نماید و به

ادب و احترام تظاهر نماید ولی حاصل آن جز نقد و نکوهش بهترین مردمان نزد پیامبر ﷺ ابوبکر صدیق و دختر صدیقه‌اش عائشه ام المؤمنین چیزی دیگر نیست. از پیامبر ﷺ اسلام سؤال شد! (چه مردمانی نزد شما محبوبترین اند فرمود: عائشه گفته شد: از میان مردان [چه کسی]؟ فرمود: پدر او [عائشه] گفتند: سپس چه کسی؟ فرمود: عمر) روایت از امام احمد، (203/4)، بخاری، (6/5)، 209-210، مسلم، (1856/4) و ...

در این مراجعه به برتری میان عائشه و خدیجه به طور خاص و میان او و سایر همسران پیامبر ﷺ به طور عام پرداخته است، و ما به یاری خداوند به تبیین این امر می‌پردازیم.

نزد آگاهان و پیروان سنت پیامبر ﷺ در برتری عائشه بر همسران پیامبر ﷺ بر خدیجه [کبری] تردیدی نیست. و بر این مسأله اتفاق نموده و حتی [شیخ الاسلام] ابن تیمیه رحمه الله در پاسخ و رد بر ابن مطهر (حلی) - مختصر (المنهاج)، ص 217 می‌گوید: (اهل سنت بر تعظیم و محبت عائشه اجماع نموده‌اند و همسران پیامبر ﷺ مادران مؤمنین و عائشه نزد پیامبر ﷺ محبوب‌ترینشان است؛ و نزد مسلمانان از احترام بیشتری برخوردار است [روایات] و استدلال‌هایی که بر فضیلت عائشه مورد استدلال قرار می‌گیرد برای هیچ کدام از همسران پیامبر ﷺ واقع نشده است از جمله در حدیث سابق چون از پیامبر ﷺ سؤال شد: چه مردمانی نزد شما محبوب‌ترند؟ فرمود: عائشه ... و در روایتی دیگر روایت شده است: در میان مردان بسیاری به کمال رسیدند و در میان زنان جز مریم بنت عمران و آسیه همسر فرعون کسی به کمال نرسیده است و برتری عائشه بر زنان مانند برتری آبگوش بر سایر غذاهاست) روایت از احمد، (394-409/4) بخاری، (200/4، 193)، (36/5)، (97/7) مسلم، (1886/4-1887) ترمذی، (93-94/03) نسائی، (68/7) ابن ماجه، (3280) و دیگران از حدیث ابوموسی اشعری و از حدیث انس بن مالک است.

و مردم در روز عائشه هدایای‌شان را می‌بخشیدند، از ام سلمه روایت است که زنان پیامبر ﷺ در خانه‌ی ام سلمه اجتماع نمودند و گفتند ای ام سلمه مردم هدایای

خود را به عائشه می دهند و ما نیز همچون عائشه خواهان خیر می باشیم پس نزد پیامبر ﷺ برو تا مردم را دستور دهد به او هدیه دهند ام سلمه می گوید: آن را به پیامبر ﷺ گفتم، از من اعراض نمود و فرمود: ای ام سلمه درباره ی عائشه مرا اذیت نکنید سوگند به خداوند در لحاف هیچکدامتان غیر از عائشه بر من وحی نازل نشده است، امام احمد، (293/6) بخاری، (37/5) ترمذی، (362/4-363) نسائی، (68/7-69) آن را روایت نموده اند، و صراحتاً بیانگر برتری عائشه بر سایر همسران پیامبر ﷺ است، و پیامبر ﷺ سخن درباره ی عائشه را حتی از ام سلمه نمی پذیرد پس چگونه آنرا از غیر او می پذیرند؟ و اعلام نموده است که اینگونه سخن او را آزار می دهد و قرآن می فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا﴾ [الأحزاب: 53] و یک بار دیگر همسران پیامبر ﷺ تلاش نمودند در خصوص عائشه و مساواتشان با او بر پیامبر ﷺ تأثیر نمایند، و فاطمه را نزد پیامبر ﷺ فرستادند به وی گفت ای رسول خدا ﷺ همسران شما مرا نزدتان فرستاده اند و خواهان عدالت درباره ی خود و دختر ابن قحافه می باشند. پیامبر ﷺ فرمود: (ای دخترم آیا شما دوست نداری آنچه من دوست دارم؟ فاطمه گفت: آری، فرمود: پس عائشه را دوست بدار) و فاطمه چون این سخن را از پیامبر ﷺ شنید برخاست و نزد همسران پیامبر ﷺ برگشت و آنان را از آنچه گفته بود آگاه ساخت، گفتند برای ما کاری نکرده اید پس دوباره نزد پیامبر ﷺ برو و به او ﷺ بگو: همسرانت در مورد دختر ابوقحافه و [آنان] خواهان عدل می باشند، فاطمه گفت: سوگند به خدا هرگز درباره ی عائشه چیزی نمی گویم و همسران پیامبر ﷺ زینب دختر حجه را همچون [فاطمه] فرستادند. این حدیث را امام احمد، (88/6) مسلم، (189101892/4)، نسائی، (166-65/7) - روایت کرده اند و آیا بالاتر از این فضیلت دیگری وجود دارد؟

و عائشه رضی الله عنها بر امت محمد ﷺ برکت بود و اسید بن حضیر چون به سبب عائشه آیه ی تیمم نازل گردید گفت: ای آل ابوبکر این اولین برکت شما نیست



و خداوند به سبب شما امری ناراحت کننده نازل ننمود، مگر اینکه خداوند در آن برای شما و مسلمین خیر قرار داده است روایت از بخاری، (92/1-92) و ... از ویژگی‌های او رضی الله عنها اینکه او در سهم مهمانی پیامبر ﷺ در خانه او دارای دو سهم [روز] بود، روزی متعلق به خود وی و روز دیگر سوده [همسر پیامبر ﷺ] آن را برای تقرب به رسول خدا ﷺ به او بخشیده بود ... (بخاری، 43/7) پیامبر ﷺ تا واپسین ساعت حیات با عائشه هم صحبت بود و امام احمد، (138/6) روایت نموده است که پیامبر ﷺ در بیماری وفاتش فرمود: (اینکه من سفیدی کف دست عائشه را در بهشت دیدم مرگ را بر من آسان می‌نماید) ابن کثیر در (البدایه و النهایه)، (92/8) می‌گوید: (و این که پیامبر ﷺ با دیدن کف دست عائشه روبر خود در بهشت احساس آرامش می‌نماید بیانگر اوج محبت پیامبر ﷺ بر اوست).

و از دیگر اختصاصات عائشه اینکه او عالم‌ترین زنان پیامبر ﷺ بلکه عالم‌ترین زنان به طور مطلق می‌باشد، زهری می‌گوید: اگر علم تمام همسران پیامبر ﷺ و علم تمام زنان را با علم عائشه جمع نمائی باز علم عائشه برتر است، و ترمذی، (4/363-364) به اسناد از ابوموسی اشعری روایت نموده است که گفته است: (ما یاران محمد ﷺ هر گاه در حدیثی به مشکلی برخورد می‌کردیم از عائشه سؤال می‌کردیم و از او آگاهی و علم اخذ می‌نمودیم، و از بزرگترین اختصاصات و فضائل او اینکه خداوند از بالای هفت آسمان او را تبرئه نمود و چون اهل افک با دروغ و بهتان درباره‌ی وی سخن گفتند خداوند در قرآن او را برائت و تبرئه نمود و تا روز قیامت تلاوت گردد و ماندگار بماند، و ابن کثیر می‌گوید: علما بر تکفیر کسی که بعد از تبرئه، او را متهم نماید اجماع نموده‌اند).

و او دارای فضائل زیادی است ولی ما تنها چند فضیلت واضح که بیانگر برتری او بر سایر زنان پیامبر ﷺ جز خدیجه است انتخاب نمودیم و با این توضیح کذب و نیرنگ این دروغگوی دجال [صفت] موسوم به عبدالحسین معلوم می‌گردد که می‌گوید: (همچنان که صاحبان خرد می‌دانند سنن مآثور و اخبار مکتوب از برتری او بر زنان پیامبر ﷺ مخالفت به عمل می‌آورند) و به آن بسنده نکرده می‌گوید: (گاهی

عائشه خود را از سایر زنان پیامبر ﷺ برتر می‌دید ولی پیامبر ﷺ به آن اقرار نمی‌کرد) و او رضی الله عنها بیش از حد استحقاق خویش برای خود ادعای برتری نمی‌نمود، بلکه همانطور که بعد از حادثه افک خداوند او را با آیات قرآن تبرئه نمود معلوم می‌گردد، او خود را از آنچه استحقاق مقام وی بوده کمتر دانسته است و فرموده است: سوگند به خدا من تصور نمی‌کنم که خداوند درباره‌ی من وحی نازل فرماید تا تلاوت گردد، و من کوچکتر از آنم خداوند با وحی در مورد من سخن فرماید و [بر زبانها] تلاوت شود) از بخاری، (131/6)، مسلم، (2135/4) و ... .

و حدیثی که بعد از آن درباره‌ی حادثه میان صفیه بنت حیی و عائشه و حفصه ذکر کرده است که پیامبر ﷺ به صفیه فرمود: (چرا به آنان نگفتی که چگونه شما از من بهتر هستی و پدرم هارون است و عمویم، موسی، و شوهرم محمد ﷺ است) - ضعیف است و قابل ثبوت نیست و ترمذی آن را از هاشم بن سعید به نقل از کنانه غلام صفیه از صفیه نقل نموده است و ترمذی می‌گوید: این روایت غریب است و جز از حدیث هاشم کوفی طریقی دیگر ندارد و اسناد آن چنین نیست، و می‌گویم [نگارنده]: و هاشم بن سعید ضعیف است و به وی احتجاج نمی‌شود و اسناد وی [کنانه] مجهول الحال است جز ابن حبان نباشد که معمولاً به افراد مجهول اعتماد می‌نماید کسی او را محل اعتبار ندانسته است لذا حافظ در (التقریب) او را در طبقه‌ای قرار داده است که جای سخن و ایراد می‌باشد و گفته است: اگر به عنوان حدیث متابع به کار رود مقبول است و گرنه او ضعیف الحدیث است) و در اینجا به عنوان روایت تابع به کار نرفته است و ابن عدی هم در (الکامل) حدیث مذکور را نقل نموده و سند آن را در شرح حال کنانه در (التهذیب) از ابن عدی از ابراهیم بن محمد بن سلیمان از عمرو بن علی از یزید بن مخلص باهلی - او از ثقات است - از کنانه بن بنیه غلام صفیه، نقل نموده است).

و این اسناد نیز ضعیف است زیرا علت جهالت شرح حال کنانه در آن باقی است، و یزید بن مخلص باهلی هم [من] ندیده‌ام کسی بر او اعتماد نماید بلکه ذهبی در (المیزان) از ابن حبان نقل می‌نماید که او گفته است: (جز به قصد اعتبار روا نیست

از وی روایت شود) چگونه ممکن است اهل ثقه باشد و ما می‌دانیم چه کسی از او روایت کرده است؟ و شیخ ابن عدی ابراهیم بن محمد بن سلیمان ناشناخته و من شرح حال او را نیافتم مگر اینکه او [همان] ابراهیم بن محمد بن سلیمان بن بلال بن ابی درداء باشد و ذهبی در (المیزان) او را مجهول و در طبقه‌ی ضعفاء مطرح نموده است.

حافظ این روایت را در (اصابه)، (347/4) در شرح حال صفیه ذکر نموده و آن را به ترمذی نسبت داده است و همچنین ابن عبدالبر آن را در (الاستیعاب) با تضعیف ذکر کرده و می‌گوید: (روایت شده که پیامبر ﷺ بر صفیه وارد گردید و ...). و از اینجا معلوم می‌گردد که ذکر حدیث توسط این دو به عنوان تصحیح آن به شمار نمی‌آید بلکه از نظر کسانی که با علم حدیث آگاهی دارند با عبارت و صیغه‌ی تضعیف آمده است، اما جاهلانی امثال عبدالحسین آن را به عنوان تصحیح می‌فهمند. و در مسأله‌ی برتری میان عائشه و خدیجه رضی الله عنهما علما در با هم اختلاف دارند، و برخی او را با هیچ کدام از همسران پیامبر ﷺ مقایسه و ارزیابی نمی‌نمایند زیرا خداوند بر وی سلام و درود فرستاده و تمام فرزندان پیامبر ﷺ - جز ابراهیم - همگی از وی متولد شده‌اند و پیامبر ﷺ تا اینکه او از دنیا برفت زنی نگرفت و جزو اولین کسانی است که پیامبر ﷺ را تصدیق نموده و در آغاز بعثت مال و جان خویش را برای رسول خدا ﷺ بذل نمود و برخی دیگر از علما به برتری عائشه باور دارند، زیرا او دختر صدیق و از خدیجه عالم‌تر بوده است، و در میان امت کسی همچون عائشه دارای قوه‌ی حفظ و علم و درایت و فصاحت نبوده است، و پیامبر ﷺ هیچ کدام از همسرانش را چون وی دوست نداشته است، و برائت و پاکی وی از بالای هفت آسمان نازل [و اعلام] شد، و بعد از پیامبر ﷺ دانش فراوان و پربرکتی از پیامبر ﷺ روایت و نقل نموده است، و در واقع هر کدام از آنها دارای فضایی است که اگر انسان در آنها دقت نماید شگفت‌زده و حیران می‌شود، و بهتر این است که انسان در این زمینه سکوت نماید و آن را به خداوند ارجاع نماید، و اگر کسی هم دلیلی قاطع بر برتری هر کدام بیابد می‌بایست آن را ارائه نموده و در غیر این صورت

باید گفت خداوند بهتر می‌داند [که برتر کیست] و آنچه ذکر شد تماماً از سخنان ابن کثیر در (البدایه و النهایه) می‌باشد که بیانگر علم و ورع در گفته‌ی اوست ولیکن با احادیثی که عبدالحسین در فقره‌ی دوم از این مراجعه نقل کرده است می‌توان بر برتری خدیجه استدلال کرد. از جمله از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرموده است: از زنان دنیا مریم بنت عمران، خدیجه بنت خویلد، فاطمه بنت محمد ﷺ و آسیه همسر فرعون برای شما [به عنوان الگو] کافست) و این روایت صحیحی است که امام احمد و ترمذی و ... آن را تخریج نموده‌اند و همچنین حدیث (برترین زنان اهل بهشت خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد ﷺ و مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم همسر فرعون می‌باشند) امام احمد و حاکم آن را روایت نموده و صحیح می‌باشد و حدیث دیگر بهترین زنان عالم چهار نفرند ... و روایت مذکور صحیح است امام احمد و طبرانی در (الکبیر) آنرا از انس روایت نموده‌اند ولیکن کسی که به برتری عائشه قائل است با حدیث متقدم از ابوموسی اشعری به معارضه [روایات برتری خدیجه] می‌پردازد که می‌گفت: (برتری عائشه بر زنان مانند برتری آبگوش بر سایر غذاها است) و در مسند و صحیحین هم وارد شده است، و عبارت آن شامل زنان سه‌گانه مذکور و غیر آنان هم می‌شود.

و دو حدیثی که این مراجعه را با آن آغاز نموده که از ابن عبدالبر در (الاستیعاب) ذکر شده است که در آنها این سخن پیامبر ﷺ - که خداوند بهتر از او را برای من جایگزین ننموده است) خطاب به عائشه درباره‌ی خدیجه می‌باشد. این اضافه صحیح نیست و در سند آن ضعف است زیرا امام احمد، (6/117-118) و ابن عبدالبر در (الاستیعاب)، (4/286-287) هر دو از طریق مجاهد از شعبی از سروق از عائشه روایت نموده‌اند، و علت [ضعف] آن در مجاهد است و او ابن سعید همدانی است، و امام احمد، ابن معین، یحیی بن سعید، ابن مهدی، دارقطنی، ابن سعد، ابن حبان، او را ضعیف به شمار آورده‌اند، و حافظ در (التقریب) درباره‌ی او می‌گوید: (او [در روایت حدیث] قوی نیست و در پایان عمر خویش دچار دگرگونی گردید).

و ابن کثیر هم در (البدایه و النهایه، (93/8) این اضافه را ضعیف دانسته است و بخاری و مسلم - همچنان که عبدالحسین در حاشیه گفته است - نیز این حدیث را روایت کرده‌اند ولیکن بدون اضافه‌ای که ضعف آن را بیان کردیم به نص حدیث در (بخاری)، (49-48/5) و مسلم، (1889/4) مراجعه شود.

زمانیکه عائشه در مورد خدیجه با پیامبر ﷺ صحبت کرد پیامبر ﷺ در آن روایت اقرار نمود که خداوند شما را برای من بهتر از او جایگزین نموده است، پس در این صورت روایت مذکور از ادله‌ی قائلین به برتری عائشه نسبت به خدیجه و سایر زنان پیامبر ﷺ به شمار می‌آید، ولیکن عبدالحسین تلاش نموده تا وانمود نماید که این اضافه‌ی [ضعف] در صحیحین است، و این عمل او جای تعجب نیست بلکه کار همیشگی اوست.

سخن خود را در این مراجعه با نقل کلام امام ابن تیمیه در رد بر ابن مطهر [حلی] که مربوط به موضوع می‌باشد به پایان می‌بریم. بعد از ذکر صحبت کسانی که خدیجه را بر عائشه [با مفهوم این اضافه بر فرض صحت آن] برتر می‌دانند می‌گوید: (نگا: مختصر المنهاج)، ذهبی، ص 216-217) - اینها می‌گویند: گفته پیامبر ﷺ که خداوند بهتر از او را برای من جایگزین نموده است) - در صورت صحت - به این معنی است که خداوند بهتر از خدیجه زنی نصیب نکرده است، زیرا خدیجه در صدر اسلام سودی به اسلام رساند که کسی به مقام وی نرسیده است و او از این لحاظ برای پیامبر ﷺ بهتر است؛ زیرا در هنگام نیاز به وی سود رسانده است، و عائشه [هم] در پایان نبوت و اکمال دین با وی هم صحبت بوده و به علم و ایمانی دست یافت که کسی به آن دست نیافته بود، پس عائشه از این نظر برتر است و امت از او بهتر از دیگران سود جستند و به جایگاهی از علم و آگاهی به سنن نایل گشت و دیگران به آن نایل نشده بودند، و نفع خدیجه محدود به پیامبر ﷺ بود و [کمتر به دیگران می‌رسید] زیرا دین به کمال خود نرسیده بود تا خدیجه آن را بداند و به کمالات دین دست یابد و پر واضح است هر آنکه تمام تلاش خود را بر یک چیز مبدول دارد از آنکه تلاشش را بر آمال متنوع به بکار برده است موفق‌تر است، و خدیجه از این

لحاظ برتر است لیکن انواع نیکی در آن محدود نشده است. آیا مگر صحابیانی از قبیل حمزه، علی، سعد بن معاذ، اسید بن حضیر و ... از کسانی مانند ابی رافع، انس بن مالک و ... برترند که تنها در خدمت پیامبر ﷺ بوده‌اند.

### مراجعه (73) س:

شیخ الازهر به صورت مفصل خواهان ذکر سبب إعراض است.

### مراجعه‌ی (74) ش:

1- سخن خویش را با نکوهش عائشه رضی الله عنها آغاز نموده و او را به عنوان سرچشمه‌ی فتنه - با تکیه بر لفظ حدیث که از بخاری به صورت قطع شده و به طوری ناشایست نقل نموده - قلمداد نموده است.

2- به ذکر فتنه جمل پرداخته و عائشه را از سرسخت‌ترین دشمنان علی به شمار آورده است.

3- طبق عادت همیشگی رافضیان؛ تلاش ورزیده تا اصل دشمنی میان علی و عائشه را با استناد بر روایت بی‌اساس - یا زیادات ضعیف - ایجاد نماید.

4- تلاش می‌نماید با استدلال بر آیه‌ی: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ﴾ [البقرة: 181] و حدیث (سزاوار انسان مسلمان نیست که دارای چیزی باشد و نسبت به آن وصیت نماید مگر اینکه می‌بایست وصیتش نزد او مکتوب شده باشد). بر وجوب وصیت استدلال نماید. و به گمان وی بیانگر صحت مطالبه‌ی فاطمه برای ارث خویش می‌باشد.

5- مدعی ثبوت وصیت با عقل است و عدم تعیین علی ﷺ به عنوان وصی پیامبر ﷺ یعنی نابودی دین و روی آوردن در امر دین بر هوی و آرزو و [به این معنی] که پیامبر ﷺ همه‌ی مردم زمین را مثل گوسفندان بدون چوپان در شب تاریکی رها نموده است و با دو حدیث که در مراجعه‌ی (86) بیان می‌گردد بر آن استدلال نموده است.

6- در پایان ادعا می‌نماید که ادعای عائشه درباره‌ی وفات رسول خدا ﷺ که در کنار او بوده با اینکه - به گمان او - پیامبر ﷺ جان تسلیم نمود و سرش در آغوش علی بود در تعارض است، و تفصیل آن را به مراجعه (76) ارجاع داده است.

### پاسخ به مراجعه‌ی (74):

- 1- رد ادعای نام بردن از عائشه به عنوان سرچشمه‌ی فتنه و سخن بر حدیث و الفاظی که در زمینه‌ی روایت و درایت نقل و بیان کرده است.
  - 2- شرح جریان جمل با تکیه بر اخبار صحیح از کتاب‌هایی که خود موسوی به آنها حواله داده است که بیان می‌نمایند که عائشه برای جنگ بیرون نرفته است و به قصد اصلاح بیرون رفته و گمان می‌کرد که خروج وی به مصلحت مسلمانان است.
  - 3- اسقاط اخبار یا اضافه‌هایی که در اثبات اصل عداوت میان علی و عائشه بر آنها استناد جسته است.
  - 4- کشف استدلال واهی او بر وصایت مزعوم به آیه و حدیث و سخن درباره‌ی قضیه‌ی مطالبه‌ی ارث توسط فاطمه.
  - 5- رد ادعای ثبوت وصایت مزعوم از طریق عقل.
  - 6- ارجاع کلام در رد وی بر ادعای عائشه به مراجعه بعدی و پاسخ بر آن.
- خداوند رافضیان و کینه‌توزان نسبت به ام‌المؤمنین عائشه - را نابود گرداند که خداوند در قرآن او را تبرئه و مسلمانان را از بدگمانی نسبت به او برحذر داشته است و می‌فرماید: ﴿يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [النور: 17]
- ولیکن عبدالحسین پند نمی‌گیرد و همواره نسبت به ام‌المؤمنین نکوهش و بیراه می‌گوید: و لذا از عدم استقامت ایمان وی اطمینان می‌یابیم زیرا خداوند رها کردن این افترا را مشروط به داشتن ایمان نموده است و فرموده: ﴿إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ و ما رافضیان و بلکه تمام شیعه را فرامی‌خوانیم که یک نص تنها برای ما بیاورند که

خداوند در آن همانند آنچه از عائشه در این آیه و آیات نه‌گانه دیگر دفاع نموده از یکی از بندگانش جز انبیاء دفاعی نموده باشد.

و اگر دارای ایمان درست می‌بودند سزاوار بود حتی اگر عائشه در آنچه دچار اشتباه شده بود سخنی نمی‌گفتند زیرا او هم بشر است و علی‌الخصوص او محبوب رسول خداست ﷺ و همسر او در دنیا و آخرت است.

همچنان که عماربن یاسر و غیره می‌گویند - او تنها همسر پیامبر ﷺ است که وحی در بستر و منزل وی نازل شده است، و او کسی است که پیامبر ﷺ حتی از دختر خویش فاطمه و همسرانش ام سلمه و زینب نپذیرفته است در مورد وی چیزی بگویند، لیکن شیطان و دوستان وی هیچ فرصتی را در نکوهش و تعریض به وی را از دست نمی‌دهند، سپس می‌گویند - به گمان خود - که آنان ناچارند در این بابت سخن گویند، و اگر از آنان درخواست نشود به آن تصریح نمی‌نمایند.

و او بی‌شرمانه عائشه را سرچشمه فتنه می‌خواند و فرض بر این است اگر مؤمن باشد مادر وی باشد، و او بر مبنای کلام خداوند مادر علی ﷺ و مادر هر آنکه گمان می‌کند علی را دوست می‌دارد، و مادر همه‌ی مؤمنین است، و عبدالحسین با سخن خویش پیرامون ام‌المؤمنین عائشه با تمام ایمانداران دشمنی می‌ورزد، خداوند او را به سزای کردارش برساند.

و با شیوه‌ی زشت و نابهنجار عائشه رضی‌الله عنها را منبع فتنه قرار داده است و ابتدا در متن سخنش به آن تصریح نموده و در حاشیه (251/1) به لفظ حدیث صحیح نزد بخاری ارجاع داده است و مفهوم آن را به سرزنش عائشه قرار داده است و چگونه ممکن است بخاری یا غیر او چنین عملی را انجام و یا به آن اشاره نموده باشد؟ و چگونه کسی تصور می‌کند که یکی از امامان اهل سنت و اهل علم چنین سخنی بر زبان آورد؟ و جز بی‌خردان و ناپاکان امثال عبدالحسین کسی آن را نمی‌پذیرد، و تمام آنچه در این امر است اینکه امام بخاری رحمه‌الله در (کتاب الجهاد و السیر) در باب مسائل مربوط به بیوت همسران پیامبر ﷺ حدیثی با شماره‌ی (3104) از عبدالله بن عمر رضی‌الله عنها روایت نموده که (پیامبر ﷺ به خطابه



پرداخت و به طرف مسکن عائشه اشاره کرد و فرمود: در اینجا فتنه است (سه بار) از این سمت شاخ شیطان بالا می‌آید) و این رافضی ناپاک این حدیث را به عنوان نکوهش عائشه قرار داده است، و ما به اذن خداوند از لحاظ روایی و درائی آن را پاسخ خواهیم داد:

اما از باب روایی می‌گوئیم: این حدیث دارای روایات فراوان دیگری است که هدف واقعی آن را تبیین می‌نمایند بخاری خود و دیگران آنها را روایت نموده‌اند و می‌بایست همه‌ی روایات جمع و در کنار هم قرار داده شوند زیرا اگر همه‌ی آنها صحیح باشند منظور پیامبر ﷺ را از آن می‌فهمیم.

و شیعه حق ندارند بر ما اعتراض نمایند زیرا روایات مذکور و روایت نزد آنان صحیح نیست و تنها برای تأیید باطل خویش آن را ذکر کرده‌اند و اگر به صحت روایات مذکور اقرار نمی‌نمایند سایر احادیث [دیگر در این زمینه] چنین‌اند زیرا از یک منبع واحدند، و اگر به صحت آن اقرار نمی‌نمایند حق تفسیر معنای آن را ندارند، بلکه سزاوار است صاحب این روایات [علمای اهل سنت] که آنها را روایت و تصحیح نموده‌اند آن را تفسیر نمایند.

سپس آنان بر ما [اهل سنت] با آن روایات احتجاج می‌نمایند، و ما حق داریم تا اینکه معنای آن را بر مبنای روایات صحیح خود برای آنان تبیین نمائیم تا مفهوم [واقعی] انصاف در مناظره و بحث نمایان و رعایت گردد.

از جمله [بر این روایات]، امام بخاری، (3279) از ابن عمر روایت کرده است: (که رسول خدا ﷺ به [طرف] مشرق اشاره می‌کرد و فرمود: هان فتنه همینجا است (2بار) و شاخ شیطان از اینجا سر بالا می‌آورد، امام احمد، (143/2، 121، 73، 72، 50، 40) و مسلم، (2229/4) ... هم آن را روایت کرده‌اند.

و بخاری، (7093، 3511) از ابن عمر روایت نموده که (از پیامبر ﷺ) شنیدم - می‌گفت: هان فتنه در اینجا است - به مشرق اشاره می‌کرد - از اینجا شاخ شیطان سر بالا می‌آورد. و امام مسلم، (2228/4) نیز آن را روایت کرده است.

و بخاری، (5296) از ابن عمر روایت کرده است که: از پیامبر ﷺ شنیدم که می فرمود: فتنه در اینجاست و به سمت مشرق اشاره می کرد) و باز از ابن عمر روایت کرده است که پیامبر ﷺ به منبر رفت و فرمود: فتنه اینجاست (3 بار) و شاخ شیطان از اینجا سر بالا می آورد، و فرمود: شاخ خورشید، بخاری دو روایت مذکور را (7092، 7093) در کتاب «الفتن» باب شانزدهم (باب قول پیامبر ﷺ که فتنه از جانب مشرق است و نظیر آن در صحیح مسلم، (4/2228) هم ذکر شده است و از مجموع روایات صحیح چنین استنباط می شود که منظور پیامبر ﷺ از سر برآوردن فتنه همانا جهت مشرق است، که همان شاخ شیطان است و چون بیت عائشه در شرق مسجد پیامبر ﷺ است و راوی حدیث صحابی گرامی عبدالله بن عمر خواسته است جهتی را که پیامبر ﷺ به آن اشاره کرده است معین نماید و ذکر کرده است که پیامبر ﷺ به آن سویی اشاره کرده است، و حتی او نگفته است (به محل سکونت عائشه اشاره کرده است. بلکه گفته رو به سمت محل سکونت عائشه اشاره کرده است، که بیانگر این است هدفش [تعیین] جهت بوده است، سایر روایات و روایتی که در آن می فرماید: (رو به سمت مشرق اشاره کرد) همچنان که آگاهان به علم لغت می دانند تماماً در آنها تعیین مقصد و سویی است اما [روایت مذکور] از باب درایه به سه صورت می توان به آن پاسخ گفت:

اول: اینکه گفتیم خانه ی عائشه در سمت شرق مسجد بوده است، حتی ابن کثیر در (البدایه و النهایه) می گوید: با تواتر دانسته شده است که پیامبر ﷺ در حجره ی مخصوص عائشه در شرق مسجد پیامبر در زاویه ی غربی قبله ی حجره به خاک سپرده شده است... و ذکر خانه ی عائشه در روایت مذکور به معنای جهت شرق است که پیامبر ﷺ با قول خویش آن را توضیح داده است: (که از همانجا شاخ شیطان سر بالا می آورند، و این کلام هیچ کدام از راویان نیست ... و با این توضیح منظور از آن معلوم می گردد.

دوم: هدف عبدالحسین از این سخن جز دو هدف نیست یا اینکه بگوید هدف پیامبر ﷺ از آن اشاره به خود عائشه بوده است. و یا بگوید: هدف پیامبر محل سکونت

عائشه بوده است. اگر هدف وی سخن اول باشد از طریق ترکیب‌های لغوی موجود در حدیث و اینکه کلمه‌ی (حیث) در متن روایت جز برای اشاره به مکان معین - نه شخص معین - به کار می‌رود بطلان آن معلوم می‌گردد، و اینکه می‌فرماید: (ههنا الفتنه) در اینجا فتنه است، اشاره به مکانی دارد که فتنه در آن جای گرفته است. گرچه این عبارت متن روایتی است که موسوی به آن احتجاج نموده است.

و اگر بگویید: هدف پیامبر ﷺ محل سکونت [عائشه] بوده است ممکن نیست اینگونه باشد و در طول حیات پیامبر ﷺ در آن سکونت نماید و پیامبر ﷺ در هنگام نوبت منزل عائشه به آن رفت و آمد داشته باشد، بلکه بیشتر از منزل زنان دیگر به آن رفته و آمد می‌داشت، زیرا عائشه - کما اینکه ذکر گردید - دارای دو سهم بود، یک روز از آن خود و روز دیگر هم سهم سوده بنت زعمه بود که چون می‌دانست پیامبر ﷺ عائشه را بسیار دوست می‌داشت سهم خود را به عائشه بخشیده بود، و افزون بر همه‌ی اینها پیامبر ﷺ در واپسین لحظات عمر خویش دوست داشت که در خانه‌ی عائشه نه خانه سایر همسران دیگرش بستری باشد، و - همچنان که بخاری نقل کرده است - آن را صراحتاً از همسرانش درخواست نمود، و از عائشه روایت شده که چون بیماری پیامبر ﷺ شدت گرفت، از همسران خود اجازه خواست تا در منزل من [عائشه] بستری گردد. و به وی اجازه دادند، و تا اینکه جان به جان آفرین تسلیم کرد در منزل عائشه بماند و بر خلاف تمایل رافضیان همانجا در خاک آرمید.

و عبدالحسین چاره‌ای ندارد مگر اینکه بگوید هدف پیامبر ﷺ مسکن عائشه بعد از وفات خود بوده است، که اگر چنین گوید با دست خویش برای خویش بدبختی و ذلت خواسته است، زیرا مسکن عائشه با وفات پیامبر ﷺ که به قبر شریف او تبدیل گردید و خانه‌ی عائشه به شمار نمی‌آمد تا منتسب به او باشد، و چگونه صاحب خرد می‌پذیرد که خداوند راضی شود که محبوب و بنده‌ی خود (محمد ﷺ) در مکانی دفن گردد - [برمنای گمان رافضیان] - که محل ظهور فتنه باشد؟ و با این وجود تمام شرح‌های عبدالحسین پیرامون توجیه روایت باطل می‌گردد.

و [واقعاً] انسان در کارهای خداوند و آیات او در شگفت است که خداوند مسکن عائشه را محل بستری بنده و حبیب خود نموده سپس آن را محل دفن و آرامگاه وی قرار می‌دهد و دو رفیق و یاور او هم در جوار وی مدفون گردند. سوم: اگر سخن این رافضی دارای احتمال و صورتی از واقعیت می‌داشت حتماً - یکی از تابعین - که با عائشه مخالفت نموده‌اند به آن احتجاج می‌نمود و چنین تصویری درباره‌ی عقیده‌ی مخالفین عائشه ممکن نیست. پس با این توضیح می‌دانیم که افتراپی محض و بهتانی برای ام‌المؤمنین رضی‌الله عنها از جانب عبدالحسین است، کما اینکه اسلاف او نیز جریان افک را درباره‌ی وی تراشیدند و خداوند مرا با شنیدن اینگونه سخن‌ها آموزش می‌دهد و می‌فرماید: ﴿وَلَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾ ﴿يَعْظُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [النور: 16-17]

سپس این رافضی به فتنه‌ی جمل اشاره نموده و عائشه رضی‌الله عنها را متهم نموده به اینکه او آغاز رهبری لشکرکشی برای جنگ با علی علیه السلام به عهده گرفته است، و این دروغ محض است زیرا عائشه جنگ ننمود، و به قصد جنگ بیرون نرفت بلکه به قصد اصلاح و تصور اینکه خروج وی به مصلحت مسلمین است بیرون رفت، و تمام این مسائل در کتاب‌های تاریخ معتبری همچون، طبری و البدایه و النهایه به ثبت رسیده است. که اینجا مجال تفصیل حوادث جریان جمل و عوامل آن ممکن نیست. بلکه تنها به اشاره‌ای که تاریخ طبری به این جریان نموده اکتفا می‌نمائیم و نمی‌گوییم هر آنچه در تاریخ طبری آمده تماماً صحیح و ثابت است. بلکه می‌بایست در سند روایت هر روایت تحقیق و بررسی نمود. ولیکن [در میان روایات مختلف] روایت سیف‌بن عمرضی انتخاب می‌نمائیم زیرا به علت اهمیت او در تاریخ طبری بروی اعتماد نموده است و ما قضاوت را به تاریخ طبری ارجاع می‌دهیم عبدالحسین هم در حاشیه (251/2) نیز به آن ارجاع داده است. و با مراجعه به آن در ابتدا معلوم می‌گردد، که عائشه و صحابیان همراه او برای خونخواهی عثمان بیرون رفتند، و رو

به بصره حرکت نمودند تا انتقام خون عثمان را از قاتلان بگیرند لذا به طرف بصره روی نمودند، و اگر قصد جنگ با علی داشتند - کما اینکه شیعه تصور می‌کند - به علی در مدینه روی می‌نمودند. بلکه از روایت طبری، (4/455) معلوم می‌گردد که علی علیه السلام با همراهان خود از مدینه بیرون رفت تا از طلحه و زبیر اعتراض نموده و در ضمن آنان از عائشه اعتراض نماید، ولیکن به آنها نرسید و چون به بلندیهای بصره رسیدند، عثمان بن حنیف نزدشان فرستاده شد تا از آنان خبری بیاورد و عائشه با تمام وضوح و صراحت بیان کرد که جز برای اصلاح و انتقام از قاتلان عثمان بیرون نیامده‌اند، و طبری، (4/462) در روایتی به نقل از عائشه می‌گوید: و با مسلمین بیرون رفتم تا هر آنچه نزد این مردم آمده است به آنان آموزش دهم و یا چگونه از ما پیروی نمایند و برای اصلاح امور چه مسائلی لازم است و آیهی ﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ﴾ [النساء: 114] را قرائت نمود، و ما کوچک و بزرگ، زن و مرد که خداوند و رسول صلی الله علیه و آله او مرا دستور داده است به اصلاح [میان مردم] به پا می‌خیزیم، و کار ما این است که شما را به نیکی دستور داده و بر آن تشویق نمائیم و شما را از منکر منع کنیم بر تغییر آن تشویق نمائیم.

لیکن شورشیانی که بر عثمان شوریده بودند و در کشتن وی شرکت نموده بودند از جمله کسانی بودند که در بصره بودند و معمولاً از این عمل خشنود نبودند، و از جمله کسانی که آنان را رهبری می‌کرد حکیم بن جبلة عبدی از یاران عثمان بن حنیف بود، و طبری، (4/466) با صراحت می‌گوید: و حکیم بن جبلة با اسب و دسته‌ای [مردم] بیرون آمد و جنگ را آغاز نمود، و اصحاب و همراهان عائشه هم نیزه‌های خویش را آماده کرده و از پرتاب آن خودداری کردند تا آنان نیز خودداری نمایند، ولی آنان دست بردار نبودند و جنگ را آغاز نمودند و همراهان عائشه هم به دفاع از خود پرداختند، پس همراهان عائشه آغازگر جنگ نبوده‌اند، و جز برای اصلاح بیرون نرفته‌اند و کسی که جنگ را شروع نمود یکی از یاران عثمان بن حنیف

به نام حکیم بن جبلة بوده است و او - همچنان که طبری هم به آن تصریح نموده - یکی از سردسته‌های شورشیان بر عثمان و در قتل وی شرکت نموده است. و علاوه بر این عثمان بن حنیف بعد از اینکه یارانش جنگ را آغاز کردند، در جنگ میان اصحاب عائشه و قاتلان عثمان شرکت نمود، و تمام مسائل مذکور به تبیین دروغ سخن عبدالحسین و افتراهای بی‌شمار وی در حاشیه‌ی (251/2) می‌پردازد در حاشیه مذکور اظهار می‌دارد که عائشه و همراهان او آغازگر جنگ بوده‌اند و آن را به عنوان فتنه‌ی جمل اصغر نام نهاده است و تلاش نموده از حکیم بن جبلة ستایش و از او دفاع نماید زیرا او از جمله کسانی است که در قتل عثمان و شورش بر او شرکت جسته است و با میل و آرزوی این رافضی همخوانی و هماهنگی است، و با نقل از منبعی که خود به آن ارجاع داده است برای پاسخ‌گویی بر او کافی است، و آن منبع عبارت است از تاریخ طبری و تاریخ [کامل] ابن اثیر.

و طبری بار دیگر در تاریخ خود - عدم آغاز جنگ از جانب عائشه و همراهان وی را برای ما مسجل و بیان نموده که جز برای انتقام از قاتلان عثمان دنبال چیزی دیگر نبوده‌اند و می‌گوید: (470/4) (عائشه گفت نجنگید مگر با اینکه با شما بجنگند و فریاد برآورد کسانی که در قتل عثمان شرکت نداشته خودداری نموده و جز قاتلان عثمان با کسی دیگر کاری نداریم و با کسی جنگ آغاز نمی‌نمائیم. حکیم جنگ را آغاز و به فریاد منادی توجه نکرد.

سپس علی رضی الله عنه حرکت نمود و در ذی‌قار فرود آمد، و تلاش‌های اصلاح‌گرایانه میان دو گروه آغاز گردید و صحابی گرامی قعقاع بن عمرو تمیمی میانشان واسطه گردید، و هر دو گروه عملاً بر او توافق نمودند [به تاریخ طبری، (488/4-489) مراجعه گردد] لیکن سران فتنه از این امر خوشایند نبودند، و گروهی از آنان از جمله علباء بن هثیم و اشتر و سالم بن ثعلبه و ابن سوداء (عبدالله بن سبأ) - و خالد بن ملجم - اتفاق نمودند بر اینکه به قصد خونخواهی با علی به جنگ بپردازند.

و معلوم می‌گردد که ابن سبأ (ابن سوداء) مسئول جمع‌آوری مردم بوده و در دارالندوه نقش شیطان را بازی نموده و حتی به مردم گفته است - با استناد طبری،

(494/4) - (ای قوم عزت شما در اختلاط با مردم است و با آنان مدارا کنید، و چون مردم فردا به همدیگر رسیدند بی‌درنگ جنگ برپا نمائید، و در این صورت کسی نمی‌تواند از جنگ ممانعت به عمل آورد، و علی و طلحه و زبیر و کسانی که هم نظر آنانند و از جنگ ناراحت و ناراضی‌اند. مشغول شده، و خوب در این امر بنگرید و بر آن متفرق شوید در حالی که [سایر] مردم بی‌اطلاع و بی‌خبرند) سپس روایت طبری آن را ثبت نموده است که چگونه این امر اتفاق افتاده است: چون مردم فرود آمدند و آرام یافتند علی و طلحه و زبیر بیرون آمدند و در آنچه اختلاف داشتند سخن گفتند و به توافق رسیدند که امری بهتر از صلح و دست‌برداری از جنگ نیست زیرا آنان می‌دیدند که امر بغرنج شده و به نتیجه‌ای نمی‌رسد، و سپس از هم جدا شدند و علی به میان سپاه خود و طلحه و زبیر هم به میان سپاهشان برگشتند.

- و می‌گوید: - علی در شب عبدالله بن عباس را نزد طلحه و زبیر فرستاد و آنان هم محمد بن طلحه را نزد علی فرستادند تا اینکه هر کدام با یاران خود صحبت نمایند و جواب مثبت دادند، در روز همان شب - در جمادی‌الاولی - طلحه و زبیر نزد سران یاران خود فرستادند، و علی هم نزد بزرگان اصحاب خود بفرستاد و شب همان روز به صلح رسیدند، و آن شب را با شادی و سوارکاری سپری کردند، ولی گروهی که [با دروغ] در پی خونخواهی عثمان بودند شبی را به این سختی هرگز ندیده بودند، و به مرز نابودی و هلاکت رسیدند و تمام شب با هم تبادل نظر می‌کردند، تا اینکه به شعله‌ور کردن جنگ در پنهانی اجتماع نمودند.

و همین‌طور جنگ میان علی علیه السلام با طلحه و زبیر و عائشه از طرف قاتلان عثمان و جنگ طلبان شعله‌ور شد، و کسانی که به این خیانت پرداخته بودند از پیشروان رافضیان امثال عبدالله بن سبأ بودند که موقعیت پیشوایان رافضیان را نسبت به او در (ج 1/349-350) ذکر کردیم.

و در تتمه‌ی آن روایت از طبری، (507/4) ذکر شده است: که کعب بن سور نزد عائشه آمد و گفت: به دادم برسید قوم خواهان جنگ‌اند و این شدیداً بیانگر هدف عائشه از خروج است. و معلوم می‌گردد که خروج وی به قصد اصلاح بوده است و

برای جنگ نبوده است. سپس آن فتنه با کشتن دهها هزار نفر به پایان رسید از جمله طلحه و زبیر [به شهادت رسیدند] و هر دو طرف سخت پشیمان شدند، و طبری نقل می‌کند (537/4) که قعقاع بر عائشه وارد شد و عائشه گفت: آرزو می‌کردم بیست سال قبل از امروز می‌مردم، و قعقاع نیز چنین آرزویی کرد. و حافظ ابن عساکر در شرح حال طلحه بن عبدالله رضی الله عنه قول شعبی را روایت می‌کند: که علی بن ابیطالب طلحه را افتاده در یکی از دره‌ها دید. و خاک را از صورتش پاک کرد و گفت: بسیار بر من گران است ابومحمد را افتاده در دره‌ها و زیرا ستارگان آسمان می‌بینم، و اندوهها و غم‌های درونم را نزد خداوند شکوی می‌نمایم و کاش بیست سال پیش مرده بودم. و این مسأله را با ذکر موضع‌گیری بزرگوارانه و برجسته‌ای علی و عائشه در برابر یکدیگر به پایان می‌بریم همان موضع‌گیری که عبدالحسین از آن خودداری نموده بلکه اصرار دارند بر اینکه میانه‌ی عائشه و علی را با دشمنی جلوه دهند و عائشه را از دشمنان سرسخت علی به حساب آورند و عبدالحسین با سخن خود کاری کمتر از کسانی که جنگ جمل را دامن زدند انجام نداده است، و به آن اکتفا ننموده بلکه با دروغ می‌گوید: که چون عائشه مرگ علی رضی الله عنه را بشنید سجده شکر نمود، و این دروغ باطلی است که برای آن سند و منبعی نیافته است و با اعتماد بر روایتی که اصفهانی در کتاب (مقاتل الطالبین) آن را ذکر نموده است، و از طریق ثقات [اخبار] روایت نگردیده است بلکه معتمدین و ثقات روایات موضع‌گیری مورد نظر [علی و عائشه] را ذکر کرده‌اند، از جمله طبری، (544/4) نقل می‌نمایند: که علی مرکب و توشه و وسایل مورد نیاز را برای عائشه مهیا نمود و به سوی مردم رهسپار گردید و مردم به او سفارش نمودند و او هم به مردم توصیه نمود و گفت ای پسرانم برخی از ما در سرزنش دیگری افراط و تفریط می‌نمایند و کسی بر کسی دیگر از آنچه به وی رسیده است ستم و تعدی ننماید. و سوگند به خداوند رابطه من با علی از قدیم [تا کنون] همچون رابطه زن و خویش و قوم شوهرش بوده است و علی نزد من جزو بهترین سرزنش‌کنندگان می‌باشد، و علی گفت: ای مردم سوگند به خدا



راست گفته و نیکی انجام داد، و جز آنچه گفت چیزی میان من و او نبوده است و او همسر پیامبرتان در دنیا و آخرت است.

پس ترا بنخدا آیا بعد از این بیان و تصریح جای سخن باقی است؟ و آیا بعد از آشکار شدن موضع گیری ام‌المؤمنین عائشه سلام الله علیها با امیرالمؤمنین علی علیه السلام کسی می‌تواند بر آن چیزی بیفزاید؟ اما این رافضیان دست بردار نیستند بلکه تلاش می‌نمایند بعد از شعله‌ور کردن فتنه میان آنان برای آن اصلی از دشمنی و کینه و نفرت قدیمی میان آنها بتراشند - کماینکه عبدالحسین تلاش نموده با تکیه بر اخبار بی‌اساس که نزد اهل علم بر ارزش است به این فکر دامن بزند و نمونه‌ی دوم حدیث وفات پیامبر صلی الله علیه و آله است که عبدالحسین آن را ذکر نموده که عائشه در آن حدیث می‌گوید: (بیرون رفت و او میان عباس بن عبدالمطلب و مرد دیگری راه می‌رفت، عبیدالله گفت: عبدالله را از آنچه عائشه گفته بود آگاه نمودم - عبدالله بن عباس به من گفت آیا می‌دانی آن مرد [دیگر] که عائشه نامش نبرده است کیست؟ گفتم خیر، ابن عباس گفت: او علی است، و این روایت صحیح است و شکی در آن نیست و در صحیح البخاری، (14-13/6) روایت شده است، ولیکن انتقادی در آن بر عائشه وارد نیست و اضافاتی در آن انجام گرفته است که عبدالحسین از آن خشنود است، و ابن سعد در (طبقات)، (29/2) با نقل از ابن عباس نقل کرده است: (که عائشه از علی خشنود نبود) و موسوی در حاشیه (252/3) سه مغالطه بر آن افزوده است.

نخست: می‌گوید که اصحاب سنن [اربعه] آن را روایت کرده‌اند، و چنین نیست هیچ کدام از اصحاب سنن آن را اخراج ننموده‌اند. بلکه ابن سعد در کتاب (الطبقات) و امام احمد در (المسند) آن را روایت نموده‌اند و به گمانم در (مصنف عبدالرزاق) هم وجود داشته باشد، ولی اکنون من آن را ذکر نخواهم کرد چون طولانی خواهد شد مهم اینکه روایت مذکور نزد هیچ کدام از اصحاب سنن وجود ندارد، و وجود آن نزد کسانی که ذکر کردیم به معنی پذیرش آن نیست چه برسد به تصحیح آن.

دوم: بر این باور است که اسناد روایت مذکور بر مبنای اینکه تمام رجال آن حجت‌اند لذا صحیح می‌باشد. و این نیازمند تفصیل و توضیح است زیرا وثاقت رجال

اسناد و عدالت آنان به تنهایی برای تصحیح اسناد آن کافی نیست و به عنوان شرط واحدی از شروط تصحیح به شمار نمی‌آید و نیازمند سه شرط دیگر است که عبارتند از: اتصال اسناد، نبودن‌شان در میان آنان و نداشتن علت [ضعف] و با مجموع شروط مذکور صحیح الاسناد و به آن احتجاج شود. و اما این ناآگاهان از علم رجال از این امر بی‌خبرند و به علت بی‌اطلاعی تصور می‌نمایند صرف عدالت راویان برای صحت اسناد کافی است، در این مورد به مصطلح الحدیث با تحقیق ناصرالدین آلبانی در مقدمه‌ی خود بر صحیح ترغیب و ترهیب، (1/39-41) مراجعه شود. و شیخ استاد حمدی عبدالمجید سلفی در مقدمه‌ی جزء اول از (معجم الکبیر، ص 5-11) آن را نقل نموده است، که این مسأله نزد کسانی که اندک آگاهی به علم حدیث داشته باشند جای نزاع نیست، پس در این صورت این اضافه [عبارت] (أن عائشة لاتطیب له نفسا بخیر) شاذ و غیر صحیح است زیرا تنها محمر بن راشد و یونس بن یزید ایلی از زهری روایت کرده‌اند، و سایر افراد - مانند عقبل بن خالد و شعیب بن ابی حمزه (نزد بخاری، 1/61) و سفیان بن عیینه حمیدی در (المسند، 233) و امام احمد، (38/6) و ابن ماجه، (1618) و یعقوب بن عتبه نزد ابن اسحق در (السیره)، (298/4) - و بیهقی در (الدلائل، 7/174) - با آنها در روایت آن مخالفت دارند، و تمام افراد مذکور قسمت اضافی روایت را ذکر نکرده‌اند و حدیث مذکور دارای طریق دیگری است که از عبیدالله بن عبدالله است و از طریق زهری نیست که موسی بن ابوعائشه از او روایت نموده و این قسمت اضافی در آن وجود ندارد، به صحیح مسلم، (1/311-312) و نسائی، (2-101-102) و سنن درامی، (1/287-288) مراجعه شود، و راویان، محمر و یونس حدیث مذکور را بدون اضافه ذکر کرده‌اند، و بشرین محمدبن نیز از عبدالله از مُحَمَّر و یونس روایت مذکور را بدون اضافه روایت کرده است و مسلم نیز آن را بدون ازدیاد تنها از محمر، (1/312) روایت کرده است.

پس قسمت اضافه روایت مورد بحث صحیح نیست و به دو علت نمی‌توان آن را پذیرفت اول: اینکه روایت محمر و یونس با روایت سایر راویان از زهری [در اضافه] متفاوت است، و در میان راویان کسانی مانند ابن عیینه وجود دارند که از دسته‌ی دیگر راویان از زهری بیشتر محل ثقه و اعتبار می‌باشند و محمر و یونس هماهنگ با سایر راویان آن را بدون زیادت روایت کرده‌اند، و بدون شک قبول دسته‌ی دوم (راویان هماهنگ با محمر و یونس) بهتر از دسته‌ی دیگر است.

دوم: وضعیت محمر و یونس با سایر راویان از زهری هماهنگ است، و حافظ در (التقریب) درباره‌ی یونس بن یزید الایلی می‌گوید: (محل توثیق است اما در روایتی که از زهری نقل نموده اندکی توهم و اشکال وجود دارد و روایت غیر از زهری اشتباه و خطاء است) و امام احمد همچنان که در (المیزان) ذکر شده برخی از احادیث او را مورد انتقاد قرار داده است و اما حافظ در (التقریب) درباره‌ی او محمر بن راشد می‌گوید: اهل ثقه است ولی روایت وی از ثابت و اعمش و هشام بن عروه و نیز از آنچه در بصره به آن تحدیث نموده است، دارای ایراد است، و ذهبی در (المیزان) گفته است: او دارای روایات اوهام می‌باشد و سخن ابوحاتم را درباره‌ی او نقل نموده است: او صلاحیت حدیث داشته و آنچه در بصره به آن تحدیث نموده است در آن اشتباهاتی وجود دارد.

می‌گوییم: [نگارنده] این اضافه از جمله روایاتی است که در بصره به آن تحدیث نموده است زیرا به قرینه‌ی اینکه از جمله کسانی است که از او روایت نموده است عبدالاعلی پسر عبد الاعلی بوده که او اهل بصره است.

به هر حال صرف تفاوت محمر با سایر راویان برای رد این زیادت کافی است مخصوصاً علاوه بر آن او دارای روایتی [دیگر] است که با راویان هماهنگ است و بدون شک همچنان که گفتیم این روایت محمر بیشتر مورد پذیرش است و روایت دیگر را مورد وهم و ایراد قرار می‌دهد.

و طریق بررسی احادیث و مسانید و استدلال و برهان هم بیانگر پذیرش آن است اما عبدالحسین [متأسفانه] از این علم دقیق بی‌بهره است لذا [می‌بینیم] تعمداً صاحبان

صحاح را به ترک و قطع روایات متهم می‌نماید. و در این زمینه به مغالطه‌گری و نیرنگ به کار می‌پردازند.

سوم: عبدالحسین امام بخاری را تعمداً به قطع [قسمتی] از نص و عبارت [روایت] متهم می‌نماید، با وجود اینکه خودش از جمله کسانی می‌باشد که این روش را بسیار بکار می‌برد همچنان که چر صفحات گذشته در مثالهای زیادی با گریقه وی آشنا شدیم و بدین سبب مردم را نیز هم کیش خود می‌پندارد. و به نظر من بعد از بیان علت آن اضافه [در روایت] مسأله‌ی پنهان کاری نسبت به امام بخاری یاوه‌گوئی است و عدم اخراج آن اضافه از جانب بخاری جز به معنای تحقیق و دقت علمی و شناخت او از علل موجب ضعف حدیث با وثاقت راویان آن نیست.

و لازم به ذکر است بخاری نزد ائمه‌ی حدیث امام و طلایه‌دار است، و کتاب وی نزد اهل سنت بعد از قرآن کریم صحیح‌ترین کتاب است، و نقد عبدالحسین نسبت به امام بخاری نزد اهل سنت بی‌فایده است؛ و عبدالحسین با این کار خود و پیروانش را رسوا می‌سازد و اگر می‌خواهد بر ائمه‌ی اهل سنت اقامه حجت نماید باید به کتاب‌ها و امامان آنان استدلال نماید، نه اینکه آنها را مورد نکوهش قرار دهد زیرا با این کار به چیزی دست نمی‌یابد و آیا این رعایت انصاف است؟ و اما نمونه‌ی اول، اخبار واهی ضعیفی است که به آن احتجاج نمی‌شود، که از عطاء بن یسار روایت شده است: مردی نزد عائشه آمد و درباره‌ی علی و عمار به بدی زبان گشود عائشه گفت: اما من درباره‌ی علی چیزی نمی‌گویم، و از پیامبر ﷺ شنیده‌ام در مورد عمار می‌گفت: (او میان دو امر مختار نمی‌گردد مگر اینکه بهترین آنها را برمی‌گزیند، امام احمد، 113/6) آن را از طریق حبیب بن ابی‌ثابت از عطاء بن یسار روایت کرده است.

و حافظ در (التقریب) در مورد حبیب می‌گوید: (وی بسیار اهل تدلیس و ارسال در روایات است) و در اینجا هم آن را از دیگران نقل نموده و خود به شنیدن آن تصریح نکرده است که این هم یکی دیگر از دلیل منع صحت آن می‌باشد و حافظ او را در زمره‌ی مدلیسن ذکر نموده است و می‌گوید: کسانی که اهل تدلیس می‌باشند ائمه به احادیث آنان استدلال نمی‌نمایند مگر در آنچه به سماع مستقیم آنان مربوط

باشد، و این مسأله [تصریح به سماع] هم در اینجا منتفی است، و حافظ تدلیس او را در، (ص 38) بیان کرده و می‌گوید: (و ابوبکر بن عیاش از اعمش نقل کرده است که درباره‌ی حبیب می‌گفت: اگر کسی از شما برای من حدیث روایت کند توجه نمی‌نمایم، یعنی در میانه‌ی [سخن] آن را قطع می‌کنم، و این همان حذر در تدلیس است که موجب مردود بودن حدیث می‌گردد، و در شرح حال او در (التهدیب) حافظ از قطان نقل کرده است: که او از عطاء دارای حدیثی است به عنوان روایت مقبول و متابع علیه [هم] به شمار نمی‌آید و عقیلی نیز می‌گوید: و او از عطاء دارای احادیثی است که به عنوان حدیث متابع نیست.

و اما گفتار پیامبر ﷺ در مورد عمار (ما خیر بین امرین الا اختار أرشدهم) از طرق دیگر صحیح می‌باشد از جمله نزد امام احمد، (1/445-389) و حاکم، (3/388) از ابن مسعود ﷺ روایت شده است.

و قول عائشه (که من در مورد علی چیزی نمی‌گویم) صحیح نیست بلکه ضعیف و مردود است، و این روایت از عائشه با روایت ترمذی، (4/345) و ابن ماجه، (148) و حاکم، (3/388) روایت شده است و حال در آن قول عائشه درباره‌ی علی وجود ندارد.

و بعد از تبیین موضع‌گیری عائشه رضی الله عنها [با علی ﷺ] سخن عبدالحسین و افترای سفیهانه و بی‌محتوای او برملا می‌گردد.

و اما آنچه علی را به آن ستوده که (او برادر محبوب پیامبر ﷺ است تا آخر سخن) در مورد آن قبلاً سخن گفته‌ایم، و جز تعریف آن به محبت خدا و رسول ﷺ معنایی دیگر برای آن روا نیست و مکان و جایگاه علی در قلب پیامبر ﷺ جای انکار نیست و عائشه هم آن را انکار نکرده است و عائشه هم نزد خدا و رسول ﷺ دارای جایگاهی برتر از علی و امثال اوست و این مقام مستلزم نکوهش و یا کاهش مقام و منزلت سایر صحابیان نیست و خداوند دفاع و حمایتی که از عائشه نموده است از هیچ کدام از افراد غیر انبیای خویش ننموده است و عائشه همان شخصیتی است که

چون از پیامبر ﷺ درباره‌ی وی جويا شدند او را به محبوب‌ترین مردم نزد خویش ستود و او همان کسی است که پیامبر ﷺ درباره‌ی او سخن گفتن را از دختر خویش فاطمه و همسرانش ام سلمه و زینب و دیگران نپذیرفت و او همان کسی است که او را مایه‌ی برکت بر امت محمد ﷺ قرار داده است و صحابه به این امر اقرار نموده‌اند که می‌توان به صفحه‌های 119-112 مراجعه کرد.

حیرت و سرگردانی عبدالحسین در سخن عائشه که می‌گوید: (پیامبر به سینه‌ی من تکیه زده بود) همچون حیرت احمقان در سخن خرده‌مندان است، و معنای سخن او رضی‌الله عنها این است که وصیت هنگام مرگ انجام نگرفته بلکه در، (ص 95-96) ذکر کردیم که صحبت ما درباره‌ی انکار و وصیت موهوم شیعه بر دو بخش است.

نخست: وصیت مزعوم آنان در طول حیات پیامبر ﷺ که بطلان همه‌ی احادیث مورد احتجاج آنان با پاسخ بر آنها را بیان کردیم و کسی از صحابه و تابعین در زمان صحابه ادعای آن را نموده است، بلکه این گمان ابتدا این طور سر برآورد که گفتند پیامبر ﷺ هنگام مرگ به علی وصیت کرده است، و این همان نوع دوم از نصوص وصیت مزعوم است و این همان وصیتی است که عائشه با حجت آشکار خویش به ابطال آن می‌پردازد، و از ابن عباس هم با روایت امام احمد، (357/1) از ارقم بن شراحیل روایت گردیده که گفته است: همراه ابن عباس از مدینه به شام در سفر بودم از وی پرسیدم: آیا پیامبر وصیت نموده است؟ به ذکر مفهوم [واقعی] وصیت یعنی امامت نماز از جانب ابوبکر صدیق ﷺ با توصیه‌ی پیامبر ﷺ پرداخت و گفت: پیامبر ﷺ نماز را به قضا [و تأخیر] نینداخته است اینکه بیماری بر وی گران شد و به آرامی از خانه بیرون رفت و پاهایش به سختی بر زمین راه می‌رفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد و وصیت نکرد) و این سخن از ابن عباس به ثبوت رسیده باشد یا به ثبوت نرسیده باشد در میان صحابه در نفی وصیت مزعوم با گفتار عائشه رضی‌الله عنها - مخالفتی نخواهید یافت اما استدلال [عبدالحسین و امثال او] با: ﴿كُتِبَ

عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ ﴿البقرة: 181﴾ و یا با روایت (ما حق امریء مسلم له شیء یوصی فیہ ان یتت لیلین إلا و وصیته مکتوبه عنده) بر اثبات وصیت مزعوم از بی‌اساس‌ترین استدلال‌هاست و چیزی همانند خانه‌ی عنکبوت است، زیرا آیه و روایت مذکور را نمی‌توان بر همه‌ی ما ترکه‌ی مرده از قبیل ثروت، کالا، علم و دیانت تعمیم داد زیرا اگر چنین معنای دربرداشته باشد اینکه می‌فرماید (إِنْ تَرَكَ خَيْرًا) بی‌مفهوم می‌ماند، و هر فرد در دنیا ما ترکه‌ی خود را بر اساس این سخن به جایی می‌گذاشت و شرط مذکور [در آیه] لغو و زاید به شمار می‌آید و کلام خداوند از این امر مبراست، پس با این توضیح گفتار خداوند (إِنْ تَرَكَ خَيْرًا) در آیه و نیز سخن پیامبر ﷺ (و له شیء یوصی فیہ) در روایت، مربوط به وصیت مخصوص است و با توجه به قرینه‌ی خطاب عام [در آیه و حدیث مذکور] نمی‌توان آن را جز بر چیزی نزد همه‌ی مردم یافت شود برای چیز دیگر به کار برد، و نزد برخی هم با توجه به قرینه‌ی شرط مذکور در آیه چیزی جز [وصیت به] ثروت نیست و آیه و حدیث مذکور و امثال آنها خاص وصیت به مال می‌باشند.

و صورت دوم: اینکه عمل عبدالحسین [در استدلال به آیه‌ی مذکور] قطع و قیچی کردن ناروا و زشت است زیرا آیه مذکور با ﴿...الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ [البقرة: 181] خاتمه می‌یابد، و جز نابخردان و جاهلان آیا کسی آن را غیر از مال و ثروت به شمار می‌آورد؟ و استدلال عبدالحسین در این مورد همچون سایر احتجاج‌های سابق او چون برتر بودن آل بیت [بر دیگران] با آیه‌ی غنایم است؛ که خداوند فرموده: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى﴾ [الأنفال: 41] و دنباله‌ی آیه را قیچی نموده است، به مراجعه (12) و پاسخ ما بر آن در (ج، 2321-233) نگریسته شود.

صورت سوم: از سلف [صالح] به ثبوت رسیده است که تفسیرشان از کلمه‌ی «خیر» در آیه‌ی مذکور مال و دارایی است، و ابن کثیر (212/1) از ابن عباس از مجاهد، عطاء، سعیدبن جبیر، ابی‌عالیه، عطیئه، ضحاک، سدی، ربیع بن آنس، مقاتل بن حیان، قتاده و دیگران نقل است [که منظور از «خیر» مال و دارایی است] برخی گفته‌اند منظور از آن مال فراوان است و برخی هم گفته‌اند مال اندک است، و مهم اینکه با هم اتفاق دارند که منظور از آن [تنها] مال و دارایی است و اما حماقت این رافضیان را ببینید که این آیه و حدیث مذکور در واقع از جمله‌ی دلایلی بر علیه خودشان در بزرگترین مسأله‌ای است که با اهل سنت مخالفت ورزیده‌اند که همان مسأله‌ی ارث فاطمه و قضیه‌ی فدک است زیرا از دو حال خارج نیست، یا اینکه پیامبر ﷺ بعد از خود مالی به جای گذاشت یا خیر چیزی از وی به جای نماند، پس اگر - ما ترکه‌ای از پیامبر ﷺ باقی نمانده باشد مطالبه‌ی فاطمه از ارث باطل می‌گردد، و قضاوت ابوبکر [در این باره]، و یا سخن عائشه: (پیامبر ﷺ بعد از خود، دینار و درهم و گوسفند و بزی به جای نگذاشت و به چیزی وصیت نکرد، صحیح و درست می‌باشد، و اگر پیامبر ﷺ ثروت و مالی هم به ارث گذاشته باشد عدم وصیت به آن بیانگر آن است - زیرا دلیلی بر آن یافت نمی‌شود - که آنچه پیامبر ﷺ بعد از خود به جای گذاشته است مال و ثروتی بوده که سزاوار ارث نبوده است، و دین پیامبر ﷺ از آن بیرون آمده و باقیمانده‌ی آن صدقه می‌باشد، و با این توضیح قضاوت ابوبکر ﷺ و سخن عائشه که پیامبر ﷺ بعد از خود چیزی به جای نگذاشت که ارث قابل توصیه‌ای باشد و تنها برای ادای دین و امانات بود صحیح خواهد بود. و این شیوه جواب در برابر عبدالحسین تنها بر مبنای اصول آنان و دلایلی است که عبدالحسین به آنها احتجاج نموده است، و اما ما می‌گوئیم: آیه‌ی: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ﴾ [البقرة: 181] با آیه‌ی فرائض در سوره‌ی نساء منسوخ شده است، و ابن کثیر هم در تأیید مسأله‌ی نسخ آیه‌ی مذکور سخن ابن عباس، ابن عمر، ابوموسی، سعید بن مسیب، حسن بصری، مجاهد، عطاء، سعیدبن جبیر، محمدبن سیرین، عکرمه،



زیدین اسلم و ربیع بن أنس و قتاده، سدی، مقاتل، ابن حیان، طاووس، ابراهیم نخعی، شریح، ضحاک و زهری را نقل می‌نماید و نیز می‌گوئیم نفی آنچه عبدالحسین ادعا نموده است مستلزم نفی هر وصیتی از جانب پیامبر ﷺ نیست بلکه پیامبر ﷺ هر آنچه را بعد از خود برای مسائل دینی لازم به وصیت تشخیص داده است وصیت نموده است از جمله وصیت به نماز، مالکیت یمین، انصار، اهل بیت، اصحاب و سایر اموری که در احادیث به آنها توصیه و سفارش شده است، اما در ارتباط با مسأله‌ی خلافت پیامبر ﷺ به طور معین برای کسی وصیت نکرده است و به آن هم تصریح نکرده است، ولیکن در مناسبات فراوانی بر خلافت ابوبکر اشاراتی داشته است اشاراتی که نقل آن و جریان آن از حدیث یا احادیثی که چه بسا همه‌ی صحابه نایل می‌گردید بیشتر مؤثر و کارگر واقع می‌شد. لذا پیامبر ﷺ در امارت ابوبکر بر حج در سال نهم و امامت نماز - با اینکه صحابیان و اهل بیت هم وجود داشتند - به خلافت ابوبکر تصریح نموده است، و در جاهای فراوانی او را به محبوب‌ترین مردم نزد خویش اختصاص داده و اگر جز خداوند خلیلی برای خویش اتخاذ می‌نمود ابوبکر [صدیق] را به عنوان یار و دوست و خلیل برای خویش اتخاذ و برمی‌گزید.

اما جریان مطالبه فاطمه از ارثی که عبدالحسین در آخر این فقره مورد بحث قرار داده است اینجا مجال پاسخ آن و بیان صحت قضاوت ابوبکر ﷺ نیست، لیکن به این اکتفا می‌نمائیم که حدیث پیامبر ﷺ (انا محشر الأنبياء لانورث، ما تركناه صدقة) تنها ابوبکر صدیق ﷺ آن را روایت نکرده است بلکه کسانی از قبیل عمر بن خطاب، عثمان بن عفان، علی بن ابیطالب، عباس بن عبدالمطلب، عبدالرحمن بن عوف، طلحه بن عبیدالله، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص، ابوهریره، و عائشه همگی در روایت آن با ابوبکر موافق و هماهنگ می‌باشند (البدایه و النهایه، 287/5).

و ابن کثیر با ذکر طرق حدیث مذکور و رد رافضیان را به تفصیل بیان نموده است ولیکن عبدالحسین و امثال او شری بزرگ و جهل بی‌پایان بر روی گشوده‌اند و ابن کثیر در موردشان می‌گوید: (و خود را در مسائل بیهوده و بی‌ارزش وارد نموده و اگر

در مسائل دقت می‌کردند فضیلت ابوبکر صدیق را می‌شناختند، به متشابهات تمسک می‌جویند و امور محکمه دین را که در نزد ائمه اسلام از صحابه و تابعین و کسانی که بعد از آنان آمده‌اند از علمای معتبر در تمام اعصار و زامصار را ترک می‌کنند. و سخنی در فقره‌ی دوم به رشته تحریر درآورده است فایده‌ای در برنخواهد داشت چون همچنان که قبلاً ذکر کردیم وصیت لازم در امور دینی را انکار نمی‌نمائیم. ولیکن با وصیت امامت برای علی از آسمان تا زمین فاصله دارد، و چنین تصور می‌کند عدم تعیین علی به عنوان خلیفه و وصی پیامبر<sup>ص</sup> به منزله‌ی تباه و از بین رفتن دین است و یعنی اینکه محمد<sup>ص</sup> در طول رسالت خویش امتی و نسلی را تربیت و پرورش نکرده است، و در میان مردم دینی پایه‌گذاری نکرد، بلکه تنها آن را در شخص علی تثبیت نمود زیرا پیامبر<sup>ص</sup> بدون خلافت برای علی امت را تنها می‌گذاشت این امت که با وی جهاد نموده و دین خداوند را بر تمام ادیان چیره ساختند و جان و مال خود را در راه آن فدا کردند، و به عنوان شاهد و الگوی امت‌های بعد قرار گرفتند و خداوند در کتاب خود صراحتاً آنان را به بهترین امت نام نهاده است، من می‌گویم: این امت با این ویژگی‌ها به زشت‌ترین وضعیت و بدترین سرنوشت بلکه بدتر از جاهلیت قبل از اسلام دچار می‌شدند، و این مسائل تماماً دیدگاه و اندیشه‌ی رافضیان نسبت به امت محمد<sup>ص</sup> می‌باشند، و آنان را بدون خلافت برای علی جاهلانی بدون درک و درایت به شمار می‌آورند، و گویا آنان در عهد خلافت سه‌گانه‌ی قبل از علی سرزمینی را فتح و بندگان را هدایت نکرده‌اند و یا آنان نبوده‌اند که فتنه‌ی ارتداد را خاموش نموده‌اند، و مگر آنان نبودند که با فارس و روم جنگیدند، و حال آنان بزرگترین قدرت‌های روز خود بودند مگر آنان قسطنطنیه پایتخت مسیحیان را محاصره و فتح نمودند؟ و تمام موارد مذکور بدون خلافت علی و یا حتی مشارکت وی انجام گرفته است، مگر آنان اسلام را به چین در شرق به اندلس و اروپا در غرب نرساندند؟ و آیا آنان نبودند که بدون خلافت علی قرآن را جمع‌آوری و احادیث پیامبر<sup>ص</sup> را به ما رساندند؟ اما تمام این نیکی‌های صحابه‌ی رسول خدا<sup>ص</sup> از جانب رافضیان مورد نکوهش قرار می‌گیرد. ولیکن خداوند با وجود

علی و در غیاب او صحابه را ابزار حفظ دین و شریعت خویش قرار داده و دین اسلام را در زمین بر تمام ادیان غالب و چیره نموده است و رافضیان را رسوا نموده است.

تمام کشورهای مسلمان مدیون این صحابی‌اند زیرا عامل رساندن دین محمد ﷺ و گشودن شهرها و کشورهای عراق، شام، مصر، تونس، مغرب و سایر شهرهای آفریقا، اندلس و برخی شهرها و کشورهای اروپا و شهرهای شرق هند و چین و ... می‌باشد، و آنان دین را در زمان خلافت عمر و عثمان و سپس در زمان سلاطین بنی امیه سپس بنی عباس مانند منصور و هارون الرشید به ایران رساندند، لیکن رافضیان تمام این حقایق را انکار می‌نمایند و پیامبر ﷺ چون از دنیا رحلت نمود دین او در جزیره العرب استحکام نیافته بود، و ابوبکر صدیق آن را تثبیت و عمر و عثمان آن را در شهرهای جزیره العرب گسترش دادند، و در میان کسانی که شیعه دوستشان دارند - حتی علی ﷺ - کسی در آن کشورگشایی اسلام از این فضیلت و امتیاز برخوردار نیست، و ما اهل سنت - با قبول عذر از علی - زیرا می‌دانیم که او به جریانات بسیاری در حکومت اسلامی مشغول شده بود و از این رو او هم دارای اجر و پاداش مجاهدین را دارد ولیکن این مسأله را به رافضیان محول می‌نمائیم تا معلوم گردد آنان همواره مخدول و مورد قهر الهی‌اند و خوارج می‌گویند: (اولین اختلاف و دودستگی میان مسلمانان در زمان خلافت علی ﷺ واقع شد و اولین بار در زمان خلافت علی امپراتور روم به مملکت اسلامی طمع ورزید، خوارج در حجت صرف عقلی - نه دینی - از رافضیان قوی‌تر و برترند ولیکن ما به خداوند پناه می‌جوئیم، که همچون خوارج سخن بگوئیم و یا همچون رافضیان درباره‌ی صحابه پیامبر ﷺ قضاوت نمائیم. و استدلال به دلایل رافضیان و یا خوارج تنها برای اسقاط سخن یکی از آنان به وسیله‌ی دیگری است و گرنه دلایل اهل سنت در این زمینه معلوم و آشکار است.

و سپس [عبدالحسین] می‌گوید: (پیامبر ﷺ در آغاز دعوت اسلام به علی ﷺ دعوت نمود...) و ما بطلان این جریان و کذب آن حدیث را در اثنای رد و پاسخ بر مراجعه

بیستم و قبل از آن بیان نموده‌ایم به آن مراجعه شود. اما حدیثی که بعد از آن ذکر کرده است در سخن پیامبر ﷺ که فرموده است: ((کاغذی یا ... [برای من بیاورید تا چیزی برایتان بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید، و نیز حدیث دیگر درباره‌ی وصیت پیامبر ﷺ در هنگام مرگ به سه چیز است: انشاءالله در خلال پاسخ بر مراجعه (86) که عبدالحسین آن را به عنوان اساس دو حدیث مذکور قرار داده است به تفصیل به بیان و رد آن می‌پردازیم.

#### مراجعه‌ی (75) س:

- 1- تقریر - منسوب به شیخ الازهر - درباره‌ی نفی حسن و قبح عقلی
- 2- طلب نصوص معارض با حدیث عائشه از جانب شیخ الازهر

#### مراجعه (76) ش:

- 1- عائشه را متهم به پیروی از هوی و آرزو نموده است.
- 2- بر مسأله‌ی حسن و قبح عقلی سخن گفته و تلاش نموده بر مبنای مذهب رافضیان که از معتزله گرفته‌اند به اثبات آن بپردازد.
- 3- به نقل احادیثی پرداخته است که به گمان او در مورد وفات پیامبر ﷺ در کنار عائشه در تعارض می‌باشد.
- 4- توضیح مختصر وی پیرامون تقدیم حدیث ام سلمه بر حدیث عائشه.

#### پاسخ بر مراجعه (76):

- 1- دفاع از عائشه در تهمت‌هایی که عبدالحسین بر او وارد کرده و نقض نصوصی که بر آن تکیه زده با بیان مفهوم واقعی و درست آنها با اشاره به اینکه آنچه عبدالحسین عائشه را به آن متهم می‌نماید رافضیان قبل از هر کس دیگر به آن متهم می‌باشند.
- 2- سخن مفصل بر مسأله‌ی تحسین و تقبیح عقلی یا شرعی و ذکر دیدگاه‌های علماء در مورد آن و بیان ادله‌ی راجح در این زمینه.
- 3- سخن بر ادله‌ی مزعوم معارض با حدیث عائشه و بی‌اساس بودن آن.

4- سخن درباره توضیح وی بر تقدیم حدیث ام سلمه بر حدیث عائشه در مراجعه‌ی بعدی ذکر خواهد شد.

در فقره‌ی اول از این مراجعه سخن را با اتهام عائشه به پیروی از هوی و هوس و عدم رعایت امر و نهی خداوند آغاز نموده است و می‌گوید: (امیدوارم از قید و بند تقلید و عاطفه و تعصب رها گردید دوباره به شرح حال او [عائشه] نظر افکنید و از حال او و کسانی که او آنها را دوست داشته یا از آنان نفرت داشته است جويا شوید و نیک در آن بنگرید که تعصب و عاطفه با آشکارترین جلوه‌ی خود نمایان است و برخورد با عثمان را فراموش نکنید و ...) و عبدالحسین در اینجا به رهایی از قید و بندهای تعصب و جانبداری فرامی‌خواند، و پرواضح است که رافضیان از نظر تقلید [کورکورانه] و تعصب نسبت به پیشوایان خود از همه‌ی مردم بیشتر دارای تعصب و جمود مذهبی‌اند حتی اگر مذهب آنان با اندیشه و ادراکات حسی آنان هم تعارض داشته باشد باز بر آن اصرار می‌ورزند، و چه بسا افرادی دارای مدارک و مدارج عالیه در میان رافضیان دیده‌ایم علی‌رغم مدارک عالیه در مسأله امامت و تشیع همه‌ی آنها را به پشت سر نهاده و به دنبال سران گمراهی و ضلالت گام نهاده‌اند، اما از لحاظ عاطفه و جانبداری پرواضح است که یهود مسأله حب و عاطفه‌ی آل نبی ﷺ را پیش کشیدند و مذهب تشیع را - که بعداً به رافضی‌گری انجامید - بر آن پایه‌ریزی کردند، و در اینجا می‌خواهیم این سخن را بگوئیم که رافضیان از نظر تقلید و تعصب از سایر مردم بیشتر مورد اتهام می‌باشند.

سپس در حاشیه‌ی (257/1) به افتراهایی که رافضه بر عائشه و دشمنی او با عثمان و علی و فاطمه و حسن و حسین جعل کرده‌اند که در نهج‌البلاغه و شرح آن از ابن ابی‌حدید ذکر شده است اشاره کرده است و اسناد صحیح هر کدام از این یاه‌گویی‌های منسوب به امام علی ﷺ و دیگران را از آنان می‌طلبیم، پس حجت آن بر اهل سنت کجاست؟ با این وجود اگر کسی به شرح نهج‌البلاغه، (457/2) مراجعه نماید به این مسأله دست یافته ابن ابی‌حدید رافضی معتزلی برائت عائشه را از اتهام مذکور تبرئه نموده است و سپس مشکل را میان فاطمه و عائشه سبب و امری

[عادی] می‌داند، و می‌گوید: (و پر واضح است که دختر مرد هر گاه مادرش بمیرد و پدرش زن دیگری را برگزیند میان دختر و نامادری کدورت و بگو و مگو پیش می‌آید زیرا همسر تمایل مرد را به سوی خود می‌کشد و دختر از این امر کراهت و ناراحت می‌گردد که پدرش نسبت به هوی مادرش متمایل شود، ...). ... و می‌گوید: علماء اتفاق دارند بر اینکه رسول خدا ﷺ به عائشه تمایل یافته و رسول خدا ﷺ فاطمه را بیش از آنچه مردم تصور می‌کردند اکرام نموده است، آری این سخن یکی از بزرگان و پیشوایان شیعه که به منزلت بزرگ عائشه نزد پیامبر اسلام ﷺ اقرار و او را از عداوت با فاطمه تبرئه نموده و بلکه تصریح نموده است که سبب مشکل میان آن دو به جهت سبقت گرفتن برای نیل به محبت رسول خداست ﷺ، و با این گونه سخنان زبان عبدالحسین و امثال او بریده می‌گردد، و همچنین در جایی دیگر (497/2) به این مسأله اشاره نموده است که ابن ابی‌حدید برخی سرزنش و نکوهش رافضیان نسبت به عائشه را رد و پاسخ داده است لذا لازم است به آن مراجعه شود تا مقدار تزویر و نیرنگ عبدالحسین از سخن کسانی که مورد استنادشان است معلوم و دانسته شود.

پس پا فراتر نهاده و عائشه را متهم نموده به اینکه او ماریه [همسر پیامبر ﷺ] را به فحشاء متهم نموده است و به روایت حاکم در (مستدرک) استناد جسته است که ماریه رضی الله عنها متهم به رابطه با پسر عموی خویش گردید، و عائشه از جمله کسانی بود آن را تأیید و رواج داده است، و هر آنکه اندکی از علم رجال‌شناسی (مسانید) آگاهی داشته باشد به سقوط این خبر پی می‌برد، زیرا در اسناد آن سلیمان بن ارقم ابومعاذ بصری (مولى الانصار) وجود دارد و او به اتفاق علماء ضعیف (الحديث) است. و ابوحاتم، دارقطنی، ترمذی و دیگران درباره‌ی او می‌گویند، او متروک الحدیث است و به احادیث این متروکین توجه نمی‌شود. و سپس در خبر ذکر نشده است که برائت ماریه توسط علی انجام گرفته است - بلکه در آن گفته شده است که پیامبر ﷺ علی را دستور دادند تا گردن پسر عموی ماریه را بزند و علی عملاً به این کار مبادرت نمود و روایت مذکور گرچه بیانگر خواسته عبدالحسین

نیست و خبر ساقط مذکور هم از نیرنگ و تزویر او بی‌نصیب نمانده است. و رافضیان بر این باورند آیاتی در سوره‌ی نور است - و در آنها علی‌رغم آنان براءت عائشه مطرح شده است - با اسناد به خبر دروغین در مورد ماریه‌ی قبطی و اتهام او با پسر عمویش نازل شده است.

و برای نقض کلام آنان می‌توان به سخن ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه اشاره کرد که پیرامون براءت عائشه در سوره‌ی نور می‌گوید: (و جماعتی از شیعه می‌گویند آیاتی در سوره‌ی نور درباره‌ی عائشه نازل نشده بلکه در مورد ماریه و اتهام او [با پسر عمویش] اسود قبطی نازل شده است و انکار شیعه برای آیات مذکور پیرامون عائشه انکار اخبار متواتر است (442/3) و آنچه عبدالحسین را به سوی اعراض و حذر از این مسأله سوق داده است چیزی جز هوی و تعصب نیست.

پس عبدالحسین این جریان را با انواع تأویلات باطل تأویل نموده و به روایت بخاری، (194/6) اشاره نموده که از عائشه روایت شده است که رسول خدا ﷺ نزد زینب بنت جحش غسل میل می‌کرد و نزد او می‌ماند و من و حفصه قرار گذاشتیم که نزد هر کدام از ما بیاید به او ﷺ بگوئیم شما چه چیزی تناول نموده‌اید زیرا ما بوی آنرا از شما استشمام می‌نمائیم فرمود: خیر من نزد زینب غسل میل می‌کردم و دیگر به آن بر نمی‌گردم و مرا سوگند داده تا آن را به کسی نگویم).

ما اهل سنت - همچنان که ابن تیمیه رحمه‌الله - در رد بر ابن مطهر (حلی) گفته است می‌گوئیم: کسانی که گناه نموده‌اند و از آن توبه کرده‌اند خداوند درجات و منزلت‌شان را با توبه رفعت بخشیده است و شرط انسان فاضل این نیست که مرتکب گناه نشود و این تفکر از حماقت رافضیان است، و اما اهل سنت در برابر خداوند شهادت عدل و قسط رعایت نموده و به علت منافات با خواسته خود خبر صحیحی را رد نمایند و در اثبات روایات خود همچون رافضیان غلو نمی‌کنند، و چنین نیست که از اشتباه و خطا، مصون باشند بلکه از گناه هم مصون نیستند، و چون این مسأله به عنوان یک اصل نزد اهل سنت پذیرفته شده است، به گناه صحابه هم اشاره نموده و بسیاری از آنان هم در آن اجتهاد نموده‌اند ولیکن مردم با شیوه‌ی اجتهادشان آگاه

نیستند، و آنچه هم گناه به حساب می‌آید با توبه‌ای و یا حسنات و مصیبت‌های محوکننده (گناه) و ... قابل بخشش است و بدون شک صحابه اهل بهشت‌اند و عملی انجام نداده‌اند که موجب آتش جهنم شوند، و چون بر عمل موجب جهنم هم نموده‌اند سزاوار نکوهش ناحق نیستند، نهایت آنچه می‌توان درباره‌ی عائشه و حفصه گفت اینکه این مسأله از اشتباهات عائشه و حفصه است و آنان معصوم نیستند و مبدا شیعه از این امر سوء استفاده نمایند و ما به نظیر همین اشتباه نزد علی اشاره می‌کنیم که شیعه معتقد به عصمت او می‌باشند، که بخاری، (47/7)، و ابن ماجه جریان خواستگاری علی از دختر ابوجهل بر فاطمه و سخنرانی پیامبر ﷺ در این زمینه را روایت نموده که پیامبر ﷺ فرموده است: (که بنی‌هشام بن مغیره از من اجازه گرفتند تا دخترشان را به نکاح علی درآورند و من هرگز اجاز نمی‌دهم مگر اینکه ابن ابوطالب بخواهد دخترم را طلاق داده و با دختر آنان ازدواج نماید زیرا فاطمه پاره تن من است هر آنچه او را بیازارد مرا آزرده است).

و اگر موسوی به گمان خود بر اهل سنت اقامه‌ی حجت می‌نماید پس پاسخگوی عمل علی - که همان جواب از عمل عائشه و حفصه است - باشد، و اگر می‌گوید که این مسأله مربوط به علی تنها نزد اهل سنت به ثبوت رسیده است ما هم می‌گوئیم مسأله مربوط به عائشه و حفصه نیز تنها نزد رافضیان به ثبوت رسیده است و با این بی‌پاسخی عبدالحسین رسوا می‌گردد، و توضیح و دیدگاه اهل سنت درباره‌ی صحابه‌ی رسول خدا ﷺ و اهل بیت در صفحات قبل بدون هیچ گونه تعارض میان نصوص مربوط به آن ذکر گردید.

سپس ما می‌گوئیم بر فرض اینکه عائشه و حفصه مرتکب گناه هم شده باشند از ظاهر آیه‌ی: ﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا﴾ [التحریم: 4] از آن توبه نموده‌اند و خداوند آنان را به توبه فراخوانده است و توبه به آنها سود رسانده و گمان نمی‌رود که آنان با داشتن درجات عالیه و هم صحبتی پیامبر ﷺ توبه ننموده باشند. و زیرا خداوند آنان را میان دنیا با زخارف آن و میان خدا و قیامت مخیر نمود آنان خدا و



آخرت را انتخاب نمودند و لذا بر پیامبر ﷺ تحریم شده است که آنان را با زنان دیگر استبدال نماید و بغیر از آنان همسری دیگر برگزیند، و پیامبر ﷺ در حالی وفات نمود که با نص قرآن آنان مادران ایمانداران بودند، و اگر آنان توبه نمی نمودند نقل می شد و رسول از آن آگاهی یافته و به مردم اعلام می کرد و این هم نظیر موضع گیری علی است که چون خواست از دختر ابی جهل خواستگاری نماید پیامبر ﷺ او را نهدی نمود و گمان این نمی رود او تنها به صورت صوری خواستگاری صرف نموده بلکه از عمق درون آن را رها نموده و از خواسته‌ی خود توبه و برگشته است. پس شیعه هر پاسخی را که در درباره‌ی موقف علی بیان نماید ما هم جواب را درست مثل آنان در باره‌ی موقف عائشه و حفصه قرار می دهیم.

سپس عبدالحسین می گوید: (مسأله‌ی رقابت و تعصب عائشه در روز زفاف اسماء بنت نعمان با پیامبر ﷺ فراموش نشود که عائشه به اسماء گفته است: هر گاه نزد همسرانش برود از اینکه همسرش بگوید من از شما به خداوند پناه می برم شگفت زده می شود و هدف عائشه این بود که پیامبر ﷺ از او دوری جوید و این زن بیچاره را از همسری پیامبر ﷺ محروم گرداند، و عائشه این گونه حدیث از پیامبر ﷺ را گرچه حرام باشد برای ترویج اهداف خود جایز می شمارد).

من می گویم: خداوند هر آنکه با این دروغ‌ها عائشه را نکوهش می نماید نابود گرداند و عبدالحسین در حاشیه (258/4) قصه‌ی مزعوم را به حاکم، (37/4) و ابن سعد، (104/8) نسبت داده است و هر دو نیز آن را از حدیث ابن اسید ساعدی روایت نموده‌اند و اسناد آن واهی و بی اساس است و آنچه عبدالحسین از روی تعدد آن را پنهان نموده است.

همچنان که ذهبی در (التخلیص) گفته است از طریق هشام بن محمد بن سائب کلبی است و دارقطنی گفته او متروک (الحدیث) است و ابن عساکر هم می گوید: او رافضی و غیر قابل اعتماد است، و ذهبی در «المیزان» گفته است به وی اعتماد نمی شود، و با سقوط سند آن درباره‌ی آن می گوید که گوینده‌ی سخن مذکور عائشه و یا حفصه می باشد، سپس عبدالحسین از کجا قطعیت نهاده بر اینکه سخن مذکور از

جانب عائشه است گرچه سقوط ثبوت آن محرز است؛ اما به جهت استدلال بر این رافضیان گمراه گفته می‌شود: که جریان مذکور نزد ابن سعد هم دارای اسناد دیگری است که در آن ذکر شده است که گوینده آن سخن به اسماء یکی از همسران پیامبر ﷺ بوده است، و معین نگردیده است که کدام همسر پیامبر ﷺ بوده است ولیکن اسناد آن نیز واهی و از روایت سابق واهی‌تر است و در وضع آن شک نمی‌ورزیم زیرا از طریق هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش است و هشام همچنان که قبلاً ذکر شد متروک (الحديث) است اما پدرش متهم به دروغ است و به این خاطر ما به کذب دروغ مذکور از اساس آن قطعیت می‌نهیم و در آن بر علیه ما حجتی یافت نمی‌شود.

پس [عبدالحسین] می‌گوید: یکبار پیامبر ﷺ عائشه را برای اطلاع یافتن از جریان یک زن مخصوص مکلف ساخت تا از وضعیت او برای پیامبر ﷺ اطلاع دهد و او هم به خاطر ترجیح هدف خود بر خلاف واقعیت به پیامبر ﷺ اطلاع و خبر داد) و در حاشیه (258/5) آن را به ابن سعد در طبقات (الکبری) نسبت داده است.

و این هم چند برابر [روایت سابق] واهی و بی‌اساس تر است، زیرا از طریق محمد بن عمر است - و او همان واقدی است - و ثوری از جابر از عبدالرحمن بن ثابت نقل می‌نماید که واقدی متروک [الحديث] است و برخی او را دروغ‌پرداز دانسته‌اند و جابر همان ابن یزید جعفی است و او رافضی و ضعیف (الحديث) است و برخی هم او را نیز دروغگو دانسته‌اند که شرح حال وی در اثنای شرح حال راویان صدگانه با راوی شماره (13) ذکر گردید و روایت مذکور خبر مرسل و غیر موصول است پس چه حجتی می‌توان در آن یافت سپس گفته است: (و روزی پیامبر ﷺ نزد ابوبکر درباره‌ی عائشه شکایت نمود - و عائشه به پیامبر ﷺ گفت عدالت پیشه کن، و پدرش سیلی به او زد تا اینکه خون بر لباسش جاری گردید) و در حاشیه (258/6-259) آن را به (کنز العمال) و به احیاء غزالی و (مکاشفه القلوب) نسبت داده است، [من] می‌گویم سخن مذکور در (الکنز) با شماره (37782) به دیلمی منسوب داده شده است و در (ج 1/382) بیان اصطلاح صاحب (الکنز) که در مقدمه‌ی آن

(10/1) ذکر شد که آنچه به دیلمی نسبت داده شده است ضعیف و به آن احتجاج نمی‌گردد، و با این وجود موسوی اسناد آن را ذکر نکرده است تا از آن بر علیه ما احتجاج نماید، و نقل او از امام غزالی است که غزالی صحت سند و حتی ذکر تخریج کننده حدیث را رعایت نمی‌کند لذا نمی‌توانیم به اخبار او احتجاج نمائیم تا از طریق آن آگاهی یافته و از صحت آن یقین حاصل کنیم. و با این وجود سخن حافظ عراقی پیرامون رد این سخن برای ما کافی است زیرا او در تخریج احادیث در حاشیه احیاء، (43/2) می‌گوید: طبرانی در اواسط، و خطیب در تاریخ از حدیث عائشه با سند ضعیف آن را روایت کرده‌اند) و ما هم اکنون ایراد آن را بر ضعف سایر احادیث او بیان و ذکر می‌کنیم.

و بعد از روایت مذکور به ذکر سخن موهوم دیگری پرداخته و می‌گوید: (و یکبار با سخنی تند و عصبانی به پیامبر ﷺ گفت: شما کسی می‌باشی که گمان می‌کنی نبی خدا می‌باشی) و در حاشیه (259/7) آن را به غزالی در همان دو منبع سابق نسبت داده است و حافظ عراقی در تخریج احادیث احیاء، (43/2) گفته است: ابویعلی در سند خود و ابوالشیخ در کتاب «الأمثال» از حدیث عائشه، آن را روایت نموده‌اند و در اسناد آن ابن اسحاق می‌باشد ابن اسحاق هم آن را از دیگران نقل نموده [او خود اظهار شنیدن مستقیم آن را ننموده است] و نزد ابوالشیخ در (الأمثال) با شماره‌ی (56) می‌باشد و علاوه بر [عنعنهی ابن اسحاق] و عدم استماع مستقیم آن دارای علت دیگری است که سلمه بن فضل ابرش آن را از ابن اسحاق روایت نموده که در او ضعف است و شرح حال وی در ضمن راویان صدگانه تحت عنوان راوی شماره (34) ذکر گردید و در آن هم ابراهیم بن محمد حارث استاد ابوشیخ وجود دارد که شرح حالی برای او یافت نمی‌گردد و نمی‌توان او همان ابواسحاق فزازی حافظ دانست زیرا او در سال (185) وفات نمود و ابوالشیخ در سال (275) نود سال بعد از وفات او تولد یافته است،

اما فقره‌ی دوم از این مراجعه عبدالحسین در آن به مسأله‌ی تحسین و تقبیح پرداخته که آیا عقلی و شرعی می‌باشند؟ و در آن - با پیروی از بزرگان معتزلی‌شان و

عقلی دانستن آنها بر زبان شیخ الازهر - که اهل سنت قائل به حسن و قبح شرعی می‌باشند؛ و این هم از دلایل دروغ در این مراجعات می‌باشد، زیرا از امثال شیخ الازهر سلیم البشیری رحمه‌الله تصور نمی‌رود که او از اینکه حسن و قبح شرعی مربوط به مذهب اشعری و هماهنگ با دیدگاه برخی فقها آگاه نباشد و مذهب همه‌ی اهل سنت نیست، بلکه در میان منسویین به اهل سنت کسانی هماهنگ با معتزله‌اند که از موافقین با اشعری هم بیشتراند و هر دو نماینده اهل سنت و جماعت پیرو سلف صالح نیستند.

و در ابتداء می‌گوئیم: نزاع میان دو گروه در [مسأله‌ی] حسن قبح به معنای استحقاق انجام دهنده‌ی اولی برای مدح و ثواب الهی است و دوم هم مستحق ذم و عقاب الهی است و به این معنی نیست که اولی به علت طبیعت عمل و موافقت آن با طمع؛ و دومی به علت عدم موافقت با طبیعت عمل متناسب با جزا و عقاب و یا ثواب است و با این اعتبار در عقلی بودن حُسن و قبح اختلاف وجود ندارد، و کسی که این مسأله را بهتر توضیح و بسط داده و آنرا با ادله عقلی و نقلی تبیین نموده است ابن تیمیه رحمه‌الله است که در بسیاری از آن خود به بیان آن و بیان دیدگاه اهل سنت و جماعت پرداخته که دهان کسانی مانند عبدالحسین را می‌بندد، به مجموع الفتاوی - (93-90/8، 311-309، 436-431) (203-198/17) (147/18) (38-37/20) - مراجعه شود. و ما جهت اختصار گزیده‌ای از سخن او را بیان می‌نمائیم و برای اطلاعات بیشتر در این زمینه به صفحات مورد اشاره مراجعه شود و می‌گوئیم - مردم در این زمینه سه دسته‌اند:

1- طرف اول: معتزله و موافقان آنان از قبیل اصحاب ائمه اربعه و آن قول جمهور رافضیان است، که می‌گویند حسن و قبح، عقلی‌اند و شرعی نیستند و صفات ذاتی فعل و لازمه‌ی آن می‌باشند و شرع تنها آن صفات حسن و قبح را کشف می‌نماید. و هر آنچه عقل برداشت نماید نزد خداوند هم حَسَن است و هر آنچه عقل آن را زشت به حساب آورد نزد خداوند نیز قبیح است، و این نظری باطل است زیرا مستلزم قیاس خالق بر خلق است پس هر آنچه از مخلوق نیکو باشد از خالق

نیکوست و هر آنچه از مخلوق قبیح باشد از خالق نیز قبیح نیست. و آنان - همانطور که ابن تیمیه رحمه الله نامشان نهاده - به مشبهه افعال موسوم اند - خالق را به مخلوق و مخلوق را در افعال به خالق تشبیه می نمایند، و این عمل نیز مانند تشبیه مخلوق به خالق و یا برعکس - در صفات - باطل است، و در مراجعه‌ی (شماره 50) تصریح این دجال به اصل فاسد قیاس افعال خداوند بر افعال خلق گذشت، و آنچه بر مخلوق حرام بود بر خداوند هم تحریم نمودند.

و اصحاب این رأی قائل اند به اینکه رسل و ابلاغ دعوتشان شرط تکلیف نیست بلکه نزد آنان عقل به تنهایی در معرفت اوامر و نواهی مستقل است و لذا به مؤاخذه آنکه دعوت رسول ﷺ هم به آنان ابلاغ نشده است قائل اند و این سخن با آیه‌های:

﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا﴾ [الإسراء: 15] و ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ [النساء: 165] و یا ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمَمٍ رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلَّا وَأَهْلِهَا ظَالِمُونَ﴾ [القصص: 59] در تعارض [آشکار] است.

2- طرف دوم: عبارتند از جهمیه جبری و اشاعره و کسانی از اصحاب ائمه اربعه که با آنان موافق اند می گویند حُسن و قُبْح شرعی اند و عقلی نیستند و جز با ورود شرع فعلی متصف با حسن و قبیح نمی گردد، و فعل حسن جز با مجرد تعلق امر به آن مفهوم نمی یابد و فعل قبیح جز با نطق نهی [شرع] معنی قبیح نمی یابد، و افعال مشتمل بر صفات - که همان علل و احکام باشد - نمی گردند بلکه خداوند با صرف امر و نهی دستور و یا از آن نهی می نماید و بطلان این قول و مخالفت آن با کتاب و سنت و بر عقل پوشیده نیست زیرا مستلزم این است که روا باشد خداوند به شرک امر نموده و یا از عبادت تنهای او نهی نماید و یا به ظلم دستور نموده و از تقوی و نیکی نهی نماید.

و جمهور فقها می‌گویند: خداوند محرمات را تحریم نموده و حرام گردیدند و واجبات را واجب نموده و واجب گردیدند، و مفهوم آن دو چیز است یعنی تحریم آن با کلام و خطاب خداوند عملی می‌گردد، و دوم وجوب و حرمت صفت عمل است و خداوند از فلسفه‌ی احکام و مصالح آن آگاه است پس امر و نهی نموده زیرا به ماهیت امر و نهی آگاه و علیم است و مأمور و محذور از مصالح و مفاسد بندگان است.

3- طرف سوم: در حد وسط دو گفتار سابق قرار دارد، و آن همان دیدگاه عقیده‌ی آشکار اهل سنت و جماعت است و آن اینکه بدانیم حکمت ناشی از امر سه نوع است.

نوع اول: اینکه عمل مشتمل بر مصلحت یا مفسده‌ای باشد گرچه شرع هم درباره‌ی آن وارد نشده باشد مانند عدل و احسان که عبدالحسین به آن مثال آورده است و همه‌ی افعال [از این دست] را مثل هم دانسته است، و این بیانگر جهل و نیرنگ از او می‌باشد که در نوع دوم و سوم به تبیین آن می‌پردازیم. لذا جز با عدل و احسان نتوانسته بر آن تمثیل بیاورد و در صورت وجود مصلحت و یا مفسده مستلزم این نیست که بدون ورود شرع فاعل مصلحت از ثواب بهره‌مند و یا فاعل مفسده به عقاب دچار آید، و افراط‌گران قائل به حسن و قبح عقلی در این مسأله مخالطه نموده‌اند بلکه مانند عبدالحسین تصریح نموده‌اند به اینکه هر آنچه عقل به آن حکم نماید شرع هم به آن حکم داده و آن را به صورت قاعده و قانون قابل اتباع قرار داده‌اند و وای بر آنان که حکم خداوند را به عقل داده‌اند و خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾ [الأنعام: 57] و می‌گویند هر آنچه عقل به آن حکم نماید خداوند به آن حکم می‌نماید و خداوند [نیز] می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ﴾ [الرعد: 41] و می‌گویند ما حکم شرع را نمی‌پذیریم، مگر خردهایمان آن را روا بدارد، و نفرین بر این گونه خردها که حاکم خالق و موجد خود می‌باشند که آنها را از عدم به وجود آورده است.

و برای رد این سخن آنچه در خلال سخن بر طرف اول بیان کردیم کافی است که خداوند حجت خود بر بندگان خود را منوط به دعوت رسل و ابلاغ آنها قرار داده است نه عقول آدمیان.

نوع دوم: شارع چون به چیزی امر نماید نیک و حُسن گشته و چون از چیزی نهی نماید قبیح می‌گردد، و فعل بعد از ورود شرع نه قبل از آن صفت حُسن و یا قبیح کسب می‌نماید و این نوع به این معنی است که افعالی وجود دارند که عقل در ادراک حسن و قبح آن استقلال ندارد، تا اینکه شرع آنها را به وی آموزش دهد و این طور نیست که عقل به حسن عملی جزم نهاده سپس شرع بر خلاف آن به تبیین قبح آن پردازد چنین مسأله‌ای وجود ندارد، با این نوع مفهوم شامل بیشتر عبادات می‌گردد و عقل به تنهایی نمی‌تواند حسن واقعی آن را درک نماید مگر اینکه شرع به آن وارد شود و این امر سخن معتزلیان و پیروان رافضی آنان را نقض می‌نماید زیرا آنان خود را در زیر این امر پنهان می‌دارند و اقرار می‌نمایند که عقولشان حسن این شعایر را درک نکرده است تا شرع بر آنها وارد گردد، و این حجت مخالفانشان از قبیل اشاعره و دیگران است. ولیکن مخالفان آنان چون حکمت را در اوامر و نواهی تماماً از این نوع قرار داده‌اند و از دو نوع دیگر که خداوند اهل سنت را به آن توفیق داده است غفلت نموده‌اند دچار اشتباه و خطا شده‌اند.

نوع سوم: اینکه شارع به چیزی امر می‌کند نه بخاطر مصلحتی که در آن می‌باشد و از چیزی نهی می‌کند نه به خاطر مفسده‌ای که در آن است بلکه فقط به خاطر ابتلا و امتحان بندگان می‌باشد که آیا خداوند را اطاعت می‌کنند یا نه. به این معنی که حکمت در نفس مأمور و منهی [محل] نیست بلکه در امر و نهی تنهاست و در این نوع [سوم] کافی است بنده دارای صرف اعتقاد و عزم بر فعل داشته باشد و اگر صرف عزم و اراده بر انجام عمل حاصل گردید مقصود امر حاصل شده و اگر خداوند بخواهد مأمور را نسخ می‌نماید کما اینکه برای ابراهیم علیه السلام چنین شد که چون خدوند او را به ذبح فرزندش امر فرمود و با این وجود در نفس ذبح مصلحتی نبود بلکه مصلحت در امتحان و ابتلا بود و چون ابراهیم علیه السلام معتقد به وجوب انجام آن

شده و آن عزم نهاد و مقصود [شارع] حاصل شد و خداوند آن را نسخ نمود و در فدیة ی او ذبح عظیم فدیة داد.

این نوع و نوع قبل از آن معتزله و رافضه آن را نفهمیده‌اند و گمان نموده که حسن و قبح بودن چیزی آن نیست مگر اینکه از اول بدون امر شارع به آن متصف باشد، و اشعریه ادعا نموده‌اند که تمام شریعت امتحان است و افعال قبل از شرع دارای صفت [خود] نبوده‌اند و با شرع دارای [این] صفت نگردیده‌اند، اما حکما و جمهور اقسام سه‌گانه را اثبات نموده‌اند. و این قول درست و صواب می باشد.

پس عبدالحسین در پایان این فقره گفته است: (و اگر سلطان عقل نمی بود احتجاج به نقل نمی بود، و بلکه اگر عقل نمی بود کسی خداوند را عبادت نمی کرد و هیچ کدام از مخلوقات خدا را نمی شناختند، و تفصیل سخن در این زمینه در آثار علمای اعلام ما یافت می شود) و سخن مذکور بیان مذهب و دیدگاه فاسد او در تعظیم عقل است که رافضیان آن را از گمراهان معتزله اخذ نموده‌اند، و اینجا جای تفصیل و رد آن نیست و پاسخ آن را به کسی موکول می نمایم که بیش از هر کسی دیگر با حجت‌های عقلی آشکار بر رد اصحاب این قول پرداخته و او کسی جز شیخ الاسلام ابن تیمیه نیست. که در بزرگترین آثار خود به نام (درء تعارض العقل و النقل) که شاگردش ابن قیم [الجوزیه] یا (موافقه صحیح المنقول لصریح المعقول) در طریق الهجرة (ص 195) پیرامون کتاب می گوید: (کتابی است که هیچ عالمی به چنین کاری نپرداخته که در یازده جلد با تحقیق دکتر محمد رشاد سالم به چاپ رسیده است و در آن پایه‌های اهل باطل را منهدم و سقف را بر آنان ویران نمود، و پایه‌ها و قواعد اهل سنت و حدیث در آن رفعت و تحکیم بخشیده شده است - می گوید: سپس در فقره‌ی سوم تعدادی از اخبار بی اساس را نقل کرده است که در آن گفته شده است که پیامبر ﷺ وفات یافت در حالی که سرش در آغوش علی بود و بیان خواهیم نمود احادیث نقل شده [توسط عبدالحسین] در این زمینه با اخبار صحیح ثابت که پیامبر ﷺ وفات یافت و سرش در آغوش عائشه بود در تعارض نیست جز جاهلان و کینه‌توزان کسی قائل به این تعارض نیست. اولین روایت اینکه ابن



سعد در (الطبقات، 2/ ق 51/2) از علی روایت نموده که پیامبر ﷺ در بیماری مرگ خود فرمود: برادرم را برایم فراخوانید من [علی] نزدش بیامدم، فرمود به من نزدیک شوید به او نزدیک شدم به من تکیه زد و همواره به من تکیه نموده بود و با من صحبت می کرد حتی برخی از آب دهان وی به من برخورد می نمود.

می گویم: این از دلایل تکراری این جاهل است زیرا در مراجعه (34) به آن احتجاج نموده، و ما بر دروغین و جعلی بودن آن در (ج 1/406-407) بر رد و پاسخ آن پرداختیم و موسوی به شرح صاحب (الکنز) بر حدیث مذکور و ضعیف دانستن آن پرداخته و با این وجود در حاشیه آن نیز به آن اشاره نموده است.

و سپس می گوید: ابونعیم در (الحلیه) و ابواحمد فرضی و بسیاری از اصحاب سنن از علی روایت نموده اند که گفت: که رسول خدا ﷺ - در آن هنگام - هزار باب [دانش] را به من فراداد و هر باب هم به هزار باب دیگر راه می یافت) و در حاشیه (260/9) آن را به کنز العمال نسبت داده است.

می گویم: ذکر روایت مذکور در (الکنز، 36372) و انتساب آن به احمد فرضی و ابونعیم در (الحلیه) را زیاد جستجو نمودم و به آن دست نیافتم و صاحب (الکنز) مقداری از اسناد آن را تبیین نموده و می گوید: (در اسناد آن اجلح ابوحجیه می باشد) (در المغنی) آن را با شماره (36500) از روایت ابن عباس ذکر کرده و آن را به اسماعیلی در (المعجم) نسبت داده است و به علت اجلح آن را معلل دانسته است با اینکه ما شناختی از اسناد آن نداریم وجود اجلح شیعی در اینگونه روایت و با داشتن علت دیگر آن کما اینکه در (ج 1/248-250) در رد روایت مبتدع و بدعت آن ذکر شد. از پذیرش آن ممانعت به عمل می آورد، و این لفظ [روایت] نیز از حدیث عبدالله بن عمرو رایت شده است، ابن حبان در زمره ی (جرح شدگان، 21/22) روایتش نموده و ذهبی هم در (المیزان)، 2/482-483) و کتانی در (تنزیه الشریعه، 1/386) آن را نقل نموده اند و به ابن عدی انتساب داده اند، و نزد ابن جوزی در باب (العلل) ذکر شده است و آن همان اسنادی است که موسوی در حاشیه (17/262) ذکر نموده است و به علت وجود ابن لهیعه در آن ضعف ایجاد شده و از درجه ی

اعتبار ساقط است و شرح حال وی با شماره (50) در ضمن راویان صدگانه ذکر شد و ابن عدی و ابن حبان و ذهبی به علت وجود این لهیعه روایت را معلل و ضعیف به شمار آورده‌اند پس خبر مذکور به علت عدم ثبوت آن قابل احتجاج نیست. و [موسوی] می‌گوید: (و چون از عمر درباره‌ی برخی مسائل سؤال می‌شد می‌گفت از علی سؤال کنید زیرا او به آنها واقف بود، از جابر بن عبدالله انصاری روایت است که کعب احبار از عمر سؤال کرد که آخرین سخنی که پیامبر ﷺ بر زبان آورد چه بود؟ عمر گفت: از علی سؤال کن، و کعب از او پرسید، علی گفت رسول خدا را بر سینه‌ام تکیه دادم و سرش بر روی شانه‌ام گذاشت و فرمود: [نماز، نماز را رعایت کنید] کعب گفته است آخرین زمان و فرصت انبیاء چنین است و به آن امر نموده و بر آن زنده می‌گردند، کعب گفت: ای امیرالمؤمنین چه کسی پیامبر ﷺ را غسل داد؟ عمر گفت: از علی بپرسید از او جویا شد گفت: من او را می‌شستم)...

می‌گویم: آنچه درباره‌ی عمر ﷺ ادعا نموده دروغ آشکاری است و هر کسی به سیره عمر واقف باشد بر او پوشیده نیست و زیرکی و علمی که رسول الله ﷺ برای عمر تقریر و تثبیت نموده بر کسی پوشیده نیست که درباره‌ی او می‌فرماید: در خواب دیدم که گویا کاسه‌ای شیر آوردم نوشیدم تا اینکه دیدم تشنگی از ناخن‌هایم بیرون می‌رفت سپس عمر فضل و زیادت مرا به دست آورد) و گفتند (آن را به چیزی تعبیر کردید) فرمود: علم - بخاری، (29/1) و مسلم، (4/1859-1960) آن را روایت کرده‌اند، اینگونه مسائل نیازمند این نیست در غالب مسائل به دیگری مراجعه مگر از باب مشاوره آن امر مشروعی است و فاعل مورد ستایش قرار می‌گیرد نه همچنان که رافضیان گمان می‌نمایند اینکه او دارای علم اندکی است و نیازمند دیگری است.

و اما حدیث موهوم از جابر آن را (طبقات)، (2/ق 50-51) روایت نموده و اگر موضوع نباشد واهی و بی‌اساس است و در اسناد آن محمد بن عمر واقدی است و او متروک [الحدیث] است، و برخی او را تکذیب نموده‌اند و در اسناد آن حرام بن عثمان انصاری است و او نیز متروک [الحدیث] است بلکه شافعی گفته است روایت

از حرام حرام است و ابن معین و جوزجانی همچنین نظری دارند - نگا: (المیزان)، (1766).

و هر آنکه به متن روایت نزد ابن سعد یا در (الکنز)، (18789) که موسوی در حاشیه به هر دو آنها اشاره کرده، مراجعه نماید پی خواهد برد که در نص روایت کعب عمر را با لقب (امیرالمؤمنین) خطاب می‌نماید و می‌گوید: (ای امیرالمؤمنین آخرین سخنی که پیامبر فرمود چه بود؟ ولیکن این بیانگر نفرت عبدالحسین نسبت به عمر است که او نمی‌تواند او را با لقبی که در روایت مفید به حال وی هم بر زبان آورد، و این علامت فرار کامل شیطان و یاران او از عمر می‌باشد، و پیامبر ﷺ در اینباره فرموده است: (ای ابن خطاب قسم به آنکه جانم در دست اوست شیطان با شما در یک دره راه نرفته است مگر اینکه در دره‌ی دیگر غیر از دره‌ی شما راه می‌رود روایت از بخاری، (3294) و مسلم، (2396).

و عمل عبدالحسین بیانگر این است که او از اعوان شیطان است و عدم رعایت امانت اوست که او تضعیف روایت مذکور را از جانب صاحب (الکنز) کتمان نموده است باین وجود دروغ به او نسبت داده است و صاحب (الکنز) در تخریح آن گفته است (ابن سعد است و سند آن ضعیف است) و موسوی خداوند به سزای کردارش برساند این سخن صاحب (الکنز) را کتمان نموده است.

سپس عبدالحسین می‌گوید: (و به ابن عباس گفته شد: آیا پیامبر ﷺ را دیده‌اید که در حال وفات سرش در آغوش کسی باشد؟ گفت: آری وفات نمود در حالی که به سینه علی تکیه زده بود، و به وی گفته شد که عروه از عائشه حدیث نقل می‌نماید که عائشه گفت: که او میان دو دست من وفات نمود، و ابن عباس آن را انکار نمود، و به سائل گفت: آیا عقل داری؟ سوگند به خداوند وفات یافت و در حالی که به سینه‌ی علی تکیه زده بود و او همان کسی است که پیامبر ﷺ را غسل داده است) می‌گویم در حاشیه (261/11) آن را به ابن سعد و کنز العمال نسبت داده و صاحب (الکنز)، (18791) آن را ذکر کرده و گفته است: سند آن ضعیف است و عبدالحسین این تضعیف [از جانب] (الکنز) را پنهان نموده، با اینکه این عمل از جانب صاحب

(الکنز) کوتاهی و قصور است زیرا سخن مذکور بی اساس و واهی است، و ابن سعد، (2/ ق 51/2) آن را نیز از طریق واقدی روایت نموده و او متروک (الحديث) است و برخی از [محدثین] او را دروغگو می دانند، و علاوه بر آن استاد او به نام سلیمان بن داود بن حصین وضعیت وی برای من شناخته شده نیست زیرا شرح حالی از او را نیافتم و به هر حال وجود واقدی به تنهایی برای سقوط اسناد و رد آن کافی است.

و (عبدالحسین) می گوید: و ابن سعد با اسناد به امام ابو محمد علی بن حسین زین العابدین روایت نموده که پیامبر ﷺ در حالی جان به جان آفرین تسلیم نمود که سرش در آغوش علی بود.

می گویم: و این [سخن] حجتی در آن بر علیه ما ندارد زیرا سخن فردی تابعی است و به آنچه روایت می نماید و به علت تأخیر زمانی خود حضور نداشته و دوم اسناد آن هم از درجه ی اعتبار ساقط است زیرا آن هم از طریق واقدی متروک (الحديث) است نگا: طبقات ابن سعد، (2/ ق 51/2).

در ادعای تواتر [حدیث] دروغ گفته و برهان و حجتی ندارد و گرنه آن را نمایان سازد، و خداوند سبحان در احتجاج نمودن مرا آموزش داده که بگوئیم ﴿قُلْ هَآئِنَا بُرْهَانُكُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ﴾ [البقرة: 111] و معلوم است هر آنکه برهان نیاورد دروغگوست و اگر ادعا نماید ادله ای که ذکر گردید همان برهان است و ما از حمد خداوند کذب و بی اعتبار بودن همه ی آنها را بیان کردیم.

اما آنچه به نقل از (طبقات ابن سعد، 2/ ق 51/2) به شعبی نسبت داده است نیز از درجه اعتبار به دور است زیرا آن نیز از روایت واقدی متروک (الحديث) است سپس عبدالحسین حجت دیگری سست تر از تار عنکبوت ذکر کرده است اینکه علی در نهج البلاغه به ذکر سخنی پرداخته و ما به عدم ثبوت آن از علی جزم می نهمیم و او می خواهد با آن سخنان [از علی] بر اهل سنت اقامه حجت نماید و ما اگر از کتاب و یا سقوط آن نزد خود چشم پوشی کنیم نمی تواند برای اثبات آن اسناد نقل نماید تا بتواند با آن ثبوت منقول را ثابت نماید و ما از آنان می خواهیم که برای اسناد صحیح

یک منبع برای تمام ادعاهای خود تعیین نمایند و خداوند ابن مبارک را مرحمت فرماید که گفته است اگر اسناد در بین نباشد هر کسی هر آنچه بخواهد بگوید.

و سپس [عبدالحسین] گفته است (و از ام سلمه روایت صحیح است که گفته است: و سوگند به آن که سوگندم به اوست اگر علی از لحاظ زمانی نزدیکترین مردم به پیامبر ﷺ است و ما صبح نزد پیامبر ﷺ رفتیم بارها می‌گفت علی آمد، علی آمد؟ و فاطمه گفت: گویا او را دنبال [انجام] کاری فرستاده‌ای: و علی برگشت و گمان کردم پیامبر ﷺ با او کاری دارد، و ما از خانه بیرون رفتیم و کنار درب نشستیم، ام سلمه می‌گوید: و من از نزدیکترین آنان به درب بودم پیامبر ﷺ خود بر علی تکیه زد و با او نجوا می‌کرد سپس در همان روز پیامبر ﷺ وفات نمود و علی ﷺ نزدیکترین مردم به پیامبر ﷺ بود، می‌گویم: ابن ابی شیبه در (مصنف)، 57/12 با شماره، (12115) آن را نقل نموده است و در مسند، (3000/6) و نیز در (المستدرک)، (139-138/3) از طریق امام احمد روایت شده است و نسائی در [باب] خصایص علی با شماره (140) از طریق مغیره از ام سلمه روایت نموده است.

و نزد حاکم: مغیره از ابی موسی از ام سلمه نقل نموده است با توجه به اتفاق منابع سه‌گانه‌ی (المصنف، المسند، الخصائص) بر آنچه ما گفته‌ایم و علاوه بر مراجعه شرح حال راویان در (التهذیب) وهم آشکار و معلومی است، و نزد صاحب (کنز العمال) هم دارای وهم دیگری است و روایت مذکور را ذکر کرده (36459) و آن را به ابن ابی شیبه نسبت داده ولیکن آن را از روایت فاطمه زهرا از ام سلمه به حساب آورده است، و این هم اشتباه است زیرا از طریق مراجعه سند آن (المصنف) به ابن ابی شیبه دانسته می‌شود، پس با این توضیح اسناد آن ضعیف و به علت وضعیت ام موسی کنیز علی ﷺ نمی‌توان به عنوان صحت از آن استفاده کرد، حافظ در (التقریب) درباره‌ی ام موسی گفته او فردی مقبول است می‌توان حدیث او را به عنوان حدیث تابع قبول نمود ولی همچنان که در مقدمه‌ی (التقریب) از او گفته است در روایت سهل‌انگار است و در اینجا چون حدیثی تابع برای تقویت آن هم وجود ندارد پس حدیث آن صحیح نیست بلکه نزدیک به مجهول است و جز مغیره بن

مقسم کسی از او روایت ننموده است، و ذهبی در (المیزان) هم بر آن تصریح نموده و او را در زمره‌ی مجهولین ذکر نموده (604/4-614) و در وی هیچ توثیق قابل اعتباری یافت نشد مگر از جانب افرادی که به افراد مجهول [الاسناد] اعتبار می‌نمایند همچنان که عجلی درباره‌ی ابن حبان چنین نموده و کسی هم بر توثیق عجلی اعتماد و استناد ننموده است.

و سپس (موسوی) می‌گوید: (و از عبدالله بن عمرو روایت شده است که رسول خدا ﷺ در بیماری [نزدیک به وفاتش] فرمود: برادرم را برایم فراخوانید پس ابوبکر پیامد، و از او اعراض نمود سپس فرمود: برادرم را برایم فراخوانید عثمان پیامد از وی (هم) اعراض و روی برگرداند علی را برای او فراخواندند و او را بر لباس خویش پوشاند و بر روی او افتاد و چون از نزد وی برفت به وی گفتند پیامبر ﷺ چه چیزی به شما فرمود؟ علی گفت: هزار باب علم به من آموزش داد و هر باب آن به هزار باب دیگر راه می‌یافت.

می‌گویم: روایت مذکور با همان اسناد و تخریج در حاشیه در ابتدای سخن بر فقره‌ی سوم این مراجعه ذکر گردید و نیز در حاشیه‌ی (263-262/17) از حدیث طبرانی در نجوای پیامبر ﷺ با علی در غزوه طائف و در صفحه (111-110) ذکر آن گذشت.

سپس خبر [موهوم] در آن حاشیه درباره‌ی نجوای پیامبر ﷺ با علی با حضور عائشه و اعتراض عائشه با نقل عبدالحسین رافضی از نهج البلاغه حجتی بر علیه ما نیست زیرا نزد اهل سنت بی‌ارزش است با این که اسنادی وجود ندارد تا بتوان برای اثبات آن بر آن تکیه و اعتماد نمود پس حجت ما در طلب ذکر برهان بر صدق آن به قوه‌ی خود باقی است و هرگز نخواهند توانست به ذکر دلیل و اسناد آن پردازند.

سپس گفته است: و شما می‌دانی این وضعیت با حال انبیاء مناسب است، می‌گویم این سخنان و یاوه‌های عبدالحسین جاهل است و گرنه چه تعارضی میان حال انبیاء و مرگشان در میان خانواده و فرزندان خویش وجود دارد؟ و آیا هر آنکه در کنار همسر خویش وفات نماید - در حالی که محبوب‌ترین کسی نزد او باشد - گفته می‌شود از

حالت زنانه‌ی زنان است؟ و آیا عاقلی یافت می‌شود که بر وفات پیامبری یا هر کسی دیگر در کنار همسرش و با حضور خانواده‌اش اعتراض نماید؟ لیکن هوی و تعصب همراه با سوء نیت - عبدالحسین و رافضیان را به انکار بزرگترین فضیلت ثابت‌هی عائشه سوق داده علاوه بر مخالفت با نقل با عقل و فهم هم به عناد می‌پردازند امام ابن تیمیه چه زیبا گفته است: رافضیان ضعیف‌ترین مردم در عقلیات و دروغگوترین مردم در نقلیات‌اند) و کاش این فضیلتی را که تلاش نموده‌اند از عائشه دور نمایند آن را به فاطمه زهرا رضی الله عنها نسبت می‌دادند زیرا این امر وجود فاطمه با همسران پیامبر ﷺ در حال وفات پیامبر ﷺ سزاوارتر بود، این رافضیان با تکذیب نقل صحیح اخبار بی‌اساس و واهی ذکر کرده‌اند که با وجود بی‌اعتباری سند آن از لحاظ مفهوم و محتوی هم مورد قبول نیستند.

و ما در قرآن می‌یابیم که وفات انبیاء در کنار همسر و خانواده را مورد تأیید قرار می‌دهد، از جمله در جریان وفات یعقوب علیه السلام که خداوند [در این راستا] می‌فرماید:

﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾

[البقرة: 133] و یعقوب یکی از انبیاء خداوند که در میان پسران خود وفات می‌نماید و این بیانگر این است که همسرانش به طریق اولی حضور داشته‌اند، و بر این اشاره ندارد که پسرانش، عموهایش یا جانشینانش - همانگونه رافضیان تصور کرده‌اند - در هنگام مرگ حضور می‌یابند.

و به این معنی نیست که پیامبر ﷺ چون در کنار عائشه [صدیقه] جان به جان آفرین تسلیم نماید امت را تباه و از آنان اهمال نموده است و ما می‌دانیم که او در روز وفات خود وارد خانه‌ی خود گردیده و بر امت بعد از خود هم اطمینان داشته و خلیفه خود ابوبکر صدیق را بر امامت نمازشان - که بزرگترین شعائر دینی است - دستور داده است. پس عبدالحسین به تعصب و دجال‌گری روی آورده و می‌گوید: (خداوند ام المؤمنین را ببخشاید کاش از اینکه این فضیلت را از علی مصروف

داشته آن را به پدرش (ابوبکر) نسبت می‌داد، زیرا او از آنچه ادعا نموده است سزاوار جایگاه و منزلت پیامبر ﷺ بود لیکن پدرش در آن روز از جمله‌ی کسانی بود که رسول ﷺ خداوند آنان را با دست شریف خود به تجهیز ساختن لشکر اسامه گمارده بود و او در آن وقت سربازی در میان لشکر بود).

می‌گوییم: او در اینجا تلاش می‌نماید به دروغ [پناه به خدا] ام المؤمنین رضی‌الله عنها تصریح نماید و سوگند به خداوند من از حماقت این رافضیان تعجب می‌کنم چون به یاد می‌آورم که او سخن خود را در برابر اهل سنت مطرح نموده و با گمان خود می‌خواهد از کتب آنان بر خودشان اقامه‌ی حجت نماید سپس می‌گوید عائشه دروغگو و علی صادق است و دلیلی ندارد جز اینکه آنان در کتاب‌هایشان روایت کرده‌اند آنان چنین دلیل عقلی مقبول را هم برای تقدیم نصوص خود بر اهل سنت بیان نکرده‌اند بلکه اهل سنت دارای حجت‌هایی‌اند که دروغ‌های او را برملا می‌سازد و به نظر من هر آنکه از اهل سنت با کتاب او مواجه شود و به این مسائل برخورد نماید از کتاب او اعراض می‌نماید، و کمترین وصف درباره‌ی کتاب او این است که به دور از تحقیق و بررسی علمی می‌باشد.

و اما اینکه می‌گوید: که ابوبکر در آن وقت از جمله کسانی بود که پیامبر ﷺ او را در لشکر اسامه به کار گمارده بود دروغ آشکاری است، زیرا [در آن وقت] پیامبر ﷺ ابوبکر را نگه داشته زیرا پیامبر ﷺ می‌خواست خلافت برای او تثبیت گردد، و به تواتر رسیده است که پیامبر ﷺ او را به عنوان امام نماز برای مردم تعیین کرده بود، که تفصیل آن و کشف دروغ رافضیان در ضمن صحبت بر مراجعه شماره (90) ذکر خواهد گردید و موسوی مراجعه مذکور را به این مسأله اختصاص داده است.

و [موسوی] می‌گوید: به هر حال قول به وفات پیامبر ﷺ در کنار عائشه یعنی جز به او به کسی دیگر اسناد داده نشده است، [ولیکن] قول به وفات او – در آغوش علی – که اسناد آن به علی، ابن عباس، ام سلمه، عبدالله بن عمرو، شعبی، علی بن حسین و سایر امامان اهل بیت نسبت داده شده است، و از لحاظ سند سزاوارتر به رسول خدا ﷺ است.



می‌گوییم: اما اینکه گفته است: (و از لحاظ سند سزاوارتر به رسول خدا ﷺ است. - نقض گفته وی قبلاً ذکر گردید - و آن سخنی بی‌برهانی است و اما ادعای او که از لحاظ سند ارجحیت دارد، دروغی است که او از آن شرم ندارد، و در ص (169-176) پاسخ‌هایی مفصل بر تمام احادیث مزعوم او بیان گردید که همه‌ی آنها را از احتجاج ساقط می‌نماید و ابن حجر در فتح‌الباری بعد از ذکر احادیث صحیح درباره‌ی وفات پیامبر ﷺ در خانه عائشه به آن اشاره نموده و گفته است: (و این احادیث با آنچه حاکم و ابن سعد در طرق [مختلف] روایت کرده‌اند در تعارض است که پیامبر ﷺ از دنیا برفت و حال سرش در آغوش علی بود و تمام طرق آن از وجود [اسناد] شیعی خالی نیست و به آن توجه نمی‌گردد و برای دفع توهّم و تعصب به بیان وضعیت احادیث مورد اشاره پرداختم.

سپس ابن حجر احادیثی از جمله آنچه عبدالحسین در این مراجعه ذکر کرده است نقل نموده است و علت [ضعف] همه‌ی آنها را تبیین نموده است، اما مسأله‌ای که اهل انصاف به دروغ بودن این گمان جزم می‌نهند اینکه اگر در اسناد برخی از آنها افراد کذابی نباشند لیکن در آنها [افراد] ضعیف (الحديث) وجود دارند که جز کذابان کسی آن را تقویت نکرده و نمی‌توان آنها را با روایات صحیح با هم جمع نمود. و این گونه اخبار از دیدگاه آگاهان به علم حدیث گرچه اسنادهای آن ضعیف‌اند ولیکن متن و معنای آن موضوع و درست شده است و معلوم است که حافظ ابن حجر از اتهام به تعصب در این امر که او از آن حذر می‌نماید مبرا است و حتی اگر در برخی احادیث تساهل نموده باشد، در این گونه احادیث به علت وضوح بطلان آنها دچار تساهل نگردیده است.

اما وفات رسول خدا ﷺ در آغوش و کنار عائشه رضی الله عنها نزد بخاری، (17-12/6) و امام احمد، (274/6، 220، 219) و ابن هاشم در السیره، (305/4) و طبری در تاریخ او، (199/3) و ابن سعد (الطبقات، 2/ ق 49-50) - دارای الفاظ و طرق فراوانی است و ذهبی در (التاریخ، 561/2-566) و ابن کثیر در (البدایه و النهایه، 239/5-241) آن را به ثبت رسانده است و حتی حاکم علی‌رغم

تشیع‌گری او آن را در (المستدرک، 6/4-7) روایت و بر شرط شیخین آن را صحیح دانسته و ذهبی [هم] با آن موافق و هماهنگ بوده است، ولی ابن عبدالحسین [رافضی] از آن متأثر نشده و از آن روی بر تافته است، و عامل آن روشن است زیرا آنان در برابر ام‌المؤمنین عائشه رضی‌الله‌عنها - موضع‌گیری ناپسندی گرفته‌اند بلکه او به تکذیب عائشه اشاره می‌کند و می‌گوید این احادیث جز از طریق او روایت نشده‌اند، و اگر از طریق اصول گمراه کنند، رافضیان نکوهش‌کننده‌ی عائشه به اثبات این مسائل می‌پردازد نزد اهل سنت ارزش ندارد، زیرا اهل سنت بر عدالت صحابه جزم نهاده و چه برسد به اینکه ام‌المؤمنین [محبوب پیامبر ﷺ] باشد که نزد اهل سنت از فضائل خاص فراوانی برخوردار است و آنچه می‌توان به عنوان حجت بر علیه اهل سنت در این زمینه به کاربرد تنها ضعف اسناد خبر از عائشه می‌باشد، و چیز دیگری نیست - زیرا اهل سنت همچنان که معلوم است درباره‌ی عائشه ایرادی نمی‌گیرند - لیکن ضعف این اسناد علی‌رغم خواست عبدالحسین برای آن نتوانسته از آن رخنه بگیرند، بلکه کسانی از بزرگان تشیع آن را روایت کرده‌اند، و عبدالحسین هم در این طریق ناشایست و ناپاک گام نهاده است، و آنچه موسوی ادعا نموده که خبر مزعوم او دارای راویان [و طرق] فراوان است، اهل خبر بعد از ثبوت صحت آن طرق به کثرت اهمیت نمی‌دهند اما ضعف و سقوط روایات مذکور ثابت شد پس نمی‌توان به آن توجه و عنایت نمود و ما از آنان خواهیم پرسید: راه حجت و برهان شما بر اهل سنت که آنان را مجبور سازید تا از خبر صحیح عائشه اعراض نموده و به اخبار واهی و بی‌ارزشی روی آوردند چیست؟ سپس عبدالحسین در پایان این مراجعه به وجود عوامل دیگری اشاره نموده که سبب تقدیم [و ترجیح] حدیث ام سلمه بر حدیث عائشه شده است و سخن بر آن را به مراجعه بعدی موکول نموده و ماهم به نوبه‌ی خود سخن را بر آنجا موکول می‌نمائیم.

### مراجعه (77) س:

- درخواست شیخ الازهر از آوردن عوامل تقدیم حدیث ام سلمه بر حدیث عائشه.

**مراجعه (78) ش:**

- ردیف کردن اسباب واهی در [تقدیم حدیث ام سلمه] و حقیقت آن و ذم عائشه و چشم‌پوشی از منزلت او.

**پاسخ بر مراجعه‌ی (78):**

1- بیان اینکه شیعه با ام سلمه مصلحتی ندارند جز اینکه او را نردبان ذم عائشه نمایند.

2- بیان اینکه نصوصی که عبدالحسین در اینجا بر آن تکیه زده یا جعلی‌اند و یا در حقیقت درباره فضائل عائشه می‌باشند، و نهایت آنچه می‌توان در این باره گفت اینکه از نوع اشتباهات عائشه است، و به طور مفصل به بیان آن می‌پردازیم تا همه‌ی صحبت‌ها و شبهات [پیرامون ام‌المؤمنین محبوب محمد ﷺ] باطل شود.

هر آنکه در این مراجعه بنگرد به کینه‌ی رافضیان و پیشوای آنان عبدالحسین نسبت به ام‌المؤمنین عائشه رضی‌الله عنها پی می‌برد که به علت کینه‌توزی از او همه نوع نکوهش را بر وی به کار می‌برند از جمله برای کنایه و طعنه‌زنی به او به مدح دیگران می‌پردازند مثلاً عبدالحسین به ترجیح ام سلمه بر عائشه می‌پردازد و ما بر این جزم می‌نهییم که رافضیان مصلحتی جز تلاش برای طعن در عائشه از طریق مدح ام سلمه با او هدفی ندارند.

و نصوصی که [عبدالحسین] بر آنها تکیه و استناد جسته یا جعلی‌اند و یا در واقع در فضائل عائشه می‌باشند و یا از جمله اشتباهات عائشه می‌باشد چون ایشان همانند سایر مردم هستند بلکه دیگران بیشتر از او دچار خطا شده‌اند و در صفحه (158-159) مذهب اهل سنت مجری قسط و عدل و بدور از افراط و ستم را بیان کردیم که شرط اصحاب بهشت، سلامت و دوری‌شان از اشتباه و گناه نیست - آنچه درباره‌ی اشتباهات گفته می‌شود بسیاری در آن اجتهاد نموده ولی [دیگران] طریق اجتهادشان را نمی‌دانند و یا گناهی بوده‌اند که به علت تقدم سابقه‌شان در دین و منزلتشان قابل بخشش قرار گرفته است، و اینگونه گناهان از فضیلت آنان نمی‌کاهد. و در خلال پاسخ بر آنچه عبدالحسین در این باره نگاشته است به توضیح مسائل

مذکور می‌پردازیم اول اینکه عبدالحسین می‌گوید: و [أم سلمه] در قرآن به توبه امر نگردید، و قرآن با مخالفت او بر پیامبر ﷺ نازل نگردید، و بعد از پیامبر ﷺ با وصی [او] خصومت نورزید، و خداوند برای یاری پیامبرش ﷺ بر او آیات نازل نکرد، و او را به طلاق و جایگزینی بهتر از او تهدید نکرد و همسر لوط و نوح را به عنوان مثال برای او ذکر نکرد، و تلاش نکرد تا پیامبر خدا ﷺ آنچه را که خداوند برای او حلال نموده بود بر خود تحریم نماید.

می‌گوییم: همه موارد مذکور به حادثه سبب نزول سوره تحریم اشاره دارند که در صفحه (158) با روایت بخاری، (194/6) ذکر شد که از عائشه روایت شده است (که پیامبر ﷺ نزد زینب عسل می‌خورد، و نزد او می‌ماند و من و حفصه توافق نمودیم که نزد هر کدام از ما بیاید به او بگوئیم: شما مغفیر خورده‌اید زیرا بوی از شما استشمام می‌کنیم، فرمود: خیر ولیکن عسل می‌خوردم و دیگر نمی‌خورم و شما را سوگند دادم که آن را به کسی نگوئی روایت مذکور سبب نزول صحیح این آیات است، ولی موسوی به طور عجیبی آن را مخلوط نموده و در مدح ام سلمه اشاره نموده به اینکه عائشه قلبش به سوء ظن متمایل شد و به توبه امر شده است، و این چیزی است که از کلام قابل فهم نیست زیرا مفهوم **(قد صغنا قلبها)** یعنی به توبه متمایل گردید و این [در واقع] مدح اوست، ولی واقعیت چنین نیست و خداوند فرموده است: ﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا﴾ [التَّحْرِيم: 4] و خطاب به عائشه و حفصه است یعنی قلب‌هایتان بعد از آن مایل نگردیده است ولیکن اگر توبه نمایند قلبشان به توبه می‌گراید - نگا: تفسیر ابن کثیر و فتح القدير) و ... سخن عبدالحسین جاهل (که ام سلمه قلبش متمایل نگردید) و عائشه چنین گردید اگر منظور از او از **(صغنا قلبها)** ذم و نکوهش باشد و اگر هدف او مدح باشد و آن خلاف واقع حال می‌باشد پس او در کاستن منزلت عائشه استقامت ندارد، و با این جهل مرکب چه می‌توان کرد ای رافضیان، و بدتر اینکه ادعا می‌کند شیخ الازهر بر اینگونه خزعبلات و ترهات موافق است.

اما اگر سخن بر دعوت عائشه - با حفصه - به توبه از آنچه احساس گناه در آن برای عائشه می گردد، و در صفحه‌ی (160) کلام شیخ الاسلام را بیان نمودیم که از دلایل توبه او با حفصه است با فرض گناه آن آیه مذکور همچون آیه: ﴿إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيَهُمَا﴾ [آل عمران: 122] که درباره‌ی بنی حارثه و بنی سلمه نازل شد است در فضائل توبه عائشه و از معایب او نیست، و آیه گرچه به وجود قصور از آنها اشاره می‌نماید ولیکن بر ولایت خداوند برای آن دو دلالت می‌نماید و همچنین ﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ﴾ گرچه به وجود گناه اشاره دارد ولی بر توبه آنها دلالت دارد و اگر توبه نمی‌کردند امرشان ظاهر می‌گشت و این بالاتر از اسباب مذکور در صفحه‌ی (160) می‌باشد، بلکه در قرآن کریم فراتر از این وجود دارد و خداوند می‌فرماید: ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ﴾ [التوبة: 117] آیا انسان عاقل می‌تواند استدلال نماید که این دلیل بر گناهان اینهاست. و یا [بگویند] آیه ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ [الأحزاب: 1] اینست که پیامبر ﷺ تقوای خداوند ننموده و از کافرین و منافقین اطاعت کرده است، و یا آیه: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ﴾ [التوبة: 43] را آیا عاقلی به خود اجازه می‌دهد که آن را بر ذنب پیامبر ﷺ مورد دلالت قرار دهد.

و ادعای (عبدالحسین) اینکه قرآن درباره‌ی مخالفت عائشه با پیامبر ﷺ نازل شده است در این سخن مخالطه عجیبی است، و خداوند آن را تثبیت ننموده بلکه فرموده است: ﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ﴾ [التحریم: 4] و شرط مذکور را بعد از ﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ﴾ ذکر کرده و اگر عائشه و حفصه توبه ننمایند و امتناع عدم توبه‌ی آنان بعد از دعوت خداوند از آنان را بیان کردیم پس مسأله‌ی تظاهر در آیه وارد نیست زیرا بدل آن ثبوت یافته و اما اینکه موسوی می‌گوید: عائشه بر وصی - یعنی علی - شوریده

است - دروغ آشکاری است که توانایی اثبات آن را نداشته و به اشاره به دروغ‌هایی در حاشیه (264/2) روی آورده و گفته است: شورش و تظاهر عائشه بر وصی با انکار وصیت به او بوده است، از کجا می‌توان به اثبات این ادعا پرداخت؟ و من از دو جهت از سخن او تعجب می‌کنم، اول نام نهادن علی به عنوان وصی در خطابش با اهل سنت با وجود اینکه اهل سنت به آن اقرار نمی‌نمایند، و او هم اکنون می‌خواهد به اثبات آن امر بپردازد، پس چگونه آن را در تعریف خود تثبیت می‌نماید؟ و دوم می‌بایست در این مراجعه اسبابی که باعث عدم رعایت رضایت او از حدیث عائشه و اینکه پیامبر ﷺ در زمان وفات در کنار او بوده است را بیان نماید، بلکه او حدیث مزعوم ام سلمه را بر او مقدم داشته است، و با ذکر برخی اسباب [عدم رضایت] می‌گوید: عائشه با انکار وصیت بر علی شوریده است، آیا این دروغ ناپسندی در کلام نیست یعنی او به انکار عائشه برای وصیت نیست، زیرا از اسباب آن اینکه او وصیت را انکار کرده است!! بس این همه جهل و انحطاط و تناقض چیست؟

قول [عبدالحسین] که: (که عائشه و حفصه قلبشان به گناه آلوده شد و ...) مغالطه است زیرا خداوند در صورت عدم توبه [بدیل آنرا قرار داده است] و می‌فرماید: ﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا﴾ [التَّحْرِيم: 4] و اگر عائشه و حفصه بر او تظاهر و شورش نموده‌اند خداوند پیامبر خود را از آن آگاه می‌نمود. و قبلاً هم ذکر کردیم که می‌بایست آنان توبه نموده باشند....

اما قول [دیگر] او: و خداوند او [ام سلمه] را به طلاق و جایگزینی بهتر از او تهدید ننموده است، این (عبدالحسین) جهل ورزیده زیرا ام سلمه بطور قطع داخل در مضمون آیهی قرآن است که می‌فرماید: ﴿عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا﴾ [التَّحْرِيم: 5] و این آیه خاص عائشه و حفصه نیست بلکه همچنان که از سیاق آیه برمی‌آید شامل همه‌ی همسران پیامبر ﷺ می‌گردد، و خداوند فرمود: (طَلَّقَنَّ) و

(مِنْكُنَّ) و این عام است درباره‌ی همه‌ی زنان پیامبر ﷺ و با این وجود اساس کار عبدالحسین یعنی ترجیح حدیث ام سلمه بر عائشه باطل می‌گردد زیرا آنها در این اصل مشترک‌اند.

و کسی گمان نکند که در این امر انتقادی و ایرادی بر همسران پیامبر ﷺ وارد است و امر (طلاق) به وقوع نپیوسته است، زیرا سبب آن حاصل نشده است و معلوم است تمام همسران پیامبر ﷺ در زمان وفات پیامبر ﷺ همسر او بوده‌اند دارای اینگونه صفات (مُسَلِّمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ) بوده‌اند.

سپس عبدالحسین دجال (صفت) به تکفیر عائشه اشاره نموده و از ام سلمه می‌گوید: (و زن نوح و لوط را برای او مثل زده است). و خداوند می‌فرماید: ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأةَ نُوحٍ وَامْرَأةَ لُوطٍ﴾ [التَّحْرِيم: 10] در حالی که عبدالحسین گفته است: زن نوح و زن لوط را برای عائشه مثل زده است. آیا این اشاره به خواسته رافضیان از تکفیر ام‌المؤمنین با نص کلام رب العالمین نیست. و ما نمی‌دانیم که عبدالحسین از این سخن خود توبه نموده و از آن برگشته است، و سزاوار ماست که به تناسب گفتار او بر وی سخن گوئیم و می‌گوئیم خداوند او و مروجین آثار او را خوار و ذلیل نماید و چگونه عقل می‌پذیرد که خداوند برای عائشه زن نوح و زن لوط را مثل زند در حالی که آنها مثل برای کافراند، سپس رسول خدا ﷺ او را نزد خود نگه می‌داشته و آن را طلاق نمی‌دهد بلکه وضعیت او را تبیین نمی‌نماید؟

و بلکه بیشتر از آن او را طوری ستایش می‌نماید که کسی را چنین نمی‌ستاید و آیا این گفته‌ی عبدالحسین با گفتار خداوند: ﴿وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ [الأحزاب: 16] در تعارض نیست؟ و این نص از جانب رب العالمین است که همسران پیامبر ﷺ را به امهات المؤمنین نام نهاده است، و این متضمن براءت آنان از مشابهه با همسران هر پیامبر دیگری است، زیرا این صفات در میان سایر همسران انبیاء خاص همسران پیامبر اسلام است. و چگونه آیا عقل می‌پذیرد؟ که خداوند برای عائشه زن نوح و

لوط مثل بزند در حالی که خداوند به خاطر تبرئه او آیاتی نازل نموده که تا روز قیامت تلاوت می‌گردند، و خداوند در میان آنها بار دیگر مؤمنان را از تکرار این تهمت و سوء ظن برحذر می‌دارد و می‌فرماید: ﴿يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [النور: 17] و هر آنکه در فضائل عائشه و خصوصیات او بنگرد به یقین پی خواهد برد که گفتار عبدالحسین [پیرامون عائشه] از دو حال خارج نیست یا اینکه دیوانه است و یا دروغ‌گوست.

و کافی است به شیعه بگوئیم که خداوند سبحان در همان آیات نیز فرموده است: ﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَةً﴾ [التحریم: 11] و اگر شما بگوئید مثل زده شده‌ی کافران خاص عائشه و حفصه است، پس چگونه مثل زده شده [در آیه مذکور] را به ایمانداران اختصاص می‌دهید؟ و به نظر ما شما طبق معمول به فاطمه هم می‌گوئید، و در این وقت ما کاملاً بر شما می‌خندیم که زیرا شما علی را همچون فرعون می‌دانید چنانچه همسر فرعون مثل برای فاطمه باشد و اگر چنین نگوئید بس مثل عام است و خاص فرد معینی نیست و نمی‌توان کسی را در میان امت بیابیم که دارای صفت زن فرعون و یا مریم بنت عمران باشد، پس منظور از مثل اول فردی معین نیست زیرا یک مثل واحد و در یک سیاق‌اند و می‌بایست دارای اتحاد مدلول باشند.

و سزاوار است که بگوئیم خداوند این دو مثل را برای ما ذکر کرده تا نزد ما ثابت شود که مسائل زناشویی نفع و سودی از لحاظ بخشش گناه در قیامت در پی نخواهد داشت، بلکه هر فرد در گرو کردار خود می‌باشد، و خداوند کسی را با حساب دیگری یا به خاطر او مؤاخذه نمی‌نماید و نیز کسی را با عمل دیگر و یا به خاطر او اهل ثواب نمی‌نماید کما اینکه با همسر نوح و لوط چنین کرد گرچه همسر دو پیامبر بودند ولی سودی عایدشان نگردید و زن فرعون و یا مریم که اصلاً شوی نداشت نیز چنین است.



و بر مبنای آیه ﴿وَلَا تَزُرُ وَازْرَةً وِزْرًا أُخْرَى﴾ [الأنعام: 164] این از سنن ثابت‌های است که خداوند آن را تثبیت نموده است، و همچون خطاب پیامبر ﷺ با عموها و عمه‌ها و خویشان نزدیک و حتی دخترش فاطمه است که قرآن خطاب به او می‌فرماید: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: 214] [پیامبر ﷺ] فرمود: (خود را از آتش جهنم برهانید سوگند به خدا من نمی‌توانم از طرف خدا چیزی برای شما مالک شوم جز اینکه میان من و شما خویشاوندی است که من با آن خرم و سرور گردم) روایت از بخاری، (140/6) و مسلم، (192/1) ...

سپس درباره‌ی ام سلمه می‌گوید: (و پیامبر ﷺ را مجبور نمود تا اینکه آنچه را که خداوند برای وی حلال نموده بود بر خود حرام نماید). که منظور او از این سخن این است که عائشه چنین بوده است زیرا [به زعم او] عائشه در جریان غسل پیامبر ﷺ را مجبور به تحریم غسل بر خود نمود و آیه‌ی: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ﴾ [التحریم: 1] نازل گردید، و آنچه ما می‌توانیم در این راستا به موسوی بگوئیم. نهایت این امر اینکه عائشه در این امر گناه کار بوده است. و او معصوم نیست و دیدگاه اهل سنت را در این زمینه ذکر کردیم و اشتباهات او [در اینگونه موارد] همچون یک نقطه‌ی سیاه در لباس سفید شفاف است.

ولیکن آنچه ما زبان رافضیان و پیشوایشان عبدالحسین را با آن قطع کنیم اینکه بگوئیم جریان مذکور بزرگترین دلیل بر شدت محبت پیامبر ﷺ نسبت به عائشه است، و محبت و علاقه‌ی پیامبر ﷺ نسبت به او به حدی رسیده است که خداوند برای اصلاح عمل او را ارشاد می‌نماید و قرآن خود صراحتاً به آن اقرار می‌نماید. ﴿تَبْتَغِي مَرْضَاةَ أَزْوَاجِكَ﴾ [التحریم: 1] و این از دلایل شدت محبت خاص پیامبر ﷺ برای عائشه است زیرا خداوند درباره‌ی سایر زنان پیامبر ﷺ ﴿ابْتِغَاءَ مَرْضَاةٍ﴾ شان نگفته است مگر برای عائشه، پس رافضیان بعد از این امر چه می‌خواهند؟

سپس [موسوی] گفته است (عائشه با عدم رعایت آداب پای خود را در روبروی پیامبر ﷺ در حال نماز دراز می‌کرد، و پای خود را بر نمی‌داشت تا اینکه پیامبر ﷺ پای او را لمس می‌کرد و چون لمس می‌کرد بر می‌داشت و دوباره پای خود را دراز می‌کرد...) و در حاشیه آن را به بخاری نسبت داده است، من می‌گوییم: مفهوم سخن عبدالحسین این است که عائشه این عمل را به علت عدم احترام رسول ﷺ خداوند انجام می‌داده است و عبدالحسین جاهل غافل است از اینکه عمل عائشه با اقرار رسول خدا ﷺ برای عائشه همراه بوده است، بلکه از دلایل جواز اینگونه اعمال در نماز گردیده است، کما اینکه بخاری در بابی که موسوی در حاشیه (265/7) ذکر کرده است بابی تحت عنوان **(باب ما يجوز من العمل في الصلاة)** ترتیب داده است و آن همچون حدیث ام‌المؤمنین میمونه بنت حارث رضی الله عنها است (که اینکه در حال عادت [ماهیانه] نماز به جای نمی‌آورد، و او در کنار مسجد پیامبر ﷺ جای گرفته بود و پیامبر ﷺ بر عمامه و روپند خود نماز به جای می‌آورد و چون به سجده می‌رفت قسمتی از لباس به میمونه برخورد می‌نمود، (بخاری، 33).

سخن عبدالحسین از دو صورت خارج نیست یا اینکه می‌گوید او و پیروان رافضی او نسبت به حق آشنانتر و غیرتمندتر از رسول خدا ﷺ و امری را بر عائشه انکار و ایراد گرفته‌اند که پیامبر ﷺ آن را تأیید نموده و حال او بر عمل باطل اقرار نمی‌نماید و روا نیست از روی تقیه آن را تأیید نماید. و یا به صورت دیگر می‌گوید: که عائشه در این حدیث دروغ نموده و آن همان چیزی است که عبدالحسین و رافضیان به آن تمایل دارند، و نمی‌دانیم دلیل تکذیب او در اینجا و هر جایی دیگر آیا چیزی جز تعصب احمقانه و کینه از صدیقه بنت صدیق هست؟ و آنان با این کار در شخص رسول ﷺ ایراد کردند زیرا تجویز کرده‌اند که همسر [محبوب او] دروغگو باشد و خداوند اصل بزرگی به ما یاد داده که اقرار و تثبیت پیامبر ﷺ برای عائشه و عدم اعتراض پیامبر ﷺ از او و بلکه تصریح به حب او بیانگر این است که او پاک و متناسب با پیامبر ﷺ است زیرا پیامبر ﷺ پاک‌ترین است و ممکن نیست بر چیزی جز

پاک اقرار و تکیه زند. و خداوند هم می‌فرماید: ﴿الْحَيِّثَاتُ لِلْحَبِشِينَ وَالْحَيِّثُونَ لِلْحَيِّثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ﴾ [النور: 26] و این بزرگترین دلیل بر شیعه در مسأله عائشه است زیرا سبب نزول آن اتهام بر عائشه بود و خداوند به صورت‌های متعدد او را تبرئه نموده، و اگر او [نعوذ بالله] پاک نمی‌بود - به گمان رافضیان - جز فرد ناپاک کسی او را نگه نمی‌داشت و پیامبر ﷺ از آن مبرا است.

سپس من نمی‌دانم دلیل او بر اهل سنت چیست که آنان تولای عائشه را در دل داشته و موسوی به آنان می‌گوید عائشه دروغگو است و در نفی وصیت او را تصدیق نکنید چرا؟ زیرا او دروغ گفته است، و گفته است او پاهایش را در برابر [محل سجده] پیامبر ﷺ دراز می‌نموده است!! و آیا این جهل مرکب نیست، و اهل سنت به صحت و ثبوت حدیث عائشه علم و شناخت دارند حتی از آن اصل عمل و تحرک اندک در نماز را اثبات و استنباط نموده‌اند و کتب فقهی و حدیث اهل سنت همگی به اثبات این اصل اقرار نموده‌اند، و چگونه عبدالحسین تصور می‌نماید با این حدیث بر اهل سنت احتجاج نماید؟ و شیخ الازهر بر آن اقرار می‌کند؟؟ و همیشه کذب و دروغ چنین مسیری می‌پیماید.

سپس [عبدالحسین] می‌خواهد بگوید که عائشه با عثمان مخالفت و عداوت داشته است، و او دروغگو است زیرا این سخن از افترای رافضیان بر عائشه است؛ خواسته موضع‌گیری او را با عثمان در دیدگاه اهل سنت زشت جلوه دهد و اگر در این ادعا صادق می‌بودند اسناد صحیحی برای آن کشف و ارائه می‌نمودند.

و قول موسوی در حاشیه (265/8) که می‌گوید همه‌ی کتاب‌ها به این حوادث اشاره کرده‌اند در این زمینه کافی نبوده و دروغی بیش نیست، از جمله «تاریخ الاسلام» ذهبی، و (البدایه و النهایه) ابن کثیر، و طبقات ابن سعد، هیچ کدام از آنچه عبدالحسین ادعا نموده است چیزی ذکر نکرده‌اند بلکه جز در کتاب‌هایی که به ذکر همه‌ی مسائل و روایات می‌پردازند ذکر نشده است که معمولاً این کتاب‌ها روایت را با اسناد یا بدون آن نقل می‌نمایند مثل آنچه که موسوی در حاشیه، آن را به تاریخ

طبری و الکامل، ابن اثیر نسبت داده است و او حتی موضع آن را در «طبری» ذکر نکرده و به ذکر موضع آن در (الکامل) اکتفاء نموده است، و معلوم است ابن اثیر آن حوادث را بدون اسناد و انتساب و تقریر صحت و ثبوت آن نقل می‌نماید، نزد کسانی که در پی تحقیق و تصحیح روایت می‌باشند اعتماد و تکیه تنها بر او کافی نیست، اما طبری آن را در تاریخ خود (458/4-459) با ابیات تحریر شده در حاشیه مراجعات ذکر کرده است، لیکن هر آنکه در اسناد این حادثه بنگرد که در آن سوء ظن عائشه بر عثمان مطرح است به بطلان و عدم صحت آن پی خواهد برد. زیرا ابن جریر [طبری] گفته است: که علی بن احمد بن حسن عجلی برای من نگاشته است که حسین بن نصر عطار گفته است: ابونصر ابن مزاحم عطار برای ما نقل کرده است.. و اسناد آن را نقل نموده است، و این سه نفر [در اسناد این روایت] همگی مجهول‌اند و شناخته شده نیستند، و در کتاب‌های جرح و تعدیل و طبقات شرح حالی از آنان وجود ندارد، پس چگونه می‌توان به خبر آنان اعتماد نمود؟ سپس در پایان اسناد آن گفته است: (از کسانی از اهل علم نقل شده که عائشه) سایر رجال اسناد آن مجهول العین هستند.

و از [همه] مهم‌تر اینکه حادثه و داستانی که عبدالحسین در کتاب خود به آن اشاره و به طور مفصل آن را در حاشیه ذکر کرده است صحیح نیست و به ثبوت نرسیده است و بحثی در آن یافت نمی‌شود.

دوم: آنچه از عائشه نقل شده است با [ادعای عبدالحسین] در مخالفت با عثمان در تضاد است، و بیانگر این است که عائشه منکر قتل او و کسانی را که در قتل وی دست داشته‌اند سرزنش نموده و برادرش و دیگران را به علت مشارکت در قتل او نکوهش نموده است و شیخ الاسلام در رد خود بر ابن مطهر حلّی - آن را ذکر کرده است - نگا: (مختصر المنهاج، ص 246) و به طبری، (448/4-449) مراجعه شود - و طبری، (386/4) قول مروان ابن حکم را برای عائشه ذکر کرده که می‌گوید: (ای ام‌المؤمنین اگر اعتراض نمودی بهتر است مواظب این مرد باشی، گفت: آیا می‌خواهی همان برخورداری با من انجام دهد که با ام حبیبه انجام داد، و سپس کسی

نیابم از من دفاع نماید خیر سوگند به خدا نمی‌دانم امر اینها به کجا و به چه کسانی می‌انجامد). و از این روشن خواهد شد که موقف عائشه با عثمان چگونه بوده است. سوم: نام نهادن عثمان به [نعتل] جز از زبان قاتلان عثمان شنیده نشده است و اولین کسی که او را با این [واژه] اسم برده است جبلة بن عمرو ساعدی بوده است و در طبری، (365/4) روایت شده است که جبلة اولین کسی بوده که با بی‌منطقی در برابر عثمان جسارت نموده است، سپس بعد از جبلة جهجاه، غفاری این واژه را بر عثمان به کار برده است و این کلمه میان شورشیان بر عثمان جاری بوده حتی آخرین کسی که عثمان را با آن واژه مورد خطاب قرار داده است محمدبن ابوبکر بوده که چون با قاتلان بر عثمان وارد شد او را با این کلمه مورد خطاب قرار داد (طبری، 393/4)، و در تمام اوقات یعنی از ابتدای اطلاق این کلمه تا زمان کشتن عثمان عائشه در مکه بوده است، و به ادای مناسک حج می‌پرداخت، که این بیانگر دروغ کسانی است که ادعا می‌نمایند که عائشه آن را بر عثمان به کار برده است.

چهارم: از عبدالحسین و پیروان او سؤال می‌نمائیم از کی [تا الان] شما به خاطر عثمان خشمگین می‌شوید، و نکوهش و بدگویی درباره‌ی او را اشکال و ایراد به شمار می‌آورید؟ و پرواضح است عائشه و عثمان نزد شما تفاوتی ندارند و شما از هر دو نفرت دارید، پس آیا مفهوم سخن عبدالحسین چیزی جز دجال‌گری و تلاش برای ایجاد فتنه میان اهل سنت هست؟ ولیکن اهل سنت از هر دوی آنها راضی و خشنودند و نهایت آنچه اهل سنت در این زمینه باور دارد اینکه این گونه مواضع از جمله گناهان بزرگان است و شرط فاضل و بزرگ بودن این نیست که گناه و یا اشتباه ننماید و ما جز درباره‌ی رسول خدا ﷺ ادعای عصمت نسبت به عثمان و عائشه و هیچ کس دیگر نداریم و با این توضیح از خداوند خواهانیم از شر مکر و نیرنگ عبدالحسین و پیروان - از اینگونه سخنان - او درامان باشیم سپس موسوی می‌گوید: و [ام سلمه] از خانه‌ای که خداوند به او امر نموده بود که در آن قرار گیرد بیرون نرفته است) و در حاشیه (265/9) به آیه‌ی: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ

الأُولَى ﴿ [الأحزاب:33] اشاره نموده است و این یعنی عائشه با امر خداوند مخالفت نموده است قبل از موسوی ابن مطهر [هم] در این وادی رسوا کننده گام نهاده و شیخ الاسلام به او پاسخ داده است و می گوید: (و عائشه رضی الله عنها - همچون جاهلیت آغازین تبرج ننموده و امر به استقرار در خانه با خروج [از آن] برای مصلحت واجب - مانند خروج برای انجام فریضه حج یا عمره و یا خروج همراه همسر در راه سفر - منافات ندارد، و این آیه در حیات پیامبر ﷺ نازل شده است و بعد از آن پیامبر ﷺ در حجه الوداع همراه همسرانش به سفر پرداخته بود، و با عائشه سفر نموده و او را همراه عبدالرحمن برادر عائشه به سفر فرستاده بود و حجه الوداع حداقل سه ماه قبل از وفات پیامبر ﷺ بوده است، پس بعد از نزول این آیه جواب رافضیان چیست؟ سپس شیخ الاسلام می گوید: (و اگر سفر آنان برای مصلحت رواست پس عائشه اعتقاد داشته است که آن سفر برای مصلحت مسلمانان خروجش را در این امر تأویل کرده است) و تا اینکه رافضیان دستاویزی برای رهایی و گریز نیابند موقفی از علی ذکر می کنیم که اگر شدیدتر نباشد کاملاً با موضع عائشه تشابه دارد: (و اگر کسی سؤال نماید پیامبر ﷺ فرموده است: مدینه زشتی خود را دور می ریزد و پاکی خود را جلوه می نماید و: هر آنکه از آن خارج شود خداوند بهتر از او را در آن جایگزین می نماید (روایت از موطأ امام مالک) و می گوید: علی از آن خارج شد مانند سایر خلق در آن اقامت نگزید و لذا بر [برنامه‌ی او] اجماع صورت نگرفت: و جواب این است که: مجتهد حتی اگر پایین تر از علی باشد، تهدید (الهی) شامل حال وی نمی گردد پس به طریق اولی علی از اجتهاد دچار [وعید] نمی گردد و با این توضیح به خروج عائشه هم جواب داده می شود که اگر مجتهد دچار خطا گردد خطای او به دلیل کتاب و سنت قابل بخشش است و برای اینکه عائشه به قصد اصلاح خارج شده و چنین باور داشته که خروج او مصلحتی برای مسلمانان در پی دارد به آنچه ما درباره‌ی این حوادث در صفحه‌های (138-139) نقل نموده‌ایم مراجعه کنید تا حقیقت امر بر شما آشکار گردد.

سپس موسوی با تعریض از عائشه درباره‌ی ام سلمه می‌گوید: (و سوار بر شتر وارد لشکر نگردید تا به دره‌ها رفته و یا بر کوه صعود نماید، و حتی اینکه سگ‌های حوآب او را پارس کنند) و پیامبر ﷺ او را از این کار انذار نمود و به قیادت لشکری نپرداخت تا بر امام حمله نماید. می‌گوییم: این سخن با دو حاشیه آن (266/11/10) اشاره به جریان جمل دارد و نیازی نمی‌بینم تا به طور مفصل بر آن سخن گویم و در (ص 13-14) بیان موضع واقعی ام‌المؤمنین و همراهان او نسبت به علی ﷺ به نقل از کتاب‌هایی مانند طبری - عبدالحسین [خود] به آنها حواله داده است - ذکر و بیان گردید، و اما اینکه شتر عائشه را به عنوان سپاه نام برده روا نیست و با این وجود حرف تازه‌ای در آن وجود ندارد و نقل آن از شرح نهج البلاغه برای او کافی و کارساز نیست.

و اما حدیث حوآب که در حاشیه (266/11) ذکر نموده است صحیح و ثابت است امام احمد (52/6، 97) و حاکم (120/3) و دیگران آنرا روایت کرده‌اند که عائشه چون بر حوآب آمد صدای پارس سگان را شنید، گفت: نظرم چیزی جز برگشت نیست و رسول خداوند ﷺ به ما گفته است کدامتان سگان حوآب بر او پارس می‌نمایند زبیر به او گفت: برمی‌گردی؟ شاید خداوند با شما میان مردم اصلاح به وجود آورد) و شیخ [ناصرالدین] آلبانی در صحیح خود (775/1-776) به طور جدی و مفصل حدیث مذکور را شرح نموده که بیانگر موضع اهل سنت است و می‌گوید: (و خلاصه کلام حدیث مذکور صحیح الاسناد است و در متن آن [جز از استاد افغانی] اشکالی وجود ندارد، نهایت چیزی که در آن است اینکه عائشه رضی الله عنها چون خود را در حوآب یافت تصمیم گرفت که برگردد، و حدیث [هم] بیانگر این است که برنگشته است، و این سزاوار ام‌المؤمنین نیست، و جواب ما بر آن این است، که آنان تمام کمالات را کسب نکرده‌اند زیرا عصمت [مطلق] از آن خداست و اهل سنت در کسانی مورد احترامشان است ضرورتی ندارد او را بالاتر از موقعیت واقعی فرد رفعت بخشند و یا مانند ائمه شیعه آنان را معصوم به حساب آورند و بدون شک خروج ام‌المؤمنین رضی الله عنها خطا بوده و لذا چون به

پیشگویی پیامبر ﷺ در حوآب آگاه شده است [تصمیم به رجوع گرفته] ولیکن زیر او را قانع ساخته تا برنگردد و به وی گفته (شاید خداوند توسط شما میان مردم اصلاح برقرار نماید، و بدون شک او هم (در اجتهاد خود) اشتباه کرده و عقل قاطعانه حکم می‌نماید که نمی‌توان هر دو گروه که در میانشان صدها نفر کشته شده‌اند تقصیر پنداشت، و بدون شک عائشه به دلایل فراوانی اشتباه کرده است، از جمله خود بر خروجش پشیمان شده است و این سزاوار فضیلت و کمال اوست، و بیانگر این است که خطای او از جمله‌ی خطاهای بخشیده شده و بلکه دارای اجر و ثواب است.

پس موسوی [در این زمینه] بسیار زشتی را دنبال کرده که غایت و هدف آن رد احادیث عائشه و عدم تصدیق او - در آنچه روایت می‌نماید می‌باشد - به علت جهل - پنج حدیث از احادیث عائشه را جزو منکرات به شمار آورده و با آنها همچون روایات عائشه درباره‌ی وفات پیامبر ﷺ برخورد نموده است، و پرواضح است این سخن روشی و درست علمی را طی نکرده است چه برسد به اینکه به عنوان حجت بر علیه اهل سنت به کار برده شود، و آن هم نظیر سخن وی پیرامون حدیث نماز پیامبر ﷺ در نزد عائشه می‌باشد که در صفحات قبل به آن اشاره گردید.

و احادیث پنجگانه چهار حدیث از آنها صحیح و ثابت می‌باشند که عبارتند از:

1- غلامان [سیاه‌پوست] در مسجد با نیزه و [سنان] بازی می‌کردند پیامبر ﷺ فرمود: (می‌خواهی نگاه کنی؟) گفتم: آری پس مرا پشت سر خود بنشانند، و صورتم روی صورت پیامبر ﷺ بود، و می‌گفت: (آفرین ای بنی‌اُرفده) تا اینکه خسته شدم فرمود: (کافی است؟) گفتم: آری گفتم: پس بروید (بخاری، 20/2) و مسلم (609/2) ...

2- عائشه گفته است (پیامبر ﷺ روز عید نزد آمد و حال دو کنیز نزد من بود ترانه‌ی بُعات سر می‌دادند و بر فرشی دراز کشید و ابوبکر وارد شده و گفت در خانه رسول خدا ﷺ آهنگ [شیطان] نواخته می‌شود پیامبر ﷺ بر من روی کرد و



فرمود آزادشان بگذارید این ایام عید است)، (بخاری، 20/2) و مسلم، (608/2) و ... .

3- عائشه گفته است: پیامبر ﷺ با من مسابقه داد بر او پیشی گرفتم، مدتی گذشت تا اینکه چاق شدم و پیامبر ﷺ با من مسابقه داد از من پیشی گرفت، و فرمود این به جای آن. روایت از امام احمد، (39/6) و ابوداود، (2578).

4- عائشه گفته است: من با دختران بازی می کردم چه بسا پیامبر ﷺ وارد می شد و نزد من کنیزانی بودند و چون وارد می شد بیرون می رفتند و چون خارج می شد آنان وارد می شدند). روایت از ابوداود (4931) و حمیدی، (260) و ... .

و این احادیث [مذکور] نزد اهل سنت بر اساس علم حدیث صحیح و ثابت‌اند و ایراد و خرده‌گیری موسوی در آنها خللی وارد نمی‌سازد، و دلیلی بر اهل سنت ندارند جز اینکه می‌خواهند روایت عائشه را تکذیب نمایند و این تفکر به ذهن هیچ فرد عامی از اهل سنت خطور نمی‌کند چه برسد به علمایانی از قبیل شیخ الازهر؟؟

و اما حدیث پنجم عبارت است از آنچه به عائشه نسبت داده شده است که گفته است: من دارای هفت چیز بوده‌ام جز مریم بنت عمران، کسی دیگر از مردم آن را نداشته‌اند. 1- فرشته با سیما و شکل من نازل شده است، و رسول خدا ﷺ چون با من ازدواج کرد دوشیزه بودم و هیچیک از زنان او در دوشیزگی با او ازدواج نکردند و وحی بر ایشان نازل می شد و من و او در زیر یک لحاف بودیم، و من محبوب‌ترین مردم نزد پیامبر ﷺ بوده‌ام، و آیاتی درباره‌ی من در قرآن نازل شده است که نزدیک بوده امت پیرامون آن هلاک و نابود شوند، و جبرئیل را دیده‌ام و هیچ کدام از زنانش جز من او را ندیده‌اند، و در خانه من جان به جان آفرین تسلیم کرد.

و در حاشیه (267/16) آن را به ابن ابی‌شیبه به نقل از (الکنز) نسبت داده است. [من] می‌گویم روایت مذکور در کنز العمال، (37779) از آنچه عبدالحسین نقل نموده است طولانی‌تر است زیرا نمی‌دانم به چه علت او قسمتی از آن را حذف کرده است و لفظ و عبارت کامل روایت این است در مورد من هفت چیز وجود دارد که سایرین از آن بهره‌مند نبوده‌اند مگر آنکه [برخی از آنها] به مریم بنت عمران ارزانی

شده است] و سوگند به خدا من این را به عنوان افتخار بر دوستانم نمی‌گویم، فرشته [وحی] با سیما و صورت من نازل شده است، [و در سن هفت سالگی پیامبر ﷺ با من ازدواج کرد و در سن نه سالگی به وی اهدا شدم] [به خانه بخت رفتم] و با دوشیزگی با من ازدواج کرد که کسی دیگر همچون من [در این امر] نبوده است، و وحی نزد وی می‌آمد و من و او در زیر یک لحاف بودیم، و من جبرئیل را دیده‌ام و جز من کسی از زنان [پیامبر ﷺ] او را ندیده‌اند، و در خانه‌ی من جان به جان تسلیم کرد و تنها من و فرشته‌ی [مرگ] در خانه بودیم. ابن ابی‌شبیبه آن را روایت کرده و طبرانی در (الکنز)، (ج 23) شماره (77) آن را از طریق ابن ابی‌شبیبه روایت نموده است به (مجمع الزوائد، 241/9) مراجعه شود - و حاکم، (10/4) نیز آن را روایت کرده است کذا روایت خلال لی تسعه (نسبت به من ارزانی شده است) ثبت شده است، و درست نیز همین است زیرا چون آنها را به طور مفصل برمی‌شماری نه مسأله می‌باشند و اسناد آن ضعیف است، زیرا در آن عبدالرحمن بن ضحاک است، و او مجهول‌الحال است و معروف نیست، ابن ابی‌حاتم آن را ذکر کرده و چیزی در مورد وی نگفته است، و در اسناد حاکم با (عبدالرحمن بن ضحاک) نگاشته شده، و گمان می‌نمایم اشتباه شده است و درست آن ابن ابی‌ضحاک است و طبرانی نیز چنین نقل نموده و در جرح و تعدیل نیز چنین ثبت شده است. اما ابن ضحاک در میان راویان فردی به این نام [جز آنچه این ابن ابی‌حاتم ذکر کرده است] وجود ندارد، و گفته است: (ولید بن مسلم و سويد بن عبدالعزيز و مروان بن معاوية و بقیه بن ولید و مبشر بن اسماعیل از او [ابن ضحاک] روایت کرده‌اند) و ابوحاتم [نیز] از ابن اسماعیل روایت کرده است، و این خود بیانگر این است که او همان راوی مورد نظر نیست و یا اینکه (ابن ضحاک) [نیست] و اشتباه شده است و صواب آن (ابن ابی‌ضحاک است) و یا اینکه [ابن ضحاک راوی دیگری است و مجهول و غیر معروف است، و به هر حال بر خلاف ادعای صحت آن از طرف حاکم و موافقت ذهبی با او؛ ضعف اسناد آن و عدم ثبوت آن به ثبوت رسیده است.

ولیکن هدف و منظور ما تنها ضعف اسناد روایت است اما مفهوم و معنی روایت و فضایل نه‌گانه در آن برای عائشه به طور کلی از احادیث صحیح ثابت شده‌اند، و ما تنها ثبوت فضایل را از آن برداشت می‌نمائیم ولی لفظ حدیث غیرثابت و صحیح نیست، و لذا سخن موسوی در شرح حاشیه (267/17) که می‌گوید: (بدون شک آن اوصاف هفتگانه‌ای که عائشه ذکر کرده در مریم بنت عمران نبوده است تا او را از آنها استثناء نماید).

پس ما می‌گوئیم لفظ [مذکور] برای حدیث مورد نظر ثابت و صحیح نیست و چیزی را اثبات نمی‌نماید ولیکن تمام فضایل [موجود در آن] صحیح و ثابت، و شاید تصحیح برخی ائمه [بر آن] مربوط به کسانی باشد که حدیث مذکور را با استناد به [مفهوم] فضایل صحیح در آن تصحیح نموده‌اند و در زیر به اشتباه برخی از ائمه در رابطه با تصحیح روایت مذکور می‌پردازیم.

خالی از لطف نیست که بگوئیم این روایت دارای الفاظ [و عبارات] دیگری است که با اسانید دیگری مانند استاد طبری در (الکبیر، ج 23، شماره 74-75) و ابن یعلی (مجمع الزوائد، 241/9) با لفظ مذکور نزدیک است، لیکن مقام آنها همچنان که هیشمی در (المجمع، 241/9) تبیین نموده است، ضعیف‌الاسناد و غیر ثابت می‌باشند، و بیشتر فضایل در میان الفاظی که در رابطه با این روایت وارد شده است همان لفظی است که قبلاً ذکر کرده‌ایم و ما تنها - با تقریر ضعف حدیث با آن سیاق - به تبیین و صحت فضایل موجود در آن می‌پردازیم.

اول قول عائشه: (فرشته با سیمای من نازل گردیده است) ترمذی، (3967) روایت نموده است جبرئیل با شکل و سیمای عائشه در خرقه‌ای سبز [رنگ] نزد پیامبر آمد و گفت [این همسر شما در دنیا و آخرت است]، و ترمذی گفته است: این روایت حسن و غریب است [نگارنده] می‌گوئیم: ترمذی حدیث را با وجود رجال اهل ثقه‌ی آن تصحیح ننموده زیرا همچنان که بیان نموده در وصل و ارسال آن اختلاف است ولیکن حدیث [مذکور] صحیح است زیرا امام احمد، (41/6، 128، 161) و بخاری، (3895، 5078، 5125، 7011، 7012) و مسلم، (2438) از

عائشه روایت نموده‌اند که پیامبر ﷺ فرموده است: [ای عائشه] سه شب در خواب شما را دیدم و فرشته با (سیمای) شما در خرقه‌ای حریر نازم آمد و می‌گفت: این زن شماس است و من [چون پرده‌ی] چهره‌ی شما را برداشتم دیدم شما همان زن می‌باشی، پس می‌گویم اگر این از جانب خداوند است آن را قبول و تأیید نماید).  
دوم و سوم: سخن عائشه که می‌گوید: (پیامبر ﷺ در هفت سالگی با من ازدواج و در نه سالگی به خانه‌ی او روانه شدم).

و این روایت در بخاری، (3894، 5134، 5156، 5160) و مسلم، (1422) و ابوداود، (2121) و ابن ماجه، (1876) با روایات متعدد روایت گردیده است و در برخی از آنها ذکر شده است که پیامبر ﷺ با عائشه ازدواج کرد که در حالی که عائشه شش سال و یا به نقل برخی هفت سال داشت.

چهارم: سخن عائشه اینکه (پیامبر ﷺ در دوشیزگی با من ازدواج کرد و با هیچ کدام از همسرانشان چنین ازدواج ننموده است)، بخاری، (6/7) روایت کرده است که عائشه گفته است: (به پیامبر ﷺ گفتم هر گاه به دره‌ای وارد شوی که دارای درخت باشد و از آن خورده شده باشد و درختی دیگر که از آن چیزی نخورده باشند از کدام یک از این دو درخت شترت را می‌چرانید؟ فرمود: (در آنچه دست نخورده است) هدف عائشه این است که با دوشیزه‌ای غیر از او ازدواج نکرده است.

پنجم: می‌گوید: (وحی بر وی نازل شد و حال من و او در یک لحاف بودیم). و این سخن در پاسخ بر مراجعه (72) در روایت امام احمد، (293/6)، و بخاری، (37/5) و ترمذی، (362/4-363) و نسائی، (68/7-69) از حدیث ام سلمه رضی الله عنها روایت شده است که پیامبر ﷺ به ام سلمه فرمود: (درباره‌ی عائشه مرا آزار ندهید و سوگند به خداوند در لحاف و بستر هیچکدامتان جز او بر من وحی نازل نشده است).

ششم: (قول عائشه من از محبوب‌ترین زنان نزد پیامبر ﷺ می‌باشم) و این سخن نیز از امام احمد، (203/4) و بخاری، (6/5-209-210) و مسلم، (1856/4) از عمرو بن عاص روایت شده است که گفتم ای رسول خدا ﷺ چه کسی نزد شما

محبوب تر است؟ فرمود: عائشه، گفتم از میان مردان [چه کسی محبوب تر است] فرمود: پدر عائشه، گفتم سپس چه کسی؟ فرمود: عمر.

هفتم: قول عائشه (آیاتی از قرآن درباره‌ی من نازل گردید که نزدیک بود امت پیرامون آن نابود گردند). و این از مسائل مشهور در نزول آیاتی از سوره‌ی نور در تبریته‌ی عائشه می‌باشد، که اصحاب صحاح و سنن و مسانید و اخبار آن را روایت نموده‌اند، به صحیح البخاری، (6/128-131)، و صحیح سالم، (4/2129-2136) مراجعه شود.

هشتم: عائشه می‌گوید: (من جبرئیل را دیده‌ام و کسی جز من از همسران پیامبر ﷺ او را ندیده است. و امام احمد، (6/280) با اسناد صحیح از عائشه رضی الله عنها روایت نموده است: چون رسول خداوند از (جنگ) احزاب فارغ گردید وارد محل شستشویی گردید تا نظافت نماید، و جبرئیل آمد و من از روزنه‌های خانه او را دیدم و غبار سر او را گرفته بود، و گفت: ای محمد ﷺ آیا سلاح‌های خود را کنار گذاشته‌ای؟ و ما هنوز سلاح‌های خود را زمین نهاده‌ایم، و به سوی بنی قریظه رهسپار گردید.

نهم: [زمان مرگ] کسی بر بالین او نبود) و این سخن در این مراجعه به عنوان شاهد و نمونه عرضه گردیده است و همچنان که در پایان سخن بر مراجعه‌ی (قبل) (76) بیان کردیم در صحیح و مسند و سیر و تاریخ و طبقات مقرر و ثابت شده است و نزد اهل سنت هم ثابت است و فریب و نیرنگ عبدالحسین و امثال او آن را متزلزل نمی‌گرداند و سخن عبدالحسین در حاشیه (17/267) که می‌گوید: بر این [امر] اتفاق شده است: که پیامبر ﷺ جان تسلیم کرد و علی بر بالین او بود و او را پرستاری می‌نمود) ادعایی است که جز تعدادی دروغ و سخنان پوچ که به طور مفصل در خلال پاسخ بر فقره‌ی سوم از مراجعه‌ی (76)، ص 169-176 ذکر آن گذشت دلیلی بر صحت آن وجود ندارد و در پایان همان حاشیه می‌گوید و (چگونه) گفته شود] که پیامبر ﷺ وفات بنمود و جز عائشه و ملک الموت کسی بر بالین او نبوده است، پس علی و عباس کجا بودند؟ و فاطمه و صفیه کجا بودند؟ و همسران

پیامبر ﷺ و تمام بنی هاشم کجا بودند؟ و چگونه همگی او را به عائشه می سپارند) [در پاسخ] می گوئیم: همگی پیامبر ﷺ را به عائشه سپردند زیرا می دانستند که پیامبر ﷺ دوست داشته است، در آغوش و حجره عائشه جان تسلیم نماید و ای روافض این از دلایل کاری و جانسوز بر شماست و واقعیت چنین نیست که این مکار عرضه نموده است بلکه ممکن است بسیاری از این افراد هنگام وفات پیامبر ﷺ در خانه پیامبر ﷺ حضور داشته‌اند ولیکن نزدیک‌ترین کسان به او در آن هنگام کسی جز عائشه نبوده است، و ما از این نادان و پیروان وی می پرسیم چگونه همه آنها او را تنها گذاشته‌اند تا روزهای متعددی در خانه‌ی عائشه پرستاری گردد؟ و این مسأله‌ای است که آنان یارای انکار آن را ندارند، و جواب این سؤال همان جوابی است که عبدالحسین با سؤالات نابخردانه و نابجای خود مطرح نمود.

و بعد از به پایان رساندن مطلب مذکور عبدالحسین در تلاش است تا میان عائشه و ام سلمه مقارنه و موازنه نماید و با قصد تعریض به عائشه ام سلمه را می ستاید: (و اما ام سلمه همین برای او کافی است که او از ولی خود [علی] و وصی پیامبر ﷺ پیروی کرده است، و این بهتان و دروغ است و دروغ بر عائشه از دروغ بر پیامبر ﷺ سخت تر و مشکل تر نیست و این رافضیان چون جسارت دروغ بر پیامبر ﷺ نموده‌اند دروغ بر غیر او برایشان آسان گشته است و عبدالحسین نیز در این مورد بدون ارائه دلیل از کتاب و سنت و یا هر نقل صحیح و اجماعی به ادعای دروغین پرداخته است، و سپس ام سلمه را ستوده و می گوید (و او مشهور به رأی صواب، خرد رسا و دین استوار معروف بود و راهنمایی و اشاره‌ی او در روز حدیبیه بیانگر رأی صواب و علو منزلت اوست) و بر این مدح ام سلمه - در کل - موافقیم ولیکن می گوئیم نصیب عائشه از این ویژگی‌ها بزرگتر و نمایان‌تر است همچنان که در آغاز سخن بر مراجعه (72) و به طور مفصل سخنان اهل سنت در این باره ذکر گردید او از ام سلمه برتر است.

**مراجعه (79) س:**

شیخ الازهر بیان می نماید که اجماع امت بر خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه ضامن اثبات آن است.

**مراجعه (80) ش:**

با دلایل مزعوم خود و ادعای تعارض میان دلایل در این مراجعه تلاش نموده تعارض اجماع بر خلافت ابوبکر صدیق را مطرح نماید.

**پاسخ بر مراجعه (80)**

1- ارائه دلایل چهارگانه در ثبوت خلافت ابوبکر رضی الله عنه و انعقاد اجماع بر آن و عدم مخالفت فردی از صحابه جز سعدبن عباد و علت مخالفت او.

2- ارائه کلام عبدالحسین و دلایل مزعوم او و نقص آنها با کشف نیرنگ و فریب در سخن او.

در این مراجعه تلاش نموده تا بر خلافت ابوبکر و یا در انعقاد اجماع بر آن ایراد وارد نماید و دلایلی ایراد نموده که تماماً باطل اند و ما جهت بیان آنها قبل از ذکر دلایل او به چند صورت به ذکر مقدمه ثبوت اجماع بر خلافت ابوبکر می پردازیم و آن عبارت است:

صورت اول: اتفاق صحابه جز سعدبن عباد رضی الله عنه همگی بر خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه ثابت شده است و امام ابن تیمیه در (المنهاج)، (23/4) می گوید: و از طریق تواتر دانسته شده است که جز سعدبن عباد فردی نسبت به خلافت وی مخالفت ننموده است و اما علی و بنی هاشم همگی به اتفاق مردم با او بیعت نموده اند، ولیکن گفته شده که بیعت علی رضی الله عنه شش ماه به تأخیر انجامید و عده ای هم گفته اند بلکه در روز دوم با وی بیعت نموده و به هر حال بدون اکراه با او بیعت کرده اند و باز ابن تیمیه رحمه الله می گوید: و بدون شک اجماع معتبر با مخالفت دو یا سه و یا گروه اندکی دچار خدشه نمی گردد، و اگر این گونه مخالفتها معتبر دانسته شود اجماع بر امامت هیچ فردی منعقد نخواهد شد. و ابن کثیر در (البدایه و النهایه)، (250/5) بعد از ذکر بیعت ابوبکر رضی الله عنه می گوید: و هر آنکه در آنچه ما گفتیم دقت و

تأمل نماید اجماع صحابه اعم از مهاجرین و انصار بر بیعت ابوبکر برای او آشکار می‌شود و برهان گفتار که پیامبر ﷺ می‌فرماید: (و یأیی الله و المؤمنون الا ابابکر) بر وی معلوم می‌گردد؛ می‌گویم معلوم و ثابت گردید که کسی جز سعد بن عباده از بیعت ابوبکر تخلف نورزیده است و غیر از این واقعیت [مذکور] ادعایی دیگر ثابت و صحیح نیست و غالب آنها دروغ و جعلی‌اند، و اما بیعت علی برای ابوبکر در روز دوم وفات پیامبر ﷺ همان است که بیهقی آن را روایت نموده است و ابن کثیر در (البدایه و النهایه)، (249-248/5) به نقل از بیهقی از حدیث ابوسعید خدری با عبارتی طولانی نقل نموده است، و در آن تصریح شده است که زبیر و علی در روز دوم بیعت نموده‌اند و ابن کثیر فرموده است: (و این اسناد صحیح است و از حدیث ابونضر منذر بن مالک بن قطه از ابوسعید سعد بن مالک بن سنان منذری نیز به ثبوت رسیده است و در آن نکته‌ای نهفته است که همان بیعت علی بن ابیطالب در روز اول یا دوم از وفات [پیامبر ﷺ] است و این حقیقتی است زیرا علی بن ابیطالب لحظه‌ای از ابوبکر صدیق فاصله نگرفته است، و همواره پشت سر او نماز به جای می‌آورد، و چون ابوبکر می‌خواست به جنگ اهل رده برود همراه او به ذی‌القصره برفت، ولیکن چون فاطمه به علت گمان اینکه او مستحق میراث پدر می‌باشد بر ابوبکر ناراحت گردید و فاطمه از آنچه ابوبکر او را درباره‌ی میراث [انبیاء] اطلاع داده بود بی‌خبر بوده لذا او به حکم بشر بودن و عدم عصمت ناراحت گشته و تا زمان مرگ با ابوبکر سخن نگفت، و علی نیز به علت رعایت دل فاطمه برخی مسائل را رعایت می‌کرد و بعد از مرگ فاطمه علی ﷺ بر این باور بود تا بیعت خود را با ابوبکر تجدید نماید).

و به هر حال اگر شیعه در پی آنند تا در این خبر انتقاد و ایراد وارد سازند و بیعت علی را در روز دوم انکار نمایند، و یا ادعا کنند، که این بیعت با اجبار و اکراه انجام گرفته است، ولی بیعت علی بعد از مرگ فاطمه رضی‌الله عنها تمام گمانه‌زنی‌های آنان را پاسخ و رد می‌نماید بخاری، (4240، 4241) و مسلم، (52/1759، 53) - در حدیثی طولانی که در آن مطالبه‌ی ارث فاطمه و امتناع



ابوبکر از آن و ناراحت شدن فاطمه از ابوبکر ذکر شده است - از عائشه روایت کرده‌اند که چون فاطمه از دنیا برفت علی نزد ابوبکر فرستاد و بر آنان وارد شد، علی شهادتین بر زبان جاری کرد و گفت ما فضیلت شما را شناخته و آنچه خداوند به شما ارزانی داشته انکار نمی‌نمائیم. ولیکن بر ما بی‌مهری شده ما برای خویشاوندی خود با رسول خدا ﷺ نصیبی قائل می‌باشیم و چشمان ابوبکر پر از اشک شدند، و ابوبکر گفت سوگند به آنکه جانم در دست اوست خویشاوندی رسول خدا ﷺ محبوب‌تر است نزد من از اینکه به خویشان و قرابت خود نایل شوم و اما آنچه میان من و شما پیرامون این اموال اتفاق افتاده است در مورد آن از خیر و راستی برگشته‌ام همان کاری انجام داده‌ام که از پیامبر ﷺ دیده‌ام که او آنرا انجام داده است و علی به ابوبکر گفت: و وعده‌ی بیعت [با شما] هنگام عشاء است چون ابوبکر نماز را برای مردم با امامت به جای آورد بر بالای منبر رفت و شهادتین تکرار نمود و به ذکر منزلت علی و علت تخلف وی از بیعت پرداخت سپس برای او طلب بخشش [از خداوند] نمود و علی [نیز] شهادتین بر زبان تکرار نمود و منزلت ابوبکر را تعظیم نمود. و گفت به علت انکار فضیلت ابوبکر بیعت را به تأخیر نینداخته است، ولیکن بر این باور بودیم که ما در این امر دارای نصیب و سهمی می‌باشیم و بر ما بی‌مهری گردیده است و ناراحت شدیم و مسلمانان خوشحال شدند و گفتند: اصابه حق نمودید و مسلمانان چون علی امر را به نیکی و معروف برگرداند به وی نزدیک شدند). و در روایت مسلم، (53/1759) نقل شده است (بعد از آن علی نزد ابوبکر برفت و با وی بیعت کرد) و من می‌گویم: این بیعت دوم به عنوان تحکیم بیعت نخستین بوده تا با آن آنچه میان آنان به سبب جریان میراث واقع شده است از بین رود، بنابراین کسانی که می‌گویند علی با اراده‌ی خود در مسأله بیعت حضور نیافته است از حقیقت و باطن مسأله آگاهی ندارند و لذا همچنان که ابن حجر در (فتح الباری)، (631/7) گفته است بیعت خود را بعد از مرگ فاطمه نمایان نمود تا شبهه را از میان بردارد.

و این امر کاملاً تصریح می‌نماید بر اینکه علی با ابوبکر با اراده خود و بدون اکراه بیعت نموده است، زیرا بر اساس روایت علی، به قصد بیعت نزد ابوبکر فرستاده است، و هر آنکه بیعت علی با ابوبکر را انکار نماید از بی‌خردی شهره عالم می‌گردد، و هر آنکه آن را اجبار و اکراه پندارد او ابله و نادان است. و این روایت صحیح تمام این تصورات را رد می‌نماید و قبل از ذکر صورت دوم لازم است مفهوم عبارت این روایت تبیین گردد، و عبدالحسین به توضیح آن پرداخته است و ضروری است به نقض تعلیق او و پیروان او بپردازیم و عبارت مورد اشاره در این روایت سخن علی است: (ولیکن بر ما استبداد و جفا شده و ما از لحاظ قرابت با پیامبر ﷺ خود را دارای سهم می‌دانیم) و این سهم و بهره‌ای که علی در این جا مورد اشاره قرار داده است با وجود دلایلی هرگز خلافت نبوده است: اول اینکه اگر منظور او خلافت می‌بود روا نمی‌بود که او از این نصیب دست بردارد، زیرا سعدبن عباده با اینکه دارای سهم نبوده است بلکه از روی اجتهاد [خود] از آن دست بردار نبوده است و اگر علی هم دارای سهم معلومی می‌بود به آن تصریح می‌نمود و تا این حد از آن تنازل نمی‌کرد تا فردی نزد ابوبکر بفرستد تا با او بیعت نماید. دوم: بخاری، (137-136/7) و دیگران از ابن عباس رضی الله عنهما - روایت کرده‌اند که علی و عباس چون از نزد پیامبر ﷺ بیرون رفتند مردی گفت: رسول ﷺ چگونه صبح را آغاز نمود؟ علی گفت: با حمد و سپاس خداوند صبح را آغاز نمود، عباس گفت سوگند به خدا شما بنده‌ی عصا و زور هستی و من در سیمای بنی‌هاشم و سیمای پیامبر ﷺ مرگ می‌بینم و ما را نزد او ببرید تا این امر را از او جويا شوم که اگر حامل این امر ما باشیم از آن آگاه شویم و اگر در غیر ما هم باشد مرا به آن توصیه نماید علی گفت: سوگند به خداوند این امر را از او سؤال نخواهم کرد زیرا اگر او مرا از آن منع نماید مردم هرگز آن را به ما نخواهند بخشید.

و این با تمام صراحت بیانگر این است که علی در رابطه با خلافت نزد پیامبر ﷺ عهد و پیمانی نداشته است بلکه این مسأله در ذهن هیچ کدام از اهل بیت او خطور ننموده است پس چه برسد به دیگران؟ و صراحتاً بر این مسأله اشاره می‌نماید که

علی رضی الله عنه می دانسته است که پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از خود او را به ولایت امر منصوب نمی نماید ولیکن بیم آن داشته که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله به آن تصریح نماید سبب گردد تا مردم برای همیشه او را از آن ممنوع نمایند، و از آن هم دانسته می شود علی آگاه بوده که صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله کاملاً به اجرای دستورات و اجتناب از نهی‌های پیامبر صلی الله علیه و آله حریص بوده و در این امر از هیچ کسی دیگر جانبداری نمی کند سؤال ترس او از سؤال از پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره بیانگر این بوده که او می دانسته که پیامبر صلی الله علیه و آله او را از آن منع نموده و مردم هم بعداً او را از آن منع می نمایند، ولی ما از اینگونه سخنان ناروا نسبت به صحابه - که اگر رافضیان به کمترین دلیل از اینگونه سخنان دست یابند برملا می نمایند - به خداوند پناه می جوئیم - سبب سوم: این نصیب و سهمی که علی صراحتاً به ذکر آن اشاره نموده همان مشاوری در بیعت ابوبکر با اقرار او بر حق بودن ابوبکر برای خلافت است، زیرا موسی بن عقبه در مغازی خود - و ابن کثیر نیز اسناد آن را در (البدایه و النهایه)، (250/5) نقل کرده است، با اسانید صحیحی که تمام رجال آن اهل ثقه می باشد، از عبدالرحمن بن عوف روایت نموده که او گفته است: (ابوبکر به خطبه پرداخت و از مردم معذرت خواست و گفت هرگز بر امارت حریص نبوده‌ام و در پنهان و آشکار آن را نخواسته‌ام، و مهاجرین سخن او را تأیید نمودند و علی و زبیر گفتند: ما ناراحت نیستیم جز به خاطر مشورت با ما آنرا به تأخیر نینداختیم و ما می بینیم ابوبکر نسبت به دیگران از هر کسی به خلافت سزاوارتر است، و او رفیق غار [پیامبر صلی الله علیه و آله] است و ما منزلت و آگاهی او را می دانیم و پیامبر صلی الله علیه و آله در حال حیات خود او را دستور داد تا برای مردم نماز به جای آورد).

و ابن کثیر گفته است: اسناد [آن] حسن است) و این روایت متصل [السند] و اگر روایت اولی غیر واضح تلقی گردد این روایت مفسر آن می باشد و بنابر آنچه گذشت اجماع امت بر بیعت ابوبکر معلوم می گردد، زیرا کسی که بار اول بیعت را ترک کرده است دوباره برگشته و بیعت نموده است جز سعد بن عباده فردی از آن تخلف نورزیده است و سبب تخلف وی دانسته شد زیرا او طالب امارت برای خود بود و می خواست مسلمانان را به دو گروه مهاجرین و انصار تبدیل نماید و هر کدام امیری

داشته باشند و پرواضح است این مسأله غیر شرعی و با کتاب و سنت در تعارض است، و قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا﴾ [آل عمران: 105] و ﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ﴾ [الأنفال: 46] و چون [مسلمانان] دارای دو امیر شوند تفرق نامشروع حاصل گشته و تنازع ایجاد می‌گردد، و مسلم از پیامبر ﷺ روایت نموده که می‌فرماید: (زمانیکه بر دو خلیفه بیعت گردید یکی را از آنها نابود کنید) اما اگر منظور سعد بن عباده و همفکران او در ابتدای امر این بوده: که یکی از مهاجرین ولایت را بر عهده گرفته و چون بمیرد یکی از انصار جایگزین او گردد این امر هم به مفاد سخن پیامبر ﷺ که می‌فرماید: (الأئمة من قریش) مردود است و ابن حزم در (الفصل)، (89/4) گفته است روایت مذکور متواتر است و ابن حجر چهل صحابی را به عنوان راوی آن ذکر کرده است و چون ابوبکر این روایت را به یادشان آورد به بیعت او شتافتند، و بلکه کسانی از انصار مانند بشیر بن سعد به علت شدت سرعت در بیعتشان از مهاجرین و قریش و بلکه از عمر هم پیشی گرفتند و تخلف سعد بن عباده هرگز برای شیعه حجتی به بار نمی‌آورد، بلکه تخلف او بر ضرر شیعه است زیرا او خواسته اینکه از انصار هم امیری تعیین گردد و اگر فرض شود که سعد تا خلافت علی زیسته است با او بیعت نمی‌کرد و از بیعت او هم خودداری می‌کرد و آیا شیعه در آن حالت می‌توانند به موضع‌گیری او تمسک جویند؟؟ و لذا می‌بینی پیشوایان آنان از جمله عبدالحسین و قبل از او ابن مطهر حلی چون به تخلف و خودداری از بیعت سعد بن عباده اشاره می‌کنند از ذکر علت و سبب آن خودداری می‌نمایند زیرا می‌دانند که سبب آن هم شامل خلافت علی هم می‌گردد و تلاش‌شان بر این است چنین اظهار نمایند که سعد خود بر ابوبکر اعتراض داشته است.

صورت دوم: اگر فرض شود که غیر از سعد کسانی دیگر از بیعت خودداری نموده‌اند؛ و عبدالحسین در این مراجعه بر این تصور است که کسانی از بیعت خودداری کرده‌اند هیچ ضرر و ایرادی بر ثبوت خلافت ابوبکر ﷺ وارد نمی‌سازد زیرا

شرط خلافت اتفاق اولوالامر (شورای اولی الامر) است و با اجماع آنان امامت اقامه می‌گردد، و ابن تیمیه در (المنهاج)، (232/4) [نیز قائل به این است که امامت با اولوالامر برپا می‌شود] و لذا از پیامبر ﷺ روایت شده است: بر شما لازم است که به جماعت پایبند باشید و دست خداوند با جماعت است و فرموده است: شیطان همواره با فرد است و او از دو نفر دورتر است، و فرموده است: شیطان برای انسان همچون گرگ برای گوسفند است و گرگ همواره گوسفند از گله جدا شده را می‌گیرد و بر شما لازم است که با جماعت مسلمین باشید و هر کسی از جماعت جدا شود طعمه آتش می‌گردد.

می‌گویم حدیث اول: (علیکم بالجماعة) صحیح است و طبرانی آن را در (الکبیر)، (13624-13623) نقل نموده است و حدیث دوم (شیطان با فرد است) نیز صحیح است امام احمد، (18/1) و ترمذی، (207/3) و حاکم، (115-114/1) و ابن ابی عاصم در (السنه)، (88) آن را روایت و تخریج نموده‌اند و حدیث سوم (همانا شیطان گرگ انسان است) ضعیف و امام احمد، (232/5-243، 233) و طبرانی در (الکبیر) آن را روایت نموده‌اند. و در سند آن انقطاع است، و حدیث چهارم (علیکم بالسواد الاعظم) صحیح است و حاکم، (15/1)، و ابن ابی عاصم، (السنه)، (80) آن را روایت نموده‌اند.

صورت سوم: آنچه ابن تیمیه درباره‌ی اجماع امت بر خلافت ابوبکر تبیین نموده است از اجتماع آنان بر بیعت با علی برتر و مهم‌تر است زیرا تقریباً  $\frac{1}{3}$  مردم با علی بیعت نکردند بلکه با او مبارزه نمودند و  $\frac{1}{3}$  دیگر از وی دوری گرفتند و برخی هم امامت او را مورد انتقاد قرار دادند و اگر گفته شود که بزرگان و جمهور با علی بیعت کرده‌اند، و نظر آن در امر بیعت مهم و اساسی است گفته می‌شود آری این سخن حق است و در بیعت ابوبکر سزاوارتر و آشکارتر است، و اگر بگویند که امامت علی با نص (خدایی) ثابت شده است و نیازی به بیعت نیست گوئیم: نصوص فراوانی بر

خلافت ابوبکر دلالت می‌نمایند که ما مقداری از آنها را در پایان پاسخ بر مراجعه (52) مورد اشاره قرار دادیم.

و از جمله آنچه بیانگر اجتماع امت بر بیعت ابوبکر است اینکه علی خود به آن تصریح نموده است و بیهقی آن را روایت نموده و ابن کثیر در (البدایه و النهایه)، (251-250/5) با ذکر سند آن از علی رضی الله عنه نقل نموده که به وی گفتند: چرا بر ما خلافت نمی‌نمائی؟ گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله [بعد از خود] خلیفه ای تعیین ننموده تا من خلافت کنم، ولیکن اگر خداوند بخواهد نسبت به اراده خیری داشته باش مردم اهل خیر و نیکی گردند بعد از من آنان بر بهترین‌شان اجماع می‌نمایند کما اینکه بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله بر بهترین‌شان اجماع نمودند.

و این سخن بیانگر این است که علی به اجتماع امت بر ابوبکر و بهتر بودن او تصریح نموده است و این مطلب بدون شک از علی ثابت شده است.

صورت چهارم: و آنچه مطالب گذشته را تبیین می‌نماید اینکه به هر طریق و روشی که خلافت علی در آن اثبات می‌شود - یعنی از خلفای سه‌گانه قبل از او - همان طریق به صورت واضح‌تر و روشن‌تر خلافت ابوبکر را تثبیت می‌نماید، و هر آنکه بر خلافت علی ادعای اجماع نماید پس اجماع بر خلافت ابوبکر بیشتر است و این از فضل الهی است که خداوند از میان دیگر ادیان به مسلمانان ارزانی داشته است، مثلاً یهود و نصاری از هر طریقی به اثبات نبوت موسی و عیسی پردازند به صورت آشکارتر و بزرگتر اثبات‌کننده‌ی نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام است با اینکه آنان نبوت پیامبر را انکار و عناد می‌نمایند و میان اهل سنت و سایر مذاهب دیگر نیز در امر خلافت و امامت چنین است.

و بعد از این توضیحات به ذکر سخنان عبدالحسین در این مراجعه می‌پردازیم: و در ابتدا می‌گوید: بیعت سقیفه از طریق مشورت انجام نگرفته و همانا خلیفه دوم و ابو عبیده و تعدادی دیگر آن را بر پای نمودند سپس اهل حل و عقد فوراً جمع شده و شرایط و ظروف پیش آمده آنان را بر انجام خواسته‌شان مساعدت نمود.

می‌گوییم: قول عبدالحسین: که سقیفه از طریق مشورت انجام نگرفته است، بعداً بر آن سخن خواهیم گفت؛ اما اینکه ناگهانی اهل حق و عقد به انجام آن پرداخته و با سوء استفاده از شرایط انجام گرفته است دروغ و بهتان است، سپس آنچه به ابوبکر و خطبه‌ی او نسبت داده است صحیح نبوده و ثابت شده نیست و عبدالحسین در حاشیه (268/1) آن را تنها به ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری به نقل از شرح نهج البلاغه نسبت داده است، و معلوم است که این روایت را بدون اسناد و ذکر منبع آن و صحت آن نقل نموده است، به پایان رد بر مراجعه (82) از شرح حال ابوبکر جوهری مراجعه شود.

و خطبه‌ی امیرالمؤمنین عمر - که در پایان خلافتش ایراد نموده - امور مهم و اصول عام در بیعت ابوبکر را در آن تبیین نموده است، و بخاری آن را در (صحیح خود)، (6830) و در جاهایی دیگر روایت نموده است و موسوی - طبق عادت دیرینه‌ی خود در مشوش نمودن آنچه نقل می‌نماید - به حذف آنچه درباره‌ی فضیلت و استحقاق خلافت ابوبکر است پرداخته است و عبارت (ولیس فیکم من تخضع الاعناق الیه مثل ابوبکر) - یعنی در میان شما کسی همچون ابوبکر مردم در برابر وی اطاعت و فرمان برداری ندارند - را از آن حذف نموده و ما آنچه موسوی به حذف آن پرداخته ذکر می‌کنیم و عمر رضی الله عنه گفت: به من خبر رسید که کسی از شما می‌گوید: اگر عمر از دنیا برود با فلانی بیعت خواهم نمود، و کسی فریب نخورد که بگوید بیعت ابوبکر بدون دقت بوده است هان بیعت او از روی مشورت بوده است، ولیکن خداوند او را مصون و محفوظ نمود. و در میان شما کسی همچون ابوبکر مورد اطاعت قرار نمی‌گیرد، و هر آنکه بدون مشورت [شورای اولوالامر] با مردی بیعت نماید بیعت کننده و فرد مورد بیعت هر دو به بهانه‌ای اینکه جنگ برپا شود [یا خیر] قابل قبول نیستند و در زمان وفات رسول خداوند صلی الله علیه و آله مرا خبر دادند که انصار با ما مخالفت نموده و همگی در سقیفه‌ی بنی‌ساعده اجتماع نموده‌اند، و علی و زبیر و کسانی که با آنان بوده‌اند نیز از طرف ما مخالفت نموده و مهاجرین نزد ابوبکر

اجتماع نموده‌اند) سپس اجماع انصار در سقیفه بنی ساعده و رفتن ابوبکر و او [عمر] با ابوعبیده را به نزدشان و جریان گفتگو با آنها را ذکر کرده، تا اینکه یکی - حباب بن منذر - از انصار گفته است: ای جماعت قریش از ما امیری و از طرف شما هم امیری انتخاب گردد) و گفتگو و جدال آنان گسترش یافته و حتی بیم می‌رفت که به اختلاف بینجامد سپس عمر می‌گوید: گفتم: ای ابوبکر دست را باز کنید و او دستش را دراز کرد و با او بیعت [نمودم] و مهاجرین با او بیعت کردند سپس [به دنبال آنان] انصار نیز با او بیعت کردند، سپس بر سعد بن عباده هجوم آورده و کسی از آنان گفت سعد بن عباده را کشتید گفتم: خداوند او را نابود نماید، عمر می‌گوید: و سوگند به خدا ما در امری قوی‌تر از بیعت ابوبکر حضور نیافته‌ایم و بیم داشتیم اگر از قوم جدا شویم و بیعتی انجام نپذیرد با مردی دیگر بیعت نمایند، یا می‌بایست بر کسی با آنان بیعت می‌نمودیم که ما به آن راضی نبوده و یا با آنان مخالفت می‌نمودیم که [این هم] منجر به فساد می‌گردید] ... .

و در نتیجه‌ی این نص که عبدالحسین قطع و حذف نموده اموری مهمی و نهفته است که لازم است به ذکر آن بپردازیم و این رافضی تلاش نموده تا آن را پنهان و خلاف آن را برملا سازد.

امر اول: اختلاف آراء - که رافضیان در پس گسترش آنند - در میان انصار و مهاجرین ناچیز بوده و عامل آن این بوده که برخی از انصار - و در رأس آنان سعد بن عباده رضی الله عنه بر این تصور بوده‌اند که ممکن است آنان در خلافت ذی سهم هستند تا اینکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه واقعیت امر را برایشان معلوم ساخت و از ادعا و گمان خود برگشتند و با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت نمودند ولی سعد بن عباده از آنان جدای گشت و بیعت نمود و این یعنی در ابتدا تمام مهاجرین ابوبکر رضی الله عنه را تأیید می‌نمودند، زیرا [عمر در روایت خود فرمود] و مهاجرین بر ابوبکر اجماع نمودند) و (من با وی بیعت نموده و مهاجرین با او بیعت نمودند و سپس انصار نیز با او بیعت کردند.



امر دوم: اختلاف آراء نسبت به علی مطرح نیست، زیرا او نزد هیچ کدام از مسلمانان به عنوان نامزد انتخابات (خلافت) تعیین نشده است، با صدای بلند به شیعه می‌گوئیم خلاف آن را با سند صحیح ثابت نمائید و علی نه از طرف خود و نه از طرف مسلمانان در کاندیدای خلافت وجود نداشته است بلکه همه‌ی امر بعد از رفع شبهه‌ی پیش آمده از طرف انصار به ابوبکر اختصاص یافته و عملاً نیز تحقق آن بر ابوبکر صورت گرفت.

امر سوم: آنچه در نص مذکور [از عمر] آمده تصریح می‌نماید به اینکه همگی در بیعت با ابوبکر خوشنود و از بزرگترین امر نزد آنان بوده است، زیرا عمر رضی الله عنه در آن روایت می‌فرماید: (و سوگند به خدا در آنچه ما حضور یافته‌ایم امری قوی‌تر و مهم‌تر از بیعت با ابوبکر وجود نداشته است) و عبدالحسین با تعمد این سخن را پنهان نموده است.

امر چهارم: در آن روایت صراحتاً ذکر شده است که انصار اولین کسانی بوده‌اند که در سقیفه برای بیعت اجتماع نموده‌اند و رفتن ابوبکر و فاروق [اعظم] و ابوعبیده به نزد آنان برای تلافی فتنه و شری بوده که ممکن بوده با نبودن این سه نفر و با عدم حل نزاع به وجود آید و عمر هم همین منظور را بیان می‌نماید: بیم داشتیم اگر از قوم دوری نمائیم، بیعت انجام نپذیرد و یا با مردی بیعت شود که از او راضی و خوشنود نبوده و یا با مخالفت با آنان منجر به فساد گردد). و این سخن را در جواب شیعیانی مطرح می‌نمائیم که ادعا می‌نمایند که بیعت با تدبیر ابوبکر صدیق [ثانی اثین] و فاروق [اعظم] و با سوء استفاده و بهره‌برداری آنان از موقعیت پیش آمده انجام گرفته است و ذکر کردیم که بیعت اولاً از جانب انصار آغاز شده و شرکت ابوبکر و عمر و ابوعبیده برای دفع شر بوده است.

امر پنجم: و آن مهم‌ترین امری است که با آن شبهه این موسوی را نقض و خستی می‌سازیم و شبهه اینکه: بیعت ابوبکر از روی بصیرت و مشورت نبوده است، و به سخن عمر استدلال نموده است که او گفته: (بیعت ابوبکر همانا بیعتی سریع و آشفته بود) و جواب اینکه: یعنی بیعت ابوبکر به سرعت به آن مبادرت ورزیده شد و بدون

هیچ درنگی و انتظاری مردم به انجام آن شتافتند زیرا او برای این امر معلوم و معین گردیده بود و آنچه عمر پیرامون ابوبکر فرموده: که در میان شما کسی مانند ابوبکر از او اطاعت نمی‌نمایند) بیانگر فضیلت ابوبکر بر دیگران و تقدیم رسول خدا ﷺ بر سایر اصحاب است، زیرا دلالت نصوص بر تعیین ابوبکر امری لازم و ضروری بوده است. و علاوه بر این در صورت اول هم ذکر شده که عملاً بر بیعت ابوبکر اجماع منعقد شده است، پس این سخن عمر دلیل دیگری است که اجماع مردم بر ابوبکر و عدم اختلاف بر او را تبیین می‌نماید زیرا استحقاق خلافت را در او یافته و حتی آنان در این امر نیاز به نظر و مشاوره نداشتند و این با موضع‌گیری برخی از انصار تعارض ندارد زیرا آنان هم به سرعت از شبهه بیرون آمدند و به بیعت با ابوبکر شتافتند.

و آنچه ما در تفسیر سخن عمر گفته‌ایم بسیاری از امامان و پیشوایان مسلمان مانند شیخ الاسلام ابن تیمیه و ابن حجر در جاهای فراوانی در کتاب (المنهاج) (118/3) و (216/4-217) و فتح الباری، (182/12-183) به آن اشاره نموده‌اند.

و عبدالحسین در حاشیه (269/4) بر قول عمر (ما بايع رجلاً من غيره مشورة... ) با سخنی به صورت کنایه و اشاره به عمر ﷺ می‌گوید: از مقتضیات عدلی که عمر به آن معروف است اینکه او بر خود و دوستش [ابوبکر] با این قول حکم نماید کما اینکه بر دیگران چنین حکم نموده است.

[نگارنده] می‌گویم: این سخن از نادانی‌های رافضیان است، چون واقعیت حال را نفهمیده‌اند و یا اینکه فهمیده‌اند ولی خود را به حماقت می‌زنند و این عادت عبدالحسین است، زیرا عمر ﷺ تبیین نموده که وضعیت ابوبکر خاص اوست و کسی در آن شرکت نمی‌نماید، و او در این سخن مذکور مردم را از شتاب در بیعت بدون مشورت برحذر می‌نماید و هر آنکه چنین کند سزایش مرگ است ولیکن درباره بیعت ابوبکر چنین سخنی مطرح نیست و کسی را سزاوار نیست به حادثه بیعت ابوبکر احتجاج نماید زیرا کسی در فضیلت همچون او و دارای صفات نیک و نرمی

با مردم و حسن خلق و آشنایی با سیاست و مردم‌داری نبوده است، و مردم چنان از او ایمن هستند که در بیعت با او از مشورت بی‌نیازند، و این همان چیزی است که موضع‌گیری عمر در بیعت با او را با هر بیعت دیگر تبیین و آشکار می‌سازد سپس عبدالحسین می‌گوید: از [روی] اخبارشان معلوم می‌گردد، که خاندان نبوت هیچ کدام در بیعت حضور نیافته‌اند، و در خانه علی - همراه سلمان، و ابوذر، مقداد، عمار، زبیر، خزیمه بن ثابت، ابی بن کعب و فروه بن عمرو بن ودقه انصاری، براء بن عازب، خالد بن سعید بن عاص و کسانی از این قبیل - از آن دوری گرفته‌اند، پس چگونه با دوری و اجتناب این افراد بر بیعت اجماع حاصل شده است.

می‌گوییم: هر آنکه سخن او را بخواند و کمترین آگاهی به سیره داشته باشد به دو امر یقین حاصل خواهد کرد: یا اینکه او از نادان‌ترین مردم به اخبار صحابه می‌باشد، و یا او از جسورترین مردم بر دروغ است، و این عبدالحسین رافضی و امثال او از بزرگان رافضی بدون هر گونه تحقیق و بررسی هر آنچه در آثار گذشتگان خود بیابند به نقل آن می‌پردازند، بلکه هر آنچه بیابند که با آرزو و میل آنها هماهنگ باشد آن را تصدیق نموده و آن را اخذ می‌نمایند و هر آنچه به آرزو و میل‌شان هماهنگ نباشد آن را تکذیب و دور می‌اندازند، و از آیه: ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ﴾ [الزمر: 32] نصیب و بهره‌ی فراوانی دارند.

تمام کسانی که عبدالحسین آنان را از مخالفان بیعت [با ابوبکر] به شماره آورده دروغ بر آنان است و اگر در ادعای خود صادق می‌بود به حجت آن تصریح می‌نمود ولیکن نتوانسته است در کتاب‌های واهیات آن هم به آن اشاره نماید، و گمان بر این است که آن را از سلف خود ابن مطهر [حلی] نقل کرده‌اند و او هم مانند عبدالحسین بر این تصور است که افراد مذکور در بیعت با ابوبکر تخلف کرده‌اند نداشته‌اند و ابن تیمیه در (المنهاج)، (2274-230) دروغ او را معلوم و تبیین نموده است.

و با ادعای اینکه هیچ کدام از اهل بیت با ابوبکر بیعت نکرده است دروغ است زیرا در صفحات قبل ذکر شد که از طریق تواتر می‌دانیم جز سعدبن عبادہ کسی از بیعت با ابوبکر - خودداری نکرده است،

و بر سیل تنازل و به خاطر قطع همه حجت‌های [خیالی و واهی] رافضیان [همانگونه که در صورت دوم ذکر کردیم] حتی اگر ادعای رافضیان در تخلف و سرپیچی افراد مذکور پیرامون بیعت ابوبکر صدیق [به قول قرآن صاحب و رازدار پیامبر ﷺ] صحیح باشد بر خلافت او ایراد و مشکلی وارد نمی‌سازد همچنان که قبلاً به توضیح آن پرداختیم و به فرض صحت عدم شرکت آنان خودداری از بیعت علی به نسبت به بیعت ابوبکر بیشتر بوده و اصلاً قابل مقایسه نیستند.

سپس این موسوی به آنچه در صحیحین است اشاره کرده که علی بعد از شش ماه از وفات پیامبر ﷺ و خلافت ابوبکر بر امت نزد او برفت، و با او بیعت کرد، و تصور می‌کند که او قبل از آن بیعت نکرده است، و ما در صفحات قبل از بیهقی با سند صحیح بیعت علی با ابوبکر را در روز اول یا دوم - با شرح ابن کثیر بر آن - را بیان و ذکر کردیم پس برای پی بردن به مقدار جرأت عبدالحسین و دروغ او به آن مراجعه گردد و ادعا می‌کند که علی تا وفات فاطمه بیعت نکرده است و شرم‌آور اینکه ادعا نموده که بیعت نمود تا اینکه شرایط مصلحت مسلمانان او را به این کار مجبور ساخت و این ادعایی است هر دروغ‌پردازی از انجام چنین کاری تواناست ولیکن چون به ذکر منبع آن نمی‌پردازد رسوا شده و دروغش روشن می‌گردد، و به دیوار کوبیده می‌گردد، شرم‌آورتر از همه اینکه می‌گوید: و چون علی با آنان مصالحه کرد با سهم داشتن خود در خلافت آنان را به استبداد منتسب نمود) ولیکن گرچه در روایت مذکور به چنین سخنی تصریح نشده است، پس به جای رد آن بیشتر به تکذیب آن پرداخته می‌شود ولیکن در روایت چیزی وجود دارد می‌تواند دستاویزی برای عبدالحسین و پیروانش باشد که عبارت است از قول علی ﷺ (ولیکن ما در این امر برای خود نصیبی می‌بینیم و بر ما بی‌مهری شده است) که در اثنای صورت اول در ابتدای پاسخمان بر این مراجعه به ذکر آن پرداختیم و با ذکر سه دلیل بیان نمودیم

که نصیب مذکور [در روایت] خلافت نیست بلکه مربوط به مشورت است، و این تصریح خود و علی و زبیر می‌باشد که ابن کثیر در (البدایه و النهایه)، (25/5) با اسناد صحیح که تمام رجال آن ثقه می‌باشند به نقل از روایت موسی بن عقبه در مغازی به ذکر آن پرداخته است.

با رسوایی دروغ‌هایش که همه‌ی آنها نسبت به دروغ دیگرش - که می‌گوید: (در آن حدیث به بیعت علی برای خلفای ثلاثه در هنگام صلح تصریح نشده است). - سبک‌تر و ناچیزتر است و هر آنکه به نص حدیث در (صحیح مسلم)، (53/1759) بنگرد می‌یابد که گفته صریح است (سپس نزد ابوبکر رفت و با او بیعت نمود) و قبلاً هم آن را نقل نمودیم بلکه نص حدیث از لحاظ لفظ و عبارت میان بخاری و مسلم مشترک است، که علی به ابوبکر می‌گوید: (وعده شما برای بیعت عشاء [شب] است) با اینکه بیعت علی با ابوبکر به تواتر معلوم است، و حتی رافضیان آن را انکار نکرده‌اند پس چگونه این رافضی موسوم به عبدالحسین به انکار آن می‌پردازد؟ و علیرغم تکلف در استشهاد جستن در آنچه آورده و تکذیب آن با بسیاری از واقعیت‌ها - و به این هم اکتفا نکرده بلکه دوباره به استشهاد به چیزی مانند شرح نهج‌البلاغه از ابن ابی حدید معتزلی پرداخته که نزد اهل سنت ارزشی ندارد و چون عبدالحسین در اصول قابل اعتماد اهل سنت چیزی نیافته تا کینه خود را با آرام سازد و خواسته‌ی خود را با آن محقق سازد، با این وجود او مفاهیم زیادی از نصوص که از آنها نقل کرده تحریف نموده است و اگر او در استشهاد به این دو بیت با شرح مزعوم در حاشیه (270/7) ذی حق می‌بود اسناد آن را برای ما نقل و بیان می‌کرد، پس چگونه در نهج‌البلاغه و شرح - آن بدون اسناد و تصحیح نقل شده است؟

زیرا حالت رافضیان از جمله عبدالحسین همچنان که ذکر نمودیم اینکه هر آنچه با میل و خواسته آنها هماهنگ باشد بدون تحقیق از صحت نسبت یا ثبوت آن را تصدیق می‌نمایند. سپس عبدالحسین چگونه انتظار دارد که به روایت نهج‌البلاغه و یا شرح آن؛ بر اهل سنت اقامه‌ی حجت نماید؟ و حال نزد اهل سنت صحت آن به ثبوت نرسیده است، زیرا با بیعت ثابت شده‌ی علی با ابوبکر از [دیدگاه آنان] در

تعارض است، و ابوبکر همچنان که ابن ابی حدید تصور نموده [در حاشیه، 270/7] به خاطر بیعت با خود بر انصار احتجاج نموده است بلکه بر آنان احتجاج نموده است که ائمه [می‌بایست] از [میان] قریش باشد، و نص بخاری نیز در (صحیح بخاری)، (6830) چنین می‌گفت.

و همچنین به نقل از ابن قتیبه در کتاب (الامامه و السیاسه) از احتجاج عباس [موهوم] بر ابوبکر استشهد می‌نماید - و در روایات صحیح و ثابت موضع عباس و سایر اهل بیت پیرامون خلافت و عدم مسئولیت آن نزد او و سایرین ذکر شد - که بخاری، (137-136/7) از قول عباس به علی روایت می‌نماید: (و من در سیمای رسول خدا ﷺ مرگ احساس می‌کنم مرا نزد او ببر تا از وی سؤال کنیم که امر خلافت (بعد از او) بر چه کسی است؟ و اگر مربوط به ما [اهل بیت است] از آن آگاهی یابیم و چنانچه مربوط به غیر ما می‌باشد او را بگوئیم تا آن را به ما معرفی نماید و اگر احتجاج عباس بر ابوبکر صحیح باشد که او نسبت به پیامبر ﷺ نزدیک‌تر بوده است پس با این حجت که شیعه مورد استدلال قرار می‌دهند عباس از علی سزاوارتر خلافت است زیرا پرواضح است که عموی فرد از پسرعمویش نزدیک‌تر است، استدلال رافضیان به اینگونه صحبت‌ها علی‌رغم دروغ بودنش بسیار فاسد و بی‌پایه است، زیرا این احتجاج موهوم صحیح و به ثبوت نرسیده است بلکه خود کتاب (الامامه و السیاسه) نسبتش به ابن قتیبه روا نیست و دلایل فراوانی بر بطلان نسبت آن به ابن قتیبه وجود دارد که استاد ثروت عکاشه در تحقیق خود بر کتاب (المعارف) بعد از ذکر آثار او به آن پرداخته است و در صفحه (56) می‌گوید این کتاب به ابن قتیبه نسبت داده شده است [و در واقع] کتاب او نیست و دلایل بطلان انتساب این کتاب به ابن قتیبه فراوان است از جمله:

1- کسانی که زندگینامه ابن قتیبه را ذکر کرده‌اند آن را در میان آثار او ذکر نکردند اما قاضی ابوعبدالله توزی معروف به ابن شباط در فصل دوم از باب چهل و سوم در کتاب (صله السما) از آن نقل نموده است،

- 2- کتاب بیانگر این است که نگارنده‌ی آن در دمشق بوده است و حال ابن قتیبه از بغداد جز به دینور بیرون نرفته است.
- 3- کتاب [مذکور] از ابولیلی روایت می‌کند و ابولیلی سال (5148) شصت و پنج سال قبل از ابن قتیبه در کوفه قاضی بوده است.
- 4- مؤلف [الامه و السیاسه] فتح اندلس را از زنی نقل کرده که خود او را دیده است و حال فتح اندلس 120 سال قبل از تولد ابن قتیبه بوده است.
- 5- نگارنده کتاب فتح مراکش توسط موسی بن نصیر را ذکر می‌نماید در حالی که این شهر توسط یوسف بن تاشفین پادشاه مراطین در سال 455 هـ بنا شده است و ابن قتیبه در سال 276 هـ وفات نموده است پس با این وجود تمام احتجاج‌هایی که به قول عباس موهوم ذکر گردیده باطل می‌گردد.

#### مراجعه (81) س:

به تصور عبدالحسین شیخ الازهر اقرار نموده به اینکه بیعت ابوبکر [صدیق] با مشورت نبوده است و بسیاری در آن حضور نیافته‌اند،

#### مراجعه (82) ش:

- 1- تفاوت انداختن - بدون دلیل - میان حمایت خلیفه و صحت عقد خلافت او.
- 2- ائمه‌ی شیعه را در حمایت حاکمان اسلامی دارای دیدگاه منحصر به فرد می‌داند.
- 3- به ذکر برخی اسباب حمایت علی - با داشتن حق خلافت او - از ابوبکر پرداخته است.
- 4- با تکیه بر وضعیت مسلمانان بعد از وفات پیامبر ﷺ آن را به عنوان قرینه‌ای بر سکوت علی از حق [موهوم] خود به شمار می‌آورد.
- 5- موضع‌گیری سعد بن عباده را دلیلی بر عدم انعقاد اجماع می‌داند.
- 6- ادعا نموده که بسیاری از صحابه با اقناع و رضایت از حق ابوبکر با وی بیعت نکرده‌اند بلکه از ترس و تهدید با وی بیعت کرده‌اند.

**پاسخ بر مراجعه (82):**

- 1- کشف گمراهی و ادعاهای او در زمینه‌ی تفاوت حمایت خلیفه و صحت عقد خلافت برای او و ملازمت این دو.
  - 2- توضیح اهل سنت در حمایت حاکمان اسلامی و رد ادعای عبدالحسین در این زمینه.
  - 3- نقض و بطلان اسباب [موهوم] پیرامون سکوت علی.
  - 4- آنچه درباره‌ی وضعیت مسلمانان بعد از مرگ پیامبر ﷺ ذکر کرده است قرینه صحت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم است.
  - 5- اشاره به جزئیات موضع‌گیری سعدبن عباد و نقض و رد اکراه و تهدید در بیعت ابوبکر.
- این مراجعه را با نیرنگ جدیدی آغاز نموده و می‌گوید: (تأیید به حمایت ابوبکر و اندرز او در آشکار و پنهان چیزی است و صحت عقد خلافت از طریق اجماع برای او چیز دیگری است و از نظر عقلی ملازمه یکدیگر نیستند).
- و ما می‌گوئیم این سخن او گمراهی هدفمندی در آن نهفته است زیرا عقل و حمایت خلیفه و دلسوزی و پند او با استحقاق خلافت است با عقل و شرع سازگار نیست چون پرواضح است ممکن است کسانی زمام امور مسلمانان را به عهده بگیرند که مستحق آن نبوده بلکه با زور و اجبار مردم را به آن اطاعت مجبور می‌سازند، و در این زمینه می‌توان به یزیدبن معاویه اشاره کرد زیرا او مردم را بر بیعت خویش مجبور ساخته و حال او استحقاق این منزلت را نداشته است، و در میان مسلمانان کسانی بوده‌اند، که از او برتر بوده‌اند، ولیکن او بعد از اکراه و اجبار مردم با او بیعت کرده‌اند، و عقد خلافت [از لحاظ صوری] برای او انجام گرفته است، و به صورت توارثی به خلافت دست یافته است، و این یکی از انواع صورت‌های صحت عقد امامت است بلکه آشکارترین آنهاست و امام ابن حزم در (الفصل)، (4/169) تبیین می‌نماید و اگر عقد خلافت با این شیوه روا نباشد برای هیچ کسی روا نیست امر او را اطاعت نمایند و یا همراه او جهاد نمایند و یا اینکه به نمایندگان او مال پرداخت



نماند، و اگر عقد خلافت صحیح نباشد پس او خلیفه شرعی نیست پس چگونه به پرداخت زکات و غیره نزد او ذمه‌ی فرد تبرئه می‌گردد؟ و موسوی با وجود تعارض در سخن خود به صحت آن اقرار نموده و می‌گوید: (بلکه بر امت واجب است - همچون خلفای واقعی با آنان برخورد نماید، خراج زمین و اموال و زکات حیوانات و ... را به او پرداخت نماید، و امت می‌تواند با اموال پرداختی خرید و فروش از خلیفه بگیرد، و بلکه با ارائه مدرک دال بر پرداخت از جانب خلیفه ذمه‌ی فرد تبرئه می‌گردد) پس آنچه عبدالحسین به آن اقرار نموده بیانگر صحت عقد خلافت به صورت مذکور است گرچه فرد مستحق چنین منزلتی نباشد و یا فردی برتر از او هم در میان امت وجود داشته باشد که اهل سنت با وجود فاضل به صحت خلافت مفضول هم قائل‌اند.

و آنچه مسلم در صحیح خود (1851) روایت نموده بیانگر صحت بیعت یزید علیرغم عدم استحقاق اوست: مسلم روایت می‌نماید که عبدالله بن عمر رضی الله عنه نزد عبدالله بن مطیع آمد او طرفدار ابن زبیر بود و یزید را خلع کرده و بر او خروج کرده بودند - و ابن مطیع گفت: برای ابو عبدالرحمن متکائی بیاورید گفت من نزد شما نیامده‌ام تا بنشینم، نزد شما آمده‌ام تا سخنی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده‌ام برایت بگویم از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود هر کس دستی از اطاعت و پیروی خلع نماید خداوند را روز قیامت بدون حجت و راهنما ملاقات می‌نماید، و هر آنکه از دنیا رفته و در گردن او بیعت نباشد می‌میرد همانند مرگ جاهلیت)، شیخ الاسلام ابن تیمیه در (ص 30-31)، (المنهاج) می‌گوید: این حدیثی است که ابن عمر در هنگام خلع نمودن امیر زمان خود یزید علیرغم ظلم و ستم او - گفته است که روایت مذکور بیانگر این است که هر آنکه مطیع والیان امر نباشد و با شمشیر بر آنان بشورد مرگ جاهلیت نموده است و این مسأله با وضعیت رافضیان در تعارض است زیرا آنان از اطاعت امیران جز با اکراه فاصله دارند، و در صفحات بعد وضعیت رافضیان با امیران ذکر خواهد شد و چنانچه خلافت ابوبکر رضی الله عنه صحیح نباشد مستلزم بطلان احکام و پیمان‌های او و عمر و عثمان نیز می‌گردد، زیرا [از دیدگاه رافضیان] همگی غاصب

حق علی بوده‌اند، ولی علی چون بعد از شهادت عثمان زمام امر را به دست گرفت حکمی از احکام خلفای قبل از خود و پیمانی از پیمان‌های آنان را تغییر و ابطال ننمود.

و چنانچه نزد او باطل می‌بود لزومی نداشت بر باطل صبر نموده و آن را اخذ نماید و حال تقیه از او رفع شده بود.

و با این توضیح معلوم می‌گردد که صحت عقد خلافت مستلزم حمایت خلیفه و یاری رساندن اوست.

و صورت دیگر حتی اگر این امر به این صورت باشد نسبت به ابوبکر واقعیت نداشته باشد بلکه او با دلالت نصوص فراوانی، و با دلالت اجماع حاصل که در مراجعه قبلی هم از آن بحث شد مستحق مقام و منزلت خلافت بوده است و شیخ الاسلام ابن تیمیه در پاسخ بر ابن مطهر [حلی] به این دو صورت اشاره کرده است و می‌گوید: «چهارم» می‌بایست گفت که سخن در زمینه‌ی امامت ابوبکر یا اینکه درباره‌ی وجود آن و یا پیرامون استحقاق او برای این منزلت است و اولی با تواتر و اتفاق مردم به اینکه او زمام امور را پذیرفته و جانشین پیامبر ﷺ گردیده است معلوم و آشکار است. و او حقوق را اداء نمود و با مرتدین و کافرین جنگیده و تمام اعمال امام را انجام داده بلکه او اولین کسی است که امامت میان امت را به عهده گرفته است و اما اگر منظور از امامت استحقاق او برای آن باشد دلایل فراوانی غیر از اجماع بر آن شاهد است).

سپس عبدالحسین می‌گوید: (علی و امامان معصوم در حمایت حاکمان اسلامی دارای مذهب و دیدگاه معروفی بوده‌اند و آن همان است که خداوند ما را از آن آگاه نموده و ....) و ما [نگارنده‌ی کتاب] از چند طریق به پاسخ آن می‌پردازیم:

1- سخن او درباره‌ی علی و فرزندان او و معصوم دانستن آنان ضلالت و گمراهی است، که جز رافضیان کسی قائل به آن نیست پس چگونه او با این ادعا با اهل سنت گفتگو می‌نماید: بلکه علی و فرزندان او - از نظر عصمت - در دیدگاه اهل سنت با انسان‌های دیگر تفاوتی ندارند و بلکه در میان صحابیان

و هم‌عصران آنان کسانی بوده‌اند که از آنان از لحاظ آشنایی با امور دینی برتر و آگاه‌تر بوده‌اند، حتی شیخ الاسلام - [ابن تیمیه] می‌گوید: اگر مردم بیشتر از آنچه نزد موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی یافته‌اند نزد مالک و شافعی و احمد نمی‌یافتند به سوی اینها نمی‌شتافتند [و به طرف آنان نمی‌گرویدند].

صورت دوم: نسبت این حمایت حکومت اسلامی تنها به ائمه و مذهب شیعه - که چنین القاء شود که خاص آنان است و دیگران از آن محروم‌اند، - باطل است، بلکه قول و سخن اهل سنت نیز چنین است و ابن تیمیه در (العقیده الواسطیه) که بیانگر مذهب اهل سنت و جماعت است (مجموعه الرسائل الکبری)، (410/1) می‌گوید: (و اهل سنت بر این باورند که اقامه حج و جهاد و جمعه و جشن‌ها با امیران نیک کردار و یا بد کردار می‌بایست انجام گیرد، و بر حفظ جماعت و [وحدت] تلاش می‌ورزند). و اخراج و روایت احادیث فراوانی از اهل سنت در این زمینه خود بیانگر اهتمام اهل سنت به این امر است.

و از جمله آن روایاتی که موسوی در این مراجعه به آن اشاره کرده است. احادیث ابن مسعود و ابوذر و جعفر و حذیفه بن یمان و سلمه رضی الله عنه است. بلکه روایاتی که ذکر کرده سخن مذکور را دچار تناقض و تعارض نموده است زیرا علی‌رغم اختصاص آن امر به امامان و مذهب شیعه سپس در تخریج روایات در حاشیه‌ها آن را به کتب اهل سنت نسبت و ارجاع داده است و آیا این تناقض آشکاری از طرف عبدالحسین نیست؟ و علاوه بر آن اهل سنت در دروغ بودن ادعای وی شک ندارند زیرا اگر او در ادعای خود صادق می‌بود سخن و تقریر خود به کتب شیعه نسبت و ارجاع می‌داد ولیکن می‌دانیم که این چیز جز تقیه نیست که آنان در برابر اهل سنت به کار می‌برند، و اهل سنت نیک می‌دانند که آنان چه اندازه به پیروی و اطاعت از امیران [مسلمان] و حمایت آنان دور بوده‌اند.

صورت سوم: و در اثنای پاسخ بر مراجعه (64) دیدگاه رافضیان نسبت به تمام حکومت‌های اسلامی از زمان ابوبکر تا به امروز ذکر گردید، که جز مدت خلافت

علی علیه السلام را تماماً باطل می‌دانند زیرا همگی خلافت را غصب نموده و بدون تولی ائمه معصومین و نواب آنان زمام حکومت را به دست گرفته‌اند - و آیه الله خمینی در کتاب حکومت اسلامی (ص 33) به این مسأله تصریح نموده است و حتی کلینی که موسوی بسیاری از او در «مراجعات» ستایش نموده و کتاب او را جزو کتاب‌ها مقدس و امامت علوم آل محمد به شمار می‌آورد در اصول کافی، باب اختلاف حدیث (67/1) می‌گوید: (از عمر بن حنظله روایت شده است که او گفته است: در مورد دو نفر از یاران خودمان که با هم پیرامون فرایض و یا میراث نزاع داشته و قضاوت را نزد سلاطین و قضات برده بودند از ابو عبدالله سؤال کردم که آیا این امر (حلال و جایز است) [در جواب] گفت هر آنکه قضاوت حق و یا ناحق نزد آنان ببرد او به نزد طاغوت قضاوت برده است، و آنچه برای او حکم می‌گردد قطعه‌ای از آتش جهنم است گرچه حق هم باشد زیرا او حکم را از طاغوت گرفته و حال [مسلمانان] امر شده‌اند که از طاغوت اجتناب نمایند. و لهذا نزد شیعه قطع رابطه با تمام حکومت‌ها در هر سطح واجب گردیده است، و آنان در عصر کنونی در ساده‌ترین مسائل مانند عقد نکاح کار تمام قضات و حاکمانی که دولت آنان را نصب می‌نمایند صحیح نمی‌دانند بلکه می‌بایست یکی از امامان و بزرگان خودشان آن را برایشان انجام دهند، و این امر آشکارا از وضعیت آنان نمایان است اما عبدالحسین در این مراجعه تلاش می‌نماید آن را پنهان و خلاف آن را اظهار نماید و ما [بدون شک] می‌دانیم که این سخن او تقیه‌ای بیش نیست. زیرا چنین فردی با داشتن توانایی بر نیرنگ و فریب از این امر در مذهب خود بی‌اطلاع نیست.

و اگر بر ظن و گمان تکیه می‌کردیم می‌گفتیم که باور دیدگاه آنان را در توجیه موضع‌گیری علی و خاندان او در برابر حکومت‌ها - جز حسین علیه السلام - این است که آنان به قصد تخریب و ضربه وارد ساختن به آنها با تظاهر به درون حکومت‌ها راه یافته‌اند، و با این وجود به برائت علی و فرزندان او از این گونه تظاهر و دورویی یقین داریم ولی ما بر این تصوریم که جواب رافضیان درباره‌ی موضع‌گیری امامان خود چیزی بیش از این نیست ولیکن ما به ظن و گمان تکیه نمی‌نمائیم ولیکن با توجه به

گمان ما بر اینکه رافضیان کار در حکومت‌ها را جز به قصد تخریب و ضربه زدن به آنها روا نمی‌دارند و گمان و ظن خود را به یقین نزدیک می‌نمائیم بلکه آنان اهل کفر و گمراهی را بر علیه حکومت‌های اسلامی (غیر شیعه) یاری می‌نمایند. و در پاسخ بر مراجعه (64) موضع‌گیری نصیر الدین طوسی ابن علقمی و یاری‌شان به مغولان بر علیه مسلمانان ذکر شد، و امام‌شان خمینی در کتاب «مکاسب محرمه» (123/2) به مذهب و دیدگاهشان تصریح نموده وی می‌گوید (از ابو الحسین علی بن محمد علیه السلام) روایت شده است که محمد بن علی در نامه‌ای درباره‌ی کار برای [حکومت] بنی عباس از او سؤال نموده است و گفته است: به نظر من وارد شدن به حکومت آنان راهیابی بر دشمن است و برای تلافی و ضربه زدن به آنان به آنها نزدیک می‌شوم، در جواب گفت: هر آنکه چنین نماید (به قصد تخریب و تلافی وارد گردد) عمل او حرام نبوده بلکه دارای اجر و ثواب است.

سپس موسوی می‌گوید: و اگر غیر مسلمان بر قدرت و حکومت مسلمانان نایل شده بر امت لازم است در هر آنچه منوط به عزت اسلام و حفظ آن باشد او را حمایت نماید. و ادعا نموده که آنان این عمل را از باب تقدیم مهمترین مسأله‌ای انجام می‌دهند که همان وحدت اسلامی بر امر دیگری مانند خلافت است و بعد از چند سطر به آن تصریح نموده و می‌گوید: او برای انجام واجب شرعی و عقلی - در هنگام تعارض - مهمتر را بر مهمی مانند مشورت و [شوری] ترجیح می‌دهد.

پس بعد از آن ادعای سکوت علی نسبت به حق خود در خلافت را مطرح می‌نماید و تنازل او از آن را به علت مصلحت فروکش نمودن فتنه‌های حاصله با وفات رسول خداوند می‌داند و گفته است: و برای او طبیعی بود که برای فداکاری در راه حیات اسلام و ترجیح مصالح عموم مردم از حق خود [در خلافت] چشم پوشی نماید. و ما به صورت‌هایی متعدد به پاسخ او می‌پردازیم:

اول: اگر ادعای او پیرامون سکوت علی از در خلافت علی صحیح می‌بود پس چرا علی با معاویه نیز چنین نکرد؟ و با این وجود افتراق امت در خلافت علی

بزرگترین افتراق بود و امت به چند گروه تبدیل شدند گروهی با علی و گروهی با معاویه و گروهی هم از هر دو دوری گزیدند.

و این جریان بیانگر بطلان سخن موسوی است که [مذهب] امامان او وحدت دولت اسلامی را بر امر خلافت ترجیح می‌دهند و آیا علی از این اصل تنازل نکرده است و ترجیح و تقدیم وحدت مسلمانان بر خلافت را رعایت نکرده است؟ و آیا پسر او حسین در خروج بر یزید از این امر تنازل نموده است؟ آیا آنان از این مسأله غفلت نموده ولی عبدالحسین از آن بی‌خبر نبوده است؟

و ما می‌گوئیم علی و حسین را در موضع‌گیرشان نباید تخطئه نمود بلکه از نظر ما آنها در موضع‌گیریشان اصابه (حق) نموده‌اند، و معارض آنان در اشتباه است، و ما با این سخن می‌خواهیم استدلال نمائیم که این موضع‌گیری علی و حسین تنازل از حقشان به خاطر حفظ وحدت کلمه نبوده است بلکه - مثل دیگران - می‌خواهند که خلافت چون حق آنان باشد به خاطر آن می‌جنگند اما تنها کسی که در میان اهل بیت از حق خود تنازل نموده است (امام) حسن بوده است که رسول خداوند او را در میان سایر اهل بیت ستایش نموده است و می‌فرماید: این پسر من (حسن) بزرگوار است و امید است که خداوند به وسیله او میان دو گروه بزرگ از مسلمانان اصلاح و صلح برقرار سازد.

و نمی‌توان استدلال عبدالحسین در آنچه درباره مذهب و دیدگاه شیعه گفته است همان موضع‌گیری حسن از معاویه دانست، همانا او می‌گوید نه از حسین و نه علی چنین موضعی نداشته است، زیرا اگر این موضع صحیح باشد سزاوارتر بود که او با معاویه هم به آن پای بند باشد و تا حق خواهی او باعث جدایی امت نگردد، و چون چنین مسأله‌ای در میان نبوده و نیک او می‌داند که آنچه حق اوست نباید از آن تنازل نماید و اگر او به خلافت خود باور داشت از آن تنازل نمی‌نمود. و اگر بگویند که معاویه با ابوبکر تفاوت زیادی دارد، و برای امثال معاویه سزاوار نبوده تا علی برای او تنازل نماید و ما جریان تنازل حسن را مطرح می‌نمائیم و اگر آن را صحیح بدانند می‌بایست موضع و موقف علی با معاویه را نیز چنین می‌بود، و اگر موضع حسن را

باطل به حساب آورند اصلی بزرگی از اصول فاسده خود به نام عصمت ائمه را دچار تعارض نموده‌اند.

دوم: اگر ادعای موسوی درباره رعایت شرایط و فضای حاکم بر وفات پیامبر و ارتداد برخی از عرب و در کمین نشستن کفار برای دین اسلام و مسلمانان می‌بایست به محض انتفای اسباب سکوت وی بر حق خود در خلافت در پایان خلافت و یا بعد از خلافت ابوبکر تصریح می‌نمود. و اوامر را رها نمی‌ساخت تا زمامداری به عمر برسد پس پر واضح است که در هنگام وفات ابوبکر فتنه‌هایی نبوده تا بیم دهنده شورش و ضربه جزیره العرب و عامل برگرداندن مردم از اسلام باشد و مسیلمه و طلیحه و سجاح هم در کار نبوده‌اند زیرا خداوند آنان را توسط سربازان ابوبکر نابود ساخته بود، و کسی از کفار روم یا فارس هم نبود که قصد کمین [سوء] از اسلام داشته بلکه مسلمانان در فکر ضربه به آنان بودند و موسوی این احوال و ظروف را عامل سکوت علی قرار داده است و چنانچه به جریان این مسائل در برهه‌ای از زمان قائل باشیم ولی همه آنها قبل از وفات ابوبکر از بین رفته و به پایان رسیده‌اند پس اگر علم و باور علی به عدم استحقاق خلافت خود با وجود ابوبکر و عمر نبوده است چه چیزی مانع شده است تا علی علیه السلام در زمان تولیت امر از طرف عمر به حق خود تصریح نماید؟

بلکه علاوه بر آنان زمانی که عمر ضربه خورد و امر [خلافت] میان شورای شش نفری قرار گرفت که علی هم جزو آنان بود اگر آنان قصد غصب حق علی را می‌داشتند عمر او را در شورا وارد نمی‌ساخت بلکه او را از آن بیرون می‌نمود و اگر او برتری بر این افراد داشت - چه برسد به ابوبکر و عمر - و این بهترین فرصت برای نایل شدن او به خلافت بوده است. زیرا در آن ایام قدرتی و رئیسی و یا لشکری نبوده تا او [شیر خدا] از آن بیم داشته باشد و اگر از جانب پیامبر نصی پیرامون علی درباره امر خلافت و یا علی به برتری خود در تصدی این امر قائل می‌بود می‌بایست می‌گفت چه ظلمی بر من وارد شده است و چرا این نص پیامبر را انکار می‌کنید و چرا از فضیلت آشکار من نسبت به این امر اعراض می‌نمائید؟ پس

اگر او چنین نکرده است به باطل بودن و بهتان این ادعا یقین می‌نمائیم و آنچه در برخی اخبار [بی‌اعتبار] دربارهٔ مناظرهٔ علی و مجادله او با شش نفر حاضر در شوری [پیرامون خلافت خود] همچون حدیثی که موسوی در حاشیه (35) ذکر کرد منافی سخن ما نیست زیرا در اثنای جواب بر مراجعه (12) در این زمینه سخن گفتیم.

و پر واضح است که در نتیجه شش نفر امر را به عثمان و علی سپردند و صحابی گرامی عبدالرحمن بن عوف میانشان حکم گردد و علی و عبدالرحمن بن عوف به تولیت عثمان رضایت دارند - برای شرح بیشتر به (البدایه و النهایه) (147-145/7) مراجعه شود. و عبدالرحمن گفت: کدام یک از این امر شانه خالی می‌کنید پس امر را به او محول می‌نمائیم و سوگند به خدا برای حفظ اسلام می‌بایست یکی از این دو نفر [برتر از سایرین] تولیت آن را پذیرا شود، و علی و عثمان ساکت ماندند و عبدالرحمن گفت من حق خود را در این امر به شما واگذا می‌نمایم و به خاطر خدا و حفظ اسلام لازم است تا تلاش نمایم کدام یک سزاوارترین برای این امر هستیید، گفتند آری. پس آن دو به یک دیگر روی نموده و به ذکر فضیلت‌های یکدیگر شروع نموده و از یکدیگر پیمان می‌گرفتند که اگر پیمان و ولایت را بپذیرد عدل پیشه سازد و هر کدام هم آری گفتند و از هم جدا شدند و این مطلب صراحتاً بیانگر رضایت علی از قرار دادن عبدالرحمن به عنوان حکم میان او و عثمان است و اگر نص دربارهٔ خلافت نزد او وجود می‌داشت از آن سکوت نمی‌کرد چه برسد به اینکه قبل از این موضع‌گیری در سکوت تفریط نماید و ابن کثیر نیز می‌گوید: سپس عبدالرحمن بن عوف برخاست تا در مورد عثمان و علی با مردم مشورت نماید و آراء مسلمانان با جمع آوری رأی بزرگان مسلمانان و رهبران مردم به طور فردی و جمعی و یا با آشکار و پنهان جمع آوری نماید، و حتی اینکه نزد زنان هم رفت و از کودکان در مکتبخانه و از سواره و پیاده در مدینه جو یا شد و در طول مدت سه روز و سه شب تلاش در این باره کسی نبود به برتری عثمان باور نداشته باشد جز آنچه از عمار و مقداد نقل می‌گردد که آنها به علی اشاره کرده‌اند و این هم بیانگر این است که ادعای نص بر خلافت علی خرافه‌ای بیش نیست و سهمی از واقعیت ندارد، و از بافته‌های



رافضیان است. زیرا چگونه می‌توان تصور کرد که تمام این مسلمانان اعم از زن و مرد کوچک و بزرگ جمع و مفرد همگی بر نادیده گرفتن حق علی علیه السلام توافق نمایند و دیگران را بر او ترجیح دهند و یا اینکه آنان از روی آگاهی و اراده به این کار اقدام نموده‌اند.

سوم: رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا برفت و حال جمهور صحابه حضور داشتند و کسی از آنان به علی اشاره‌ای ننمود و سخنی بر زبان نراندند تا بیانگر این باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر علی نص نموده و در آن زمان و بعد از آن هم کسی ادعا چنین مطلبی را ننموده است و ممکن نیست بیست هزار نفر به کتمان پیمان پیامبر نسبت به علی با هم اتفاق نمایند، علاوه بر این علی خود از روی اطاعت و بدون اجبار و اکراه با ابو بکر بیعت نموده است، و از دیدگاه روافض علی با مردی کافر و یا فاسق که منکر نص پیامبر صلی الله علیه و آله است بیعت نموده است.

و همچنین علی ابوبکر را در اجرای امر خلافت یاری داده و تا زمان مرگ با او مراد داشته است و بعد از او هم با عمر بن خطاب رضی الله عنه بیعت نموده است و در بیعت خود شک و تردید ننموده است بلکه علاوه بر آن او را یاری نمود - و دختر خود را به همسری عمر در آورده است سپس وارد شدن خود را در شورای شش نفر توسط عمر را پذیرفته است - پس چگونه از نظر نابخردان رواست که علی خود در شورای گمراهی و کفر مشارکت نماید و امت را بفریبد؟

و با طرح اینگونه نظریات ناپسند گروهی به تکفیر علی رضی الله عنه روی آورده‌اند زیرا به زعم آنان او کافران را بر کفرشان یاری داده و آنان را بر کتمان نص تأیید نموده است، از جمله ابو کامل و یاران او و امام ابن حزم در (الفصل) (183/4) از آنان نقل نموده است که می‌گویند: و آیا ممکن است این جمع غفیر از مسلمانان بر کتمان نص پیامبر بر امامت علی اتفاق و همدست شوند، آیا در میان آنان کسی نبود که تقوا رعایت نماید و از سرزنش هراس نداشته باشد؟ و یا آیا در میان بنی هاشم فردی دیندار یافت نمی‌شد تا به آن تصریح نماید؟ و به ویژه در میان آنان عباس بود که همگی بر توانایی و علم او معترف می‌باشند و حتی عمر در طلب باران نزد خداوند

به وی توسل جست و پسران عباس، عبدالله و عقیل برادر علی و پسران جعفر برادر علی نیز موجود بودند و اگر در میان بنی هاشم فردی نبوده آیا در میان مهاجرین و انصار کسی نبود به آن تصریح نماید؟ و این محال است و هیچ عاقلی نمی‌پذیرد که تماماً این مساله را نادیده بگیرند، و ابن حزم (98/4) می‌گوید: محال و غیرممکن است و اگر این امر ممکن فرض شود انجام هر محالی هم ممکن می‌گردد.

پس اگر تمام صحابیان رسول خدا ﷺ بر انکار این نص اتفاق نموده پس از کجا این رافضیان به آن آگاهی یافته‌اند؟ و چه کسی این مساله را به آنان ابلاغ و رسانده است؟ و اگر آنان این امر را کتمان نموده‌اند پس چه چیزی آنان را بعد از کشتن عثمان بر بیعت با علی مجبور و سوق داده است؟ و آیا کسی گفته است که فردی از کسانی که بعد از شهادت عثمان با علی بیعت نموده‌اند از بیعت با خلفای قبل از علی نزد او معذرت خواهی نموده باشد؟ و آیا کسی از آنان بر انکار امامت علی و خلافت او توبه نموده است؟ و آیا کسی گفته که من نص فراموش شده را به یاد آوردم؟ و به حقیقت خردهایی که این ظواهر بر آنان پوشیده باشد خردهایی پست‌اند و خداوند نخواسته راه هدایت نصیبشان گرداند.

و پس موسوی در اثنای سخن درباره ارتداد اعراب و در برابر اسلام قرار گرفتن آنها می‌گوید: آنان با فقدان پیامبر ﷺ قدرت‌شان تقویت گردید زیرا مسلمانان بعد از او همچون گوسفندانی گشتند که در شب تاریک در دست گرگ و درندگان و مسیلمه کذاب و طلیحه بن خویلد و سجاج بنت حرف دجال قرار گرفتند و پیروان آنان به نابودی مسلمانان و اسلام پرداختند، و رومی‌ها و کسروی‌ها و دیگران نیز در کمین نشسته بودند. این سخنان بیانگر صحت برتری ابوبکر و عمر و عثمان بر علی در امر خلافت است، زیرا تمام فتنه‌هایی از جمله مسیلمه و طلیحه و ... که مسلمانان و اسلام را احاطه نموده بودند جز ابوبکر و عمر و عثمان کسی به آنان حمله و هجوم نبرد، و شر آنها را از اسلام کوتاه ننموده و ابوبکر و عمر شوکت آنان را شکسته‌اند.

و ما از موسوی و پیروان او می‌پرسیم: چه کسی این فتنه‌های طغیانگر و خانمانسوز در جزیره العرب و ارتداد عرب را در هم کوبید آیا غیر از ابوبکر خلیفه پیامبر کسی دیگر بود؟

و چه کسی متصدی نابودی شر این نفاق پیشه‌گان را پذیرا شد؟ و آیا کسی غیر از ابوبکر امت؟ را در حالت ارتداد از دین به سوی دین برگرداند و آنان را تحکیم بخشید؟ و او مصداق آیه: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾ [آل عمران: 144] است و ابوبکر به مفاد آیه سرور و بزرگ شاکرین است که خداوند توسط او امت را از برگشت از اسلام مصون نموده است، و نیز خواهیم پرسید: چه کسی شهرها را فتح نمود؟ و شوکت روم و فارس را درهم شکست؟ آیا کسی جز ابوبکر و بعد از او عمر و عثمان بوده است؟ چه کسی عراق و شام و مصر را از طریق دریا برای نشر و گسترش دین خدا گشود؟ آیا کسی جز این پیشوایان بوده‌اند؟ و تمام این فتوحات در زمان خلافت علی انجام نگرفته است و حتی علی در بسیاری از آنها همچنانکه در پایان پاسخ بر مراجعه (74) ذکر شد، شرکت نداشته است.

و ما از جسارت موسوی از گفتن این فتنه‌ها بعد از وفات پیامبر در توجیه سکوت علی از حق خود در امر خلافت تعجب می‌نمائیم در حالی که هر خردمندی می‌داند که تماماً بیانگر صحت خلافت ابوبکر رضی الله عنه می‌باشد.

و با فضیلتی که با دلایل صحیح برای علی ثابت شده است ولی در این شرایط و احوالی که موسوی ذکر کرده است فضیلتی برتر از دیگران برای او حاصل نمی‌شود بلکه فضیلت برجسته در این شرایط متعلق به ابوبکر صدیق است، علی‌رغم اینکه علی از جنگ با مرتدین و رومیان و فارسیان نسبت به خلفای دیگر دورتر و کمتر جلوه‌گر است ما او را در این امر معذور دانسته و او را مورد نکوهش قرار نمی‌دهیم و لیکن اگر رافضیان کمترین مسأله از این قبیل را در صحابیان مشاهده نمایند، با فریاد بلند آن را مطرح می‌نمایند، پس آنچه موسوی ذکر کرده چگونه شیعه آنرا بر فضیلت علی احتجاج می‌نمایند؟ و عبدالحسین در ادامه می‌گوید: (ولیکن سرور و

بزرگ انصار سعد بن عباده هرگز با دو خلیفه (ابوبکر و عمر) صلح نکرده و مسالمت ننمود، و در جماعت و عید یا جمعه‌ای با آنها گرد نیامد، و به اوامر و نواهی آنان توجه نمی‌کرد، تا اینکه با نیرنگ و ترور در زمان خلیفه دوم کشته شد و گفتند: جن او را کشته‌اند و او در روز سقیفه سخن گفته است، که نیازی به ذکر آن نیست).

می‌گوییم: شرح موضع‌گیری سعد بن عباده و خودداری او از بیعت ابوبکر در ضمن پاسخ بر مراجعه ذکر گردید و سبب اینکه گفته شد او آن را برای خود می‌خواست و تا اینکه مسلمانان را به دو گروه انصار و مهاجرین تقسیم نماید و این مطلبی غیر مشروع بود لذا کسی به خود دارای او توجه نمی‌نماید و یا به آن احتجاج نمی‌کند مگر آنکه مثل روافض در درون دارای مریضی باشند و ذکر کردیم که خودداری سعد بن عباده هم حجتی برای شیعه در پی ندارد بلکه بر علیه آنان است، و گفتیم به علت اشکال وارده بر آنان شیعیان سبب خودداری او از بیعت را ذکر نکرده‌اند زیرا نیک می‌دانند که ذکر آن به سود آنان نیست و بار دیگر عبدالحسین با کار خود به اثبات سخن ما پرداخته، و او هم نیز مانند سلف خود به ذکر سبب خودداری او پرداخته است.

و لازم است در اینجا به دروغین بودن کلام او اشاره نمایم گرچه هر آنکه مختصر آشنایی با سیره داشته باشد از آن بی‌خبر نیست، و دروغ او اینکه می‌گویند (با دو خلیفه صلح نکرد و در جماعت یا عید و جمعه‌ای با آنان جمع نشد...) و این سخن را دلیلی بر اثبات آن نیست و بلکه با روایت امام احمد (5/1) با اسناد صحیح به نقل از حمید بن عبدالرحمن - ثقه‌ای از طبقه سوم رجال الحدیث - در درباره جریان سقیفه بنی ساعده در تعارض است، و در آن جریان ذکر شده که ابوبکر به سعد بن عباده گفت: و شما ای سعد می‌دانی که رسول خدا در حالی که شما نشسته بودید فرمود: قریش و الیان این امر می‌باشند پس مردم نیکوکار از نیک کردار خود تبعیت می‌نمایند و فاجران هم از فاجر خود، و سعد گفت راست گفتید ما وزیر و شما امیر می‌باشید. و به علت مرسل بودن روایت مذکور به آن احتجاج نمی‌کنیم، و ما نیازی به آن نداریم زیرا آنچه موسوی گفته است ثابت نشده است و نیز وصف سعد به

سید و بزرگ انصار اگر آن را دروغ عمدی ندانیم مبالغه‌ای هدفمند است و سعد رئیس و بزرگ تمام انصاریان نبوده است بلکه او بزرگ خزرجیان بوده و هر آنکه به شرح حال وی در منابع آن مراجعه نماید به واقعیت پی خواهد برد و حتی موقف او در خزرجیان اثری نداشته است و بعد از اینکه خداوند تفرق‌ها را از میان برداشت تمام انصاریان به طرف خداوند و رسول او برگردیدند ولیکن موسوی با این وصف می‌خواهد وانمود نماید که موقف سعد بر سایر انصاریان در جریان بیعت با ابوبکر تأثیر گذاشته و ما با حجت‌های آشکار در مراجعه قبلی آن را پاسخ و در هم کوبیدیم. و اما آنچه درباره نحوه مرگ سعد بن عبدالله مطرح کرده است صحیح و ثابت نیست و روایت مذکور در این زمینه نزد ابن سعد (617/3) و طبرانی در (الکبیر) (359-5360) و حاکم (253/3) با اسنادهای مرسل است و ثابت نشده است و اما اشاره او به سخن سعد در روز سقیفه در مراجعه قبلی بحث آن ذکر شد و حجتی برای شیعیان در آن وجود ندارد، لذا می‌بینی در این باره به نص اشاره نمی‌کنند و اما سخن او بعد از روز سقیفه ابن سعد در (الطبقات) (616/3) از طریق محمد بن عمر - واقدی روایت نموده: که محمد بن صالح از زبیر بن منذر بن ابی اسید ساعدی نقل آن را نقل کرده است. و این اسناد از درجه اعتبار ساقط است.

و واقدی متروک (الحدیث) است و زبیر بن منذر نیز مجهول است، و ذهبی درباره او می‌گوید: شناخته شده نیست و این کالا و تحفه رافضیان است اگر دروغگویی نباشد به افراد متروک [الحدیث] و مجهولین احتجاج می‌نمایند.

سپس عبدالحسین به بیعت سایر انصار از جمله حباب بن منذر اشاره می‌نماید که بیعت او با فشار [و نیزه] انجام گرفته و می‌گوید: (و اما اصحاب او مانند حباب بن منذر و دیگر انصاریان با خشونت و با قدرت و فشار تسلیم شدند و این سخن دروغ و بهتان است و رافضیان اهل همه آنها هستند زیرا ضرورتاً معلوم است و نمی‌توان انکار کرد که بر بیعت ابوبکر زد و خوردی انجام نگرفته است و تهدید زیادی برای آن نبوده است). و محال است که بیشتر از دو هزار سوار کار پهلوان که همگی از یک قبیله واحد بوده - و شجاعتشان نمایان شده و در زمان بیعت با پیامبر هشت

سال مداوم با تمام عرب در جنگ بودند - از ابوبکر و دو نفر همراه او - عمر و ابو عبیده - بترسند و به فراوانی قبیله و منسب و ثروت خود توجه و اعتنا نمایند و حال ابوبکر هم نزدشان باطل بوده است - و نیز محال است که از قول خود بر گردند و نزد فردی تنازل نمایند که قبیله و ثروت و نگرهبانی ندارد و قصر و بردگان و ثروتی ندارد تا بر آنها امتیاز داشته باشد خصوصاً یکی از سران آنها سعد بن عباده [نزد ابوبکر] تنازل ننموده، پس چه چیزی او را از همگی دلیرتر نموده و سایرین ترسو شده و او به تنهایی شجاعت پیشه ساخته است؟ و اگر خود را [در عدم بیعت با ابوبکر] بر حق می‌دیدند نمونه‌ای چون سعد بن عباده در عدم تسلیم و عدم بیعت و اصرار [بر مخالفت] داشته‌اند، ولیکن نیک دانسته‌اند که ابوبکر بر حق است و او تنها فرد سزاوار خلافت است و هر آنکه با او مخالفت ورزد بر باطل است و در اثنای پاسخ بر مراجعه پیشین تفصیل سخن از بیعت انصار با ابوبکر صدیق رضی الله عنه ذکر گردید و یا اینکه کسانی در ابتدای امر مانند اسید بر حاضیر اعتراض داشتند و کسانی مانند بشیر بن سعد و دیگران بدون هیچ گونه تردید و دو دلی به طرف بیعت با ابوبکر شتافتند و گفتیم که حباب نیز در ابتدای امر همچین سعد به انتصاب امیری از مهاجرین و امیری هم از انصار فرا می‌خواند ولی او بعد از یادآوری ابوبکر با حدیث (الائمه من قریش) از رای خود برگشت.

و همه این مسائل بیانگر کذب عبدالحسین در بیعت انصار از ترس و بیم ابوبکر است علاوه بر این کسانی که از بیعت خودداری نموده‌اند حجتی برای شیعه در بر نخواهد داشت.

و بار دیگر موسوی به سخن حباب بن منذر در روز سقیفه برگشته و نص و یا عبارتی از آن را بیان نمی‌کند زیرا (نیک) می‌داند که کلام او حجتی بر علیه اوست و در حاشیه (257/7) چنین کرده است و در پاسخ به مراجعه قبلی نص حدیث را در بخاری (6830) ذکر کردیم که حباب در آن گفته بود: (ای قریش از میان ما امیری و

از میان شما نیز امیری باشد) و آن همان قول سعد بن عباده می‌باشد و چیزی غیر از آن نیست و عبدالحسین تلاش نموده تا در حاشیه آن را ایهام نماید.

و در پایان مراجعه‌اش می‌گوید: (آیا عمل به مقتضیات ترس از شمشیر و یا سوزاندن با آتش ایمان و باور به عقد بیعت است؟ یعنی اینکه هر آنکه با ابوبکر بیعت نموده از جمله علی علیه السلام بعد از اینکه با شمشیر و سوزاندن مورد تهدید واقع شده‌اند بیعت نموده‌اند و ذکر کردیم که محال است بیعت انصار با ابوبکر صدیق رضی الله عنه به علت ترس از او و یا اجبار و اکراه باشد علاوه بر آن خبر دروغی هم در این باره (از آنان) وارد نشده است. ولیکن عبدالحسین به جعلان دروغگویان در احادیث پیشی گرفته و خبری افترا نموده که به ذهن وضاعین (حدیث) هم خطور ننموده است.

اما ادعای تهدید علی به قتل یا سوزاندن که در حاشیه (275/8) به آن تصریح نموده است دروغی ناجور است که از دروغ قبلی آشکارتر است و به چند وجه به توضیح آن پرداخته می‌شود.

نخست: این ادعا با آنچه قبلاً گفته است که علی خود دورگیری را به کنار زده مسالمت و صلح با خلفای را برگزید - در تعارض است چنین ادعایی ناشی از دیدگاه آنان است که در مراجعه قبلی درباره حمایت حاکمان اسلامی به قصد حفظ وحدت مسلمانان ذکر شد و این نزد هر خردمندی به این معنی است که او با اراده خود بیعت نموده است، پس چگونه در آخر مراجعه بعد از این مطلب می‌گوید: همانا او از ترس کشتن و یا سوزاندن توبه نموده است. و این ابله گمان می‌نماید که او با رسیدن به پایان مراجعه‌اش اول آن فراموش می‌گردد؟! [و به قول مشهور دروغگو کم حافظه است].

دوم این موسوی خود در مراجعه پیشین به خودداری علی از بیعت در مدت شش ماه اقرار نموده است و ما گرچه اثبات نمودیم که او در روز دوم وفات پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت نموده است ولیکن گفتیم او به علت رعایت فاطمه ارتباط خود را با آنان کم کرد و بعد از مرگ فاطمه نیاز بود اینکه بیعت خود را تجدید نماید و لذا بعد از شش

ماه به تجدید آن پرداخت مهم اینکه موسوی [خود] به خودداری او از بیعت در طول شش ماه سپس بیعت او را با محض اراده او ذکر کرده است و نص حدیث در صحیحین که در ارتباط پاسخ بر مراجعه (80) ذکر کردیم جریان اجبار علی بر بیعت و تهدید او در صورت انجام ندادن آن در هم می‌کوبد و گرنه چگونه شش ماه از او اهمال نمودند؟ و اگر آنان قصد اکراه علی را با تهدید به سوزاندن داشتند چه سودی در تأخیر آن نصیبتان می‌گردد؟ سپس چرا او بعد از شش ماه از روی اراده و بدون اجبار به فضیلت ابوبکر و استحقاق خلافت او اقرار می‌نماید؟ پس عامل و دلیل خردمندانه‌ای برای اظهار بیعت او بعد از شش ماه نبوده است مگر اینکه او خلافت ابوبکر را حق دانسته است و به این نتیجه رسیده است که به علت ادای وظیفه‌ی دینی خود خواهان بیعت گردد، و در غیر این صورت اگر برگشتن او به طرف ابوبکر بیعت به باطل می‌بود - بر مبنای دیدگاه شیعیان - پس قبل از ابوبکر می‌بایست علی را سرزنش نمود، زیرا او بر باطل بیعت نموده است.

سوم: این ادعای [دروغین] متضمن نکوهش علی است که مستلزم وصف او به ترس و ترسویی است، و حال او شیر شجاع [خداست] و ما و شیعیان هم بر شجاعت کم نظیر او قبل از این جریان و بعد از آن اتفاق داریم، زیرا او بارها (جان) خود را در معرض مرگ برای پیامبر عرضه نموده است و نیز بعد از آن در روز جمل و صفین فداکاری و دلاوری‌های زیاد از خود نشان داده است پس چه چیزی او را ترسو و از مرگ ترسانده است.

سپس از دیدگاه آنان علی از عثمان دلیرتر است، و همگان می‌دانند که شجاعت عثمان هنگام مواجه شدن با مرگ در حالت تنهایی چگونه بوده است و در برابر به علت داشتن شجاعت بزرگ با آرامش با مرگ مواجه گردید و از حق خود در خلافت تنازل ننموده و اگر [علی] از جانب پیامبر نصی در این زمینه می‌داشت بیشتر نیاز بود از آن تنازل ننماید و اگر به قتل و سوزاندن هم تهدید شود دچار ترسویی نمی‌گردید، و در غیر این صورت اگر رافضیان بر سخن خودشان اصرار ورزند که او



تهدید شده است آنان در این صورت به فضیلت و شجاعت عثمان بر علی - رضی الله عنهما - اقرار نموده‌اند.

و همچنین حسین ابن علی علیه السلام نه از نص شرعی بلکه از طریق بیعت مردم از حق خود تنازل نکرده و اگر علی از جانب پیامبر نص می‌داشت می‌بایست او از پسرش حسین بیشتر شجاعت نشان می‌داد.

سپس انگیزه سعد بن عباده که از لحاظ شجاعت و توانایی و فضیلت همسطح علی نبود چنین تهدیدی از جانب بیعت کنندگان با ابوبکر او را تهدید و دچار هراس نمی‌نماید و از بیعت خودداری نمود؛ و در طول خلافت ابوبکر و نیز خلافت عمر و تا پایان حیات خود بر آن پا فشاری می‌نماید و حال او دارای فضیلتی بیشتر از سایرین نیست و دارای نصی از جانب پیامبر هم برای برتری خود [در خلافت] ندارد.

و اگر بگویند علی با اینگونه افراد فرق دارد و او وحدت امت و وحدت کلمه را رعایت کرده است سخن به اول بحث بر می‌گردد که به سه صورت به پاسخ آن پرداخته شد و هدف در اینجا پاسخ بر تصور عبدالحسین که اینکه علی از ترس و بیم قتل یا سوزاندن با آتش بیعت نموده است و ما قبلاً سه صورت پاسخ از آن را مطرح کرده بودیم و اکنون به صورت‌های دیگر پاسخ خود را ادامه می‌دهیم.

صورت چهارم: بطلان سکوت علی به علت ترس از صحابه حتی بدون ذکر شجاعت او معلوم می‌گردد. زیرا او دارای ابزاری مادی بود که به او صلاحیت و توانایی انکار و اعتراض را برای او مهیا نموده است و اگر می‌خواست مخالفت نماید حتی بدون نیاز به نص از پیامبر می‌توانست با آنان مخالفت نماید - مثلاً او پسر عموی پیامبر و داماد او و از لحاظ نسبی برترین آنان بود بلکه همه بنی هاشم و ابن عبد شمس او را تأیید می‌کردند و این دو قبیله بزرگترین قبیله‌های قریش بوده و - اگر علی کمترین حقی در خلافت می‌بود می‌توانست بر آنان لشکریانی وارد نماید بلکه ابو سفیان آن را صراحتاً بر او عرضه نمود، او از پسران عمویش بنی عبد شمس بود.

طبرانی در کتاب (تاریخ) (209/3) از ابن حُر نقل نموده که او گفته است: (ابو سفیان به علی گفت: چرا امر خلافت در دست ضعیف‌ترین قبیله قریش باشد سوگند به خدا اگر [شما] بخواهی این قبیله را پر از خیل و سواره نمایم، علی گفت ای ابو سفیان بسیار با اسلام و مسلمانان عداوت و دشمنی ورزیدی پس با دشمنی شما ضرری به آن نرسید و ما ابوبکر را سزاوار این منصب می‌دانیم.

می‌گوییم: و اسناد آن تا ابن حُر صحیح است، و من از ابن حُر اطلاعی ندارم و به گمان من حصین بن مالک بن ابو الحر است، و او از اهل ثقه و از بزرگان تابعین است، و اگر او باشد پس قصه ثابت و مقبول است. پس در این صورت نکات مهمی در آن نهفته است - اول: نقض خرافه تهدید علی و اجبار او بر بیعت.

دوم: تصریح علی به برتری سزاوار بودن ابوبکر و رضایت او به خلافت ابوبکر. سوم: بیان موضع ابو سفیان از علی و تمایل او به علی علی‌رغم اینکه از روی تدین نبوده و بلکه از لحاظ نسبی و نژادی و آرزو و پیروی از هوی بوده است، ولیکن مستلزم سکوت رافضیان نسبت به ابو سفیان است.

چهارم: و آنچه [در این مورد چهارم] که پیامبر ﷺ او را در میان صحابه به مسأله‌ای اختصاص دهد از جمله امام احمد (79/1) و بخاری (36/1) (30/4) (47-45/8) و ترمذی (311/2) و نسائی (23/8) از ابو جحیفه روایت نموده‌اند که گفته است از علی پرسیدم آیا نزد شما چیزی وجود دارد که در قرآن نباشد؟ و در روایتی که نزد مردم نباشد - گفت: سوگند به آنکه دانه را شکافته و انسان را آفریده چیزی نزد ما نیست مگر آنچه در قرآن است، مگر فهم [و برداشتی] که هر کس در کتاب خود عرضه می‌نماید و آنچه در صحیفه می‌باشد گفتم و در صحیفه چیست؟ گفت: عقل و آزادی اسیر، و اینکه مسلمانی در ازای کافری کشته نشود. و روایت مذکور با عبارات و طرق دیگر هم روایت شده است. نگا: مسند امام احمد (118/1، 119، 151، 152) صحیح مسلم (1567/3)، (سنن النسائی) (24/8).

پنجم: تکذیب عبدالحسین در ادعای او در حاشیه (275/8) که (از تهدیدهای صحابه با علی به تواتر قطعی ثابت شده است) و ما از جسارت رافضیان عموماً و عبدالحسین به طور خاص تعجب می‌کنیم زیرا او به ادعای ثبوت آن بسنده نکرده است بلکه تواتر قطعی را نیز بر آن افزوده است، و ما از اثبات تواتر قطعی آن از او و شیعه‌ها چشم‌پوشی می‌نمائیم زیرا اگر همه‌ی جنیان و انسان‌هایشان دست به دست هم دهند به آن راه نیابند، ولیکن از آنان می‌طلبیم سندی نقل نمایند که از پایین‌ترین درجات صحت برخوردار باشد، و در حاشیه ادعای خود را به ابن قتیبه در (الامامه و السیاسة) طبرانی در (التاریخ)، ابن عبدربه در (العقد الفرید) ابن بکر الجوه‌ر در (السقیفه) به نقل از (شرح نهج البلاغه)، مسعودی در (مروج الذهب)، شهرستانی در (الملل و النحل) و ابو منحف در (اخبار السقیفه) نسبت داده است، و تمام اینها به جز طبری، نمی‌توان حجتی بوسیله آنان اقامه نمود و به ثبوت نمی‌رسد.

هیچ کدام از مذکورین - جز طبری - و کتاب‌های آنان قابل احتجاج نیستند، ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری صاحب کتاب (السقیفه) نزد اهل سنت ارزش و اعتباری ندارد، بلکه او شیعی است که شیخ‌شان طوسی او را در (الفهرست) (110) ذکر کرده است و خوئی در (معجم رجال الحدیث) از او نقل نموده است، و درباره‌ی او گفته است (پس وثاقت این مرد ثابت نشده است) و در این صورت حتی نزد خود شیعیان قابل احتجاج نیست، و این علاوه بر فقدان کتاب او جز از طریق ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه که آن نیز نزد اهل سنت بی‌اعتبار است - راهی برای آنان [به روایت مذکور] نیست، اما مسعودی نگارنده (مروج الذهب) او نیز شیعی و معتزلی است و حافظ نیز در (لسان المیزان) (224/4-225) بر او تصریح نموده و می‌گوید: (و کتاب‌های او بی‌اعتبار و او شیعی و معتزلی است) آیا چنین فردی برای اهل سنت حجت است و وضعیت او همچون ابن ابی الحدید است، و مانند مسعودی و بلکه از او واهی‌تر است، موسوی درباره‌ی ابو منحف می‌گوید که او [با فرض صدق او] کتابی را پیرامون اخبار سقیفه نگاشته است، و ابو منحف ناشی لوط بن یحیی است، و ذهبی در (المیزان) (419/3-420) او را ذکر کرده و گفته است (اخبار او

بیهوده‌گویی و قابل اعتماد نیست، ابو حاتم و دیگران نیز او را متروک الحدیث دانسته‌اند و دارقطنی گفته او ضعیف الحدیث است و ابن معین می‌گوید: (اهل ثقه نیست و مره گفته است قابل سخن نیست و ابن عدی می‌گوید: شیعی است و این خبری که ذکر کرده است از اختراع و افتراهای آنان است.

اما العقد الفرید اثر ابن عبد ربه مالکی در این گونه اخبار نمی‌توان بر آن تکیه کرد و علاوه بر اینکه اسناد روایات را نقل نمی‌نماید کتابی است ادبی که حجتی برای اثبات اخبار در آن نیست و جز افراد خوار و کم مایه بر اینگونه کتاب‌ها استناد نمی‌نمایند.

اما کتاب (الامامه و السیاسه) در آخر مراجعه (80) عدم نسبت آن را به ابن قتیبه و عدم ارزش علمی، آن را بیان کردیم.

و آخرین ذکر شدگان در این زمینه شهرستانی در (الملل و النحل) است و عملاً آنرا در (73/1) در حاشیه همان فصل به نقل از ابراهیم بن سیار نظام در مسأله یازدهم از مسائلی که به معتزله اختصاص داده است که همان تمایل او به شیعه‌گری و بیراه گفتن به صحابه است ذکر نموده است و شهرستانی برخی از اباطیل و اختراعات او را نقل نموده از جمله افترای او بر عمر رضی الله عنه که آنان را به سوزاندن خانه علی تهدید نموده است سپس شهرستانی (74/1): می‌گوید: «و دیگر توهین‌های فاحش در مورد صحابه) و این قول از شهرستانی به وضوح معلوم می‌سازد که شهرستانی به آن حادثه باطل اقرار ننموده بلکه (تنها) افتراهای نظام را نقل کرده و سپس همه آنها را انکار نموده است پس هر آنکه بخواهد وانمود نماید که شهرستانی به آن حادثه و افتراها اقرار و اعتراف نموده آیا کسی در کذب و دجال صفتی او مانند این مردک که خود به عبدالحسین نام نهاده شک می‌ورزد؟

و بعد از اسقاط حجت با تمام کتاب‌هایی که ما در این زمینه به ذکر آنها پرداختیم که خود را به عبدالحسین نام نهاده که ذات نام در روز قیامت سبب خواری او می‌گردد.

تنها کتابی که سزاوار دقت است به آن بر می‌گردیم و می‌گوییم: طبری (202/3) با اسناد از زیاده بن کلیب روایت نموده که عمر بن خطاب به منزل علی آمد و طلحه و زبیر و مردانی از مهاجرین حضور داشتند و گفت: سوگند به خدا یا اینکه بیعت می‌کنی یا خانه را بر شما می‌سوزانم، می‌گوییم: این سخن از لحاظ اسناد و سند آن باطل است و ثابت شده نیست، اما از نظر اسناد آن او زیاد بن کلیب ابو محشر کوفی است و دارای مشکل است زیرا زیاد این را بیان نموده حداقل به بیان دو راوی که ممکن بوده که آن حادثه را شاهد بوده باشند پرداخته است، و زیاد از طبقه ششم [روایت] بوده که در سال 120 ه از دنیا رفته است، و لذا انقطاع فاحش در اسناد آن موجب ضعف آن می‌گردد، و سند آن دارای نکارت است زیرا با احادیث صحیح ثابت شده پیرامون بیعت زبیر و تمام مهاجرین با ابوبکر و تبعیت آنان در ابتدای امر از ابوبکر در تعارض می‌باشد و علاوه بر این با احادیث پیرامون بیعت بدون اکراه علی هم در مخالفت می‌باشد - به روایت مورد اشاره در پاسخ بر مراجعه قبلی مراجعه شود.

#### مراجعه (پیشین) (83): س:

سؤال سلیم البشیری - شیخ الازهر - از امکان جمع میان ثبوت نص و حمل بر صحت آن.

#### مراجعه (84): س:

1- ادعای عدم تعبد صحابه به نصوص مربوط به امور سیاست و کشورداری و ذکر برخی انگیزه‌های [موهوم] صحابه از طرف عبدالحسین.

2- ذکر آخرین دلیل او بر عوامل موجب سکوت علی در امور خلافت

#### پاسخ بر مراجعه (84)

1- نقض ادعای او پیرامون اتهام صحابه در عدم تعبد صحابه و ذکر فضایل صحابه.

2- رد اسباب - مرهوم - که صحابه را به طرف عدم تعبد سوق داده باشد.

3- اشاره به تمام احتمالات مورد احتجاج شیعه پیرامون تفسیر بیعت علی با ابوبکر.

شیطان مکر و نیرنگ خود را به وسیله این دجال صفت [عبدالحسین] و پیروان او با دمیدن پلیدی و غرور در آنها گسترش می‌دهد و بزرگنمایی می‌کند و تا حدی که گمان می‌نماید دارای قدرت و حجت می‌باشند ولیکن خداوند مرا مطمئن ساخته و می‌فرماید: ﴿إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾ [النساء: 176] و رسول خدا ﷺ ما را تعلیم نموده که با استعانت از خداوند و از شر آنان رها شده و خوار و ذلیل می‌گردند و لذا از خداوند بر روافض یاری می‌طلبیم و به او پناه می‌جوئیم تا مرا از شر آنان مصون سازد.

و این گمراهان همدست شیطان شقاوت‌های خویش را ترویج می‌دهند و در این مراجعه به بدگوئی نسبت به برترین انسان‌ها بعد از پیامبران یعنی یاران محمد ﷺ روی می‌آورند. و در واقع کسی از بدگوئی و تهمت او مصون نماند و چه زیبا در این زمینه گفته‌اند: وقتی می‌گویند: خداوند صاحب فرزند است و محمد ساحر بوده و خدوند و پیامبر از [شر] زبان آنان مصون نمانده اند پس من چگونه از آن رها شوم. و بر صاحبان خرد پوشیده نیست که بدگویی‌های این فرقه‌های گمراه همچون پارس سگان می‌ماند [ماه سیر خود کند و سگ عوعو کند] و لعمری همچون صدای [جیرک] درب یا وزوز مگس است.

[و به قول مشهور چون نکوهش من از طرف ناقص نزد شما گفته شود گواه این است که من کامل می‌باشم.

سوگند به خدا این القائن دشمن اسلام در این فرقه‌های گمراه است که دلشان از این امت [پر از خون] و انتقام است، و بزرگترین عقده آنان اینکه پیامبر دارای یارانی است که در هنگام فشار و سختی و روزگاری که اسلام در غربت و او از هر طرفی مورد هجوم بود آنان با تمام توان و جان و مال خود هر آنچه داشتند برای اسلام و مسلمانان تقدیم کردند، و این بذل و فداکاری هیچ گونه طمع و ریائی در خود جایی

نداده است، و این بذل و فداکاری به تنهایی سبب غیظ و خشم دشمنان اسلام اعم از یهودیان و نصاری و ... نگشته است ولیکن آنچه بیشتر از هر چیز سبب غیظ آنان شده اینکه بزرگترین موضع گیری و موقف اصحاب هیچ کدام از پیامبران با پایین ترین موضع و موقف صحابه محمد مصطفی قابل قیاس نیست، و موسی در دهها آیات چگونگی موقف یاران خود را برای ما بازگو می نماید. بلکه پاک ترین آنها را تا اینکه امر به حدی رسیده می فرماید: [رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي] ترجمه: [موسی] گفت: «پروردگارا! من جز اختیار شخص خود و برادرم را ندارم و نیز عیسی از یاران خاص خود [حواریون او که برای صدق او خواهان و نیازمند معجزه بیانگر صداقت نبوت او می باشند گفته اند: [هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ] آیا (ای عیسی) پروردگار شما خواهد توانست از آسمان سفره ای نازل نماید. و آن را چنین توجیه می نمایند: ﴿قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ﴾ [المائدة: 113] گفتند: «می خواهیم از آن بخوریم، و دلهای ما آرامش یابد، و بدانیم که به ما راست گفته ای، و بر آن از گواهان باشیم.»

و انسان خردمند شرم می نماید اینکه میان آنان و صحابه محمد ﷺ مقایسه نماید. یاران محمد ﷺ که در سخت ترین روزها و تاریک ترین شبها با او بودند و هرگز روزی نشانه و آیتی از وی نخواستند تا با آن بر وضعیتشان استعانت جویند بلکه اسوه تسلیم شدن در برابر امر خدا و صبر بر قدر و مشیت او و آنچه در مسیر یاری پیامبر ﷺ دچارشان می گردد نمونه و الگو می باشند و بلکه مشکلات پیش آمده به ایمان و یقین آنان می افزود و خداوند پیرامونشان می فرماید: ﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا﴾ [الأحزاب: 22] و نیز درباره ی آخرین جهادشان با رسول خدا ﷺ می فرماید: ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ

بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿

[التوبة: 117] که منظور از آن جنگ تبوک است و اینگونه مسائل فراوان است که دشمنان اسلام علی‌الخصوص یهودیان و نصاری خواسته‌اند صحابه را مورد نکوهش قرار دهند ولیکن به طور علنی یارای آن را نداشته‌اند و بزرگترین یآوری در این گروه گمراه یافته‌اند و رافضیان [با تشویق دشمنان اسلام] بر آن نسل پاک و تربیت یافته‌ی رسول ﷺ افترا نموده و چنانچه آن نسل به طور عملی وجود نمی‌داشتند انسان آن را جزو خیال‌پردازی و رؤیایها به حساب می‌آورد.

و هر آنکه سخن عبدالحسین - در این مراجعه و قبل از آن (80-82) و یا شماره‌های (86-88) - و سخن سایر رافضیان را مطالعه نماید یقین حاصل نماید که آنان به صراحت می‌گویند که اصحاب رسول خدا ﷺ برادر ایمانی و خدایی [یکدیگر] نبوده‌اند میان خود رحمت و مهربانی نداشته‌اند و با هم دشمن بوده یکدیگر را فریب و لعن و بر یکدیگر توطئه می‌نمودند.

سوگند به خداوند دروغ گفته‌اند و ابوبکر و عمر، عثمان و علی از این حرف‌ها بالاترند و بنی‌هاشم و حتی بنی‌امیه با هم چنین نبوده‌اند.

پست‌ترین دروغ رافضیان اینکه تصور می‌نمایند که اصحاب رسول خدا ﷺ نسبت به یکدیگر در دل دشمنی داشته‌اند - بلکه خداوند - بر خلاف سخن عبدالحسین - می‌فرماید: ﴿ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ ﴾ [الفتح: 29] و موقف و موضع‌گیری آنان چنین بوده گرچه در میانشان پدران و برادران و خویشاوندانشان هم بوده باشند، ولیکن تمام رابطه‌ها را قطع نموده‌اند، و موقفشان با مؤمنین تنها برادری دینی بوده آن سختگیری [با دشمن] و آن رحمت [با خودی] برای خداوند بوده است و نسبت به یکدیگر چیزی در دل نداشته‌اند، و عواطف و احساسات خود را همچون رفتار و روابطشان بر اساس رضایت خداوند و محبت او برپا می‌دارند و برتر از اینها خداوند آنان را چنین می‌ستاید: ﴿ يَتَّبِعُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا ﴾ و این عادت و خوی آنان



است تمام آنچه فکر و خیال آنها را مشغول ساخته است شوق و میل به فضیلت و نیل به رضای خداوند است.

آیا در میان این متراحمین در میان خود و سخت‌گیران بر کفار - با نص خداوند - نص رسول ﷺ را درباره‌ی علی کتمان نمایند؟؟

و آیا رواست که این سخت‌گیران بر کافران بر مبنای نص قرآن بر علی سخت‌گیری کنند و او را تهدید نمایند؟ مگر اینکه پناه به خدا علی ....

و آیا رواست [گفت] که اینها نیل به فضل الهی عادت و خوی آنان شده به ادعای تعلق برخی اوامر به مصالح دنیایی از اطاعت اوامر پیامبر ﷺ سرپیچی نمایند؟

و سپس تفاوت قائل شدن عبدالحسین میان دستورات مربوط به قیامت از طرف پیامبر ﷺ و دستورات مربوط به مسائل سیاسی بی‌دلیل ادعای باطلی است و هر آنکه شناخت درستی از اسلام داشته باشد آن را می‌داند چه برسد به صحابه پیامبر ﷺ که اولین کسانی بوده‌اند که آیه: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا﴾ [الأحزاب: 36] آن را تلقی نموده و آنان آگاه‌ترین مردم به مفهوم و مضمون آن می‌باشند زیرا نیک آن را در سیره پیامبر ﷺ مشاهده نموده‌اند و از زبان و لغتی که با آن مورد خطاب قرار گرفته‌اند آگاه می‌باشند و کلمه‌ی (امراً) در آیه مذکور نکره و در سیاق شرط می‌باشد و نزد آگاهان به زبان عرب افاده عموم می‌نماید و مفید لزوم اجرای اوامر رسول خدا ﷺ در هر امر کوچک و ریز دنیایی و یا اخروی است و هر آنکه از آن روی گرداند سخت گمراه گشته.

و ما می‌بینیم خداوند در آیات فراوانی صحابه رسول خدا ﷺ را ستوده و با ادعای عبدالحسین منافات دارد. پس چگونه این کسانی که در طلب رضایت و خشنودی خداوند می‌باشند برخی از اوامر پیامبر ﷺ را از درجه‌ی اعتبار ساقط و به آن عمل نمی‌نمایند، و این می‌طلبد که اینان آشکارا در گمراهی آشکار واقع شده باشند و این جز در خرد نابخردان راه ندارد و خداوند آنان را به وصف راشدین تعریف نموده و

می‌فرماید: ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ﴾ [الحجرات: 17] و هدایت با ضلالت جمع نمی‌گردد مگر نزد این بی‌خردان.

سپس آیهی ﴿وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ﴾ مستلزم تبرئه آنان از عصیان سرپیچی از دستور رسول خداﷺ در همه شئون است زیرا عصیان او یا کفر است یا پایین‌تر از آن که فسوق است و یا وضعیت آن از فاسق پایین‌تر که به آن عاصی گویند و با نص آیهی قرآن همه‌ی اینها از صحابه‌ی پیامبرﷺ منتفی است. و هر آنکه روا دارد که صحابه به برخی اوامر پیامبرﷺ پایبند نبوده است به عقل و ایمان خویش مراجعه نماید زیرا اگر مفهوم آیه را انکار نماید او عقل خود را ضایع نموده و اگر به مفهوم آن اقرار ولیکن تحقق آن را انکار نماید ایمان خود را ضایع نموده است.

سپس چگونه صاحب خردی روا می‌دارد بطلان تفاوت میان اوامر را بر هر مسلمان پنهان نماید چه برسد به اینکه صحابه رسول خداﷺ باشد و حال آنان نیز اولین کسانی باشند آیهی: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: 65] پیرامونشان نازل شده است و این نیز عام و شامل تمام امور می‌گردد بلکه خداوند آن را علامت و نشانه‌ی ایمان قرار داده است با بطلان تفاوت موهوم میان اوامر مربوط به امور أُخروی و امور متعلق به سیاست و تدبیر قواعد دولت و میان دو نوع اوامر تساوی برقرار است و هر آنکه یکی از آنها را انکار نماید نسبت به رسول خداﷺ عاصی است و عبدالحسین و شیعه در تلاش‌اند تا این مسأله را ثابت نمایند که صحابه رسول‌اللهﷺ نسبت به اوامر رسول خداﷺ عاصی می‌باشند و چنانچه به این ادعا ملتزم و پایبند باشند مستلزم تکذیب نصوص قرآن است که برخی از آنها در صفحات قبل که با این دیدگاه مخالف است ذکر گردید.

و مخالف با آیهی: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: 110] می باشد، و هیچ مسلمانی آن را تکذیب نمی نمایند و [متأسفانه] رافضیان چون دیده اند که آیهی مذکور [و صدها آیات دیگر] با آنچه آنان در مورد صحابه می خواهند همخوانی ندارد به تحریف نص آیه [از دیدگاه خود] پرداخته اند، و عبدالحسین در مراجعات خود صفحه های (165) و (70) حاشیه های (22) و (44) به نقل از تفسیر قمی نوشته ی علی بن ابراهیم قمی را نقل نموده که او در مقدمه ی کتاب خود (10/1) می گوید: و اما آنچه بر خلاف [قرآن] و بر خلاف ما أنزل الله است آیهی: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: 110] می باشد، و ابو عبدالله علیه السلام [به خواننده آیه مذکور] گفت: [آیا] بهترین امت امیرالمؤمنین و حسین بن علی را می کشند؟ و به وی گفته شد پس چگونه نازل شده است ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ گفت: با عبارت (انتم خیر ائمة اخرجت للناس) نازل شده است.

پس چگونه صحابه نسبت به اوامر رسول خدا صلی الله علیه و آله یا به برخی از آن عصیان می ورزند و با این وجود پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را می ستاید (که بهترین مردم کسانی هستند که هم عصر من می باشند سپس کسانی اند که بعد از آنان قرار می گیرند) پس چگونه آنان بهترین مردم اند و حال آنان نزد رافضیان کم علم ترین مردم و بیش از همه از هوی و آرزو تبعیت می نمایند؟ و این حدیث تماماً بیانگر مفهوم و مضمون آیه سابق است و اگر حدیث مذکور نزدشان صحیح نباشد آیه [مذکور] برای قطع [بهانه] و زبانشان کافی است، و چگونه این صحابه نسبت به برخی اوامر رسول خدا صلی الله علیه و آله عصیان می ورزند و خداوند بر رضایت از آنها تصریح نموده و می فرماید: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: 100] و در آیهی دیگر در پیرامونشان می فرماید: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ

إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿۱۸﴾ [الفتح: 18] و به تصور ما طرح این آیات بر رافضیان همچون صاعقه‌هایی است که به علت شدت برق و روشنائی آن چشمانشان را نابینا و رعد آن گوششان را کر می نماید.

و چگونه خداوند از قومی راضی و خشنود می‌گردد که بر اوامر رسول او تسلیم نمی‌شوند و در تمام احوال به آنها پایبند نیستند؟ و چگونه از آنان خشنود می‌گردد و حال آنان سود و رفعت خود را در خلاف اوامر رسول او می‌بینند؟ و [پناه به خدا] آیا این مخالفت‌ها بر [خدای] علام الغیوب پوشیده است و متعارض و انسان‌هایی ناقص آن را بر او کشف می‌نمایند؟ و اگر بگویند آری یاران محمد ﷺ [همچون] مضمون و مصداق آیات مذکور بوده‌اند اما بعد از وفات پیامبر ﷺ دگرگون و مرتد شدند، و ما آنان را با قول خداوند (فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ) تکذیب می‌نمائیم، و آیا جز انبیاء و مرسلین کسی همچون آنان می‌باشند؟ خداوند در آن زمان و بعد از آن نیز به نهفته‌های درون‌شان آگاه بوده است که موجب رضایت همیشگی از آنان گردیده است، و سوگند به خداوند عظیم شگفت‌انگیز است اینکه خداوند بندگان را به آن اختصاص نماید و آنان را مورد خطاب قرار دهد، برایشان تصریح نماید که او از پنهانی‌های درون‌شان آگاه است و به خاطر همان نهفته‌های درون از آنان راضی می‌گردد.

و نظیر این امر [و آیه‌های مذکور] در حدیث صحیح به ثبت رسیده که رسول خدا ﷺ فرموده است: (هر آنکه زیر درخت [بیعه الرضوان] بیعت نمود وارد آتش [جهنم] نمی‌گردد. مسلم، (2496) و ... و افراد اهل بیعت دو هزار و چهار صد نفر بوده‌اند و آنان کسانی بوده‌اند که با ابوبکر [نیز] بیعت کرده‌اند، و شیخ الاسلام ابن تیمیه در (المنهاج)، (ص 70) می‌گوید: پس چگونه ممکن است این افرادی که خداوند از درون‌شان آگاه بوده و به همین خاطر از آنان راضی گشته و رسول او هم خبر داده که هیچ کدام از آنان وارد جهنم نمی‌گردند چگونه ممکن است نص

پیامبر ﷺ را درباره‌ی علی کتمان نمایند؟ و یا به بهانه‌ی اینکه این دستور از امور سیاسی است به آن عصیان ورزند؟ که موسوی در این مراجعه چنین برداشتی دارد. و دلایلی را که او در مراجعات به کار برده است تماماً هذیان و باطل و ساختگی است که به یاری خداوند همه‌ی آن را در جای خود توضیح خواهیم داد.

و چه لزومی دارد درباره‌ی بزرگان و خواص صحابه سخن گوئیم، و برای درهم کوبیدن فتنه‌های (روافض) به پایین‌ترین طبقه صحابه نظری افکنیم همان کاری که استاد محب‌الدین خطیب رحمه‌الله در فصل پایانی بر کتاب (المنتقی من منهاج) منعقد ساخته است و در صفحه (600-602) می‌گوید: بلکه پایین‌ترین طبقه در این نسل و کاروان - کسانی‌اند که معمولاً شیطان می‌تواند گاهی اوقات بر اراده‌ی آنان چیره گردد و به لغزش‌هایی دچار شوند که مستوجب حد شرعی هم گردند و شگفت‌انگیزترین آنچه در تاریخ بشر واقع گردید، اینکه افرادی از همان طبقه پایین بعد از ارتکاب لغزش با پای خود نزد پیامبر ﷺ بیاید و به لغزش خود اعتراف نماید و بر اقامه‌ی حد بر خود بسیار پافشاری نماید - و به مرگ او هم منجر شود - تا با این کار از گناه پاک گردد و پیامبر ﷺ چون این ایمان شگفت را در این طبقه از یاران خود می‌دید تلاش خود را به کار می‌گرفت تا با طریق شرعی حد را از آنان دفع نماید، اما آنان همواره اصرار می‌ورزیدند حد شرعی بر آنان انجام گیرد تا از عقوبت آخرت محفوظ شوند.

اینگونه نگرش و ملاحظه از این طبقه توسط یکی از امامان اهل بیت زیدیه‌ی یمن به نام امام منصور بالله عبدالله بن حمزه بن سلیمان بن حمزه (متوفای شهر کوکبان یمن سال 614) مورد اشاره قرار گرفته است که دانشمند زیدیه قرن نهم به نام سید محمد بن ابراهیم علی مرتضی وزیر، (557-840) در کتاب (الروض الباسم)، (55/1-56) از او نقل کرده که پیرامون طبقه پایین صحابه گفته است: (اکثراً کسانی از شما چون در امور دینی تساهل نمائید بر انجام گناهان کبیره مخصوصاً بر معصیت زنا جسارت می‌یابید، و این دلیل خفت امانت و کاهش دیانت است ولیکن ما در حال آنان [طبقه‌ی پایین صحابه] نگریستیم به این نتیجه رسیدیم که کاری

کرده‌اند جز اهل ورع از متأخرین کسی آن را انجام نمی‌دهد و آنان جان‌های خود را در پی رضایت و خشنودی خداوند بذل نمودند و جز کسانی که شایسته‌ی منصب و جایگاه امامت و تقوی نیستند چنین عملی انجام نمی‌دهند). یعنی طبقه پایین در آن نسل نمونه و ایده‌آل - که گاهی هم مرتکب گناهان بزرگ نیز می‌گردند - دارای صداقت ایمان و پایداری بر حق می‌باشند که آنان را به درجه کسانی نایل می‌گرداند که سزاوار مقام امامت در میان امت اهل تقوی و دیانت می‌باشند، پس باید [دیدگاه ما] نسبت به خواص صحابه چنین باشد که خداوند آنان را از کوچکترین لغزش‌ها پاک نموده و به بهترین درجات رفعتشان بخشیده است و علامه زیدیه سید محمد بن ابراهیم وزیر (56/1-57) بر کلام منصور بالله در (الروض الباسم) شرحی نگاشته و می‌گوید: (انصافاً بمن خبر دهید در زمان ما و قبل از آن چه کسانی از اهل دین با شادی و سرور به سوی مرگ رفته‌اند و نزد والیان امر آمده و به گناه خود اقرار کرده‌اند و مشتاق دیدار پروردگارشان گشته‌اند و والیان هم بر قتل و اجرای حکم آنان توانمند هم بوده‌اند؟ [این گونه مسائل (پیرامون صحابه)] غافل را بیدار نموده و بصیرت خردمند را تقویت می‌نماید و گرنه گفتار خداوند: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: 110] با تأیید از جانب محمد مصطفی ﷺ که آنان در بهترین قرن‌ها بودند و اگر غیر آنان همچون کوه احد طلا انفاق نماید به پای یک مُد آنان و یا نیمی از آن نخواهد رسید و امثال اینگونه مناقب شریف در وصف صحابه کافی و بسنده است.

و آخرین مطلبی که ما در پاسخ خود در این باره به آن بسنده می‌کنیم تصویری صادق و درخشان از صحابه و تابعین و رهروان مسیر آنان ترسیم می‌نماید آیات عظیم و جاویدان سوره‌ی حشر است که می‌فرماید: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ [الحشر: 8] شما را به خدا به من بگوئید که منظور از این افراد [با این وصف] آیا غیر از ابوبکر، عمر، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه،

زبیر، سعد، و ابو عبید بن جراح، سعید بن زید و علی بن ابیطالب است؟ و اگر آنان اند پس چگونه خداوند آنان را چنین می‌ستاید که با اکراه و مجبوری از دیار و سامان خود اخراج شدند و تنها گناه آنان این بود که می‌گفتند پروردگار ما خداوند است و همه‌ی دارایی و متعلقات خود را در پی رضایت و فضل الهی و بدون پناه و ملجئی [غیر از خدا] رها کردند و آنان گرچه طرد شده و اندک بودند با دل‌هایشان شمشیرشان خدا و رسول ﷺ را در سخت‌ترین ساعات و تنگناک‌ترین اوقات یاری می‌نمودند سپس آنان در خلافت علی از دستور پیامبر ﷺ سرپیچی کردند؟؟!

و اگر [منظور از آیه] آنان اند چگونه خداوند که به اسرار و نپهان‌ها آگاه است آنان را صادق و راستگو به مردم اعلام می‌نماید و چگونه اینها صادق‌اند و حال آنان با زعم عبدالحسین و شیعه‌های او نص پیامبر ﷺ را در مورد علی کتمان و یا خود را در آن به تجاهل زده‌اند؟

سپس قرآن کریم به توصیف انصار برادران ایمانی مهاجرین پرداخته و می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ [الحشر: 9]

و این صادق‌ترین وصف انصار از صادق‌ترین صاحب قول خدای سبحان است. و اگر آنان سرچشمه‌ی ایثار و اهل آن بوده‌اند چگونه به ذهن خردمندی خطور می‌نماید که آنان نص پیامبر ﷺ را درباره‌ی علی کتمان و پنهان کرده‌اند؟ و اگر آنان چنین نموده‌اند چگونه خداوند آنان را ستوده به اینکه آنان (مفلحون) رستگاراند؟

سپس خداوند بارزترین علائم تابعین صحابه را تا روز قیامت تبیین نموده و می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: 10]

بارزترین ویژگی‌های تابعین این است که آنان در طلب مغفرت به خدای رو نموده تا نه تنها برای خود بلکه برای گذشتگان قبل از خدا استغفار نمایند زیرا آنان دین را به تابعین رسانده‌اند.

از لابلای این نصوص طبیعت این امت مسلمان با رابطه‌ی محبت‌آمیز و پر از احساس و شعور و با پیوندی عمیق که از زمان و مکان و جنس و نژاد فراتر رفته است جلوه‌گر می‌گردد.

و این صورت و نما با مقایسه با صورت مملو از کینه و ناپسندی که رافضیان ترسیم می‌نمایند بیشتر درخشندگی خود را نشان می‌دهد، که دو صورت‌اند هیچ‌گونه پیوند و علامت و سایه‌ی شبیه هم میانشان یافت نمی‌شود یکی از آنها تصویری است که فراتر از زمان و مکان نژاد و ملیت و طایفه با پیوندی مستحکم و پر از عطوفت و دوستی به نسل‌ها و پاک از کینه و قهر به نسل‌ها [بشری] نگاه می‌کند و دیگری تصویری است نسل‌ها را دشمن خونی و آنان را در پی انتقام و نیرنگ و تقلب با یکدیگر قلمداد می‌نماید.

و عبدالحسین در فقره اول از این مراجعه تلاش می‌نماید تا دلایل ادعای خود پیرامون عدم التزام صحابه نسبت به نص پیامبر ﷺ درباره‌ی حق خلافت علی ایجاب و آنها را برشمارد و ما آنها را در موارد زیر خلاصه می‌نمائیم:

اول: گمان کردند که عرب از علی فرمانبرداری نمی‌کنند جز با قدرت و تمام خون‌هایی که در اسلام ریخته شده بود به علت برتری او بعد از پیامبر ﷺ در بنی‌هاشم به او ربط داده بودند یعنی اینکه علی نسبت به آنان محل انتقام قرار گرفته بود.

دوم: به علت شدت رفتار علی بر دشمنان خدا و سختگیری او در امر به معروف و نهی از منکر در پی انتقام از او بودند.

سوم: به علت آنکه خداوند برتری معنوی و عملی به علی ارزانی نموده بود بر او رشک ورزیده و بر نقض پیمان نسبت به او اجتماع نموده و آن را کتمان و به فراموشی سپردند.

چهارم: رغبت و علاقه قریش و سائر عرب به چرخش خلافت میان قبایل‌شان و به این خاطر آن را به انتخاب و برگزیدن کشاندند تا هر قبیله‌ای در رسیدن به آن امیدوار باشد این موارد چهارگانه فوق توسط عبدالحسین به عنوان اساس عوامل



کتمان نص بر خلافت علی از جانب صحابه قرار داده شده است، و ما نقض تمام این اسباب را تبیین نموده و می‌گوئیم:

1- ابطال مورد اول اینکه مستلزم وصف علی به عجز و ناتوانی است، و عاجز نیز سزاوار امامت نیست، اما اینکه گفته آنان جز با قدرت برای نص سرفرود نمی‌آورند، می‌طلبد که علی همچون ابوبکر و عمر دارای توان و قدرت نبوده است بلکه او اصلاً نیرو و توانی نداشته است، زیرا در پاسخ بر مراجعه قبلی گفتیم علی توانای مادی نداشته تا او را برای نیل به خلافت قادر سازد بلکه ابوسفیان بن حرب آن را بر وی عرضه نمود و در این صورت ادعای اینکه آنان جز با قدرت تسلیم علی نمی‌شوند زیرا علی قدرت لازم برای ایش فراهم نشده بود به این معنی است که علی عاجز و ترسو بوده و حال او از این [صفت ناپسند] به دور بوده است و اگر بگویند که قدرت لازم فراهم بوده - که ما چنین می‌گوئیم - پس اعراض وی از به کارگیری آن بیانگر این است که خود را برای خلافت حق و برتر ندانسته است.

و تصور اینکه تمام خون‌هایی که در اسلام ریخته شده بود را به او ربط داده بودند و می‌خواستند بعد از پیامبر ﷺ از علی انتقام بگیرند، از بی‌خردها و جهالت‌های شیعه است، زیرا هر فردی می‌داند که قریش هرگز انتقام نصرت و پیروزی پیامبر ﷺ را از بنی‌هاشم نگرفته‌اند، بلکه آن را اصحاب و پیروان او می‌گرفتند. علاوه بر این در بنی‌هاشم کسانی بودند که با محمد ﷺ دشمنی می‌نمودند که ما نمی‌خواهیم بگوئیم کسی در میان بنی‌هاشم پیامبر ﷺ را تأیید ننموده است.

و در واقع خداوند پیامبر ﷺ و فرستاده خود را با همه مسلمانان - نه به کسی از آنان - مؤید نموده و می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنُصْرِهِ وَالْمُؤْمِنِينَ﴾ [الأنفال: 62] ولیکن برخی از مؤمنین نسبت به دیگری بیشتر او را تأیید می‌نمود از جمله ابوبکر صدیق و بعد از او عمر فاروق رضی الله عنهما است و در سفر هجرت جز ابوبکر کسی او را همراهی نمود و روز بدر جز ابوبکر کسی همراه او نماند، حتی پیامبر ﷺ

در تبیین شدت تأیید ابوبکر فرموده است: همانا امین‌ترین در همراهی و توانایی ابوبکر است، و چنانچه در میان اهل زمین خلیل و دوستی اتخاذ می‌نمودم ابوبکر را به عنوان خلیل خود اتخاذ می‌نمودم). و این روایت از جمله احادیث در صحاح است که به صورت‌های فراوانی ذکر شده است، و در ابتدای پاسخ بر مراجعه (20) تخریج آن را ذکر نمودیم.

و حتی کفار و مشرکین می‌دانستند که سران مسلمین محمد ﷺ و مشاوران او ابوبکر و عمر می‌باشند و این مسأله در سؤال ابوسفیان در روز احد هنگامی که مسلمانان مورد حمله قرار گرفتند کاملاً آشکار است که ابوسفیان سه بار گفت: (آیا در میان قوم محمد هست سپس سه بار گفت: (آیا در میان قوم ابوقحافه هست؟ سپس به یاران خود گفت: شما کار اینها را تمام کرده‌اید (روایت از امام احمد، (293/4) بخاری، (27/4) (30/5) از براء بن عازب) ننگ و رسوائی بر گروهی که از مسائل دین بی‌خبراند و حال دشمنان دین به آنها آگاهند و یا عناد ورزیده و خود را به حماقت زده و انکار حقایق می‌نمایند.

و اما اگر منظور عبدالحسین از این گفته - (که عرب تسلیم علی نمی‌شوند و با وجود نص بر او از او اطاعت نمی‌نمایند زیرا علی رابطه خود را با جهاد در راه و ریختن خون آنان در پی اعلائی دین خدا تیره نموده است) - چنین باشد که در دل بسیاری از عرب به علت مبارزه مداوم علی کینه وجود داشته و لذا از او تبعیت نمی‌نمودند، این توجیه ضعیف و دروغی است و امام ابن حزم در (الفصل)، (99/4-100) به طور مشروح شبهه رافضیان را در این زمینه پاسخ داده و دلیلی برای دفاع نداشته‌اند و در اینجا با خلاصه‌ای از آن را ذکر می‌کنیم: او رحمه‌الله می‌گوید: اگر هدف از عرب [در عدم اطاعت از علی] بنی‌عبد شمس، بنی‌محزوم، بنی‌عبدالدار و بنی‌عاص باشد زیرا علی از هر قبیله‌ای از قبایل مذکور کسانی را به مرگ رسانده است، هر آنکه اندک آشنایی با [تاریخ] و اخبار داشته باشد می‌داند که این قبایل و کسی از آنان در روز سقیفه دخالت و تأثیری نداشته‌اند، پس کسانی از بنی‌تیم بن مره یا از بنی‌عدی بن کعب که علی آنها را به قتل رسانده است برای ما ذکر کنید تا

تصور شود که بر علی کینه وزیده‌اند؟ سپس بگوئید که علی چه کسانی از انصار را کشته و یا مجروح و یا مورد آزار قرار داده است؟ آیا در تمام آن صحنه‌ها دیگران با او و یا مقدم و یا متأخر از او وجود نداشته‌اند؟ پس چه نفرتی در دل انصاریان وجود داشته تا همگی بر انکار نص علی اتفاق نمایند؟ سپس مرا آگاه سازید علی چه کسی از فرزندان مهاجرین عرب از قبیله مضر و ربیعہ و یمن و قصاعه را کشته است تا همه آنان بر انکار نص بر او هم‌پیمان شوند؟ این ادعا جمله از عجائبی است که ممکن نیست نمونه‌ی آن هرگز در جهان یافت شود و طلحه و زبیر و سعدبن ابی‌وقاص همچون علی کسانی از مشرکین را به قتل رسانده‌اند پس اگر روافض دارای شرم و خرد می‌باشند چه عاملی سبب شده است که تنها علی مورد خشم و کینه‌توزی‌ها قرار گیرد.

و ابوبکر در مسیر دعوت به اسلام مخالفت‌هایی با قریش داشته که علی همسان او نبوده است پس چرا او با داشتن سابقه و خاطرات تلخ با کفار قریش مورد بیعت قرار می‌گیرد. و عمرین خطاب نیز در مبارزه با کفار قریش و اعلان اسلام تأثیر و مطرحیتی داشته که علی مثل آن را نداشته است. کاش می‌دانستم که چه چیزی سبب شده است که آثار همه این بزرگان فراموش شود و تنها کار و آثار علی مورد توجه قرار گیرد. و زیدبن حارثه روز بدر حنظله بن ابوسفیان را کشته است و زبیربن عوام روز بدر عبیدبن سعیدبن عاص را به قتل رساند و عمرین خطاب نیز در همان روز عاص بن هشام بن مغیره را به قتل رسانده است پس چرا خانواده این کشته‌شدگان با آنان دشمنی نورزیده‌اند).

و اما سبب دوم که به علت شدت فشار علی بر دشمنان خدا در فکر انتقام از او بودند ما این مطلب درباره‌ی علی را انکار نمی‌نمائیم زیرا او یکی از خلفای راشدین است که پیامبر ﷺ آنان را مورد عنایت قرار داده است. ولیکن ما و تمام مردم و حتی یهود و نصاری هم می‌دانند که پیشتر و برجسته در این زمینه کسی همسان او نبوده همان امیرالمؤمنین عمرین خطاب است که به عادل شهرت یافته و همین که نامی از عدل به میان آید. نام عمر به ذهن مبادرت می‌نماید و این امری است به علت

شهرت و تواتر آن بی‌نیاز از ذکر ادله و برهان است، بلکه ذکر ادله آن را مفید و محدود می‌سازد و عمر بن خطاب همان کسی است که به علت سخت‌گیری بر دشمنان خدا و متجاوزین از حدود الهی مورد انتقام قرار می‌گرفت و هرگز بر منحرفین گذشت نداشت و حتی کسانی که بعد از او آمدند نسبت به عدل او به ستوه آمدند و تمام این فضایل حاصل دعای پیامبر ﷺ می‌باشد که در حدیث صحیح از طرق و شواهد آن روایت شده است که پیامبر فرموده است (خدایا اسلام را به وسیله عمر بن خطاب عزت‌مند و تحکیم نمائید). امام احمد (95/2) ترمذی (3681)، ابن ماجه (105) و حاکم (83/3)، ابن حبان (2179، 2180) بیهقی (370/6) طبرانی در (الکبیر) (1428) (11657، 10314) آن را از احادیث ابن عمر و ابن عباس و ابن مسعود و عائشه و ثوبان روایت نموده‌اند. و از عبدالله بن مسعود روایت است که او گفته است: (از زمانی که عمر مسلمان گردید ما به عزت نایل شدیم) روایت از بخاری (3684).

پس ابوبکر بهتر و برتر از عمر است و با اسناد درست ثابت شده است که در اولین خطبه روز بعد از بیعت در سقیفه گفت (و ضعیف در میان شما نزد من قوی است تا اینکه حق او را به وی بر گردانم و قوی شما نزد من ضعیف است تا اینکه حق را از او اخذ نمایم) روایت از ابن اسحاق (سیره ابن هشام) (3114) و ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (301/6) گفته است: اسناد آن صحیح است.

ولیکن موسوی (به علت کمبود حیا و شرم این سخن را به علی نسبت داده است نه ابوبکر و همگان می‌دانند که سخن ابوبکر از او ثابت شده است، و ما انکار نمی‌کنیم که علی نیز چنین بوده است لیکن ابوبکر در این امر بر او سبقت نموده و او سزاوارتر است که به این امر وصف گردد، و این رافضیان چه اندازه کم‌حیاءاند؟! و اما آنچه در سبب سوم بابت اختصاص حسدشان نسبت به علی افترا نموده است آن را به نقض عهد و فراموشی نص بر او و کتمان آن نسبت داده‌اند، و از جمله زشت‌ترین دروغ‌های رافضیان و پست‌ترین آنها همچنانکه در آغاز پاسخ بر این مراجعه ذکر کردیم مستلزم این است که صحابه چنین نبوده‌اند که خداوند آنان را

وصف نموده است: ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ [الفتح: 29] و آنان (بیتعنونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا) و ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: 110] بلکه چنین بر می آید که میان خود جنگ و دعوا و دشمنی نموده اند و با نفرت یکدیگر را نفرین می کرده اند و این از باطل ترین باطل ها و دروغین ترین سخنان است زیرا مستلزم تکذیب سخن خداوند است و اگر بگویند منظور آنان از این سخن منافقین اند که دارای چنین موقفی بوده اند، با چنین موقفی از جانب علی علیه السلام هم مواجه می شوند، و این از سخن قبلی باطل تر است زیرا به این معنی است که سخن و شوکت و قدرت مربوط به منافقین است و ارتباطی با مؤمنین ندارد، و آنان [صحابه] با این مفهوم بهترین قرن ها به شمار نمی آیند بلکه بدترین مردم اند زیرا [این گونه باورها] متضمن علو سخن منافقین و خونریزان است و بیانگر در سطح پایین قرار گرفتن دین و سخن مؤمنین و اگر (رافضیان) به [این] نتیجه سخن خود اعتراف نمایند مرا از پاسخ بی نیاز نموده اند.

و آنچه ذکر شد بر سبب چهارم افترا شده نیز منطبق است که ادعا نموده اند عرب تمایل داشتند تا خلافت را میان قبایل آنان در گردش باشد لذا بر پیمان شکنی و به فراموشی سپردن نص بر خلافت علی روی آوردند، و این ادعای نیز همچون سبب قبلی مستلزم وصف صحابه با آنچه قرآن درباره شان گفته است و علاوه بر این نصوص آیات قرآن بر آنچه ما درباره برتری قرن اول و غلبه ایمانداران و برتری بودن دین خدا و بی ارزش بودن دین و سخن منافقین گفته ایم، دلالت می نماید از جمله قرآن کریم می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ [المائدة: 54] که در پاسخ بر مراجعه (12) هنگام استشهاد عبدالحسین به آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ [المائدة: 55] به ذکر آن پرداختیم و گفتیم این آیه

بزرگترین دلایل بر صحت خلافت ابوبکر صدیق است زیرا او با مرتدین به جنگ پرداخته است زیرا نمی‌توان منظور از آیه را پیامبر دانست زیرا محاربه مرتدین با او اتفاق نیفتاده بلکه او با کافرین جنگیده است، و نیز نمی‌توان منظور از آن را علی دانست چون او با مرتدین نجنگیده بلکه کما اینکه در حدیثی از احادیث مراجعه (48) از آن سخن گفته شد با تأویل‌کنندگان مبارزه کرده است و اگر تصور نمایند که مخاصمه علی در امامت همان ارتداد مورد نظر است، گوئیم این تصور از دو طریق باطل است، اول: اسم مرتد بر آنان شامل نمی‌شود، خود علی نیز همچنانکه در نهج البلاغه (ص 323) آنان را به عنوان مرتدین نام نبرده است.

دوم: چنانچه هر آنکه در امامت با علی نزاع ورزیده باشد مرتد به حساب آید در مورد ابوبکر و اصحاب او نیز چنین است و اگر این طوری می‌بود همچنانکه خداوند وعده داده بود و وعده او حق است گروهی می‌آورد تا با آنان به مبارزه و جنگ می‌پرداختند و بر آنها غلبه می‌فرمودند زیرا قرآن می‌فرماید: { فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ } و به ویژه وعده خداوند عام است برای هر مرتدی { مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ } و (من) در این آیه در معرض شرط است و مفید عموم است و خداوند قومی نیاورده که با ابوبکر و بیعت‌کنندگان با او جنگ نماید و بلکه مسأله برعکس بوده و روافض همیشه مغلوب بوده‌اند بطلان قول آنان بر ملا می‌گردد و می‌دانیم که آیه مذکور دلیل بر ظهور و تجلی ایمان کسانی است که خداوند آنان را دوست می‌دارد و دانسته می‌شود که منظور از آنان ابوبکر و عمر و پیروان آنها است - نگا: ج 1/142- (143).

و آیه دوم: خداوند می‌فرماید: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا﴾ [النور: 55] و این نص تصریح است در اینکه خداوند مؤمنین حاضر وقت نزول را با استخلاف و استقرار در زمین و ازاله

خوف از ترس وعده داده و آنان را در نهایت آرامش قرار داده تا حدی کفار از آنان بیم داشته باشند، و مجموع این وعده جز در زمان ابوبکر صدیق و عمر و عثمان اتفاق نیفتاده است در حالی که علی [با تصور شیعه] در زمان خلفای سه گانه در زمین قدرت به دست نگرفته بود و امنیت نداشت بلکه از ترس آنان دین خود را پنهان می‌کرد، و یا می‌بایست گفت که وعده خداوند تحقق نیافته و حال این قول از باطل‌ترین محالات است، و یا اینکه گفته شود این وعده به نسبت خلفای سه گانه قبل از علی تحقق یافته و علی را در بر نگرفته است و این هم با بنیان و اساس راضیان در تعارض است، و چاره‌ای نیست مگر اینکه گفته شود که علی مانند سایر خلفای در این آیه دارای نصیب و سهمی بوده است و آیه مذکور شامل همه آنان می‌گردد و این سخن حقی است، و اگر بگویند که این آیه جز زمان علی و خلافت او تحقق نیافته است، دوباره مسأله به قبل یعنی خلاف وعده خداوند بر می‌گردد و این هم محال است. نگا: (مختصر التحفه الاثنی عشریه) از محمود شکری آلوسی رحمه الله (ص 126-128).

و آیه سوم: ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدْعُونَ إِلَى قَوْمِ آبَائِهِمْ أَوْ يُسَلِّمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾ [الفتح: 16] و در آیه مذکور دلیلی بر صحت خلافت و وجوب اطاعت از ابوبکر و عمر و عثمان است و ابن حزم در (الفصل) (109/4) می‌گوید: و آیه مذکور بعد از حدیبیه نازل شده است و به اجماع [مسلمانان] معلوم شده است که دعوت خودداری‌کنندگان (مخلفین) جز در غزوه تبوک و قبل از آن مانند خیبر انجام نگرفته پس مقصود از آیه خیبر و تبوک نیستند زیرا جنگ و اسلام آوردن در آنها واقع نگردیده است و بعد از تبوک نیز رسول خدا ﷺ عرب را برای قتال فرا نخوانده است و با توجه به نص قرآن هرگز همراه او برای جنگ بیرون نرفته‌اند ﴿فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذِنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تُخْرَجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ

عَدُوًّا ﴿التوبة: 183﴾ و این آیه بدون اختلاف [میان علما و مفسرین] بعد از تبوک نازل شده است و معلوم می‌گردد که منظور از آیه غیر از پیامبر است و او [پیامبر] آنان را [به این امر] فرا می‌خواند، و بعد از پیامبر ﷺ کسی اعراب را برای جنگ با قومی یا تسلیم کردن آنان دعوت ننموده است مگر ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم و ابوبکر اعراب را به جنگ مرتدین بنی حنفیه اصحاب اسود بجاح، طلیحه، روم، فارس و غیره فراخوانده است و عمر آنها را به جنگ روم و فارس فراخوانده و عثمان نیز آنان را برای جنگ با روم و فارس و ترک دعوت نموده است و با نص قرآن اطاعت از آنان واجب گردیده است زیرا قرآن می‌فرماید: ﴿فَإِنْ تَطِيعُوا يُؤْتِكُمْ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾ [الفتح: 16] و چون اطاعتشان واجب گردیده پس امامت و خلافتشان هم صحیح و درست بوده است. و در این آیه علی را نصیبی نیست زیرا او همراهان خود را برای جنگ بر اسلام آوردن فرا نخواند، و کسانی که با او مخالفت ورزیده‌اند کافر و مرتد نبوده‌اند - ولیکن او رضی الله عنه همراهان خود را برای جنگ و یاری او به خاطر خلافت و اطاعت از او فراخوانده است و آیه مذکور خاص خلفای قبل از اوست و به وی ربطی ندارد.

پس این سه آیه [مذکور] بیانگر ظهور و تجلی دین خدا بر خلاف تصور رافضیان در صدر اول از زمان وفات پیامبر ﷺ می‌باشد.

و سخن عبدالحسین در پایان فقره اول که می‌گوید: هر آنکه تاریخ قریش را بررسی نماید. می‌داند که آنان برای نبوت هاشمی اطاعت ننموده‌اند مگر بعد از اینکه هاشمی بودن خود را پذیرفته‌اند. این سخن سرشار از بوی نژاد پرستی منفور و ناپسند است زیرا بنی هاشم گرچه به علت نبوت در میانشان از فضیلت بر خوردارند اما صرف این امر سبب اعطای خلافت به آنان نمی‌گردد بلکه همچنانکه در حدیث متواتر (الائمه من قریش) در پاسخ بر مراجعه (80) هم عرض شد پیامبر آن را در میان قریش تعمیم داده است، پس اگر تنها با قدرت از نبوت اطاعت نمودند پس چه مانعی بود تا به وسیله قدرت و فشار از علی هم پیروی می‌نمودند، و تسلیم وی می



شدند اگر کمترین حقی در این زمینه می داشت زیرا علی همچنانکه گفتم دارای اسباب و توانایی‌هایی بود که می‌توانست او را به خواسته خود قادر سازد و گمان عبدالحسین اینکه عرب و هاشمیان تنها با قدرت و اجبار تسلیم نبوت شده‌اند سابقین اولین از مهاجر و انصار را که شامل نمی‌گردد و مردم همه می‌دانند آنان به علت ترس و هراس از پیامبر تبعیت نکرده‌اند و بلکه آنان با پیروی خود از پیامبر خود را به انواع مشکلات عرضه می‌کردند، و اگر کسی از عرب هم به خاطر ترس به پیامبر ﷺ ایمان آورده باشد ترسشان از این سابقین مهاجر و انصار بوده است، زیرا معقول این است که [بگوئیم] آنان مردم را ترسانیده‌اند تا در دین محمد ﷺ وارد شوند نه اینکه با وجود سابقین بودن آنان خود بر دخول در اسلام مجبور شده‌اند و در این صورت این سابقین خود همان کسانی‌اند که با ابوبکر بیعت نموده‌اند و اگر علی نیز حقی در خلافت می‌داشت با او بیعت می‌کردند و مردم را بر آن مجبور می‌کردند و در غیر این صورت دروغ نص موهوم و بطلان آن معلوم می‌گردد.

آنچه را که در آخر فقره در قول عمر به ابن عباس ذکر کرده که قریش دوست ندارد که نبوت و خلافت در دست شما باشد و بر مردم جفا می‌نمائید. و آن را در حاشیه (278/1) به ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه نسبت داده است علاوه بر نداشتن اسناد و انتساب و تصحیح آن حجتی در آن بر اهل سنت نیست پس چگونه می‌توان به آن احتجاج نمود؟ و ابن اثیر نیز در الکامل روایت مذکور را بدون اسناد و تصحیح نقل نموده است و اینگونه روایات همچون باد می‌باشد و این حادثه خیالی طبری آنرا در (التاریخ) (223-222/4) از دو طریق بسیار واهی نقل نموده که در هر دو طریق مردی مبهم و ناشناخته وجود دارد که نه در زمره مجاهیل و نه در زمره ضعفاء نامی از او به میان آمده است پس در این صورت روایت مذکور صحیح نبوده و ثبوت آن نیز درست نیست.

اما فقره دوم از مراجعه در آن پیرامون نشستن علی و سکوت او ﷺ از حق خود است و موسوی ادعا نموده که سبب سکوت او از بین بردن فتنه‌های حاصله با مرگ رسول خدا ﷺ و برای ترجیح مصلحت عموم و دفع خطر از امت (اسلامی) بوده

است و این همان حجتی است که در مراجعه گذشته به آن احتجاج نموده است. و ما حجت‌های گوینده خود را بر او وارد ساختیم و پیرامون دلالت واقعیت موجود بر صحت امامت خلفای قبل از علی سخن گفتم نگا: صفحه (243-244). پس نیازی نیست دوباره آن را تکرار نمائیم، ولیکن این موسوی دروغ گفته و با افترای خود می‌گوید: (و علی در خانه خود نشست و بیعت نمود تا اینکه او را با اجبار بیرون بردند - و اگر او به طرف بیعت می‌شتافت حجتی برای وی انجام نمی‌گرفت و برهانی برای وی نمی‌درخشید). می‌گوییم: و در ابتدای پاسخ بر مراجعه (80) اسناد صحیح از حصول بیعت علی با ابوبکر در روز دوم از وفات پیامبر را ذکر کردیم، و اگر گفته شود: برخی از علما به دلیل عدم آشنائی با روایت مذکور گفته‌اند: بیعت بعد از شش ماه انجام گرفته است.

باز بر فرض انجام آن بعد از شش ماه بیعت با ابوبکر اثبات شده می‌باشد و نصی که ما نقل نمودیم صراحتاً بیانگر بیعت علی برای ابوبکر با میل و اختیار و بدون اکراه است، زیرا در روایت گفته شده بود که او خود فردی نزد ابوبکر فرستاد تا بیعت خود را با او اظهار نماید و هر آنکه بیعت علی با ابوبکر را انکار نماید. مظهر حماقت و نادانی است و هرآنکه ادعا نماید که بیعت با اکراه انجام گرفته باز احمق یا فریب کار است و روایت مذکور همه این تصورات (باطل) را رد می‌نماید.

و با ثبوت شتاب علی برای بیعت بدون اجبار با ابوبکر پس ما همه شیعیان را به تأمل در گفته عبدالحسین فرا می‌خوانیم که می‌گوید: (و اگر در بیعت شتاب می‌نمود حجتی برای او و برهانی برای او نمی‌درخشید). سپاس خدایی که او را واداشته است تا بر علیه خود به سخن آید.

سپس آنچه ادعا نموده که علی را مجبور به بیعت نمودند و او را با زور از خانه بیرون آوردند با آنچه که خود در مراجعه قبلی گفته است که علی خود دوری را رها نمود و مسالمت و سازش را ترجیح داد - در تعارض است، پس چگونه می‌تواند بگوید که خود این عمل را انجام داده و سپس بگوید او را به این کار مجبور نمودند؟ و این سخن به علت وضوح تناقض در آن کودکان را به خنده وا می‌دارد

چه برسد به بزرگان و در پایان پاسخ بر مراجعه قبلی هنگام نقض تصور شیعه بر اکراه صحابه بر بیعت علی به اینگونه تناقض‌گویی اشاره شده و سزاوار است به آن مراجعه شود.

و آنچه در پایان این مراجعه گفته است عبارت است از تأویل نص به وسیله صحابه بر علی علیه السلام و به فراموش سپردن آن و آن همان سخنی است که این مراجعه خود را با آن آغاز نموده است و برآن پاسخ گفتیم و نیازی به تکرار [دوباره] آن نیست.

لیکن قبل از پایان دادن به این مراجعه و پرداختن به مراجعه بعدی لازم می‌دانم تأمل نمائیم و به تبیین بطلان تمام احتمالات ممکن شیعه در تفسیر بیعت علی با ابوبکر و سکوت او از حق خود که - به آن احتجاج می‌نمایند - پردازیم ولیکن آنان با توجیه سکوت علی در گل فرو رفته‌اند و راه را بر خود بسته‌اند.

و ما با اذن و یاری خداوند (جل جلاله) تمام صورت‌های محتمل را با بیان آنچه تصورات آنها را نقض و رد می‌نماید به صورت مشروح بیان خواهیم نمود و با استعانت به خداوند می‌گوئیم:

بر فرض وجود نص بر خلافت علی یا اینکه علی خود از آن آگاه بود، یا بی‌خبر بوده است، پس چنانچه به آن آگاه نباشد مستلزم این است که او دارای جهل [به این مسأله] باشد و چنین فردی سزاوار امامت نیست، و این نص که به خاطر اوست و شیعه ادعای اشتهار آن می‌نماید جهل او نسبت به آن بسیار بعید به نظر می‌رسد، در این صورت می‌بایست او به آن علم داشته باشد.

و بعد از شناخت او به آن از دو حال خارج نیست او از امت درخواست اجرای آن نموده و یا اجرای آن را مطالبه ننموده است، و چون فردی ادعا ننموده که او از آنان مطالبه نموده و نص صحیح و یا ضعیفی هم در این باره ذکر نشده است به این نتیجه می‌رسیم که او آن را از مردم مطالبه ننموده است.

و جایز نیست که رها کردن آن از جانب علی به علت مطالبه مردم باشد زیرا این مسأله در عدالت او ایراد وارد می‌سازد و این واجب مهم شرعی و قطعی با مسیر امامت در تعارض است.

و از تمام آنچه گذشت می‌توان خلاصه نمود که علی از وجود نص آگاه بوده و به علت مُعینی درخواست اجرای آن را ننموده است و غالب شیعه از جمله عبدالحسین به این اقرار می‌نمایند، ولیکن در تعیین آن سبب سراسیمه گشته‌اند.

و اسباب آن هر آنچه فرض شود از سه صورت خارج نیست، یا اینکه عدم مطالبه خود به علت بیم و تهدید بوده است و از مطالبه آن ترسیده است و از شجاعت بی‌بهره بود، تا با کمک آن بر حق خود دست یابد و یا اینکه او طبق معمول دلیر بوده و بیم و هراس نداشته ولیکن به علت رعایت مصلحت عام از ترس ایجاد فتنه از آن سکوت نموده و تقدیم اهم [رعایت وحدت] را بر امری مهم [خلافت] ترجیح داده است و یا می‌گوییم او شجاعت لازم را داشته است و مصلحت را در سکوت نمی‌دانسته بلکه مطالبه را بر خود واجب دانسته اما یاورانی نداشته بلکه همگی به علت کشتن خویشان خود توسط او یا حسادت بر دشمنی با او اتفاق نموده‌اند.

و اگر گفته شود که او دارای شجاعت کافی بوده سکوت را بهتر ندانسته بل تصریح را حق دانسته و دارای انصار و اعوانی برای طلب آن بود، این مستلزم انجام و حصول مطالبه است و جز این تصورات راه دیگری قابل فرض نیست مگر اینکه فرضیه‌هایی تصور شود که انجام آن جایز نباشد مثلاً چنین فرض شود که او با علم به وجود نص دارای نص دیگر از جانب پیامبر بوده که او را به سکوت امر نموده است و این خود باطل است زیرا چگونه ذهن و عقل سالم می‌پذیرد که علی دارای نص بر خلافت بوده و نص دیگری نیز او را به سکوت امر بنماید؟ و مستلزم آن است که یکی از دو نص دیگری را الغا و نسخ می‌نماید، و اگر نص خلافت حق باشد نص دیگر باطل است چون در این صورت نص دیگر به باطل امر می‌نماید.

پس چند فرض را نمی‌توان در شمار اسباب محتمل به حساب آورد.

و با این وجود تمام اسباب ثلاثه مذکور باطل می‌باشد و صرف گمان و ظنیات است بلکه افتراهایی که هرگز دلیلی بر آنها یافت نمی‌شود و جواب هر کدام از آنها به چند صورت با نقض ارتباط شیعه به هر کدام از آنها ذکر گردید. برای پاسخ بر فرض و احتمال اول به صفحات (248-256) مراجعه شود و جواب دوم را در صفحات (248-236) بیابید تا از بطلان حجت آنان یقین حاصل نموده و بر صحت خلافت خلفای ثلاثه قبل از علی علیه السلام اطمینان حاصل نمائید.

و اما [برای پاسخ بر] سبب سوم به (ص 240-241-251-252-270-275) مراجعه نمائید. که این مسأله را تبیین می‌نماید که علی اسباب مادی و شجاعت لازم و تأیید انصار و اعوان برای وی فراهم بوده و اگر می‌خواست او قادرترین فرد بر نیل خلافت می‌بود. و در قول ابو سفیان به علی که در صفحه (252) ذکر شد صراحتاً به این توانایی و آمادگی تصریح شده است و در آن صفحات به بطلان دشمنی مردم با علی به علت امتیاز علی در قتل در صدر اسلام و یا به علت حسادت آن نسبت به او مراجعه شود.

و چون همه احتمالات مذکور باطل گردیدند و هیچ کدام بهره‌ای از صحت و پذیرش نداشتند به این نتیجه می‌رسیم که اصل فریضه ای که به ذکر آن پرداختیم و آن هم وجود نصی بر خلافت بر علی قرار داده‌ایم خود باطل است زیرا منجر به باطل می‌گردد.

#### مراجعه (85): س:

در خواست (سلیم البشری) شیخ الازهر برای مواردی که صحابه در آنها عمل به نص ننموده‌اند.

#### مراجعه (86): ش:

- 1- ذکر آنچه به نام بلا و مصیبت روز پنجشنبه نام نهاده است.
- 2- توجیه عبدالحسین بر سبب عدول پیامبر از آنچه آن وقت آنان را به آن امر نموده است.

پاسخ بر مراجعه (86):

1- مناقشه نصوص آن حادثه و بیان نمودن طبیعت احتجاج شیعه به مثل این

نصوص

2- جواب اهل سنت به احتجاج شیعه [به چهار صورت]

3- بررسی مواضع استدلال موسوی و دلایلی که بر آنها تکیه زده است.

4- نقض تصور او درباره سبب عدول پیامبر از آنچه آنان را به آن امر نموده

است.

در این مراجعه با تکیه بر تفسیر خود در آوردی نصوص بزرگترین شبهه را مطرح نموده است و این شبهه گرچه بر مردم عامی پنهان و یا شاید بر آنان تأثیر نماید اما خداوند کسانی از اهل علم و از اصحاب فرقه نجات یافته اهل سنت و جماعت بر انگیخته است تا پوشالی بودن استدلال آنان را بر ملا سازد. و این شبهه چیزی جز پیروی از متشابهات و ترک محکّمات نیست و اینان در این عمل از پیشینیان نصاری خود تبعیت می نمایند که اولین گروه بودند که با این روش با پیامبر ﷺ روبرو شدند و از خداوند خواهانم مرا از پیروی آنان در این روش و از اهل بدعت و گمراهی و خصوصاً از روافض بر حذر نماید. و خداوند متعال می فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ﴾ [آل عمران: 17] و خداوند اعلام می نماید که در میان نصوص شرعی دسته ای محکم و جز یک صورت واحد صورتی دیگر و احتمالی دیگر برای آن تصور نمی شود و برخی از آن هم محتمل صورت های فراوان است و اغلب اهل گمراهی و ضلالت از این امر سوء استفاده می نمایند زیرا وجوه و صورت های فراوان در آن محتمل است پس آن را بر آنچه می خواهند حمل می نمایند ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ﴾ [آل عمران: 17] و در مقابل صورت دیگری هست که قابل قبول بوده و آن تنها دلیل بر علم نیست بلکه بیانگر رسوخ در علم است: ﴿وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا﴾ و آنان به محکم و متشابه

ایمان آورده و متشابه را بر محکم حمل می‌نمایند تا اینکه با تعارض و تناقض دچار نشوند و علاوه بر آن با این تشابه عرصه را بر خود تنگ نمی‌نمایند. و کوشش می‌کنند تا در میان آن و دو جمع و همخوانی بر قرار سازند هرگز آرزویی نمی‌نمایند که کاش این طور وارد و یا نازل نمی‌گردید. زیرا آنان می‌دانند که این خود محل ابتلاء و آزمایش و تمحیص است تا با این ابتلا اصحاب هوی از کسانی که از آرزو و هوای نفسانی دورند جدا شوند.

و نمی‌خواهیم این سخن را به درازا بکشانیم بلکه به علت اهمیت تقریر این اصل شرعی که از آن فهمیده می‌شود، که اینکه اهل سنت با پاسخگوی‌شان شیعه بدعت ننموده و خود را به تکلیف نینداخته‌اند بلکه این پاسخ امری است که با طبیعت زبانی که نصوص با آن وارد شده لازم و ضروری است و اهل سنت در عمل به نصوص محکم و متشابه و جمع و هماهنگی میان همه آنها دارای بهترین و بزرگترین پاداش‌اند و سایر اهل اهواء و خاصتاً شیعه ناچار می‌شوند برخی نصوص را رد و یا تکذیب نمایند به ادعای اینکه این نصوص نزدشان به ثبوت نرسیده است.

و اکنون سخن عبدالحسین و پاسخ بر آن، قبل از هر چیز می‌گوید: (مواردی که در آن به نص تکیه و اعتنا ننموده‌اند قابل شمارش نیست) می‌گویم: سوگند به خدا دروغ گفته‌ای ای دشمن خدا بلکه صحابه رسول خدا ﷺ نمونه امتثال فرمانبرداری اوامر خدا و رسول او می‌باشند و جز در اندکی موارد مخالفتی از آنان مشاهده نمی‌گردد و ما همچون غلو شیعه - نسبت به ائمه - برای صحابه ادعای عصمت نمی‌نمائیم و این اندک هم با تأویل و برداشت خود نه از روی تعمد مخالفت داشته‌اند و با این وجود این مخالفت تنها مربوط به خلفای ثلاثه قبل از علی نمی‌شود، و هر آنکه سیره پیامبر ﷺ را بررسی نماید به این مسأله نایل می‌شود آنان اولین کسانی‌اند که با پیامبر ثابت قدم بوده در حالی که دیگران از او روی بر می‌گرداندند بلکه یک موضع‌گیری واحد از ابوبکر مشاهده نگردیده است. که در آن بویی از مخالفت با پیامبر یافته شده باشد و امام ابن حزم در (الفصل) (4/139-140) گفته است: (و ابوبکر در هیچ سخنی هرگز با پیامبر خلاف ادب رفتار ننموده

است؛ و در هیچ چیز بر خلاف خواست او<sup>ﷺ</sup> مخالفت نورزیده و در تصدیق او تأخیر نورزیده است، او در توطئه روز حدیبیه که نسبت به پیامبر انجام شده بود همچون سایرین دچار تردید نشده است، و چون علی خواست با دختر ابو جهل ازدواج نماید پیامبر شکایت و گله کرد اما هیچ وقت برای ابوبکر اتفاق نیفتاده که پیامبر در<sup>ﷺ</sup> به چیزی امر کرده باشد و او در آن درنگ کرده باشد مگر یکبار که پیامبر عذر او را پذیرفته و انجام آن را مجاز دانسته و آن اینکه چون پیامبر<sup>ﷺ</sup> به قبا آمد ابوبکر را در حالتی دید که برای مردم [امامت] نماز برپای می‌کرد چون ابوبکر پیامبر را دید خود را پس کشید و پیامبر به وی اشاره نمود که در مکان و جای [امامت] خود بایستد و ابوبکر خدای را سپاس نمود و به میان صف مردم عقب رفت و رسول خدا<sup>ﷺ</sup> جلو رفت و نماز را با امامت اقامه نمود و چون از نماز فارغ شد رسول خدا به او فرمود: چرا من شما را امر نمودم ولی شما در جای خود نماندی ابوبکر گفت ابن قحافه حق ندارد و سزاوار نیست که از رسول خدا<sup>ﷺ</sup> جلو بیفتد. و این نهایت تعظیم و فروتنی برای رسول خدا<sup>ﷺ</sup> است و پیامبر نیز او را بر این عمل سرزنش نکرده است.

و این وضعیت صحابه رسول خدا پیشوایان اهل سنت‌اند، اما شیعه و رهبران آنان - غیر از ائمه اهل بیت - بیشترین مخالفت را با نصوص دینی دارند که اینجا جای ذکر آن نیست و هر آنکه بخواهد از آن اطلاع یابد به رساله موسوم به **(النکت الشیعیة فی ما جاء من الخلاف من الله تعالی و الشیعه)** تألیف ابراهیم بن فصیح حیدری از کتاب‌های مهم کتابخانه مدرسه قادری بغداد مراجعه نماید و در این اواخر برخی از برادران به تحقیق آن پرداخته‌اند و آماده چاپ هم شده است و از خداوند خواهانیم بر پخش و توزیع آن یاری نماید.

سپس موسوی به ذکر آنچه آن را [رزیه] مصیبت پنجشنبه نامیده است پرداخته و گفته است (صاحبان صحاح و سایر اهل سنن آن را روایت نموده و اهل سیر و اخبار آن را نقل نموده‌اند). می‌گوییم: در کلام او حق و باطل، صدق و دروغ می‌باشد نسبت



آن به صاحبان صحاح حق و راست است و در صفحات بعد انشاء الله بر آن سخن خواهیم گفت اما اینکه همه اهل سیر و اخبار آن را روایت کرده باشند باطل و دروغ است، و گرنه کسانی که آن را روایت کرده - از آن دفاع می‌نمایند - غیر از کسانی که در اینجا به آنان نسبت داده است برای ما ذکر نماید. و موضع اهل سنت درباره این حدیث اینکه آنان اولاً با لفظی که نزد خودشان ثابت شده به آن اقرار می‌نمایند که موسوی در آغاز این مراجعه آن را ذکر کرده است، و بخاری (4432-114)، 5669 7366 و مسلم (22/1637) و احمد (325-324/1) آن را از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که گفت: (چون پیامبر به حال احتضار در آمد مردان از جمله عمر در خانه او بودند و پیامبر فرمود (بشتابید تا چیزی برای شما بنویسم هرگز بعد از آن گمراه نشوید) عمر گفت: درد و الم بر پیامبر چیره شده و نزد شما قرآن است کتاب خداوند ما را کفایت می‌نماید و اهل خانه با هم اختلاف نموده عده‌ای می‌گفتند: (چیزی بیاورید تا پیامبر ﷺ برای شما [مطلبی] بنویسد و عده‌ای هم مانند عمر نظر داشتند و چون اختلاف و حرف‌ها نزد پیامبر فزونی یافت پیامبر فرمود: بلند شوید و ابن عباس می‌گوید تمام مصیبت و مسأله این بود به علت به توافق نرسیدن میان اینکه آیا پیامبر برایشان بنویسد و در روایت دیگری نزد بخاری (4431-3168) مسلم (20/1637) و احمد (222/1) از ابن عباس روایت شده است: (که رسول خدا ﷺ) فرمود: ([چیزی] برایم بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم هرگز بعد از آن گمراه نشوید). و قول موسوی در تخریج نص به اینکه اصحاب سنن و اخبار آن را روایت نموده‌اند در آن دروغ است زیرا منظور اصطلاح اهل سنن اربعه (ابو داود، ترمذی، نسائی، ابن ماجه) می‌باشد و این روایت نزد آنان نیست ولیکن این موسوی همچنانکه در مراجعاتش او را شناخته‌ایم از اینگونه دروغ‌ها ابایی ندارد.

اما جواب اهل سنت به روایت مذکور با استنباط از امام ابن تیمیه در پاسخ بر ابن مطهر می‌توان آن را در چند مورد خلاصه نمود - و حافظ ذهبی در (تاریخ الاسلام) (السیده النبویه) (ص 552) و ابن حجر در (فتح الباری) (1611/8 2781) و بیهقی

در دلائل (النبوه) (1114/7) و ... روایت مذکور را توسط سنن اربعه ذکر می‌نمایند -

1- روایتی که در آن کلمه (اهجر) می‌باشد در آن تصریح نشده به این که سخن مربوط به عمر است بلکه قول ثابت شده از عمر صراحتاً در روایت اولی وارد شده است (که پیامبر بیماری بر او غلبه نموده است) و در این صوت هر آنکه (اهجر) را در مورد پیامبر ﷺ گفته است به این علت بوده که او ندانسته که آیا سخن رسول خدا ﷺ به علت شدت بیماری بوده و یا اینکه از گفتارهای معروف او بوده است و مرض و بیماری نیز بر انبیاء رواست، و لذا گفته است: و چگونه است آیا از خود رفته است؟ این قائل در این امر شک داشته و بر آن یقین نداشته است - که ارجح روایات حدیث مذکور با اثبات همزه استفهام است، و ابن حجر نیز در (الفتح) (168/8) چنین تثبیت نموده است و شک بر اینگونه افراد جائز است، زیرا کسی بعد از پیامبر معصوم نیست.

و یا گفته می‌شود هدف این قائل از گفتن (اهجر) انکار بر کسانی است که در امثال امر پیامبر ﷺ با احضار کتاب درنگ نموده گویا به او گفته است چگونه [در آوردن آن] درنگ می‌نمائید؟ آیا گمان می‌کنی او نیز مانند دیگران در حال بیماری هذیان می‌گوید؟ امر او را اجرا و آنچه می‌خواهد حاضر کنید و او جز حق چیزی نمی‌گوید و قرطبی براساس آنچه حافظ از او نقل نموده است این توجیه را [به سایر توجیحات] ترجیح داده است - و گفته است این بهترین جواب است و می‌گوییم: بنابراین این مسأله همچون آیه: ﴿أَمْ هُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ﴾ [الطُّور: 38] و یا ﴿أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ﴾ [القلم: 37] و امثال اینها فراوان است و منظور از این سؤال نهایت درجات انکار است، و قاضی عیاض بنابر آنچه نووی در (شرح مسلم) (92/11-93) نقل نموده به این قول تصریح نموده است. زیرا بسیاری بعد از مرگ پیامبر آشفته و پریشان شدند و حافظ ابن حجر نیز این توجیه را ترجیح داده است.

دوم: اینکه بگوئیم آنچه پیامبر اراده نوشتن آن را نموده چنانچه از مسائلی باشد که بیان و کتابت آن واجب می‌بود و چاره‌ای نمی‌داشت پیامبر بدون توجه به سخن هر کسی یا انکار هر منکری به بیان کتابت آن می‌پرداخت زیرا او مطیع‌ترین بشر و حریص‌ترین آنان بر هدایت امت و مصون نمودن آنان از گمراهی است و می‌دانیم که او چون کتابت را انجام نداده لذا کتابت آن نوشته واجب نبوده است.

و مسائلی نیز در آن مطرح نبوده که کتابت آن واجب بوده باشد و در آن چیزی نبوده که عصمت امت از گمراهی بر آن منوط و متوقف شده باشد زیرا اگر در آن نوشته چنین مسائلی می‌بود یا کتابت آن واجب می‌بود که حتماً پیامبر این کار را انجام می‌داد و به ویژه او چهار روز بعد از جریان زیسته است و همچنانکه از سیره معلوم است او در روز دوشنبه از دنیا رفته است و هر آنکه بپذیرد که ممکن است رسول خدا ﷺ امر خداوند را به علت شک یا عدم رضایت آنان ترک نماید و حال عصمت امت از گمراهی به آن مربوط بوده باشد. به رسالت او ضربه و ایراد وارد می‌سازد.

سوم: و هر آنکه تصور نماید که این نوشته مربوط به خلافت علی بوده است سخن او براساس اصول علمای اهل سنت و شیعه مردود است اما اهل سنت بر تفضیل ابوبکر و برتری او با هم اتفاق دارند و اما شیعه نیز قائل به این می‌باشند که علی مستحق امامت بوده است و می‌گویند که پیامبر قبل از این نص آشکارا بر خلافت علی در حجه الوداع تصریح نموده است.

و بنابراین براساس سخن آنان این امر نیازمند کتابت نیست و اگر گفته شود که امت نص معلوم مشهور را علی‌رغم قوت و عامل ورود آن انکار نموده است پس آنان بر کتمان نوشته‌ای که (تنها) در آن حضور یافته‌اند توانا تر و قوی‌تراند، و این عمل از جانب پیامبر هیچ گونه (احتیاط به شمار نمی‌آید زیرا [پیامبر دانسته] که آنان به کتمان نص [قبلی] پرداخته‌اند. و جز ضعیف خردان این نوع احتیاط و تأکید انجام نمی‌دهد، و سید مرسلین و حبیب الله از این مسأله منزّه و مبرا است.

چهارم به این شیعه‌ها بگوییم: چگونه دریافتید که رسول خدا ﷺ خواسته در آن نوشته خلافت علی را بنویسد؟ و حال تصریحی از پیامبر ﷺ نزد شما در این باره وجود ندارد، بلکه ما اهل سنت بر خلاف گفته شما می‌گوئیم و آن را اثبات می‌نمائیم که پیامبر ﷺ خواسته است در آن کتاب برای ابوبکر خلافت بنویسد، و ما همچون شما آن را بیهوده نمی‌گوئیم بلکه دلیل صحیح و ثابت شده داریم که به آن تصریح می‌نماید، که در صحیحین از عائشه روایت شده است: که پیامبر در بیماری مرگ فرموده است: پدرت و برادرت را برایم فرا بخوانید تا برای ابوبکر نوشته‌ای بنویسم و من بیم دارم آرزومندی آرزو نماید و کسی بگوید: من برترم، و [حال] خداوند و ایمانداران ابا می‌نمایند کسی غیر از ابوبکر باشد (بخاری) (7217-5666)، (مسلم 2387)، (احمد 144/6، 106، 47) - پس این روایت ثابت می‌نماید که قصد رسول خدا از این نوشته ابوبکر بوده است، و او بر این تصمیم بوده تا نوشته‌ی زیر را که برای عائشه ذکر کرده است بنویسد و چون دیده که شک واقع شده و دانسته که نوشته شک را بر طرف نمی‌نماید پس فائده‌ای در [نوشتن] آن نمانده است و از سوی دیگر با توجه به اینکه فرموده: (خداوند و مؤمنین ابا می‌دارند جز ابوبکر باشد) دانسته که خداوند آنان را بر آن چه خواسته به اجماع می‌رساند و آنچه ما به عنوان بدیل و جایگزین کتاب و سنت مورد توجه قرار داده‌ایم که در آن عصمت و مصونیت از اختلاف نهفته و [تضمین شده] است اجماع می‌باشد و عصمت از اختلاف متحقق گردید اما نه با قرآن بلکه با بدیل آن که اجماع تمام بر خلافت صدیق بود که اثبات آن با ادله و برهان در رد مراجعه (85) ذکر شد.

و سفیان بن عیینه تصریح نموده که اینکه پیامبر ﷺ خواست خلافت را برای ابوبکر بنویسد و بیهقی با نقل از او در (الاوائل) (184/7) می‌گوید: و آنچه سفیان از اهل علم - قبل از خود - نقل نموده است اینکه پیامبر [در ابتدا] خواسته برای ابوبکر خلافت و جانشینی بنویسد و در ابتدای بیماری چنین اراده‌ای داشت اما با تکیه بر اینکه می‌دانسته که تقدیر خدایی نیز همچون خواسته او بر آن جاری است پس به

این نتیجه نایل شد که آن را ننویسد، و فرمود: {و یابی الله و المؤمنون الا ابابکر} سپس چون از حضور در نماز عاجز ماند امت را از جانشینی ابوبکر در نماز آگاه نمود.

و چنانچه هر شیعه‌ای ایراد وارد نماید که حدیث عائشه نزد آنان به ثبوت نرسیده است به این صورت به وی پاسخ خواهیم داد: 1- حدیث اول یعنی حدیث ابن عباس نیز مانند حدیث عائشه نزد شیعه جز از طریق اهل سنت به ثبوت نرسیده و پس چه عاملی جز تعصب و پیروی از هوی باعث شده که اولی نزدشان صحیح باشد ولی دومی صحیح نباشد. 2- ما اهل سنت راویان حدیث اول را دارای این حق می‌دانیم که مفهوم آن را از دیدگاه خود بر بنابر احادیث صحیح دیگر همچون حدیث عائشه بیان نمائیم، و شیعه نمی‌توانند آن را بر ما حجت نمایند زیرا معنای آن از نظر ما در حدیث دیگر تبیین شده است.

و ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (2211/5) گفته است: (این حدیث از جمله احادیثی است که برخی نادانان اهل بدعت شیعه و غیره، چنین تصور و ادعا نموده‌اند که پیامبر ﷺ می‌خواسته در آن نوشته امامت علی را بنویسد، و این همان تمسک به متشابه و رها نمودن محکم است، و اهل سنت به محکم عمل نموده و تشابه را به خداوند رد می‌نمایند، و این طریقه راسخین در علم است و این موضع از جمله مواضعی است که بسیاری از اهل ضلالت در آن دچار لغزش شده‌اند و اما اهل سنت را مذهبی جز پیروی از حق نیست و بر محور آن می‌چرخند و آنچه پیامبر خواسته بنویسد در احادیث صحیحی به منظور آن تصریح گردیده است).

و موسوی می‌گوید: (در آن تصرف نموده‌اند زیرا آن را نقل به مفهوم نموده‌اند چون لفظ ثابت شده آن اینکه با لفظ (یهجر) است، ولیکن برای پاک نمودن صورت مسأله ذکر نموده‌اند که پیامبر بر او بیماری غلبه یافته است).

می‌گوییم: این سخن بی دلیل و سند است، و اگر صادق می‌بود برهانی بر آن می‌آورد و با این وجود ایراد از ائمه حدیث گرفته که گویا آنان طبق خواسته خود

لفظ حدیث را تغییر داده‌اند و آیا این ادعا جز از انسان کینه‌توز و پیرو هوی سر می‌زند.

و تمام پیروان هوی و نفس هر چند با هم اختلاف داشته باشند ولیکن در نفرت و کینه با اهل حدیث با هم اتفاق دارند.

برای استدلال به ادعای خود می‌گوید: (و دلیل آن اینکه ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری خود با اسناد به ابن عباس روایت نموده که چون هنگام مرگ پیامبر فرا رسید عمر سخنی گفت: که مفهوم آن این بود که درد و بیماری بر پیامبر چیره شده است سپس عمر آن را با مفهوم بیان کرد و به عین لفظ آن اشاره نکرد و محدثین به نام معارض تصریح نموده‌اند بلکه لفظ و سخن او را نقل کرده‌اند.

می‌گویم: این نیز دروغ است و اگر در ادعای خود صادق می‌بود اسناد روایت [موهوم] را نقل می‌نمود و دلیلی بر وجود آن نیافته جز اینکه ابن ابی الحدید رافضی معتزلی آن را ذکر کرده و عبدالحسین در حاشیه (282/6) بدون اسناد و تصحیح به آن تصریح نموده سپس با این وضعیت چگونه با آن بر اهل سنت احتجاج می‌نماید؟ و اگر فرض شود که ابن ابی الحدید در نقل آن صادق می‌باشد پس احمد بن عبدالعزیز جوهری کیست؟ زیرا در میان حافظان و ائمه و علماء و حتی نویسندگان معروف و شناخته شده نیست - و نامی از او در معجم و رجال شناسی ذکر نشده است - نامی از او ذکر نشده است - و در پایان مراجعه (82) ذکر شد که این جوهری نزد اهل سنت اعتباری ندارد بلکه او از بزرگان شیعه است که طوسی نام او را در (الفهرست 110) ذکر نموده است؟ پس چگونه شیعه با رجال خود بر ما احتجاج می‌نمایند؟ سوگند به خدا این نهایت حماقت است و علاوه بر آن این جوهری حتی نزد شیعیان همچنانکه [آیت ...] خوئی در (معجم رجال الحدیث) (621) به آن تصریح نموده که وثاقت و اعتماد بر او ثابت نشده است، پس چگونه در اینجا اهل ثقه گردید و کار کسی که اصول دین خود را بر مجاهیل و پنهان‌ها مبتنی می‌نماید بهتر از این نخواهد بود و چون خرد آنان به علت ضعف و نقص می‌پذیرد که امام آنان که او را صاحب الزمان می‌نامند می‌تواند پنهان و غائب باشد

پذیرش و احتمال احتجاج به اینگونه خرافات با اخبار مجهول و ناشناخته‌ها آسانتر است، اما اهل سنت از آموزه خداوند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾ [الحجرات: 6] فرا گرفته‌اند و جز با شناخت راوی و سند و تقریر صحت آن به اثبات و تبیین این گونه امور (موهوم) نمی‌پردازند.

و با سقوط روایتی که به آن اعتماد نموده است دروغ وی: - اهل سنت معارضه عمر را با مفهوم نقل نموده‌اند نه عین لفظ) - آشکار می‌گردد و از روایت صحیحین ذکر کردیم که در آن تصریح شده به اینکه قول عمر همان لفظ و عبارتی است که شیعه نتوانستند از آن ایرادی بگیرند و دروغ بدتر از این که می‌گوید: و برای اثبات آن اینکه محدثین به نام معارض تصریح نموده‌اند [اما] معارضه و مخالفت [عمر با پیامبر] را با عین لفظ آن نقل نموده‌اند و ما روایت صحیحین را ذکر کردیم که ادعای او را تکذیب می‌نمایند و در آن به نام عمر رضی الله عنه و سخن او تصریح شده است ولیکن حقیقت امر اینکه محدثین قول عمر را ثبت نموده‌اند و هر گاه اسم او به میان آید و نام او در روایت ذکر شود نص قول او را نیز ذکر کرده‌اند و هر جا هم قول دیگری غیر از قول عمر (ما شانه هجر) ذکر شده است به اسم قائل آن تصریح نموده‌اند زیرا قائل آن معلوم نبوده است.

و ما با این امر نمی‌خواهیم عمر را تبرئه نموده و صحابیان دیگر را بر این قول مورد اتهام قرار دهیم و بلکه در مورد معنای این قول رفع تهمت از صحابی گوینده آن بیان کردیم ولیکن او بیان عدم تعیین صحابی گوینده قول مذکور راه نکوهش و تهمت را از شیعه مسدود می‌نماید زیرا ممکن است که گوینده آن از جمله کسانی باشد که شیعه او را دوست داشته و تولای او را پذیرفته‌اند.

سپس عبدالحسین به نقل یک روایات از آن حادثه پرداخته است و بخاری (53-3) و مسلم (21/1637) و احمد (1/355) روایت نموده‌اند که صحابه گفته‌اند پیامبر هزیان می‌گوید! و ما صحت این روایت را از لحاظ سند انکار نمی‌نمائیم ولکن [با آن لفظ و عبارتی که] ذکر نمودم همزه استفهام در آن صحیح‌تر و ثابت شده

است و ابن حجر در (الفتح) (168/8) نیز چنین تثبیت نموده و کسانی از امامان اعلام از جمله ابن تیمیه (رحمه الله) ذهبی، ابن کثیر، قاضی عیاض و .... نیز آن را تأیید و تقریر نموده‌اند - و آنچه استفهام را تأیید می‌نماید - اینکه حافظ می‌گوید - در آن روایت که ما ذکر کردیم گفته (استفهموه) با صیغه امر با استفهام روایت شده است و همچنین روایت استفهام دارای زیادتی است و آن زیاد صحیح است و بخاری روایت مذکور را در هفت موضع از صحیح خود روایت نموده است که در چهار موضع آن سخن عمر (قد غلب علیه الوجع) - درد بر او غلبه نموده، - ذکر شده است و در دو مورد نیز استفهام ذکر شده است، و جز در موردی بدون استفهام وارد نشده است و نزد احمد و مسلم نیز همچون بخاری روایت شده است که بیانگر این است روایت استفهام صحیح‌تر و دارای طرق بیشتری است.

و در صورت ثبوت استفهام پس مفهوم آن همان است که در صورت اول ذکر نمودیم و با آن تمام حجت‌های شیعه گسسته می‌گردد.

و در نص روایت مذکور ذکر شده است که پیامبر ﷺ (و هنگام مرگ به سه مسأله توصیه و سفارش نمود مشرکین را از جزیره العرب بیرون کنید، همانطور که من به نمایندگان [غیر مسلمان] اجازه [ورود به سرزمین اسلامی] اجازه می‌دادم شما نیز اجازه دهید. و سومی فراموش شد و موسوی در حاشیه (282/8) [در توضیح آن] می‌گوید: و امر سوم [که فراموش شد] جز همان امری که پیامبر خواست آن را برای مصونیت مردم از گمراهی بنویسد چیزی دیگری نیست ولیکن [دستگاه] سیاست همچنانکه مفتی حنفی الحاج داود الدادا می‌گوید: محدثین را به فراموش نمودن آن مجبور ساخته است.

می‌گوییم: گرچه دلیلی بر سخن او نیست هرگز حجتی بر علیه ما تلقی نمی‌گردد زیرا چنانچه صحیح باشد که سومین [توصیه] همان چیزی باشد پیامبر تصمیم به کتابت آن داشته است. در [صفحات قبل] صورت چهارم با دلیل ثابت و صحیح و صریح بیان شده که آنچه پیامبر خواسته است آن را بنویسد خلافت ابوبکر بوده است و بسیاری از علماء نیز به این مطلب اشاره و اقرار نموده‌اند و با این توضیح پوچی



سخن او که می‌گوید سیاست، محدثین را به فراموشی آن مجبور ساختند معلوم و روشن می‌گردد و این فرد موسوم به داود الدادا که او سخن خود را به او نسبت داده است بر فرض صدق موسوی معلوم نیست فرد مذکور چه کسی است و چنین افرادی [نامعلوم] حجت بر اهل سنت نیستند و در واقع دلیلی یافت نمی‌شود تا با آن اثبات نمود که سومین [توصیه] پیامبر ﷺ همان نوشته مورد نظر پیامبر بوده است، اما در تعیین آن اختلاف است برخی آن را تجهیز سپاه اسامه دانسته و برخی نیز آن را به فرموده پیامبر (قبرم را بت خانه نکنید) نسبت داده و برخی هم گفته‌اند منظور از آن توصیه پیامبر به (نماز و بردگان است).

نگاه: فتح الباری (170/8) شرح مسلم (94/11) لیکن آنچه مهم است به آن جزم نهاد و خلاف آن روانیست آنست در این روایت مورد دقت قرار نگرفته و در غیر آن ذکر شده است زیرا فرض فراموش نمودن مفهوم کلی آن به منزله وارد ساختن ایراد در اکمال دین و حفظ و صیانت آن است. پس این نیاز [در این روایت] شیعه طبق معمول دین خود را با احتجاج به مجهولات و مبهمات برپا می‌دارد.

پس می‌گوید: (و هر آنکه پیرامون (الذریه) محبت یوم الخمیس در صحاح دقت نماید پی خواهد برد که اولین کسی که گفته است رسول خدا در بی‌خبری از خود سخن می‌گوید عمر بوده است) و این ادعا دروغ و بهتان آشکاری است و با دلایل کافی ذکر نمودیم علی‌رغم اینکه سخن مذکور [از عمر] ضرری متوجه اهل سنت نمی‌سازد اما سخن او چیزی غیر از این است.

ولیکن آنچه لازم است در اینجا مورد دقت قرار گیرد تحریف این نص به وسیله این دجال صفت است و می‌گوید: (عده‌ای از صحابه می‌گفتند: نزدیک شوید تا پیامبر نوشته‌ای برای شما بنویسد که هرگز بعد از آن گمراه نشوید و عده‌ای نیز همچون عمر می‌گفتند: پیامبر ﷺ در عالم بی‌خودی سخن می‌گوید) سوگند به خدا این نهایت نیرنگ و فریبکاری است و هر آنکه روایات آن حادثه را بررسی نماید می‌داند که این نص که در آن عبارت (و عده‌ای همچون عمر می‌گفتند) می‌باشد جز در هنگام ذکر قول عمر (که بیماری بر او غلبه نموده) ذکر نگردیده است و اگر کمبود شرم و حیا

نباشد این مکار چگونه می‌تواند این گونه تحریف را انجام دهد و هر آنکه به امامت و پیشوایی او نیز راضی باشد بی‌حیایی او را تأیید نموده است و می‌بایست بدانند که رسول خدا ﷺ فرموده است (الحیاء شعبه من الایمان) حیاء جزئی از ایمان است و (حیاء قسمتی از شعبه های ایمان است) (بخاری) (24-9) مسلم (57-59).

و ما با برخورد با این روایت از پیامبر بسیار خوشحال شده و با پیشوایان ائمه شیعه شده و با بهترین صورت تحقق حدیث مذکور را در عثمان ذی النورین - که از جمله صحابیانی است که شیعیان از او نفرت دارند - مشاهده می‌نمائیم و همچنانکه در حدیث صحیح از امام احمد (3/281-1114) و ترمذی (4/344)، و ابن ماجه (154) از او روایت شده پیامبر او را چنین ستوده که او از لحاظ شرم و حیاء برترین و صادقترین امت اوست.

سپس موسوی با روایت طبرانی در (الاوسط) با لفظ (لما مرض النبی قال: ائتونی بصحیفة و دواة اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعده ابداً الخ) و زنان از ورای حجاب گفتند آیا نمی‌شنوی که پیامبر ﷺ چه می‌فرماید؟ عمر گفت: شما رفقیان یوسف هستید چون پیامبر خدا بیمار شد چشمان خود را بستید، و پیامبر فرمود: آنها را رها و راحت سازید زیرا آنان از شما بهترند. می‌گویم: روایت مذکور در (الکنز) (18771) به ابن سعد نسبت داده شده است و روایت او و روایت طبرانی صحیح نیستند، و اما ابن سعد آن را در (الطبقات) (2/243-244) از طریق محمد بن عمر واقدی روایت نموده و او متروک [الحدیث] است و اما روایت طبرانی هیشمی آن را در (المجمع) (9/34) ذکر کرده و گفته: طبرانی آن را در (الأوسط) روایت نموده و در اسناد آن محمد بن جعفر بن ابراهیم جعفری است، و عقیلی گفته است حدیث او محل ایراد است و سایر رجال آن اهل ثقه‌اند، و برخی نیز مورد اختلاف می‌باشند می‌گویم: شرح حالی برای محمد بن جعفر نیافتیم و او را از شمار مجهولین می‌دانم و در غیر این صورت قول عقیلی در روایت مذکور برای رد حدیث [او] کافی است.

و در ادامه فقره اول سخنی بی‌فائده به رشته تحریر در آورده است که در آن خواسته صحابه پیامبر را نکوهش نماید که امر او را با احضار نوشته امثال و فرمانبرداری ننموده‌اند و گویا آنان پیامبر ﷺ را به هذیان گوئی متهم نموده‌اند و آنان با نصوص آیات دستور دهنده به وجوب اطاعت او سرپیچی نموده‌اند و این نادان نمی‌داند که او با این نکوهش قبل از همه پیامبر را نکوهش نموده زیرا او نیز از این کار سکوت نموده و نیز نمی‌داند ایراد او (با تصویری که او می‌تراشد) بر علی نیز وارد می‌گردد.

و چگونه این نادان به انکار و رد امری می‌پردازد که رسول خدا ﷺ آن را انکار و نکوهش ننموده‌اند؟ بلکه مرا به لزوم تحقق آن مطلع ساخته است، لذا پیامبر ﷺ در طلب آن و اجبار بر آن اصرار ورزیده و هر آنکه در سیره، پیامبر ﷺ بنگرد [پی خواهد برد] که خداوند او را بر آنچه لازمه نبوت و هدایت مردم بوده سرشته است. و امکان ندارد پیامبر ﷺ به امری باطل هر چند کوچک و حقیر اقرار نماید، بلکه تجویز اینگونه امر ایراد وارد نمودن در شخصیت پیامبر ﷺ است، و در این صورت پیامبر ﷺ به دستورات خداوند در امر تبلیغ دین و عمل ننموده و نمی‌توان گفت که او به آنچه بر او واجب بوده امر ننموده چنانچه خود به انجام امری مبادرت ننموده باشد مسلتم این است که آن را به دیگران نیز اعلام و تبلیغ ننموده باشد، بلکه او ﷺ همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ [التوبة: 128] [و بر انجام و تبلیغ مسائل دینی حریص و پا برجا بوده است] و آنچه از قول این نادان در مراجعه (87) - که می‌گوید: (و بنابراین ممکن است بر او واجب بود و عدم انجام آن از جانب صحابه وجوب آن را ساقط نموده باشد). - فهمیده می‌شود با تبلیغ رسالت پیامبر ﷺ همخوانی ندارد. و پیامبر همراه با علاقه هدایت مردم و حرص بر آن همواره به این امر اهمیت نداده است که دیگران دعوت او را بپذیرند و این ادعا از جانب موسوی ایراد وارد کردن در شخصیت پیامبر و تکذیب نصوصی از قرآن است از جمله تکذیب آیه: ﴿فَبِمَا

رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَئِنْ هُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ  
وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ ﴿١٥٩﴾ [آل عمران: 159] می‌باشد. و اگر پیامبر ﷺ به عفو  
استغفار صحابه و مشاوره با آن دستور یافته است آیا این مسأله با ادعای این نادان که  
صحابه امر او را سرپیچی نمودند و دچار بدترین گناهان شدند و حال پیامبر در  
مقابل آن سکوت نمود همخوانی داشته و با آن در تعارض نیست؟

و به آنچه گفتیم بر می‌گردیم که هدایت و رسالت پیامبر ﷺ بیانگر این است که  
او ﷺ بر باطل و یا هر نوع خطای کوچک و ریز اقرار ننموده و چنانچه بر انجام دهنده  
آن نیز سخت می‌آمد [باز بر انجام صحیح آن اصرار می‌ورزید] و در این زمینه  
می‌توان به حدیث فردی که نمازش دارای اشکال بود اشاره کرد که با روایت بخاری  
(184-192/1) و مسلم (298/1) پیامبر سه بار او را به تکرار نماز امر نمود و  
مشقت تکرار نماز او را مجبور به سکوت بر باطل ننموده و مسلم در صحیح خود  
(2021) از سلمه بن الاکوع روایت نموده که مردی نزد پیامبر با دست چپ غذا  
خورد و پیامبر به او فرمود: (با دست راست بخور) گفت نمی‌توانم فرمود [خدا کند]  
هرگز نتوانی جز غرور امری او را به عدم پیروی مجبور نکرده بود هرگز نتوانست آن  
را به طرف دهان خود بلند نماید.

و از این دو روایت روشن‌تر بر حرص و اهمیت دادن پیامبر ﷺ در هدایت چه  
چیزی می‌توان یافت؟ آیا [ممکن است] این پیامبر با این همه علاقه و حرص بر  
هدایت مردم بر باطل که بلای آن تمام اُمت را فرا گیرد سکوت نماید؟ و نمی‌توان در  
مسأله‌ای که مربوط به حرکت و مسیر امت نیست بر او اعتراض نمود چه برسد به  
مسأله‌ای که بر امت لازم نیست؟ و این پیامبر امین که مخالفه‌ای کوچک با او موجب  
عقوبت آخروی می‌گردد چگونه خداوند اجازه داده تا فردی در امری که با تمام مردم  
(تا قیامت) در ارتباط است مخالفت نماید، بلکه آن را در زمین به قدرت و تمکین  
رسانده و کشورها و مردم را برای آنان تسلیم نماید و اگر خلافت خلفای سه گانه  
باطل و منکر باشد این در واقع مستلزم ایراد در ذات پروردگار است و باطل‌تر از

همه موسوی می‌گوید (ولیکن آنان دانستند که پیامبر خواسته با [این توصیه] بیان خلافت و تأکید نص بر علی و خاندانش را تحکیم نماید ولی (صحابه) همچنانکه خلیفه دوم در سخن خود با ابن عباس به آن اعتراض نموده از اجرای این پیمان ممانعت نمودند).

انتقای دلایل در این زمینه بر هر صاحب خردی پوشیده نیست، و بر مبنای قرآن کریم که می‌فرماید: ﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [البقرة: 111] هر آنکه در ادعای خود حجت و برهان نداشته باشد او دروغگوست، - صدق فرد را منوط به ارائه دلیل نموده است که روافض کاملاً از ارائه دلایل [قانع‌کننده مستدل با کتاب و سنت] ناتوانند.

در [صفحات قبل] با ذکر دلایل گفتیم که پیامبر خواسته است برای ابوبکر خلافت بنویسد و بسیاری از علماء نیز به این امر تصریح نموده‌اند و سخن عبدالحسین در این باره جز دشمنان اسلام و هم قطاران آنان در دشمنی با صحابه به این سخن راضی و خشنود نیستند و خداوند در قرآن کریم صفت مخالفین صحابه را برای ما ذکر نموده و فرموده است: ﴿لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ﴾ [الفتح: 29] و آنچه پیرامون سخن عمر و ابن عباس از شرح نهج البلاغه مورد اشاره قرار داده است بدون شک حجتی در آن بر اهل سنت نیست.

و سپس عبدالحسین می‌گوید: (و شما چون درباره فرموده پیامبر ﷺ {اتتونی [بکتاب] اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعده...} و حدیث ثقلین انی تارک فیکم ... تأمل نمائی می‌یابی که فرد مورد نظر در هر دو حدیث ابوبکر است، و پیامبر ﷺ در بیماری خود خواسته تا شرح و تفصیل حدیث ثقلین را برای ما بنویسد: می‌گویم اولاً: این استدلال همچنان که در ابتدای پاسخ بر مراجعه (8) ذکر شد به علت ضعف حدیث ثقلین با این لفظ ثمره‌ای برای او در پی نخواهد داشت، و ثانیاً این حدیث مذکور با این لفظ هم صحیح باشد می‌توان به احادیثی صحیح‌تر از آن مانند حدیث (علیکم بستی و سنه خلفاء الراشدین المهدیین من بعدی) و یا حدیث (اقتدوا باللذین من بعدی

ابی بکر و عمر) می‌باشد که در مراجعه (8) ذکر آنها گذشت و سوم اینکه در این مراجعه نص صحیح خلافت ابوبکر را مورد تصریح قرار داده است، پس بهتر است ما نیز بگوییم [ای عبدالحسین] اگر نیک در حدیث (ائتونی بکتاب اکتب لکم...) و در حدیث عائشه (ادعوالی اباک و اخاک حتی اکتب لابی بکر کتابا) پی خواهی برد که فرد مورد نظر و هدف مطلوب در هر دو حدیث یکی می‌باشند و پیامبر در زمان بیماری خود خواسته پیمان (خلافت) را برای ابوبکر محکم‌تر نماید اما خداوند او را آگاه نموده که چنین اتفاقی انجام خواهد شد لذا از نوشتن صرف نظر نموده است.

پس به جهل موسوی بنگر که چگونه ادعا می‌نماید که پیامبر در هنگام مرگ خواسته آنچه را بر آنان واجب نموده برایشان بنویسد و پیامبر ﷺ چگونه این مسأله واجب مهم را تا زمان مرگ به تأخیر می‌اندازد؟ و در فقره دوم از این مراجعه ادعا می‌نماید که پیامبر ﷺ نوشتن (خلافت علی) را به علت بیم از فتنه و اختلاف انجام نداد و اگر بر آن اصرار می‌نمود او را به یاوه گوئی [دم مرگ] متهم می‌نمودند و صحابه و پیروانشان به اثبات اشتباه گویی او می‌پرداختند.

و سوگند به خدا این سخن بر پیامبر جعل شده و صاحب آن سزاوار این است که به مصداق پاداش حدیث (من یقل علی مالم اقل فلیتوبوا مقعده من النار) جزای داده شود - و گرنه چگونه این [نوع] سخن اثبات و از کجا نقل شده است؟ و تنها گمان و خیال‌بافی و بلکه افتراء است و در صورت دوم از این مراجعه عدم استحکام این گونه سخنان و اینکه پیامبر حریص‌ترین مردم بر بیان حق و هدایت است. بیان کردیم و پیامبر در حالی مبعوث گردید ما و شیعه با هم اتفاق داریم که اگر هدف و منظور پیامبر از خلافت حاصل نشده بود - همچنانکه موسوی در مراجعه (82) تصریح نموده است - امت بعد از او تباه و سرگردان و متفرق می‌شدند، و با توجه به بیان و توضیح پیامبر حفظ وحدت در امر خلافت دارای بیشترین اهمیت است و به حوادثی که ممکن است پیش آید توجه نمی‌نماید کما اینکه در آغاز دعوت به آن اهتمام نورزید. ولیکن ما اهل سنت علاوه بر امتیاز اعتماد بر اخبار صحیح خداوند ما را از

خرد سلیم بهره‌مند، ساخته و با این خرد خدادادی به این نتیجه نایل می‌گردیم، که چون اختلاف و تفرق حاصل نگردیده است و پیامبر نیز نوشته‌ای پیرامون خلافت [نوشته است به این یقین خواهیم رسید که آنچه درباره خلافت ابوبکر به وقوع پیوسته است همان بوده که پیامبر و مؤمنین خواسته‌اند بلکه همانگونه که خداوند اراده نموده است و خدایی را بر این نعمت‌ها سپاس گذاریم.

و در این صورت شیعه چاره‌ای ندارد. جز اینکه بگویند که ضرر خلاف و فتنه‌ای که پیامبر از آن بیم داشته از فایده تصریح به خلافت علی بعد از خود بزرگتر و برتر بوده است، و لذا پیامبر به دلیل تقدیم اهم بر مهم آن را ترک نموده است و اگر به این مساله اقرار نمایند گوئیم به دو صورت این اقرار سودی برای ما در پی نخواهد داشت.

1- این سخن به معنی این است که خلافت علی و امامت او برای امت و نیز فرزندان - که شیعه تمام دین خود را بر آن استواری سازند - در آن حد از اهمیت برخوردار نیست که می‌بایست بر آن حرص ورزید تا حدی که تصریح به آن ساقط گشته و بلکه با وجود اختلاف و فتنه در میان مردم تصریح به آن حرام است و در این صورت برتری خود را از دست می‌دهد زیرا زمانی وجود نداشته که امت پیرامون خلافت و عصمت موهوم علی و فرزندان‌ش اختلاف ورزند و ما از شیعیان خواهیم پرسید اگر پیامبر توصیه به آن و کتابت را به علت بیم از اختلاف و فتنه رها نموده پس شما چرا بر آن اصرار می‌ورزید و امت را به اختلاف و فتنه می‌اندازید؟ و چنانچه علی علیه السلام در خواست از حق خود را براساس قول موسوی در مراجعه (84) به علت وحدت کلمه - رها نموده شما چرا وحدت را به هم زده و آن را مطرح نموده و دشمنان اسلام را یاری می‌رسانی؟

2- این تقریر و ادعا که پیامبر (تصریح به خلافت) را به علت بیم از فساد بزرگتر و یا دوری از شرکی که نمی‌توان آن را بر زبان راند ترک نموده لازم است برای اثبات آن دلیل شرعی ثابتی آورد و گرنه چنین ادعایی بدون دلیل و مدرک دروغ نمودن بر پیامبر صلی الله علیه و آله است، آیا مگر پیامبر در قتل منافقی که مستحق قتل بود عدم قتل

او را به علت ترس از سخن مردم ذکر ننموده و به مانع قتل تصریح ننموده است و به کسی که می‌خواست او را به قتل برساند فرمود: او را رها کنید تا مردم نگویند محمد اصحاب خود را به قتل می‌رساند بخاری (4905) مسلم (584، 63/2).

و یا خطاب به عائشه می‌فرماید: (لولا قومک حدیثوا عهدم بالجاهلیه لامرت بالبیئ فهدم فادخلت فیه ما اخرج منه) (بخاری (1586) و مسلم (1333)). و بدون تصریح کسی نمی‌تواند چنین ادعایی نماید و اگر این امر ممکن می‌بود بسیاری از امور شرعی مردود می‌گردید و با ادعای ترس از فتنه و اختلاف خلاف آنها ثابت می‌شد.

#### مراجعه (87): س:

اشاره شیخ الازهر به اسباب درنگ نمودن صحابه در آوردن ابزار کتابت و رد دلایل آنها توسط او.

#### مراجعه (88): ش:

افزایش دلایل دیگر و تلاش عبدالحسین برای رد آن و در نتیجه نکوهش صحابه.

#### پاسخ بر مراجعه (87) و (88):

1- کشف نیرنگ موسوی از افترای اسباب موهوم بر زبان شیخ الازهر و تلاش بر اینکه این اسباب همان دلایل اهل سنت است.

#### 2- کشف تناقض و ضعف در سخن عبدالحسین

این دو مراجعه گرچه گمان بر این است که اولی متعلق به شیخ الازهر است و دوم مربوط به موسوی است ولیکن هر آنکه در آنها بنگرد پی خواهد برد که هر دو از فردی واحد کینه‌ورز نسبت به صحابه پیامبر صادر شده است و این نمونه‌ای از نمونه‌های قبلی در این کتاب است که بر دروغین بودن اساس این کتاب دلالت نموده و یا حداقل بیانگر فراوانی تحریف و تغییر موجود در آن کتاب از جانب موسوی است که هنگام چاپ بعد از شیخ الازهر آن را تغییر داده است.

و بار دیگر ناچار شدیم تا به رد و پاسخ برخی از محتوای مراجعات منسوب به شیخ الازهر پردازیم و موسوی در این دو مراجعه با ادعای خود با پاسخ اهل سنت



به رویایی پرداخته است و هر آنکه در پاسخ‌های وی بنگرد و از مسائل اهل سنت هم آگاه باشد به تلفیق‌های او پی خواهد برد و برخی دلایل از اهل سنت پیرامون حدیث مصیبت پنجشنبه که او به ذکر آن‌ها پرداخته گرچه در برخی منابع اهل سنت به آن اشاره شده‌اند در واقع از مسایل ثابت شده نزد اهل سنت نیستند لذا آنچه عبدالحسین به عنوان جواب اهل سنت به ذکرش پرداخته، پاسخ اهل سنت نبوده، و کافی است بگوییم که اقوال اهل سنت پیرامون حدیث مذکور همان است که در پاسخ بر مراجعه قبل از چهار طریق به آن اشاره شد، که حاصل سخن بسیاری از ائمه سنت از قبیل ابن تیمیه، ذهبی، ابن حجر، بیهقی، ابن کثیر و قرطبی است و عبدالحسین علی‌رغم اطلاع وی از آن اقوال چیزی از آنها را نقل ننموده، زیرا نیک می‌داند که او و پیروان او توانایی پاسخگویی بر آنها را نداشته لذا تلاش نموده با ذکر مسائل دیگر آنها را پنهان نماید. و همچنانکه قبلاً هم ذکر شد اگر تعیین و انتخاب خلیفه بر پیامبر واجب می‌بود او آن را به علت مخالفت هیچ کس ترک نمی‌نمود، و جواب سطحی از این مساله [توجهات او] بیانگر این است که کتابت [تعیین خلیفه] بر او واجب نبوده است و حتی وجوب آن بر مسلمانان جای سخن و بحث است نه وجوب [تعیین] بر پیامبر و جواب او بیانگر خواسته او یعنی ایراد از پیامبر در حرص بر هدایت امت نیست، و برای اطلاع از افتراهای موسوی نسبت به آنچه از شیخ الازهر نقل نموده به مراجعه قبلی مراجعه شود و با دقت و تأمل در جواب‌های نقل شده از زبان شیخ الازهر نگریسته شود، و موسوی در پاسخ‌های [جعل نموده از زبان] شیخ الازهر به صورت عمدی در پی این است که اهل سنت را با ضعف حجت و استدلال جلوه دهد، و شگفت اینکه چگونه تصور می‌شود که امثال شیخ الازهر از دیدگاه و اقوال اهل سنت درباره روایت مذکور جز این اوهامات و چرندیاتی [که موسوی از زبان او نقل نموده است] آگاهی و شناخت ندارد؟ چگونه ممکن است او از اقوال علما بی‌خبر باشد که هدف پیامبر از آن نوشته خلافت ابوبکر است؟ و این شگفتی از شیخ الازهر با اطلاع ما از افتراگری عبدالحسین و تعیین جواب از جانب خود منتفی می‌گردد.

و بعد از این مسأله دیگری نیاز نیست تا همه آنچه را به شیخ الازهر نسبت داده ذکر نمائیم زیرا در واقع ربطی به پاسخ ما نداشته و لازم نیست در این مراجعه به رد آن پردازیم. و همچنین در مراجعه (88) همچون سایر مراجعات قبلی بیشتر پاسخها را از خود اختراع نموده و یا پاسخهای او نزد اهل سنت ثابت شد نیستند و ما هرگز به آن جوابهای [بی محتوا] به پاسخگویی نپرداختیم.

و چون در این مراجعه دقت می‌کنیم چیزی نمی‌یابیم که سزاوار پاسخ باشد، همه آن چرندیات و خزعبلات است، و جز سه موضع از آن نیازی نیست تا به ذکر سخن وی پردازیم لذا به ذکر مواضع سه گانه و پاسخ بر آن پرداخته و در پایان به بیان دو استنتاج از سخن وی در این مراجعه که از مستلزمات مذهب و دیدگاه فاسد اوست می‌پردازیم.

اما مواضع سه گانه عبارتند از:

1- در اولین موضع می‌گوید: (و گفته‌اند [محدثین اهل سنت] هدف عمر رضی الله عنه را از عدم احضار ابزار نوشتن این بود که پیامبر در حال بیماری با نوشتن به رنج نیفتد) سپس به رد این احتمال پرداخته است، و این نادان نمی‌داند که این سخن نص روایت بخاری است، و او در چهار موضع در صحیح خود و همچنین مسلم آن را روایت کرده‌اند آن هم قول عمر است که در مراجعه قبلی نیز ذکر شد که عمر گفته است (بیماری و درد بر وی غلبه نموده است).

2- و دوم اینکه می‌گوید: (و گفته‌اند شاید عمر از منافقین بیم داشته باشد که در صحت آن نوشته ایراد بگیرند زیرا پیامبر بیمار بوده و مبادا سبب فتنه‌ای گردد) و موسوی آن را بعید دانسته و می‌گوید: این به دلیل سخن پیامبر (لن تضلوا) محال است.

زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله تصریح نموده به اینکه آن نوشته باعث مصونیت از گمراهی است پس چگونه ممکن است با ایراد منافقین عامل فتنه شود؟ و ما می‌گوییم ای نابخردان گمراه به ما بگوئید: چگونه این نوشته‌ای که در آن مصونیت از گمراهی می‌باشد جز فتنه و اختلاف اثری از آن [بر امت] نداشته است؟ و عبدالحسین خود در فقره

دوم از مراجعه (86) تصریح نموده که: جز فتنه و اختلاف اثری از آن نوشته نمانده است) و سخن خود را فراموش نموده و می‌گوید: چگونه [با تصریح لن تضلوا] ممکن است که آن نوشته عامل اختلاف و فتنه گردد؟ و این امر کودکان را به خنده در می‌آورد چه برسد به بزرگسالان زیرا هر دو موضع در اوج تناقض گوئی است، و یا این هلاک شده بسیار احمق بوده و یا اینکه او بسیار دروغگو و مکار بوده است: ولیکن خداوند او را رسوا نموده است و از همه بدتر در پایان مراجعه (86) می‌گوید: (حکمت عالیۀ خداوند چنین اقتضا نموده که پیامبر ﷺ از آن نوشته چشم پوشی نماید تا این مخالفان و دوستان آنان راهی برای طعنه بر نبوت نگشایند) این سخن او بیانگر این است که فساد حاصله از آن نوشته از مصلحت مورد نظر بزرگتر بوده است، ولیکن در این مراجعه چیزی خلاف آن گفته که مصلحت تحقق آن نوشته از تحقق ممکن مفاسد حتی اگر هم منجر به ایراد منافقین در صحت آن نوشته گردد ارجح‌تر و برتر است، پس آیا این سخن با سخن قبل هماهنگ می‌گردد؟ و با افتادن او در این تناقض گوئی رسواکننده زحمت پاسخ‌گوئی به او از ما بر طرف شده زیرا اگر سخن قبل او (در مراجعه 86) صحیح باشد سخن وی در مراجعه حاضر باطل گشته و اگر سخن او در این مراجعه درست باشد سخن قبلی باطل می‌گردد پس [ببینید] که خرده‌های این رافضیان چه قدر ضعیف و چه اندازه دارای حماقت می‌باشد!!

3- و در موضع سوم می‌گوید: (و چنانچه مخالفت عمر به خاطر اشتباه و عدم درک او از حدیث [سخن پیامبر] می‌بود، همچنانکه تصور نموده‌اند - پیامبر ﷺ شبهه او را رفع نموده و منظور خود را از آن بیان می‌نمود) و این نیز از تناقضات عبدالحسین است زیرا اگر چنین سخنی صحیح باشد تمام آنچه که از او بیان کرده‌ایم به طریق اولی صحیح است و گفتیم اگر کسی از روی تعمد به ادعای آنان عمر به کتمان نص بر علی و پنهان نمودن پیمان پردازد او را از آن منع می‌نمایند و پیامبر که از جانب خداوند مورد تأیید قرار گرفته تلاش آنان را ابطال می‌کرد.

و اما دو امر مهم قابل استنتاج از سخن عبدالحسین اول - که به توضیح سخنان قبل مربوط است - هر آنکه سخن او را در این مراجعه و توضیح او را در مراجعه پیشین بر حدیث (الرزیه) یا مصیبت روز پنجشنبه [مربوط به مرگ پیامبر ﷺ] را مطالعه نماید به این نتیجه خواهد رسید که خواست و ارادهٔ پیامبر و خداوند در حفظ بیان امت از گمراهی و ضلالت و اختلاف تحقق نیافته است، بلکه مغلوب خواست و ارادهٔ کسانی شده است که به گمان روافض خواسته‌اند نص وصیت بر علی را کتمان نمایند، و پیامبر از دنیا برفت و هنوز برای امت آنچه که او را از گمراهی مصون می‌دارد بیان نکرده بود و - به قول روافضی - کسانی که با او مخالفت ورزیدند سخنشان به کرسی نشست و گویا اینکه پیامبر ﷺ از دنیا برفت و در میان امت خود جز علی و فرزندان علی کسی را نداشت و یهود چه اندازه با اینگونه نظریات شیعه خوشحال است زیرا از بزرگترین انتقاد و دلایل مسلمانان بر آنان این است که موسی ﷺ چون وفات نمود می‌گفت (پروردگارا! من جز اختیار شخص خود و برادرم را ندارم) در حالی که پیامبر از دنیا نرفته بود تا اینکه خداوند به وی فرمود: (امروز دینتان را اکمال نمودم و نعمت خویش را بر شما اتمام نمودم) و یهود با این آیه بر مسلمانان رشک می‌ورزند. و چقدر آرزو می‌کردند که اینگونه آیه بر آنان نازل می‌گردید (صحیح البخاری 45).

و اما [با کمال تأسف] روافض آمده این نعمت و این امتیاز خدایی را از ما می‌گیرند و آیا کسی از اصل یهودیت آنان شک می‌ورزد؟ و اما امر دوم استنتاج شده از سخن عبدالحسین: اصرار موسوی بر اینکه عدم نوشتن آن نوشته باعث اختلاف امت و گمراهی است و یا منظور از آن نوشته خلافت علی ﷺ است مفهوم آن چنین است که پیامبر نص را قبل از این حادثه پیرامون آن ذکر ننموده تا بر تثبیت و تبیین این امر دلالت نماید، زیرا اگر قبلاً در این زمینه چیزی ارائه داده بود برای مصونیت از گمراهی و تبلیغ آن کافی بود، و اگر بگویند که پیامبر مطلب کافی را ذکر ننموده از همه بدتر با نظر و گفتار عبدالحسین و شیعه در تناقض است زیرا آنان می‌گویند که پیامبر از همان آغاز نبوت خود به خلافت علی اشاره می‌نمود (و یا صراحتاً به ذکر

آن می‌پرداخت و اگر بگویند که صحابه تمامی سخنان پیامبر را در این باره کتمان نموده‌اند این نیز محال است و با این وجود آنان در کتمان این نوشته توانا تر و قوی‌تر بوده‌اند. (نگا: به مراجعه (86))

چگونه می‌توان میان سخن او در عدم کتابت و ایجاد اختلاف و گمراهی به سبب آن و میان سخنان او از قبیل تواتر نص بر وصیت در مراجعه (68) و یا تواتر نص غدیر در مراجعه (56) و سایر نصوص دیگر که او ادعا نموده که تماماً بر نص خلافت علی علیه السلام تصریح می‌نمایند هماهنگی و تناسب تصور نمود؟ پس چگونه با این دهها و بلکه صدها نص امنیت از گمراهی و مصونیت از اختلاف حاصل نشده است تا اینکه برای دستیابی به آن نیازمند تنها یک نص واحد شده که جز با اجبار و مخالفت عمل نمی‌توان برای اثبات تصورات آنان بر آن استدلال نمود؟ پس [ای شیعیان] مرا آگاه سازید که چگونه خردهای شما این نوع ادعاها را می‌پذیرد. و سوگند به خدا خردهایی که اینگونه تناقض آشکار و رسوا کننده را بپذیرد پست‌ترین خرد و بسیار شبیه خرد چهار پایان است و خداوند چه زیبا می‌فرماید: ﴿هُم قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَهُمْ أَذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾ [الأعراف: 179]

#### مراجعه (89): س:

- 1- ادعای اقرار شیخ الازهر به تقلب و دروغین بودن آن دلایل.
- 2- درخواست سلیم البشیری برای مواردی که در آن صحابه نصوص را تأویل نموده‌اند.

#### مراجعه (90): ش:

درباره سربه اسامه سخن گفته و نام ابوبکر را نیز در آن مطرح نموده و در میان سخن خود صحابه را متهم نموده به اینکه به علت منافع دنیوی در سربه اسامه شرکت نکرده و یا سستی نمودند.

**پاسخ بر مراجعه (90):**

ذکر روایت صحیح در رابطه با سریه اسامه، و تکذیب وجود ابوبکر در میان لشکر اسامه و پاسخ بر ایرادهایی که در رابطه با تأخیر صحابه در لشکر اسامه گرفته است و کشف دروغ‌های او.

این مراجعه از نظر کثرت دروغ و نیرنگ با مراجعات قبلی تفاوت ندارد و گمان نمی‌کنم که در دنیا کتابی یافت شود که به نسبت حجم دارای این همه دروغ باشد مگر کتاب‌های کفار و ملحدین و یا کتاب‌های کسانی که از کمترین درجات صدق و اخلاص و امانت در نقل و انصاف بی‌بهره باشد تنها این نوع کسان از نظر دروغ و افترا هم سطح عبدالحسین و یا از او برترند.

و در این مراجعه از سریه اسامه بن زید - رضی الله عنهما - سخن می‌گوید لیکن به دروغ آشکار یا فریب و یا نیرنگ پنهان پناه بسته است، و اولین آن ادعای خروج ابوبکر و عمر همراه لشکر اسامه است، و در حاشیه (292/1) می‌گوید: (اهل سیر و اخبار اجماع نموده‌اند بر اینکه ابوبکر و عمر در لشکر اسامه بوده‌اند و آن را در کتاب‌های خود در شمار مسایل مُسَلَّم ذکر نموده‌اند و در آن اختلاف نداشته‌اند.

می‌گویم: سوگند به خدا ای دشمن خدا دروغ گفته‌ای، و ابن مطهر (حلی) نیز چنین ادعایی نموده است و امام ابن تیمیه بر او پاسخ گفته و دروغ او را معلوم و تبیین ساخته است و در (المنهاج 121/31) گفته است: (و هر آنکه بر سیره شناختی داشته باشد بر دروغ بودن ابن ادعا شک نمی‌ورزد و هیچ کدام از اهل علم نقل نموده‌اند که پیامبر ﷺ ابوبکر یا عثمان را در میان لشکر اسامه فرستاده باشد و [تنها] در مورد عمر روایت شده است و چگونه ابوبکر را در میان لشکر می‌فرستد و حال در طول بیماری خود او را به عنوان امام [جماعت] برای اقامه نماز تعیین کرده بود.

می‌گویم: و جانشینی ابوبکر به عنوان امام جماعت در نماز با امر پیامبر معروف و مشهور است و اهل سیر بر آن اتفاق دارند و جز نادان و نابینایان [بصیرت] کسی آن را انکار نمی‌نماید و در صحیحین و از تعدادی از صحابه نه تنها از عائشه [به تصویر شیعه] و ابو موسی اشعری، ابن عمر، عباس بن عبدالمطلب، عبدالله بن زمعه و ... آن

را روایت کرده‌اند و در این صورت چگونه می‌توان تصور کرد که پیامبر ﷺ او را همراه لشکر اسامه به جهاد بفرستد و حال او را به امامت نماز دستور داده است؟ و امامت او میان اهل سیر مشهور و مورد اتفاق است و حال اولی صحیح و ثابت شده نیست، و ادعای اجماع یا اتفاق اهل سیر بر آن بدون شک دروغ است و (السیره النبویه) ابن هشام، (البدایه و النهایه) ابن کثیر و حتی (تاریخ طبری) هیچ کدام ذکر نکرده‌اند که ابوبکر همراه لشکر اسامه به جهاد رفته است، ولیکن موسوی در حاشیه به روایت طبری برای اثبات ادعای خود اشاره نموده است و برای اثبات دروغ آشکار او می‌توان به جلد سوم از تاریخ طبری که مربوط به حوادث سال یازدهم هجری است (ص 184-342) مراجعه کرد و در جاهای متعددی از کتاب به ذکر سربیه اسامه پرداخته و یک بار هم بر این مسأله اشاره نموده است که ابوبکر همراه لشکر اسامه بوده است، و در صفحه (226) روایت حسن بصری را ذکر کرده است که عمر بن خطاب رضی الله عنه در لشکر اسامه بوده است و ما هم بر آن اعتراض نداشته و این هم برای موسوی فایده‌ای در بر نخواهد داشت زیرا در اثنای پاسخ بر مراجعه (36) (حدیث 3) نکاتی که پیامبر در تعیین و انتخاب امیران لشکرها و سربیه‌ها رعایت می‌کرد ذکر نمودیم و تعیین و انتخاب هر فرد به منزله برتری او بر دیگران نیست.

و آنچه لازم به ذکر است بیان دروغ موسوی به اینکه اهل سیر و اخبار به آنچه او ادعا نموده اجماع کرده‌اند و دروغ دیگر اینکه آن را در حاشیه به تاریخ طبری نسبت داده است که هرگز در تاریخ طبری چنین ادعایی یافت نمی‌شود و اما سایر کتاب‌هایی مانند تاریخ ابن اثیر، (السیره الحلبیه) و (السیره الدحلانیه) که به آنها احتجاج نموده است، تماماً بدون اسناد و تصحیح روایت می‌نمایند و صاحبان هیچ کدام هم به صحت تمام روایات خود ادعا ننموده‌اند و با وجود تعارض و مخالفت آن با سایر کتاب‌های سیر موثق مانند (السیره النبویه) یا (تاریخ الطبری) یا (البدایه و النهایه) نمی‌توان به نقل آن کتاب‌ها اعتماد و تکیه نمود.

و تنها منبعی که در آن حاشیه مورد ذکر قرار گرفته و سزاوار دقت و بررسی است طبقات ابن سعد می‌باشد که ابن سعد در (189/2-190) آن را نقل نموده. و سندی

برای آن بیان نکرده است و به این امر اکتفا نموده که (آنان گفته‌اند) و این نوع نقل هم فایده‌ای در بر نخواهد داشت، و گمان بر این است که او از واقدی نقل نموده است، زیرا با همان عبارت نیز در (مغازی الواقدی) (117/3-119) ذکر شده است و اگر از واقدی باشد او متروک (الحديث) است و عده‌ای هم او را به دروغ‌گوئی متهم نموده‌اند پس روایت مذکور از درجه اعتبار ساقط است و اگر از غیر واقدی هم باشد اسنادی نیست در آن، نگریسته شود و به آن صحت یابد و ابن سعد باز در موضعی دیگر از کتاب خود (241/2) از روایت عبدالوهاب بن عطاء عجلی از عمری از نافع از ابن عمر نقل کرده است و این اسناد هم به علت وجود عمری در آن ضعیف است و او عبدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب است و او همچنانکه در (التقریب) ذکر شده ضعیف است و عمری برادر عبیدالله بن عمر نیست زیرا عبیدالله از عبدالوهاب بن عطاء روایتی ذکر نموده است.

آری این استناد و دلایل کسی است که ادعا می‌نماید ابوبکر در میان لشکر اسامه بوده است که ضعف و سقوط آن را از جهت سند تبیین نمودیم و اما از جهت لفظ نیز با امامت ابوبکر برای اقامه نماز از جانب پیامبر در هنگام بیماری در تعارض است، و حتی اگر از ادعای وجود ابوبکر در میان لشکر اسامه سکوت نموده و به آن اقرار نمائیم به دلیل وجود آن در برخی کتب و روایات اگرچه صحیح، ثابت نیستند اتفاق اهل سیر و اخبار بر تقدیم ابوبکر برای نماز دلیلی است که بر اینکه پیامبر بعد از اینکه ابوبکر را به عنوان نیروی جهادی لشکر اسامه ذکر کرده او را برای امامت نماز از آن استثناء نموده است. و حتی کسی که وجود ابوبکر در میان لشکر اسامه را تقریر نموده و یا کسانی هم که موسوی در حاشیه (292/1) به آنان احتجاج نموده به تقدیم ابوبکر برای نماز در زمان بیماری پیامبر ﷺ اعتراف نموده‌اند و لیکن عبدالحسین با نیرنگ تلاش نموده تا قول آنان را در این زمینه کتمان نماید، و حلبی در (السیره) (208/3) گفته است: (و پیامبر ﷺ) [در سیره اسامه] ابوبکر و عمر را استثنا نمود و ابوبکر را برای امامت نماز امر نمود. و از اینکه ابوبکر ابتداء در شمار لشکریان اسامه بوده باشد و سپس در آن شرکت نموده باشد به معنی سرپیچی و



خودداری ابوبکر از جهاد در میان لشکر اسامه نیست زیرا پیامبر ﷺ چون او را برای امامت نماز مسلمانان انتخاب نمود او عملاً نتوانست در لشکر حضور یابد و خودداری او به علت دستور پیامبر برای ادای نماز بوده است.

احمد بن دحلان در (سیره الدحلانیه) همین سخن حلی را تکرار می‌کند و حال موسوی در حاشیه به قول هر دو احتجاج نموده است.

و ابن کثیر نیز در (البدایه و النهایه) (222/5-223) اشتباه اینکه ابوبکر در شمار لشکر اسامه بوده است ذکر نموده و می‌گوید: (و هر آنکه گفته باشد که ابوبکر در میان لشکر بوده اشتباه نموده زیرا پیامبر ﷺ سخت بیمار گشت و لشکر اسامه در جرف خیمه زده بود و حال پیامبر ﷺ ابوبکر را برای امامت نماز دستور داد پس چگونه او در میان لشکر است و حال او با اجازه و دستور رسول خدا ﷺ امام مسلمانان است و اگر فرض شود که او در میان لشکر بوده پس (لابد) شارع او را با نص برای امامت نماز که یکی از بزرگترین ارکان دین است استثناء نموده است).

و آنچه ما بیان کردیم بالاتر از تحقیق اسناد و متن روایت است و تنها ابن تیمیه آن را بیان نموده است، بلکه کسانی دیگر از جمله ابن کثیر - به این مساله قائل‌اند. و اما به نسبت [حضور] عمر؛ ابوبکر از اسامه اجازه خواست تا عمر را رخصت دهد همراه او بماند زیرا به وی احتیاج بود و صراحتاً در روایتی از طبری (226/3) گفته شده است که ابوبکر به اسامه گفت (اگر اجازه بدهید مرا به وسیله عمر یاری نمائید و به وی اجازه داد) ابن سعد در (الطبقات) (192/2) و ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (305/6) و حلی در (السیره) (209/3) آن را نقل نموده و این اجازه به منزله تخلف و خودداری نیست.

و عبدالحسین رافضی تلاش نموده تا صحابه را متهم نماید به اینکه آنان در خروج با لشکر اسامه اکراه داشته‌اند و می‌گوید: (با وجود اینکه دریافته بودند و نصوص آشکاری در وجوب شتاب به جهاد دیده بودند از آن اکراه داشتند).

می‌گوییم: این افترای آشکاری بر صحابه می‌باشد و تمام روایاتی را که مورد اشاره قرار داده است بیان‌گر این می‌باشند که آنان سستی و اکراه نداشته‌اند و

تأخیرشان عمدی نبوده، و بلکه تأخیر آنان از روی اجتهاد اسامه امیر لشکر بوده است، و ابن هشام در (السیره) (300/4) در این باره می‌گوید: (اسامه و مردم به انتظار نشستند تا ببینند که خداوند عاقبت بیماری پیامبر ﷺ را چگونه خواهد نمود). و امام ابن تیمیه در (المنهاج) (122/3) می‌گوید: (پیامبر ﷺ اسامه را فراخواند و فرمود: (جهاد کن بر برکت خدا و یاری و عاقبت). اسامه گفت: ای رسول خدا شما ضعیف گشته‌ای و از خداوند می‌خواهم شما را سلامت گرداند مرا رخصت نمائید درنگ نمایم تا اینکه خداوند شما را شفا دهد و اگر من بیرون روم و شما بر این حال [بیماری] باشی و در درون برای شما ناراحتی [و دلم به شما مشغول است] و برایم سخت است تا از مردم درباره شما جويا شوم [و از آنان خبر بیماری شما را بشنوم] پس پیامبر ساکت بماند و بعد از چند روز جان به جان آفرین تسلیم نمود.

و حتی بعد از وفات رسول خدا ﷺ باز اسامه خود تلاش می‌نمود - از روی اجتهاد و گمان اینکه مسلمانان در مدینه به او نیاز دارند با لشکریان - از جهاد (مقرر) بر گردد طبری (226/3) در روایتی به آن تصریح نموده و می‌گوید: اسامه همراه مردم بایستاد و به عمرگفت نزد خلیفه رسول خدا [ابوبکر] برگرد و از او بخواهید تا رخصت دهد که با مردم برگردم زیرا همراه من بزرگان و برجستگان مردم می‌باشند و من بر امنیت خلیفه اطمینان ندارم. نظیر چنین روایتی به صورت کامل در (السیره الحلییه) (208/3) موجود است، و موسوی از آن اطلاع یافته ولی آن را کتمان و چیزی خلاف آن که با میل و طبع او هماهنگ است نقل نموده است.

و تمام نصوص مذکور بیانگر این است که فردی از صحابه هرگز از خروج [با لشکر] و ناراضی نبوده بلکه امیر سپاه خود و همراهان او به علت انتظار حال رسول خدا در تأخیر از خروج اجتهاد نموده‌اند. و هیچ کدام جای ایراد و انتقاد نیستند و اگر کسی هم به علت کینه از صحابه روایات مذکور را از لحاظ صحت مورد انتقاد قرار دهد با آنچه ما گفته‌ایم تعارض ندارد زیرا در روایتی نیامده که کسی از آنان سستی و یا ناخشنود بوده است، روش عبدالحسین مکار اینکه او نص روایت را نقل نموده و

در میان آن سخن خود را وارد می‌نماید مثلاً در صفحه (293) لفظ روایت را نقل نموده و آن را با سخن خود به پایان می‌رساند.

و با کلام خود تلاش نموده موقوف و موضع صحابه را بدون حجت و برهان تفسیر نماید و این تفسیر در کدام یک از منابع که او به آنان احاله داده است یافت می‌شود؟ بلکه در کدام منبع دیگر نیز می‌توان به آن دست یافت؟ و او خود نقل می‌نماید که اسامه در آن روزها بارهای متعدد نزد پیامبر ﷺ می‌رفت پس چرا پیامبر او و همراهان را از سستی و تأخیر منع نمی‌کرده است؟ و موضع سوم که در این مراجعه در آن فریب و نیرنگ است اینکه می‌گوید: (عده‌ای از آنان امارت اسامه را مورد انتقاد قرار داده‌اند کما اینکه امارت پدرش را قبل از او مورد نکوهش و انتقاد قرار می‌دادند). وی دوباره می‌خواهد صحابه را متهم نماید به اینکه آنان امارت اسامه را قبول نداشته‌اند، و تعجب از این رافضیان سخنشان تهمت و ایراد به همه صحابه، است، و تأخیر مذکور شامل علی نیز می‌گردد زیرا در هیچ روایتی افراد معینی از صحابه معلوم نشده‌اند که تنها آنان تأخیر نموده‌اند و روایتی نیست که علی را از تهمتی که عبدالحسین به صحابه وارد می‌سازد استثناء نماید.

لذا هر آنچه به عنوان جواب در مقابل سخن ما به کار می‌برند می‌توان آن را در پاسخ عبدالحسین به کار برد.

و کسانی که امارت اسامه را مورد انتقاد قرار داده‌اند در دو روایت نزد طبری (184/3) و (186/3) ذکرشان آمده اول از ابو موهیب غلام رسول خدا ﷺ به ذکر امارت اسامه پرداخته و می‌گوید: (منافقین درباره امارت اسامه انتقاد نمودند و پیامبر انتقاد آنان را رد نمود) و دوم از ابن عباس روایت است: که پیامبر ﷺ اسامه را فرستاد و او به خاطر بیماری پیامبر ﷺ و خلع مسیلمه و اسود [مدعیان دروغین نبوت] رغبتی به رفتن نداشت و منافقین درباره امارت اسامه [و اعتراض از آن] زیاده‌روی [و تبلیغات سوء] نمودند تا [جریان آن] به پیامبر ﷺ رسید، و پیامبر نیز به علت پخش و انتشار امارت اسامه با ناراحتی و در حالی که از شدت درد سرخویش را بسته بود بیرون رفت). و این بیانگر تبرئه صحابه رسول خدا از اتهام کسانی است که روز

قیامت دشمن و طرف مقابل پیامبر قرار می‌گیرند زیرا برترین یاران او را مورد نکوهش قرار داده‌اند و طعن و نکوهش صحابه تنها از منافقین صادر و انجام گرفته است.

و علاوه بر این ابن حجر در (فتح الباری) (8/192) نقل نموده که عمر بر کسانی که در امارت اسامه اعتراض و ایراد گرفته پاسخ داده جریانشان را به پیامبر اعلام نموده است. و پیامبر ﷺ آنان را با آنچه در حدیث [ذکر شد] مورد خطاب قرار داده. و این سخن رافضیان و سخنگوی آنان یعنی موسوی در تلاش تهمت بر عمر است و اما ابوبکر حتی بنابر قول روافض هرگز از آن اعتراض ننموده زیرا شیعیان خود اقرار می‌نمایند و ابوبکر خود سپاه اسامه را به حرکت در آورده و عزل اسامه را نپذیرفته. و عبدالحسین می‌گوید: (همواره [پیامبر] می‌فرمود: لشکر اسامه را تجهیز و آن را آماده سازید، و لشکر را بفرستید و او بارها آن را تکرار کرده در حالی که صحابه سست و تأخیر می‌نمودند). و در صفحات قبل بر این تهمت صحابه که عبدالحسین وارد نموده پاسخ داده شد و بیان شد که فردی از صحابه سستی و تأخیر نموده و این تهمت از تفسیر خود در آوردی موسوی برای نصوص است.

و [موسوی] می‌گوید: سپس بارها تصمیم بر الغای ارسال لشکر گرفتند، و در این باره با ابوبکر صحبت کردند و بر آن بسیار اصرار نمودند) و (اگر خلیفه نمی‌بود بر برگرداندن سپاه و پایین آوردن پرچم [ساز و برگ جنگی] اجماع می‌نمودند و لیکن ابوبکر آن را از آنان نپذیرفت و چون دیدند که ابوبکر تصمیم بر ارسال لشکر دارد عمر نزد او آمد، و از طرف انصار از او می‌خواست تا اسامه را عزل نموده و فردی دیگر به امارت بر گزینند). می‌گوییم: (و آنچه موسوی ذکر کرده از جمله دلایل اهل سنت بر رافضیان گمراه پیرامون برتری ابوبکر صدیق و نیاز امت بعد از پیامبر به اوست که نیاز به آن [برای امت] از نیاز به سایر صحابه از جمله علی و اهل بیت شدیدتر بوده است.

و آماده سازی سپاه اسامه که موسوی به آن زبان گشوده و به آن اقرار نموده یکی از مسائلی است که صحابه درباره آن اختلاف داشته و آنان نیز بشر بوده و به حکم

بشر بودن اصابه حق و خطاء می نمایند و ما قائل به عصمت آنان نیستیم و اما تفاوت آنان با سایر مردم به جزم و قطع نمودن به سلامت نیات و درون آنان یقین داریم و خداوند نیز در آیات متعدد و یا از طریق رسول به آن اشاره نموده است و آنچه مورد نظر است بیان اهمیت موضع گیری ابوبکر صدیق در این امر است که امت در آن اختلاف داشته اند، از جمله وفات پیامبر که چون اختلاف کلامی در این باره فراوان گشت و نمی دانستند چه می گویند تنها ابوبکر توانست اختلافشان را فیصله دهد و یا نمونه ای دیگر از اختلاف امت درباره دفن و میراث پیامبر و جنگ با مانعین زکات بود که ابوبکر در تمام آنها دارای نقش به سزائی بوده است و در تمام صحنه های مذکور علی رضی الله عنه حضور داشته اما توانایی رفع و یا اجرای آنها را نداشته است و بار دیگر می گوئیم کسی از رافضیان می داند که علی خود از جمله کسانی نبوده باشد که خواهان الغای ارسال لشکر اسامه بوده است؟ و اگر گفته شود که نصوص مذکور نامی از او نیاورده آن را پاسخ خواهیم داد:

اول: آن نصوص نام هیچ کدام از صحابه را ذکر نکرده است.

دوم: نصوصی که اختلاف صحابه را درباره تجهیز لشکر اسامه ذکر کرده است نامی از مخالفین الغای لشکر را جز ابوبکر نیاورده است و عبدالحسین رافضی کمترین چاره ای ندارد تا استدلال نماید به اینکه علی در شمار مخالفین اسامه نبوده است.

و آنچه قابل ذکر است که در اینجا به آن اشاره گردد مسأله شایستگی و برتری خلافت برای ابوبکر است زیرا او در تمام این صحنه ها و موضع گیری ها - علاوه بر دلالت نصوص - نقش منحصر به فرد داشته است که با سخن و نقش خود توانسته تمام اختلافات امت و شبهه های آنان را بر طرف سازد.

و این واقعیتی است که رافضیان علیرغم مخالفتشان با حق و انکار حقایق نتوانسته آن را انکار نمایند. پس وقتی صحابه در ارسال لشکر اسامه با هم اختلاف داشته اند علی کجا بوده است؟ چرا او میانشان میانجی گری ننموده است؟ و یا هنگامیکه که

آنان پیرامون وفات و میراث پیامبر ﷺ با هم اختلاف نموده‌اند او کجا بوده است؟ و یا در هنگام اختلاف درباره جنگ با مانعین زکات کجا بوده است؟

و چون ما به اختلاف صحابه در آن مواضع از جمله ارسال سپاه اسامه اقرار می‌نماییم به این معنی نیست؛ که ما به ادعای موسوی در این مراجعه و یا مراجعه دیگر که ادعای عدم تعبد صحابه در برابر نصوص است اقرار نموده‌ایم، زیرا ما بارها [در این کتاب] دیدگاه و مذهب اهل سنت را درباره اعلام رضایت از صحابه به طور کلی و دوستی آنان سخن گفته‌ایم و این رضایت و موالات هم به این معنی نیست که به عصمت آنان و یا به عدم اشتباه آنان جزم نهیم، بلکه مهم اینکه خداوند آنان را برای حق و هدایت مهیا نموده و آنان الگوی فرمانبرداری در میان بشر [بعد از انبیاء] برای خدا و رسول او بوده‌اند و حریص‌ترین و پای‌بندترین انسان بر اجرای اوامر خدا و رسول او می‌باشد، و هرگز به خاطر اهداف و مصالح خود در برابر اوامر خدا و رسول مقابله ننموده‌اند و اختلاف آنان تنها به علت تفاوت در فهم نصوص کتاب و سنت بوده است، و کوچک و بزرگشان در شدت التزام بر تطبیق و اجرای اوامر و نصوص شرعی با هم تفاوتی ندارند بلکه تفاوت آنان تنها در فهم و ادراک مسائل است که آن هم از مستلزمات طبایع انسانی است، و آنچه گفتیم با آیه ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِي مَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: 65] هماهنگ و منطبق است و خداوند آن را در مورد کسی نفرموده که در اجراء و تطبیق هر امر شرعی قصور ورزد، در حالی که تثبیت و تقریر آن را در دل‌های صحابه با آیه ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ﴾ [الحجرات: 7] تأیید نموده است و (با در کنار هم قرار دادن دو آیه مذکور) دانسته می‌شود که حالت اول یعنی عدم تسلیم فرمان‌برداری در برابر اوامر خدا و رسول او در هر امری از امور به طور مطلق از صحابه منتفی است و نمی‌توان آن را به فردی از آنان نسبت داد زیرا آیات و نصوص

فراوانی در این زمینه دارند که در اثنای پاسخ بر مراجعه (84) به برخی از آنها اشاره شد.

با این توضیح به یقین می‌دانیم که آنچه از آنان صادر شده که حاکی از مخالفت با نص شرعی است جز به دو علت دو امر نبوده است: یا اینکه آگاهی به نص نداشته است و یا ارتباط و فهم او در آن مورد با دیگران تفاوت داشته است.

تمام دلایل و واقعه‌ها بر آنچه گفته‌ایم دلالت می‌نماید و هر آنچه خلاف آن باشد ناگزیر باطل است و هر گاه صحابه در برخی مسائل اختلاف داشته‌اند کسانی بوده‌اند که خداوند آنان را توفیق داده تا با فهم و درایت خود دیگران را نیز از شک برهاند و این چنین حالت برای کسی همچون ابوبکر در میان صحابه وجود نداشته است.

برای توضیح و اهمیت آنچه ذکر گردید لازم است به نمونه‌هایی از اختلاف برداشت صحابه اشاره گردد تا مفهوم واقعی آن تثبیت و شبهه را بر طرف نماید اولین اختلاف صحابه در زمان حیات پیامبر ﷺ بعد از انصراف احزاب در روز خندق بوده است. که پیامبر ﷺ فرمود: (کسی نماز عصر را جز در بنی قریظه برپایی ندارد در راه (حرکت به طرف بنی قریظه) هنگام نماز عصر فرارسید، عده‌ای نماز اقامه نمودند زیرا از روایت مذکور تنها شتافتن به طرف بنی قریظه فهم نموده بودند، و عده‌ای دیگر با توجه به ظاهر حدیث تا به بنی قریظه نرسیدند نماز به جای نیاوردند، مهم اینکه تفاوت آنان از نوع اختلافشان در فهم نص است و گرنه مگر قصد عمل به نص داشته و هدفشان معارضه و مخالفت با آن نبوده است.

و نمونه‌ای دیگر، اختلافشان در وفات رسول خداست و ابوبکر صدیق با خواندن آیه: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾ [آل عمران: 144] حقیقت امر را بر آنان بر ملا ساخت، و حال آنان فهم [واقعی] آیه مذکور در این برهه به ذهنشان نرسیده و ابوبکر آنان را یادآوری نموده است، و بعد از یادآوری ابوبکر همگی بلافاصله به خود آمده و با آگاهی از آن از موضع خود پایین آمدند.

و نمونه سوم: اختلافشان در دفن پیامبر بوده است و باز ابوبکر صدیق آنان را با حدیثی از پیامبر - که در مسند امام احمد با طرق مختلف که ابن کثیر هم در (البدایه و النهایه) (266/5) آن را ذکر کرده است - تذکر داده و واقعیت را برای آنان تبیین نموده است، و این اختلاف به علت بی‌خبری عده‌ای از نص بوده و چون از آن آگاهی یافته‌اند به آن اذعان و اقرار نموده‌اند.

و با تبیین تمام ضوابط اختلاف صحابه و اسباب آن و حقیقت آن از مقدار دروغ موسوی و افترای او در مراجعات که صحابه در مقابل نصوص خصوصاً مسائل مربوط به امور سیاسی و دنیوی فرمانبرداری ننموده‌اند. و در پاسخ بر مراجعه (84) بطلان این تفاوت میان این نصوص و نصوص مربوط به مسائل اخروی ذکر نمودیم و علاوه بر آن سبب اختلاف آنان را درباره نصوص بیان کردیم که عامل و اسباب آن به علت عدم آگاهی و یا نسیان آن و یا عدم فهم آن توسط عده‌ای از آنان بوده است و نصی که همواره عبدالحسین و شیعیان پیرامون آن سخن می‌گویند وصایت و خلافت علی است و او تلاش می‌نماید تا به خلق اسبابی پردازند که منجر به کتابت نصی از جانب صحابه گردد و لیکن آنچه ذکر نمودیم همه سخنان او را باطل نموده و نص خلافت [موهوم] نبوده که علی از آن بی‌اطلاع باشد.

زیرا آنان با دروغ می‌گویند که پیامبر در حجه الوداع و در غدیر خم آن را به مردم ابلاغ نمود و اگر چنین اعلامی صحیح باشد نباید صحابیانی از آن بی‌اطلاع باشند. با بی‌اعتبار بودن و سقوط دو دلیل مذکور و علاوه بر آن عدم ذکر نص [خلافت] توسط صحابه و عدم مخالفت آنان در امر خلافت ابوبکر بطلان دلایل و اقوال آنان پیرامون صحابه معلوم می‌گردد، برای توضیح بیشتر به پاسخ ما بر مراجعه (84) صفحه ( 275-280 ) و صفحه (283-286) مراجعه شود.

و سخن خود را از این فقره با تقریر فضیلت بزرگی مانند موضع‌گیری قاطع و آماده نمودن لشکر و عدم تسلیم در برابر درخواست الغای لشکر که ابوبکر به آن نایل شده و موسوی خود به آن اقرار و اعتراف نموده است به پایان می‌بریم، چه کسی می‌تواند موضعی همچون او را اتخاذ نماید و بگوید: (و سوگند به آن که جان



ابوبکر در دست اوست اگر بدانم که درندگان مرا می‌ربایند حتماً لشکر اسامه را همانطور که پیامبر دستور داده بود می‌فرستادم و اگر در شهر تنها خودم می‌ماندم حتماً آن را عملی می‌کردم) (طبری 225/3) و ابوبکر رضی الله عنه هنگامی که این سخن قاطع را بر زبان جاری می‌سازد که اعراب مرتد شده و نفاق سربلند آورده و یهود و نصاری نیز در کمین نشسته و مسلمانان با فقدان پیامبرشان چون گله‌ای بی‌چوپان در شب تاریک و بارانی سرگشته بودند ثبات ابوبکر در خروج و ارسال لشکر بزرگترین مصلحت برای امت محمد صلی الله علیه و آله بود و اگر منت و فضیلت الهی بر ابوبکر نمی‌بود امت به این عظمت دست نمی‌یافت و حافظ ابن کثیر در (البدایه و النهایه 304/6) گفته است: (خروج او در آن وقت بزرگترین مصالح امت را در بر داشت و چون از هر طائفه‌ای از طوائف عرب می‌گذشتند بر آنان بیم وارد ساخته و می‌گفتند این قوم که بیرون آمده‌اند دارای نیروی و قوت فراوانی می‌باشند.

سپس موسوی می‌گوید: و گروهی از کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را در لشکر اسامه مکلف نموده بود از شرکت در لشکر اسامه خودداری نمودند، و حال پیامبر صلی الله علیه و آله براساس آنچه شهرستانی در مقدمه چهارم کتاب الملل و النحل وارد نموده است - فرموده است لشکر اسامه را تجهیز نماید، خداوند نفرین نماید هر آنکه از آن تخلف نماید).

می‌گوییم: نیاز و زحمت چندانی لازم نیست که منظور وی از متخلفین دانسته شود، منظور وی از آنان به طور خاص ابوبکر و عمر می‌باشد، و برای رد و پاسخ و نقض ادعای او نیاز به تلاش و پاسخ تازه‌ای نیست زیرا بطلان وجود ابوبکر در میان لشکر اسامه را ذکر کرده‌ایم زیرا اسناد صحیحی نیست آن را اثبات نماید با این وجود چنانچه او در میان لشکر بوده باشد ناگزیر او با امر رسول صلی الله علیه و آله برای امامت نماز برای مردم استثناء شده است و نیز ذکر نمودیم که ابوبکر از اسامه اجازه خواسته است تا عمر با وی بماند زیرا به علت دلسوزی و صاحب نظر بودن او [در مدینه] به وی نیاز بود.

و اما روایتی که موسوی ذکر کرده: (نفرین خدا بر آنکه از آن تخلف ورزد) و اشاره نموده که روایت مذکور نزد شهرستانی وجود دارد، و این ادعا همچون باد است و در معیار حق ارزشی ندارد، زیرا شهرستانی (20/1) در حاشیه (الفصل) آن را ذکر نموده و آن را به کسی نسبت نداده است، و اسنادی بر آن نقل ننموده و تصحیح نکرده است بلکه تنها لفظ آن را نقل نموده است، آیا این گونه روایت ثابت و صحیح به شمار می‌آید و به آن احتجاج می‌نمایند؟ آیا این همان نصوص صحیحی است که او در مقدمه کتابش ادعا نموده است؟

و با بررسی کتب حدیث اهل سنت بعید است که کسی از رافضیان سندی و برای آن روایت بیابند، بلکه از جمله روایاتی است که بی‌اساس است، و حتی [بسیاری از] احادیث دروغین دارای اصل و سندی نمی‌باشند که به آن روایت می‌نمایند، اما حدیث مذکور دارای این خاصیت نیست، و حلبی در کتاب (السیره 218/3) که موسوی در صفحات قبل به آن احتجاج نموده و روایات خود را به او نسبت داده بود می‌گوید: (و سخن این رافضی دربارهٔ نفرین متخلف از شرکت در لشکر اسامه از جانب پیامبر ﷺ مردود است زیرا نفرین هرگز در حدیث وارد نشده است و ابن دحلان نیز در السیره الدحلانیه (362/2) چنین سخن گفته است و کتاب مذکور از جمله ادله مورد اشاره‌ی موسوی بود که اندکی قبل به آن استدلال نموده ولیکن در اینجا از آن اعراض نموده زیرا با آرزو و خواستهٔ او سازگار نبوده است.

اما آنچه موسوی در مراجعه بعدی به عنوان اسناد و منبع برای روایت مذکور ذکر می‌کند از منابع شیعه است و هرگز به عنوان حجت بر اهل سنت به شمار نمی‌آید و با این وجود اسناد آن ضعیف و از درجه اعتبار ساقط است که به امید خدا در پاسخ بر مراجعهٔ بعدی به آن اشاره خواهد شد و با بطلان حدیث مذکور معلوم می‌گردد، که هیچ کدام از صحابه [کرام] عملاً از شرکت در لشکر اسامه تخلف نورزیده‌اند، بلکه آنان هرگز اهل تخلف و خودداری از [جهاد] نبوده‌اند و هرگز نفرین دربارهٔ متخلف و فردی که از انجام کاری خودداری می‌کند در حدیث وارد نشده است - و با این واقعیت تمام افتراها و ادعاهای موسوی ساقط و منهدم می‌گردد.

پس در پایان فقره‌ای از مراجعه خود می‌گویید: صحابه از رفتن به لشکر اسامه تخلف و خودداری نکردند مگر اینکه پایه‌های، سیاست‌شان را استحکام بخشند و تا اینکه از خلافت بهره‌مند گردند و پیامبر نیز آنان را به این خاطر مجبور و مکلف به شرکت در این امر نمود تا اینکه امر خلافت به علی سپرده شود، و مدینه از آنان تخلیه شده و عاقبت امر به او محول گردد، و پیامبر ﷺ اسامه را با اینکه از لحاظ سنی کوچک بود بر آنان امیر نمود تا عده‌ای از آنان از موقعیت خود آگاه شوند، ولیکن آنان زیرک‌تر بوده و متوجه مسأله و تدبیر این امر شدند و از مکر و حيله آگاه شدند. رد این سخنان باطل و بی‌ارزش چندان نیاز به شرح و بسط ندارد و آنچه ذکر شد برای پاسخ این سخنان بیهوده کافی است اگر هدف از سستی و تخلف برای تحکیم پایه‌های سیاست ابوبکر و عمر باشد بطلان وجود ابوبکر و عمر را در میان لشکر [با نص و استدلال] بیان کردیم و اگر ابوبکر در لیست سپاهیان هم بوده باشد بسیاری از اهل اخبار و سیر استثناء شدن او برای امامت نماز مسلمانان [به وسیله پیامبر] را تقریر و تثبیت نموده‌اند و علاوه بر آن تأخیر خروج صحابه در روایات ذکر نشده است و تأخیر تنها با اجتهاد امیر لشکر اسامه انجام گرفته است، که در صفحات قبل به آن اشاره شد و نیازی نیست تا دوباره به ذکر آن پرداخته شود.

و اگر منظور او از متخلفین غیر از ابوبکر و عمر باشد ادعای او بی‌فائده است زیرا بعد از پیامبر خلافت جز برای ابوبکر به فردی دیگر نرسیده پس چه چیزی سیاست را برای دیگران تحکیم بخشیده است؟ پس منظور او به متعارض اول به [ابوبکر و عمر] بر می‌گردد.

پس تصور او که پیامبر تنها به این علت آنان را مکلف به شرکت در لشکر اسامه نموده تا مدینه خالی گشته و امر خلافت به علی نایل گردد - از ادعای قبل باطل‌تر و غیرواقعی‌تر است، زیرا مستلزم عجز و ناتوانی رسول خدا - و او از این توصیف راضیان مبراست - از انجام امر مهمی از امور شرعی و چیرگی مخالفین بر اوست و این ادعا کما اینکه در مراجعه قبل نیز گفته شد مستلزم ایراد وارد ساختن بر خدای تبارک و تعالی است زیرا او (با فرض این ادعا) پیامبری را می‌فرستد که تا این

درجه ضعیف باشد تا دشمنان بر او تسلط یابند و او را یاری نکند و در نهایت از دشمنان او انتقام نگیرد و بلکه آنان را مؤید و پایه قدرت و خلافت را برایشان تحکیم نماید. و سوگند به خدا این از بزرگترین حجت‌های ما بر نصاری در اثبات صدق (رسالت) محمد ﷺ است و چنانچه روا باشد که رافضیان ادعای مذکور را برای خلیفه و دوستان رسول خدا ثابت کنند که خلافت را غصب نموده‌اند نصاری نیز می‌توانند درباره محمد ﷺ چنین ادعایی نمایند و نصاری همچون رافضیان چنین دروغی نموده‌اند و در بیان مقصود و توافق سخن حجت هر دو گروه در یک مسیر واحد سیر می‌نمایند.

و اگر رسول خدا ﷺ با ارسال آنان به میان لشکر خواسته است امامت و تولیت علی را اتمام بخشد تمام مردم عاجزترند از آنکه مانع کار او ﷺ بشوند زیرا او از جانب پروردگار هستی یاری و تأیید شده است پس چگونه صاحب خردی می‌تواند بپذیرد که تعدادی انسان بی‌قدرت و بی‌ابزار بر امر او چیره شوند؟ و علاوه بر آن علی ﷺ اگر می‌خواست به خلافت دست یابد اسباب مادی فراوانی داشت تا او را به خلافت نایل گرداند و تفصیل آن را با وضوح تمام در اواخر پاسخ بر مراجعه (82) و (84) با تمام صورت‌های محتمل و اسباب فرضی برای عدم التزام صحابه نسبت به نص برای علی بیان نموده‌ایم برای اطلاع بیشتر به صفحات (269-275) مراجعه شود.

و نیز می‌گوییم اگر هدف پیامبر ﷺ تولیت علی و دوری نمودن آنان از مدینه می‌بود به جای ابوبکر علی را به عنوان امام مردم برای نماز انتخاب می‌کرد پس چگونه صاحب خرد می‌توان بپذیرد که پیامبر ﷺ خواسته آنان را از مدینه دور نماید تا اینکه امر خلافت خاص علی گردد و سپس ابوبکر را به عنوان امام مردم برای نماز تعیین می‌کند؟ بدون شک این می‌طلبد که فرد مورد نظر برای خلافت و امامت مردم ابوبکر است و این نه تنها سخن ما بلکه سخن هر فرد با انصاف و دور از تعصب است و حتی دحلانی علی‌رغم اینکه موسوی فراوان در نقل خود به او تکیه نموده به این امر تصریح نموده و در (السیره الدحلانیه) (2/362-365) در ضمن سخن از

سریه اسامه رضی الله عنه استثناء نمودن ابوبکر را برای امامت نماز ذکر کرده است و عقبه می‌گوید: (و در این امر اشاره به خلافت ابوبکر بعد از پیامبر شده است).

و این موسوی چگونه این همه نصوص منقول را بازیچه قرار داده و چه زشت و ناپسند آنها را [به طبع خود] قطع و [قیچی] می‌نماید!! و سخن او اینکه پیامبر خواسته با شرکتشان در سریه اسامه آنان را از مدینه دور کند، قبل از هر چیز توهین و ایراد از شخصیت [والای] رسول خداست، زیرا این ادعا مستلزم مکر و نیرنگ پیامبر [آنهم با شاگردان و سابقین اولین] است و این عمل نیرنگ‌آمیز فراخور پیشوایان شیعه است نه انبیای مرسل زیرا آنان صادق‌ترین و با وفاترین مردم‌اند. ولیکن عبدالحسین و سلف او به علت عادت نمودن به این مکر و نیرنگ و خیانت و صفات ناپسند آن را به عنوان (تقیه) نام‌گذاری می‌نمایند و تلاش می‌نمایند با تفسیر اقوال مردم و حتی انبیاء آن را به عنوان امری عادی [و مقبول] جلوه دهند، و اما توجیه او اینکه تولیت اسامه و امارت اسامه به خاطر این بوده که پایین بودن منصب و منزلت برخی از صحابه را نشان دهند. اگر هدف او از آن عده ابوبکر باشد حال پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای بزرگترین رکن از ارکان دین یعنی نماز به عنوان امام و پیشوای مردم انتخاب نموده و اگر چنان هدف و منظوری داشت چرا اسامه و یا هر فرد دیگر مانند اسامه را برای امامت نماز انتخاب ننموده و چرا صراحتاً پیامبر به این امر و هدف تصریح ننمود؟ آیا از آنان می‌ترسید یا این هم مکر و نیرنگ است که پیامبران صلی الله علیه و آله از آن میرا می‌باشند؟

و در ضمن پاسخ بر مراجعه (36) در حدیث سوم عوامل و اموری که پیامبر برای تعیین امیران سریه‌ها و غزوات در نظر می‌گرفت اشاره نمودیم و در آنجا به امارت و علت تعیین آن اشاره نمودیم و علت آن اینکه رومیانی که اسامه برای جنگ با آن بیرون می‌رفت کسانی بوده‌اند که در جنگ مؤته پدر او [زید] را کشته بودند و این خود انگیزه‌ای دیگر برای شرکت اسامه در آن جنگ می‌باشد و حتی پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرموده است: (به موضع و محل کشتن پدرت حرکت کن و لشکر و چارپایان را بر آنان وارد سازید و شما را امیر این لشکر نموده‌ام).

مغازی الواقدی 32 (117-119) - و همچنانکه موسوی خود - ذکر نموده اسامه عملاً قاتل پدر خود را کشته است، و این سخن و روایت بیانگر سبب امارت و تولیت اسامه بر آن لشکر است.

**مراجعه (91): س:**

- 1- اعتذار و توجیه شیخ الازهر - بعد از اقرار موهوم - به آنچه درباره سریه اسامه به صحابه نسبت داده شده است که نقض آن چندان سخت نیست.
- 2- انکار ورود حدیث در مورد نفرین متخلف از سریه اسامه.

**مراجعه (92): ش:**

- 1- نقض عذرهای منسوب به شیخ الازهر توسط عبدالحسین درباره نکوهش صحابه.
- 2- عبدالحسین بر این باور است که لعن در حدیث مُسند آمده و سپس به آنچه ابن ابی حدید در (شرح نهج البلاغه) بر اهل سنت ذکر کرده احتجاج نموده است.

**پاسخ بر مراجعه (92):**

- 1- کشف نیرنگ و فریب عبدالحسین با عذرهایی که به شیخ الازهر نسبت داده است و ارائه دلایل علمای اهل سنت.
- 2- کشف دروغ او در ادعای تسلیم یکی از علمای اهل سنت در برابر گفته او و افترای او در مراجعه قبل.
- 3- بطلان تمام صورتهایی که تلاش نموده از خلال آنها به صحابه ایراد وارد سازد.
- 4- سخن مبسوط دروغ او پیرامون حدیث مزعوم و در این مراجعه تلاش نموده تا به آنچه در مراجعه پیشین به شیخ الازهر نسبت داده است پاسخ گوید: و اعلام می‌دارد که این جواب تمام اهل سنت درباره شبهه آنان درباره سریه اسامه است و گویا اهل سنت به هر آنچه در مراجعه قبل ذکر نموده تسلیم شده‌اند و مجالی ندارند جز اینکه جوابی همچون پاسخ شیخ الازهر بر وی ارائه نمایند و با این نوع سخن به نیرنگ و فریب روی می‌آورد، و در آغاز مراجعه سخن خود را چنین اظهار می‌دارد:

(- خداوند شما را تسلیم گرداند - پذیرفته‌اند که صحابه در سریه اسامه تأخیر نمودند علی‌رغم اینکه نصوص بر تعجیل و اسراع شرکت در آن سریه دیده بودند در آن مدت سستی نمودند، و پذیرفتند که آنان بعد از اینکه پیامبر نسبت به انتقاد آنان از امارت اسامه خشمگین و ناراحت شد آنان از ابوبکر خواستند تا اسامه را عزل نماید. و پیامبر ﷺ بر منبر آنان را در خطبه خود محکوم نمود و شما [ای اهل سنت] آن را جزو حوادث تاریخی به شمار آورده‌اید و پیامبر در آن خطبه اعلان نموده که اسامه سزاوار آن امارت است. و پذیرفتید که آنان از خلیفه خواستند تا لشکر اسامه پرچمی که پیامبر ﷺ با دست شریف خود بسته بود الغاء و باز نماید و با این همه از اهتمام توجه خاص پیامبر به اجرای سریع آن و نصوص متوالی در این باره آگاه بودند و نیز تخلف برخی از صحابه که رسول خدا آنان را مکلف به شرکت در آن لشکر نموده بود و دستورشان فرموده بود تا تحت قیادت اسامه به اجرای آن پردازند.

می‌گوییم: و از آنان می‌خواهم با نقل موثق از کتاب‌های اهل سنت یکی از علمای اهل سنت که تسلیم رافضیان شده‌اند برای ما معرفی نمایند و حتی آنچه را که به شیخ الازهر نسبت داده است ثابت نشده و صحیح نیست زیرا همچنانکه در آغاز این کتاب گفتیم از وقوع این مراجعه یا وقوع آن با این محتوا شک می‌ورزیم.

و در اثنای پاسخ بر مراجعه گذشته ادعای عبدالحسین کذاب و اتهام صحابه به اینکه آنان در خروج به سریه اسامه سستی نموده باشند. بیان گردید و بیان کردیم که تأخیر از جانب اسامه امیر لشکر با اجتهاد او بوده است و کذب عبدالحسین که صحابه از امارت اسامه انتقاد کرده‌اند نیز بیان شد، و صریح روایات بیانگر این می‌باشند که انتقاد از صحابه تنها از جانب منافقین بوده است و همه موارد مذکور در صفحات قبل ذکر شده است و نیازی به تکرار آن نیست.

و اما اینکه صحابه رضوان الله علیهم اجمعین از ابوبکر درخواست عزل اسامه نموده و در پی امارت غیر او بوده‌اند و یا به طور کلی الغاء ارسال آن نموده باشند، با وصیت رسول خدا ﷺ مخالفت دارد، در این ادعا گمراهی و بهتان آشکاری است که در اثنای پاسخ بر مراجعه گذشته به توضیح و پاسخ آن پرداخته‌ایم دیدگاه اهل سنت

و جماعت را نسبت به صحابه رسول خدا بیان کردیم که آنان مانند سایر بشرند و اشتباه نموده و اصابه حق نیز می‌نمایند ولیکن آنچه آنان را از مردم جدا می‌سازد جزم به صحت ایمان و سلامت نیت و صدق درونشان است. و ذکر نمودیم که در حوادث مذکور فضیلت بزرگی برای ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاصل شده است که برای هر صاحب خردی معلوم می‌گردد که او سزاوارتر به خلافت رسول خداست جهت اطلاع بیشتر به مراجعات پیشین مراجعه شود.

سپس اشاره عبدالحسین به تخلف برخی از صحابه از لشکر اسامه، بدون شک منظور او همچنانکه در مراجعه منسوب به شیخ الازهر به آن تصریح شده است - ابوبکر و عمر است، و نقض و مردود بودن ادعای او با بیان دروغ نام بردن ابوبکر در شمار لشکر اسامه ذکر شد و بر فرض صحت آن همچنانکه گذشت استثنای او برای امامت نماز واجب و ناگزیر است. و اما نسبت به عمر روایات صریحی ذکر شد که ابوبکر از اسامه اجازه [ترخیص] عمر را طلب نموده زیرا به علت صاحب رای بودن او برای اسلام و مسلمانان بقای او در مدینه مورد نیاز بود و اسامه به او اجازه داد و او بعد از این مسأله متخلف به شمار نمی‌آید.

سپس موسوی دوباره به دروغ صریح خود برگشته و می‌گوید: (همانطور که اهل اخبار بر آن تصریح نموده و محدثین و حافظان هم بر آن احتمال نموده‌اند [شما نیز آن را] پذیرفته‌اید. و خود را چنین می‌یابم که بتوانم دلایل واضح و آشکاری بر تکذیب ادعای او نسبت به تسلیم اهل سنت ارائه نمایم. اما [بر این باورم] که پاسخ‌های سابق برای کشف و رسوای او کافی است.

و آنچه عبدالحسین رافضی - به الهام از شیطان - به آن می‌رسد اینکه عذر صحابه در آنچه در سریه انجام دادند تنها به این علت بوده که آنان مصالح خود را بر آن ترجیح دادند، و این غایت و هدفی است که موسوی در مراجعه (84) به آن تصریح نموده است، و ما به طور مفصل بر آن پاسخ دادیم، ولیکن او در اینجا تلاش نموده تا آن را طوری جلوه دهد که گویا از جمله اعتراف و اقرار شیخ الازهر است، و ما بطلان شبهه‌های رافضیان درباره سریه اسامه که همان موقف محققین اهل سنت



است در مراجعه قبل بیان کردیم و آنچه موسوی درباره اشکال عمل صحابه از زبان شیخ الازهر نقل نموده حجتی بر علیه ما نیست، و برای اطلاع از ادعای موسوی و ادعای عدم فرمانبرداری صحابه از نصوص به پاسخ مراجعه قبل مراجعه شود و آن همچون نصوص خلافت - موهوم - علی برای امت که موسوی در این مراجعه می گوید: (چرا نمی گوئید که آنان در امر خلافت بعد از پیامبر ﷺ مصلحت خود را بر اسلام و عدم فرمانبرداری صحابه نسبت به برخی نصوص را اثبات نمودیم و بیان نمودیم که خطاهایی که از جانب برخی از آنان حاصل شده است به علت های معلوم و مشهوری است که هدف و رغبتشان اعمال و اجرای نصوص شرعی بوده است و تمام آن عوامل و اسباب خطاء در نصوص مربوط به غدیر یافت نمی شود، به مراجعه قبلی مراجعه (84) مراجعه شود.

سپس موسوی می گوید: (از انتقاد منتقدین در امارت اسامه عذر تراشی می کند علت انتقادشان به سبب جوانی و کم سن و سالی اسامه بوده و حال آنان سالخورده و پیر بودند. و گفتید طبیعت سالخوردگان و پیران هم برای جوانان تسلیم نخواهند شد پس چرا همین سخن را نیز در مورد کسانی که از نصوص غدیر مربوط به امامت علی - جوان بر پیران - تکرار نمی کنید و زیرا چنانچه طبیعت پیران صحابه از پیروی جوانی مانند اسامه تنها در یک سریه واحد سرپیچی می نماید پس خودداری از جوانی - مانند علی - در طول حیات و در تمام امور دینوی و اخروی به طریق اولی طبیعی تر است.

می گویم: (در مراجعه پیشین اثبات براءت صحابه نسبت به انتقاد از امارت اسامه ذکر شد و روایات صراحتاً بیانگر این می باشند که انتقاد از جانب منافقین انجام گرفته است لذا سفاهت و حماقت موسوی - که آن را به شیخ الازهر منسوب ساخته معلوم می گردد اهل سنت بالأخص علمای نیک می دانند که صحابه انتقادی نسبت به امارت اسامه نداشته اند و در این زمینه جواب های دندان شکن فراوانی برای ابطال چنین شبهاتی دارند. و اگر هدف رافضی همان است که در مراجعه قبل به آن اشاره نموده که امارت اسامه نوجوان بر آنان به این علت بوده تا عده ای از آنان تربیت شده و

نیک منزلت خود را بشناسند در مراجعه قبل بطلان و تعارض آن را ذکر نمودیم. و لازم به ذکر است بگوئیم که نصوص غدیر در رابطه با امامت علی علیه السلام که عبدالحسین در این مراجعه ذکر کرده است در مراجعات زیادی نقض و بطلان آن از جهت الفاظ و اسنادهای آن با تمام صور محتمل عدم عمل صحابه به آنها یا عدم مطالبه علی به مقتضای آنها ذکر گردید برای آگاهی [بیشتر] از آن به مراجعات (84، 82، 80) مراجعه شود و سپس عبدالحسین می‌گوید: (آنچه که ذکر کرده‌اید که طبیعتاً پیران و سالخوردگان در برابر جوانان حرف شنوی ندارند اگر منظورتان مطلق و در هر مسأله‌ای و یا اطاعت هر امری باشند سخنی ناروا است زیرا سالخوردگان مؤمن از اطاعت خدا و رسول و اطاعت از جوانان رغبت کامل داشته و از پیروی [حق از هر فردی] خودداری نمی‌کنند. [و قرآن می‌فرماید] ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: 65] ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ [الحشر: 17] می‌گویم: بدون شک منظور او از این سخن نکوهش در ایمان صحابه (رضوان الله ... علیهم) است که بنا به افتراپی که نسبت به امارت اسامه آنان را متهم نموده و رد و نقض آن ذکر شد و در پاسخ بر مراجعه قبلی دلالت و مصداق آیه: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ﴾ که موسوی به آن استشهاد نموده ذکر گردید.

و برای تبرئه صحابه از اتهام روافض از اینکه صحابه [رضی الله عنهم] نسبت به برخی اوامر پیامبر فرمانبرداری نداشته‌اند می‌توان به آیه: ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانَ وَرَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ﴾ [الحجرات: 17] و سایر ادله‌های دیگر که در اثنای پاسخ بر مراجعه (84) ذکر گردید مراجعه نمود تا از ماهیت افترای این رافضی نسبت به صحابه رسول

خدا ﷺ آگاهی یافت. و در فقره دوم از این مراجعه سخن خود را به حدیث موهوم که در آن به نفرین کسی که از لشکر اسامه تخلف ورزد تصریح نموده برگردانده است و حال در مراجعه قبلی نیز به ذکر آن پرداخته و ما نیز ضمن رد و پاسخ بر آن بیان کردیم که روایات مذکور نزد اهل سنت بی اساس است و کسانی از قبیل حلبی و ابن دحلان که عبدالحسین در آن مراجعه به آنها احتجاج نموده به بی اساس بودن این روایت تصریح نموده اند ولی عبدالحسین گمان نموده که آنچه در مراجعه قبل ذکر کرده و دارای اصل و اساس است. و فرض بر این باشد که روایت مورد نظر او نزد اهل سنت معتبر باشد و او می خواهد [با آن] بر علیه اهل سنت اقامه حجت نماید ولی می بینیم که مسأله را به کتب شیعه از قبیل ابوبکر جوهری که در پاسخ بر مراجعه (86-82) از او بحث شد و ابن ابی الحدید ارجاع داده است. و ما از حماقت روافض تعجب می کنیم زیرا اگر تمام آنچه در مورد بی اساس بودن روایت مذکور نزد اهل سنت نادیده بگیریم اولاً روایت مذکور جز در کتب شیعه یافت نمی شود و می خواهیم اسناد آن را نزد شیعه مورد توجه قرار دهیم تا سقوط و بی اعتبار بودن آن با اولین نگاه نمایان شود، روایت مذکور از روایت احمد بن اسحاق بن صالح بن سیار از ابن کثیر انصاری از رجال او از عبدالله بن عبدالرحمن است - نگا: (شرح المنهج) (20/2) - و این اسناد روا نیست مورد احتجاج قرار گیرد زیرا رجال آن و سعید بن کثیر انصاری ناشناخته است و نامی از رجال اسناد آن ذکر نشده تا گفته ی آنان را معلوم سازد تا گفته ی معلوم گردد. با توجه به اصول [حدیث] اهل سنت بلکه شیعه عدم صحت احادیث مجهول معلوم و آشکار است و علاوه بر این در پایان پاسخ بر مراجعه (82) عدم ثبوت و ثاقت جوهری راوی این حدیث نزد شیعه و اهل سنت ذکر شده و با این وجود اسناد آن در کل ساقط می گرداند و از لحاظ لفظی نیز دارای الفاظ رکیک و منکر است از جمله می گوید: (فتناقل امامه و تناقل الجیش بتناقله) و نسبت سستی در ابتدا به اسامه و اتهام صحابه به این سستی و

خودداری از جهاد حتی با سخن خود موسوی در تعارض است و در صفحات قبل به آن پاسخ داده‌ایم.

و سخن وی که (چون به جُرف رسیدند ابوبکر و عمر و اکثر مهاجرین از رفتن به جهاد خودداری نمودند) و این ادعایی است به غایت باطل زیرا همچنانکه ذکر شد همگی بر این مسأله اتفاق دارند که رسول خدا ﷺ در هنگام بیماری خود ابوبکر را برای امامت نماز جانشین خود نمود و فردی از شیعه حتی شیطان صفتشان عبدالحسین نمی‌تواند آن را انکار کند، پس چگونه می‌توان گفت ابوبکر در میان لشکر اسامه بوده است و همزمان آنان هنگام وفات پیامبر ﷺ در [منطقه] جرف سکنی گزیدند، و همه موارد مذکور بیانگر بطلان حدیث مذکور است و علاوه بر این ذکر نمودیم که لفظ تخلف بر هیچ کدام از صحابه واقع نشده است.

#### مراجعه (93): س:

ذکر قصه جنگ مارقین با الفاظ و روایات مختلف و اشاره به حدیث جنگ علی ﷺ با خوارج.

#### پاسخ بر مراجعه (94):

1- سخن مفصل بر روایات او و ارائه اخبار صحیح و ثابت در حادثه مارق.  
2- بیان تبرئه صحابه از اتهام عدم التزام صحابه به اوامر رسول خدا و اشاره به شبهه‌ای در مورد امام علی براساس آنچه رافضیان نسبت به دیگران تصور نموده‌اند. عبدالحسین در این مراجعه با اظهار سستی صحابه در اجرای اوامر پیامبر ﷺ و اعراض کلی از آن بر انتقاد و نکوهش صحابه تأکید نموده است و هدف او نیز در این مسأله ابوبکر و عمر است؛ [و برای اثبات مدعای خود] بر اخبار و روایات ضعیف و بی‌اعتبار مربوط به جریان جنایتکاری که نسبت به برخی کردار پیامبر اعتراض نموده است و پیامبر از نسل او پیشگویی‌هایی نموده که از وی خوارج به وجود آمده و صفاتشان را نیز تبیین نموده است.

و خبر مربوط به خوارج و پیشوایشان ذی‌خویصره نزد تاریخ‌نگاران معلوم و معروف است، و روایت صحیحی از ده طریق از آنها روایت شده است و در صحاح

و سنن و مسانید به ثبت رسیده است و ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (7/298-304) آن را با الفاظ و اسنادهای آن نقل نموده است در بسیاری از آن طرق در صحیحین تصریح شده به اینکه عمر بن خطاب چون از زبان این جانی (مارق) نسبت به پیامبر ﷺ بی ادبی و ناسزا شنید و گفت: (ای رسول خدا مرا رخصت دهید تا گردن او را قطع نمایم و خالد بن ولید نیز سخن عمر را تکرار نمود لیکن پیامبر ﷺ عمر را از کشتن او منع نمود تا بعداً مردم نگویند که محمد ﷺ اصحاب خود را می‌کشد - نگا: بخاری (6933-4351) و مسلم (1063-1064). و این سخن بیانگر این است که پیامبر ﷺ قصد کشتن او را نداشته است بلکه از آن ممانعت می‌نماید و عمر جزو کسانی بوده که قتل او را با پیامبر مطرح نمود - پس چگونه ممکن است با دستور پیامبر به وی از قتل او خودداری نماید؟ و این روایات از لحاظ ثبوت نزد اهل سنت صحیح‌ترین روایات است و اینکه نزد شیعه به ثبت نرسیده بر صحت آن خللی وارد نمی‌گردد، و ما به عبدالحسین و سایرین می‌گوئیم در آنچه نزد ما صحیح است با ما احتجاج نمائید و اما آنچه موسوی در این مراجعه گفته که پیامبر ﷺ ابوبکر و عمر را به کشتن او [مارق] امر نمود ولیکن آنها امر پیامبر ﷺ را اجرا نکردند و خواسته خود را بر آن ترجیح دادند - سخنی باطل و نارواست و روایاتی که ذکر نموده است تماماً ضعیف و منکر می‌باشند، اولین منکر بودن آنها مخالفشان با روایاتی است که در صحیحین می‌باشد و نیازی بر تکلف حمل آن بر تعدد شخص یا اختلاف واقعه نیست. و روایات موهوم (عبدالحسین) ضعیف می‌باشند و دلایل ضعف آن عبارتند از:

اولین روایت ذکر شده توسط موسوی حدیث ابو سعید رضی الله عنه نزد امام احمد (3/15) از طریق ابو شداد بن عمران است که حافظ ابن کثیر نیز در (البدایه و النهایه) (7/297-28) آن را با همین سند نقل نموده است.

می‌گوییم: اسناد آن به علت وجود شداد در آن ضعیف است و در آن ثقه‌ای و دستاویزی محکم یافت نمی‌شود و تنها دو نفر از او روایت نموده‌اند و به وی اعتماد شده و بهتر است که بگوییم که او فردی ناشناخته و مجهول الحال است. زیرا

پرواضح است جهالت عین با روایت دو راوی بیشتر رفع می‌گردد اما جهالت حال جز با تصریح بر عدالت و وثاقت او رفع نمی‌گردد. وثاقت نسبت به شداد [مذکور] امری معدوم است و ابو حاتم در (الجرح و التعديل) (329/4) درباره‌ی وی جرح و تعديل ذکر نموده است و سزاوار است او را به مجهول الحال توصیف نمائی و در (التعديل) شرح حالی نیز از او موجود نیست و آن طوری که حافظ در التقریب ذکر کرده است جهالت العین با روایت دو نفر یا بیشتر بر طرف نمی‌شود مگر با تنصیص بر عدالت و محل ثقه بودن آن و این حالت در مورد شداد امری غیر ممکن است و لکن حافظ توثیق او را در اینجا جز از ابن حبان نقل ننموده است و واضح است که به ابن حبان به تنهایی اعتماد نمی‌شود به خاطر معرفت ما به منهج او در مورد توثیق مجاهیل و آن هم اینطور است که کسی نام خود را ذکر می‌کند و او نمی‌داند چه کسی است و پدرش چه کسی بوده است و همانطور که در مراجعه (44) از ابن عبدالهادی در (الصارم المکی) (ص 93) ذکر شده است که او از طریق ابن حبان نقل نموده است و آلبانی در (الاحادیث الضعیفه) (328/2-329) بعد از بیان روایت مذکور درباره‌ی ابن حبان می‌گوید: جهالت (نسبت به راوی) نزد ابن حبان به عنوان جرح به شمار نمی‌آید حتی او در کتاب (المجروحین) فردی را به علت جهالت مورد ایراد و انتقاد قرار نداده است، با این توضیح معلوم می‌گردد که توثیق ابن حبان به تنهایی نزد محققین راوی را از مرز جهالت بیرون نمی‌آورد. این امر در مورد شداد قابل صدق است و در این صورت ضعف حدیث مذکور مخالفت آن با صحیح ثابت معلوم و نمایان است. و حدیث ابو سعید نمونه‌ای از حدیث انس و در ضعف همچون آن یا واهی‌تر است و هیچ کدام به علت شدت ضعف سبب تقویت دیگری نمی‌گردد، و موسوی روایتی برای حدیث انس ذکر نموده و به روایت دیگری اشاره نموده است و ما [نیز] روایت سومی را برای آن ذکر نموده و ضعف هر سه را هم بیان می‌نمائیم و می‌گوییم اما روایتی که به صورت کامل ذکر نموده است آن را از شرح حال ذی ندیه در (الاصابه) (174/2) به نقل از مُسند ابی یعلی با شماره (90-4143) از طریق موسی بن عبیده از صعود بن عطاء از انس نقل نموده است و

این اسناد بسیار ضعیف است و امام احمد درباره موسی ابن عبیده می‌گوید: روانیست از او روایت شود، و حافظ در التقریب گفته است: ضعیف است، و هیشمی به علت وجود موسی بن عبیده در اسناد [روایت] آن را معلل نموده است. و در (المجمع) می‌گوید: (روایت از ابو یعلی، و در اسناد آن موسی بن عبیده است، و او متروک [الحديث] است. می‌گویم: و استاد او صعود بن عطاء نیز ساقط است و ذهبی در المیزان به نقل از ابن حبان گفته است به او احتجاج نمی‌گردد.

و طریق دوم روایت مذکور از انس در مسند ابی یعلی با شماره (4127) و ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (298/7) آن را نقل نموده است و هیشمی در (المجمع) (226/6) با روایت یزید رقاشی از انس روایت نموده‌اند و ابو دحلان نیز در (الحلیه) (53-52/3)، آن را از طریق مذکور روایت نموده‌اند، و این اسناد به علت وجود یزید در آن ضعیف است و هیشمی در (المجمع) حدیث را به علت وجود او در اسناد معلل دانسته است.

و موسوی بعد از اشاره به روایت مذکور در پایان سخن خود از زبان او می‌گوید: او در پایان آنچه در این قضیه حکایت نموده ذکر شده است که پیامبر ﷺ گفته است: این اولین قرن است که در امت من پدید و طلوع می‌نماید، و چنانچه او را می‌کشید هرگز میان [هیچ] دو نفر [ی] اختلاف به وجود نمی‌آید و بنی اسرائیل هفتاد و دو فرقه گردیدند و این امت هفتاد و سه فرقه خواهند شد جز فرقه‌ای نباشد همگی در آتش‌اند).

می‌گویم: معمولاً این دیو صفت هر آنچه باب طبعش نباشد قطع و قیچی می‌نماید، زیرا روایت مذکور دارای تتمه‌ای است [با این عبارت: پس گفتیم ای پیامبر خدا ﷺ آن فرقه [ناجیه] چه کسانی‌اند؟ فرمود: [آن فرقه] جماعتی هستند، یزید رقاشی گفت: پس به انس گفتم ای ابو حمزه [آن] جماعت کجایند؟ گفت با امیرانتان با امیرانتان.

و موسوی تتمه حدیث مذکور را قطع نموده است که در آن صفت فرقه ناجیه ذکر شده است که رافضیان از آن دور می‌باشند؛ زیرا آنان از جماعت و پیروی امراء

بسیار دور می‌باشند، و این حدیث گرچه اسناد آن ضعیف است، لیکن این لفظ از آن درباره افتراق امت محمد ﷺ به هفتاد و سه فرقه است و جز جماعتی که بر سنت من و یارانم باشند. همگی فرا آتش جهنم‌اند. این لفظ از حدیث صحیح و ثابت است دارای طرق فراوانی از پیامبر است و از صحابه متعددی روایت شده است و آلبانی در (الصحيحه) با (شماره 202-203) به تفصیل آن پرداخته است. به آن مراجعه شود. و این بیانگر این است حدیثی که موسوی به آن احتجاج نموده است بر علیه آنان است و با طرق و شواهد فراوان آن صحیح می‌باشد اما حدیثی که به آن استشهاد نموده ضعیف و از درجه اعتبار ساقط است.

و طریق سوم حدیث انس نزد ابو یعلی با شماره (3668) می‌باشد و هیثمی آن را از ابو یعلی در (المجمع) (257/4-258) نقل نموده و اسناد آن ضعیف است زیرا در اسناد آن ابو محشر می‌باشد و او نجیح بن عبدالرحمن سندی است و حافظ در (التقریب) درباره وی می‌گوید: (او ضعیف (الحديث) است و از طبقه ششم راویان است و در پایان عمر دچار اختلاط حواس شده است.

و این سه طریق حدیث انس تماماً ضعیف‌اند نمی‌توان به آنها اقامه حجت نمود سپس موسوی می‌گوید: (و گروهی از اهل ثقه آن را در شمار روایات مرسل به حساب آورداند)، و برای اثبات مدعای خود به ذکر قول ابن عبد ربه اندلسی در کتاب (العقد الفريد) استدلال نموده است و در پایان پاسخ بر مراجعه (82) ارزش واقعی این کتاب را ذکر کردیم که کتابی ادبی است و برای اثبات احادیث و اخبار نمی‌توان به آن استناد جست و چه برسد به اینکه اسناد حدیث را نقل نماید.

و لفظ حدیثی که ابن عبد ربه به آن اشاره کرده است در طریق دوم حدیث انس - مذکور - ذکر گردید و قسمت مهمی از آن را که حجت بر علیه شیعه است قطع و قیچی نموده است.

و هدف ما این نیست که علی را به آنچه موسوی صحابه را به آن متهم نموده است متهم نمائیم بلکه می‌خواهیم به او پاسخ دهیم و دو لفظی که ذکر می‌کنیم می‌دانیم که نکوهش علی در آنها نیست و یا اینکه او اجازه انجام آن را داشته‌است و



می‌خواهیم که تبیین نماییم این ادعائی که عبدالحسین بر ابوبکر و عمر و سایر صحابه نمود، نظیر آن شامل علی نیز می‌گردد. اما اهل سنت تمام صحابه را دوست داشته و از همگی خشنود و در پی لغزش‌های آنان نیستیم لذا در مورد علی علیه السلام تنها به دو نمونه اکتفا نموده‌ایم و نیک می‌دانیم که اگر سنت نبوی را بررسی نمائیم به بیش از این تعداد دست می‌یافتیم و به علت عدم تمایل به اعلام ایراد در صحابه پیامبر به آن اکتفا نمودیم و تنها به علت رد و پاسخ روافض و امامشان عبدالحسین است.

نمونه اول: حدیث جریان حدیبیه است که در صحیحین بخاری (2451، 2699، 2698)، و مسلم (92،90/1783) روایت شده است که چون مشرکین به پیامبر گفتند: [در پیمان صلح] محمد رسول الله را نباید بنویسید، زیرا اگر ما شما را رسول خدا می‌دانستیم با تو جنگ نمی‌کردیم و پیامبر به علی فرمود آن را پاک کن و علی گفت: من آن را پاک نمی‌کنم - و در روایتی: سوگند به خدا هرگز آن را پاک نمی‌کنم - و پیامبر با دست خود آن را پاک نمود.

و اگر این روایت درباره ابوبکر و یا عمر مطرح می‌بود شیعه از فرط شادی با آن به پرواز در می‌آمدند.

و اهل سنت به علت اهل حق بودن و برجستگی [شخصیتی] همچون رافضیان بر علیه سایر صحابه اقدام نمی‌نمایند و می‌دانیم که علی در انجام عمل مذکور دارای عذر بوده است ولیکن ما می‌خواهیم شیعه را متوجه نمائیم که در حدیث مذکور عدم التزام به اوامر پیامبر از لحاظ ظاهر حدیث مشهود است.

و نمونه دوم در صحیحین نزد بخاری (1127) و مسلم (775) از حدیث خود علی علیه السلام روایت شده که رسول خدا شبی درب خانه او و فاطمه را بزد و فرمود (چرا نماز به جای نمی‌آوردید)؟ و گفتم ای رسول خدا جان ما در دست خداست و هر گاه بخواهد مرا بیدار نماید بیدار می‌شویم و چون این سخن را گفتم پیامبر برگشت و پاسخی به من نداد در حالت برگشت به رانهای خود می‌زد و می‌فرمود: ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾ [الكهف:54] انسان بسیار اهل جدل است و این حدیث از

علی بن حسین - زین العابدین - از پدرش حسین بن علی بن ابو طالب از علی روایت شده است، ائمه شیعه چاره‌ای در رد این روایت ندارند و اگر ما نیز مانند رافضیان کم خرد می‌بودیم و بی‌تقوایی می‌نمودیم همچنانکه شیعه کمتر از حدیث مذکور را به عنوان طعن و ایراد درباره ابوبکر و عمر به کار می‌برند ما نیز این روایت صحیح را به عنوان ایراد از علی مطرح می‌نمودیم و می‌توانستیم آن را به عنوان مجادله علی با پیامبر مطرح کنیم و به ویژه پیامبر در این باره آیه را نیز تلاوت نموده و یا آن را به دیدگاه جبریه تشبیه نمائیم که تمام امور و افعال را به خداوند نسبت می‌دهند و نیت فرد با توجه به پاسخ علی به پیامبر تأثیری ندارد و این دیدگاه طبیعتاً با مذهب شیعه که نظری همچون معتزله در اخراج اراده خداوند و قدرت او بر افعال بنده - دارند و یا می‌توان گفت که تمام اینها در نکوهش علی است. در پایان این سخن به این نتیجه محتوم نایل خواهیم شد که تمام ایرادهای که موسوی تلاش نموده به ابوبکر صدیق [ثانی اثین] نسبت دهد با عملکرد [صدیق اتقی] همخوانی ندارد و ابوبکر تنها در یک موقف واحد مخالفه امر پیامبر نمود و آن نیز در جریان رفتن پیامبر ﷺ به میان بنی عمرو بن عوف بود که دستور دادند تا ابوبکر امامت نماز را انجام دهند اما او به علت ادب و احترام گذاشتن به پیامبر [به خود اجازه نداد] و نپذیرفت با حضور پیامبر ﷺ در نماز امام شود.

و اما در جواب به تمام انتقادهایی که عبدالحسین سعی نموده به عمر نسبت دهد در پاسخ به مراجعه‌های (86-90) پاسخ داده شده و بر فرض سکوت و بی‌پاسخی از آنچه موسوی در این زمینه گفته است موقف علی در اطاعت و یا عدم فرمانبرداری از دستور پیامبر اسلام ﷺ با توجه به نمونه‌های مذکور بهتر و برتر است و اما انتقاد نسبت به عثمان، فردی از شیعه نتوانسته است - و حتی با دروغ - موقف واحدی ذکر نماید که بیانگر عدم فرمانبرداری عثمان ﷺ از پیامبر باشد و ابن تیمیه در پاسخ بر ابن مطهر حلی در (المنهاج) (168/2) می‌گوید: و او را توییح ننموده اما بارها علی را مورد توییح قرار داده است.

و اما سایر صحابه رسول خدا ﷺ گمان و اتهام‌های موسوی دامن پاک آنها را مکدر نمی‌نماید و از تمام اتهام‌های او تبرئه و به دور می‌باشند.

**مراجعة (95): س:**

استدلال شیخ الازهر که امر وارد در حدیث [علی] برای وجوب نیست یا اینکه وجوب کفائی است.

**مراجعة (96): ش:**

پاسخ عبدالحسین برای دلایل منسوب به شیخ الازهر، و تلاش نموده تا چنین وانمود نماید که دلایل او ثابت شده نیستند.

**پاسخ بر مراجعة (96):**

کشف نیرنگ و فریبکاری عبدالحسین و بیان اینکه شیعه نیز در صورت ادعای عبدالحسین - درباره آنچه پیرامون عدم اجرای دستورات پیامبر ثابت شده است - مورد احتجاج قرار می‌گیرند و موضع‌گیری اهل سنت نسبت به همه صحابه بیان گردیده است در این مراجعه در پاسخ جواب‌هایی که به شیخ الازهر نسبت داده است سخن گفته و تلاش نموده آن را به عنوان جواب اهل سنت قلمداد نماید و آن را به عنوان سست‌ترین و ضعیف‌ترین جواب‌ها جلوه دهد تا راحت بتواند آن را رد نموده و تمام جواب‌های اهل سنت [واقعی] را در این زمینه نادیده بگیرد. و لذا جواب اهل سنت را از طریق آنچه به شیخ الازهر نسبت داده است در دو صورت محدود می‌نماید:

1- امر مذکور [در حدیث علی] افاده وجوب نمی‌نماید.

2- وجوب [مذکور] وجوب کفائی است. و بدون شک این سخن بیانگر ضعف و سستی اوست و هر کسی می‌تواند آن را رد نماید و پاسخ ما بر مراجعه (94) بیانگر ضعف اساس آن جریان و مخالف با آن جریان می‌باشد و در پاسخ‌های گذشته به تمام موارد مذکور پاسخ دادیم و لذا در اینجا نیاز به پاسخ و رد [دوباره] آن نیست. و گذشته از مساله ثبوت آن جریان پاسخی که ممکن است ما به نسبت به موقف ابوبکر و عمر در آن احادیث جواب دهیم همان پاسخ و جوابی است که ائمه شیعه در

موضع‌گیری علی درباره پاک کردن اسم پیامبر در روز حدیبیه و یا از جدال علی با پیامبر در نماز - و تا حدی که پیامبر آیه: ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾ [الکهف:54] را بر او تطبیق نمود - به کار می‌برند پس هر آنچه از جانب شیعه درباره موضع‌گیری علی مطرح می‌شود به طریق اولی سزاوار است که در موقف ابوبکر و عمر به کار برده شود اینگونه مسائل شامل سخن موسوی در پایان این مراجعه نیز می‌گردد که می‌گوید: ابوبکر و عمر دل پیامبر را شاد نمودند و با قتل [مارق] دستور پیامبر را بر نظر و رأی خود ترجیح ندادند. و ما نیز می‌گوئیم خودداری علی از پاک کردن اسم پیامبر از پیمان نامه در روز حدیبیه بیانگر این است که او هم از پیامبر اطاعت نموده است و این شاهد ترجیح عمل و خواسته خود بر دستور پیامبر است، و این به این معنی نیست که ما علی را پیرو پیامبر ندانیم بلکه هدف ما از ارائه اینگونه سخن الزام رافضیان و دهان فرو بستن آنان نسبت به صحابه و شاگردان پیامبر است.

#### مراجعه (97): س:

التماس و درخواست شیخ الازهر [از عبدالحسین] برای ذکر مواردی دیگر در عدم پیروی صحابه از پیامبر ﷺ.

#### مراجعه (98): ش:

ارائه تعدادی از موارد - موهوم - درباره صحابه بدون شرح و بیان منابع آنها و اشاره به مواردی دیگر در رابطه با علی و اهل بیت.

#### پاسخ بر مراجعه (98):

1- پاسخی آشکار بر موارد موهوم و شرح نهفته‌های آن و توضیح فریبکاری‌هایی که در واقع اشکالی بر صحابه وارد نمی‌نماید و یا اینکه مورد مخالفت مسأله‌ای فقهی است که مخالفت در آن ایرادی ایجاد نمی‌نماید.

2- و توضیح اینکه مسائلی که از برخی صحابه سرزده است علی نیز در آن سهم فراوانی دارد.

3- تکذیب در آنچه ادعا نموده است که نصوص خاص درباره علی و اهل بیت بر چه مسأله‌ای اشاره می‌نمایند.

این مراجعه آخرین مراجعات این رافضی درباره نکوهش و انتقاد از صحابه است و آنها را متهم می‌نماید که با کتمان نص رسول خدا بر علی عدالت خود را ساقط نموده‌اند و گویا اینکه علی علیه السلام در اشتباه و لغزش‌هایی که صحابه به آن دچار شده‌اند هرگز مبتلا نشده است بلکه او بیشتر از سایرین در اشتباه افتاده است، و گویا هیچ کدام از بزرگان صحابه به علی اعتراض ننموده‌اند، و یا اینکه علی هرگز عملی انجام نداده است که ذره‌ای پیامبر را رنجش داده باشد و آیا علی چون تصمیم داشت با دختر ابو جهل ازدواج نماید پیامبر دچار رنجش نگردید. و ما اهل سنت در تمام موارد مذکور علی را معذور دانسته و به صدق ایمان و نیت نیک او واقفیم ولیکن می‌خواهیم بیان کنیم که صحابیان دیگر نیز در اشتباهات خود دارای عذری می‌باشند کما اینکه علی نیز دارای عذر است بلکه عذر عمر و عثمان مقبول‌تر و موجّه‌تر است، و اما ابوبکر نیازی به اعتذار ندارد زیرا کاری از او سرزده است تا پیامبر صلی الله علیه و آله را برنجانند.

و موسوی در این مراجعه به واقعه‌هایی اشاره نموده که گمان نموده که صحابه در این گونه مسائل به دستور پیامبر ملتزم نبوده‌اند و ما در پی آن نیستیم که آنها را به طور مفصل پاسخ دهیم زیرا عبدالحسین از فریب و دروغ و افترای خود آگاه است، که برای آن حجتی ندارد و ما به طور اختصار مسائل نسبتاً پنهان و پوشیده او را پاسخ خواهیم داد.

و موسوی در مثال‌هایی که ذکر نموده به برخی مسائل فقهی مورد اختلاف میان امت و مسائلی دیگر که اصلاً سرزنش و ایرادی در آنها متوجه صحابه نیست اشاره نموده و برخی از مسائل مورد اشاره او بیانگر فضیلت برخی از صحابه مانند ابوبکر و عمر است و یا برخی اصلاً ربطی به صحابه نداشته و بلکه مربوط به منافقین یا تازه مسلمانان است و ما به امید خدا بدون توجه به دسته‌بندی و ترتیب موارد مذکور به تبیین آنها می‌پردازیم و اما آنچه در آن فضیلت ابوبکر و عمر نهفته است سخن او

درباره (صلح حدیبیه و فدیة گرفتن از اسرای بدر و نماز (خواندن) بر آن منافق است). می‌گویم (این سخن) به صلح حدیبیه اشاره می‌نماید که چون پیامبر با سهیل بن عمرو به نوشتن پیمان صلح و شروط آن که صحابه به آن راضی نبودند پرداخت و در نهایت به تأخیر اجرای برخی دستورات پیامبر منجر شد و در این جریان هیچگونه ایراد و نکوهشی متوجه صحابه نخواهد شد بلکه خداوند بیان نموده که این واقعه به علت حمیت و غیرت آنان نسبت به دین خدا واقع شده است. و موجب رضا و خشنودی خداوند شده است. و در پاسخ بر مراجعه (94) ذکر کردیم که در آن واقعه شبهه سرپیچی و عصیان هم برای علی در اطاعت از پیامبر مطرح شد ولیکن همچنانکه که گفتم عذر او نیز مانند عذر سایر صحابه مورد عفو و بخشش قرار گرفت و آنچه شایان ذکر است که فضیلت حاصله در جریان حدیبیه شامل ابوبکر صدیق است، و او تنها کسی است که کاملاً تسلیم و فرمانبردار دستور پیامبر و سخنان و کردارهای او بود، و به اندازه موئی از دستورات پیامبر سرپیچی ننمود و موضع و موقف او در کتب سیره و تاریخ برای ما به ثبت رسیده است.

اما اشارهٔ عبدالحسین به جریان فدیة گرفتن از اسرای بدر در اثنای پاسخ بر مراجعه (26) و مشورت پیامبر با ابوبکر و عمر در مورد اسرا ذکر شد و ابوبکر به عفو و بخشش آنان اشاره نمود و در واقع همان نظری بود که پیامبر نیز خواهانش بود و عمر به کشتن همهٔ آنان اشاره نمود و آیاتی از قرآن در سورهٔ انفال بر تأیید سخن عمر نازل گشت، و پیامبر را بر عدم اخذ به فدیة و قتل آنان مورد عتاب قرار داد ﴿لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [الأنفال: 68] و این واقعه اختلاف بیانگر یکی دیگر از فضائل عمر است.

و همچنین در جریان نماز بر [جنازه] آن فرد منافق موسوم به عبدالله بن ابی بن سلول که چون بمرد پیامبر بر او نماز خواند و عمر به وی گفت: ای رسول خدا حال خداوند شما را از اینکه بر او نماز بخوانی نهی نموده است؟ و پیامبر مرا [در این امر] مخیر نموده و فرموده است: ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ

سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ﴿ [التوبة: 80] و بر هفتاد [بار] می‌افزایم و عمر گفت او منافق است، و خداوند آیه: ﴿ وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ ﴾ [التوبة: 84] را نازل نمود و در صحیحین و غیره روایت مذکور مورد اشاره قرار گرفته است و در آن فضیلت عمر و موافقت او با حکم شرعی است و این دو نمونه [مذکور] مصداق قول پیامبر ﷺ درباره عمر است که: فرمود: در امت‌های قبل از شما مردمانی بودند مورد الهام قرار می‌گرفتند و اگر در امت من کسی اینگونه باشد همانا عمر است. بخاری (3689) و مسلم (2398).

می‌گویم: و اما جریان نحر شتر برای رفع گرسنگی در غزوه تبوک ما به طور کامل لفظ [و عبارت روایت مربوط به] آن را نقل می‌نمائیم تا واقعیت آن معلوم گردد، مسلم در صحیح خود (45/27) از حدیث ابو هریره روایت نموده که چون غزوه تبوک انجام گرفت مردم دچار گرسنگی شدند و گفتند ای رسول خدا اگر ما را اجازه می‌دادی شتران را سر می‌بریدیم و از آن می‌خوردیم و نیرو می‌گرفتیم و پیامبر ﷺ فرمود:

این کار را انجام دهید، پس عمر آمد و گفت: ای رسول خدا ﷺ اگر چنین کنیم ابزار کمکی اندک شود لیکن آنان را به اضافه‌ی توشه‌هایشان فراخوان و از خداوند بخواهی تا بر توشه‌هایشان برکت ارزانی دارد؛ و به امید اینکه خداوند برکت نصیبتان نماید و پیامبر ﷺ فرمود: آری: و فراخواند تا سفره‌ای آورند و آن را پهن نمود سپس به آوردن اضافه‌های توشه‌های [همراه] فراخواند کسی مشتی ذرت می‌آورد و دیگری مشتی خرما و دیگری تکه‌ای نان می‌آورد و مقداری آذوقه بر سفره جمع گردید و پیامبر ﷺ دعای برکت نمود سپس فرمود: آن را در ظرف‌های خود بیندازید و آن را برداشتند و در میان لشکر ظرفی نماند مگر اینکه پر نمودند و از آن خوردند و سیر شدند و و چیزی هم باقی ماند و پیامبر فرمود: گواهی می‌دهم هیچ معبود به حقی جز خداوند نیست.

و اما آنچه مربوط به منافقین و تازه مسلمان شده است ربطی به صحابه ندارد. سخن عبدالحسین درباره (غنائم حنین، و روز اعتراض درباره تقسیم صدقات و درخواستشان با ناسزا و فحش گوئی است) و در مراجعه (94) ذکر احادیث صحیح در مورد ذی خویصره که در تقسیم غنیمت بر پیامبر اعتراض نمود بود، - گذشت و در حدیث جابر رضی الله عنه در حنین بوده است و از این رو می دانیم که صحابه در این امر دخالتی نداشته اند و این بارزترین چیزی است که در جریان تقسیم غنائم حنین مطرح است ولیکن مسائلی دیگر نیز مطرح است، که شاید شیعه آن را بهانه نکوهش صحابه نمایند، و ما به آنها اشاره نموده و براءت صحابه را از آن تبیین می نمایم از جمله انصار که چون پیامبر غنیمت زیادی به بزرگان قریش داد از او ایراد گرفتند، و از این امر راضی نبودند سپس پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را آگاه نمود و خطبه ای عظیم ایراد فرمود، و سبب عمل خود را بیان نمود و فرمود: خداوند خیر و برکت فراوانی برای انصار ذخیره نموده است، و از جمله در آن خطبه به آنان فرمود: و اگر هجرت نمی بود من نیز فردی از انصار می بودم و اگر تمام مردم طریقی را بپیمایند من راه و طریق انصار را می پیمایم. (بخاری 4330) و در این روایت بزرگترین فضیلت انصار نهفته است، و اگر گفته شود که در حدیث ابن مسعود نزد بخاری (4335) آمده که در آن واقعه مردی از انصار گفته است: (پیامبر در این تقسیم قصدش الهی نبود) گوئیم این مرد از جمله منافقین بوده که نفاقشان معلوم بوده و در میان انصاریان سکنی و منزلت گرفته بود و نام وی معتب بن قشیر بوده است. نگا: فتح الباری (69/8).

و آخرین مسأله در این زمینه [اعتراض بر پیامبر] اصرار مردم بر رسول خداست تا اینکه فی، و غنیمت را میانشان تقسیم نماید و به نزاع کشانند و جبه او را از تنش گرفتند و پیامبر بایستاد و به آنان فرمود: (جبه ام را به من پس دهید و چنانچه به اندازه همه این نعمت می بود آن را میان شما تقسیم می نمودم و مرا بخیل و دروغگو و ترسو نمی یابی). و در روایت بخاری (3148) به این افرادی که این گونه با پیامبر برخورد نموده اند تصریح شده است که آنان اعرابیانی بوده اند که تازه مسلمان شده اند و این روایت صحابه را از این تهمت و موضع گیری ناشایست تبرئه می نماید.



اما اشاره عبدالحسین به طعنه و نیش درباره صدقات همگی بر این امر اتفاق دارند که از اعمال منافقین است و از جمله مسائلی است که صحابه از آن مبرا می‌باشند و این امر با مراجعه به تفسیر آیه: ﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [التوبة: 179] آشکار و معلوم است. نگا: تفسیر طبری (124-121/10)، (تفسیر ابن کثیر) (376-375/2).

و اما اگر هدف عبدالحسین اشاره به آیه: ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ﴾ [التوبة: 58] باشد این آیه همچون آیه دیگر مختص به منافقین یا افراد ضعیف الایمان از قبیل ذی خویصره سابق می‌باشد و با مراجعه به تفاسیری مانند (طبری) (96-95/10)، (ابن کثیر) (364-363/2) واقعیت امر معلوم می‌گردد، و به هر حال برائت همه صحابه از اتهام رافضیان تحقق می‌یابد و اما مسائلی که در آنها ایرادی متوجه صحابه نمی‌گردد اینکه عبدالحسین می‌گوید: (دستور پیامبر ﷺ) به نحر شترانی بود - زیرا در غزوه تبوک به گرسنگی دچار شده بودند، و برخی مسائل مربوط به صحابه در روز احد، و روز ابو هریره زیرا او همگان را بشارت داده بود به اینکه با اعتماد به توحید پروردگار را دیدار نمایند.

و اما اشاره او به روز احد، ما تمام ادعاهای او در این زمینه را به طور اختصار پاسخ خواهیم داد. و می‌گوئیم: اشتباه برخی صحابه رضوان الله علیهم - در روز احد و سرپیچی شان از دستور پیامبر ﷺ به ثبت رسیده است ولیکن این گناهشان از جمله گناهانی است که خداوند توبه آنان را پذیرفته و از قصورشان عفو نموده و با این وجود مجالی برای هیچ کینه‌توزی نمی‌ماند تا از آنان ایراد بگیرد بلکه [برعکس] همچنان که قرآن می‌فرماید: ﴿ثُمَّ صَرَّفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ﴾ [آل عمران: 152] به عنوان دلایل فضیلت آنان به شمار می‌آید و آیا بعد از تصریح خدای

سبحان جایی برای حمله و انتقاد رافضیان می ماند؟ و در آیه دیگر می فرماید: ﴿إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيَهُمَا﴾ [آل عمران: 122] و خدای جهانیان با صراحت تمام به فضیلت و سابق بودن صحابه [در ایمان و تقوی] اشاره می نماید و حتی جابر رضی الله عنه می فرماید: آیه (6) [مذکور] در مورد ما بنی سلمه و بنی حارثه نازل شده است، بخاری، (4/51)، مسلم، (2505).

و اینکه عبدالحسین می گوید: (و روز ابوهریره که با بشارت و سرور ندا داد). به روایت مسلم، (52/31) از ابوهریره اشاره می نماید که در حدیثی طولانی جریان نشستشان با پیامبر صلی الله علیه و آله و برخاستن او صلی الله علیه و آله و دورشدنش از آنان را نقل می نماید که چون پیامبر صلی الله علیه و آله از آنان غائب و پنهان گشت و برگشت او به تأخیر بیم و هراسی به دلشان راه یافت (مبادا مشکلی برای پیامبر صلی الله علیه و آله پیش آمده باشد) ابوهریره برخاست و ایشان را جستجو می نمود نزد او بیامد و پیامبر صلی الله علیه و آله را در باغی یافت به ابوهریره فرمود: (این دو کفش مرا ببر و به هر آنکه در پشت این دیوار برخورد نمودی و حال با یقین قلبی گواهی می داد که معبود حقی جز خداوند نیست او را به بهشت بشارت دهید). و ابوهریره می گوید: اولین کسی که با او برخورد نمودم عمره بود و گفت: ای ابوهریره این دو کفش چیست؟ گفتم: کفش های پیامبر صلی الله علیه و آله است مرا فرستاده تا به هر آنکه برخورد نمایم و حال او با یقین گواهی دهد که معبود به حقی جز خداوند نیست؛ او را به بهشت [برین] بشارت دهم و عمره با دست خویش به سینه ام کوبید و نزدیک بود قلبم بایستد، و گفت: ای ابوهریره برگرد پس نزد پیامبر برگشتم و گریه بر من غالب شد و عمر نیز به دنبال من بیامد پیامبر صلی الله علیه و آله به من گفت: ای ابوهریره چه مسأله ای برایت پیش آمده است؟ گفتم: به عمر برخورد نمودم و او را از آنچه شما مرا فرستاده بودی آگاه نمودم و به سینه ام ضربه ای وارد نمود و گفت برگرد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمر چرا این کار را انجام داده ای؟ گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله پدر و مادرم فدایت شوند آیا شما ابوهریره را با کفش های فرستاده ای تا به هر آنکه برخورد نماید و حال او گواهی به حقانیت خداوند دهد او را به بهشت بشارت دهد؟ فرمود:

آری. [عمر] گفت: [به نظر من] چنین کاری انجام ندهید زیرا من بیم دارم که مردم به آن اتکاء و بسنده نمایند [و دیگر به افزایش اعمال توجه نکنند] بگذار [تا برای ارتقای درجات] عمل [نیک] انجام دهند پیامبر ﷺ فرمود: پس آنها را بگذارید [تا خود تلاش نمایند].

می‌گوییم: این نمونه‌ای دیگر از ذکاوت و فقه عمر رضی الله عنه است که با تصویب از جانب پیامبر ﷺ بر صحت آن تأکید نمودیم و در این امر هیچگونه رد و اعراضی بر دستور پیامبر ﷺ نیست. و برای اثبات این امر به سخن قاضی عیاض و سایر علماء به نقل از نووی در شرح مسلم، (238/1) مراجعه شود. و علاوه بر آن در آخر روایت مذکور می‌بینیم که پیامبر ﷺ به آنچه عمر گفته است اقرار نموده و به آن عمل نموده است. پس چگونه رافضیان آن را از بدی‌های او به شمار می‌آورند آیا سزوار نیست آن را از محاسن او به حساب آورند؟ و این امر نیز از جمله الهامات الهی به عمر است که در صفحات قبل سخن پیامبر ﷺ را در این زمینه نقل کردیم و ابن حجر در (الفتح)، (302/1) می‌گوید: این [امر] از موافقات عمر می‌باشد و سست خردان تصور نکنند که هدف ما از این امر این است که عمر از پیامبر ﷺ آگاه‌تر و از لحاظ رأی و نظر قوی‌تر باشد این گونه تصور در نهایت جهل و گمراهی است بلکه از جمله فضایل او همچون موافقت او با آیات قرآن در همان حکم است در مراجعه (12) نیز اینگونه موافقت را برای علی رضی الله عنه با نص آیات در نام نهادن بر ولیدبن عقبه به فاسق را ذکر کردیم که آیات قرآنی نیز با نام‌گذاری او موافقت نمودند. و همانجا بیان کردیم که این امر از فضایل علی است. ولیکن موافقت او با آیات در حد موافقت‌های عمر [با آیات] نیست و عمر در این امر به این مسأله اشاره نموده است که بهتر است این بشارت پیامبر ﷺ مکتوم بماند تا مردم به آن بسنده نمایند و به ترک عمل [بیشتر] روی نیاورند و حال پیامبر ﷺ نظر او را تصویب و پذیرفته است، و هر آنکه تصور نماید که عمر بر پیامبر ﷺ اعتراض نموده قبل از هر چیز نسبت به شخص پیامبر ﷺ ایراد و انتقاد وارد نموده است. و علاوه بر آن پیامبر ﷺ خودشان بعد از آن یاران خود را به کتمان این بشارت - مبادا مردم به آن اکتفا نمایند - توصیه می‌نمود مثلاً چون

به معاذ رضی الله عنه توصیه فرمود: [هر آنکه از صمیم قلب گواهی دهد که معبودی جز خداوند نیست و محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده اوست خداوند جهنم را بر او تحریم می‌نماید] و معاذ گفت: آیا مردم را از آن آگاه نمایم تا بشارت یابند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پس [در این صورت مردم] به آن بسنده می‌نمایند، و معاذ در هنگام مرگ خود - به علت آنکه آن را کتمان نموده باشد - به آن اقرار نمود (بخاری، 128، 129)، و مسلم، (32).

و در روایتی دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: (آنان را بشارت ندهید (مبادا) بسنده کنند، بخاری، (2856)، مسلم، (49/30)، و این روایت همچون قول مذکور عمر رضی الله عنه هر گونه تهمت را که رافضیان به عمر رضی الله عنه می‌چسبانند به دور می‌اندازد، و همچنان که ابن حجر در (الفتح)، (304/1) گفته است، این توصیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به معاذ بعد از جریان ابوهریره بوده است و اگر فرض بر این باشد که حادثه ابوهریره بعد از توصیه به معاذ بوده است هرگز ایرادی که شیعه تلاش نموده‌اند به عمر نسبت دهند وارد نیست زیرا در هر حال که چون ابوهریره این حدیث را مطرح نموده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به کتمان اینگونه بشارت توصیه نموده است و این خود همان امری است که عمر به آن عمل نموده و با وجود اقرار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به صحت گفته‌ی او نمی‌توان بر او ایرادی بگرفت.

و در این [مراجعه] فقط به سخن و اشاره‌ی عبدالحسین در زمینه معارضه و مخالفت به حاطب بن بلتعنه با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مورد بحث قرار نگرفته است و او با این سخن به سبب نزول اوائل سوره‌ی مُمتحنه اشاره می‌نماید که حاطب رضی الله عنه نامه‌ای بنوشت و به زنی داد تا به مکه ببرد و مردم را از تصمیم [جهاد] پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با آنان آگاه سازد تا با این کار نزد آنان قدرت و یا منزلتی داشته باشد و خداوند پیامبر خود را از آن آگاه ساخت و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دنبال همان زن فرستاد و نامه را از او گرفت، سپس از حاطب پرسید که چرا مرتکب این عمل شده‌اید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن او را موجه دانست و او را تصدیق نمود و از دیدگاه عمر رضی الله عنه این امر خیانت به شمار می‌آمد و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: (مرا بگذارید تا او را گردن بزنم زیرا نفاق ورزیده است) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: همانا وی در بدر حضور داشته و شما نمی‌دانی چه بسا خداوند به اهل بدر گفته باشد:

﴿اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم﴾ «هر آنچه انجام دهید شما را بخشیده‌ام». و این حدیث در صحیحین و سنن و مسندها، و در کتب تفسیر و سیره نیز روایت شده است و این رافضی تلاش نموده تا عمر را متهم نماید که او خود بدون دستور پیامبر ﷺ خواسته است تا او را به خاطر کاری که انجام داده بود گردن بزند، و آن را به عنوان مخالفت [عمر رضی الله عنه] با پیامبر ﷺ به شمار آورده است. و هر عاقلی در این جریان تأمل نماید متوجه می‌شود که ایرادی در آن بر (عمر رضی الله عنه) نیست و آشکارا از جواب پیامبر ﷺ به عمر معلوم می‌گردد که هر آنکه دچار چنین گناهی بشود سزای او بسیار سخت است اما حاطب به علت شرکت در بدر از اقامه‌ی حکم بر او نجات یافته است و این امر برای هر آنکه از پایین‌ترین سطح علمی و فهم لغات بهره‌مند باشد آشکار است و این حدیث نیز از جمله موافقات عمر و اصحابه‌ی او در حکم است و اعتراض بر پیامبر ﷺ نیست روایت‌های صحیح به ثبوت رسیده بیانگر تسلیم عمر رضی الله عنه برای حکم اخیر پیامبر ﷺ می‌باشند و چون پیامبر ﷺ مزیت و برتری حاطب و اهل بدر بودن او را بیان نمود عمر گفت: (خداوند و رسول او بهتر می‌دانند). نگا: بخاری، (3983) و ... روایت مذکور از روایت علی رضی الله عنه است و شیعه را دلیلی بر رد آن نیست - و ثابت می‌نماید که عمر در حکمی که گفته است اصحابه‌ی حق نموده است، و او کاملاً در برابر گفتار پیامبر ﷺ تسلیم بوده است و بلکه بیانگر عکس آنچه شیعه در پی اثبات آن می‌باشند و خداوند حق را آشکار و باطل را نابود می‌گرداند.

و لازم است که اشاره نمائیم به فضیلتی که در حدیث مذکور برای اهل بدر و علی‌الخصوص خلفای سه‌گانه قبل از علی و سایر صحابه نهفته است و حال رافضیان از آنان نفرت دارند و گویا این گونه احادیث همچون خاری است در چشمان آنها.

و از جمله مسائلی که موسوی ذکر نموده اینکه می‌گوید: (و اشاره [و پایبندی] به شوری با آن کیفیت معلوم ...) که در واقع مربوط به فضیلت و مدح صحابیان به ویژه عمر بن خطاب رضی الله عنه است) می‌گوییم: پایبندی به شوری از فضائل فاروق است و نخواسته که فردی را بر امت [برای امامت] تحمیل نماید چه بسا مردم از او خشنود

نباشند بلکه آن را به شش نفر از برترین امت سپرده است که همان باقی ماندگان عشره مبشره باشند که پیامبر ﷺ آنها را از میان سایر صحابه به بهشت بشارت داده است و علاوه بر این عمل عمر رضی الله عنه بزرگترین فرصت برای نیل علی به خلافت - اگر او دارای کمترین حق می بود - به شمار می آید و اگر علی رضی الله عنه در میان امت از عثمان مقبولیت بیشتری می داشت شورائی که عمر به آن اشاره کرده بود حتماً او را برای خلافت انتخاب می کردند، و حتی عبدالرحمن بن عوف گفته که میان هیچ دو نفری در برتری عثمان تردیدی نبود مگر آنچه از عمار و مقداد نقل شده است که آنها به علی رضی الله عنه اشاره نموده اند، و حافظ ابن کثیر در (البدایه و النهایه)، (145/7-147) این مسأله را با بهترین شیوه تشریح نموده است و در آنجا تبیین نموده که عمر چنان عمل نیکی انجام داد که سبب اجماع امت بر عثمان گردید که بعد از آن هرگز بعد از انتخاب عثمان اجماع کامل امت و بدون اختلاف بر هیچ فرد دیگر انجام نگرفت.

و اما با شب پرسه زنی میان شهر در شب بدون شک و تردید از برجستگی های عمر است، که سزاوار است بر آن مدح و ستایش گردد، آیا پرسه زنی برای جستجوی احوال رعیت و امت شما را به خداوند ای خردمندان از جمله اعمال و سنت های نیک و قابل ستایش نیست و یا آیا بنیانگذار این سنت را می بایست نکوهشی کرد؟ و کم شرمی این رافضیان که چون به مسأله ای برخورد می نمایند که بیانگر عظمت فاروق [اعظم] است آن را به نکوهش و ایراد و انتقاد تبدیل می نمایند و آن را به تحریف و انحراف می کشانند و در پایان سخن خود می گوید: **(والتجسس نهارا)** به بررسی عمر در امور مردم اشاره نموده و با شعار خود خواسته آن را زشت جلوه دهد و آن را به صورتی ناشایست مطرح نموده تا به اهداف خود نایل آید ولیکن خداوند همواره آنها را خوار می نماید.

و اما آنچه عبدالحسین در مورد برخی مسائل فقهی مورد خلاف میان امت مطرح نموده از جمله می گوید آنها [صحابه] به تأویل آیت های خمس و زکات، - و مسائلی از قبیل - طلاق ثلاث، تأویل سنت وارده در نوافل ماه رمضان [از نظر کمی

و کیفی]، سنت اذان، تعداد تکبیرات نماز جنازه، حکم بریمانی‌ها به دادن دیه خراش هذلی، اقامه‌ی حد بر جعه بن سلیم، وضع مالیات و خراج بر سیاهان، کیفیت ترتیب جزیه و عول در فرائض - پرداختند.

[نگارنده] می‌گویم: او در تمام این مسائل می‌خواهد از عمر فاروق ایراد بگیرد و ما نمی‌خواهیم به طور مفصل به ذکر آن پردازیم زیرا علاوه بر آنکه بیان آن ضروری نیست و سبب تطویل سخن می‌گردد و از طرفی هم چنان که گفتیم از جمله مسائل فروع فقهی است که امت بر قبول آنان اجماع نداشته و بر فرض اشتباه عمر در این مسائل - و واقعیت بیانگر این است که عمر در بسیاری از آنها اصابه‌ی حق نموده است - پس سخن او مثل سایرین محتمل صحت و صواب است و چنانچه در اجتهاد خود اشتباه و خطا نموده باشد دارای اجر و ثوابی است، و آنچه که موسوی ادعای می‌نماید که عمر در آن خطا نموده نظیر آن و بلکه بیشتر از آن هم برای علی علیه السلام مطرح بوده است که در مسائل متعددی دچار خطا شده است؛ و یا حکم او بر خلاف پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است؛ زیرا او از حکم پیامبر صلی الله علیه و آله اطلاع نداشته است و این امر نسبت به تمام صحابه مطرح است.

برای اثبات گفته‌ی خود در این زمینه به برخی نمونه فتاوی که علی علیه السلام در آنها خطا و اشتباه نموده اشاره می‌نمائیم و ما بر این نیستیم تا او را مورد طعن و انتقاد قرار دهیم - و بلکه تنها به خاطر پاسخ بر حجت و دلائل [موهوم] رافضی، و پاسخ خود را با اقتباس از کلام ابن تیمیه در رد بر ابن مطهر (حلی) آغاز می‌نمائیم که در صفحه، (363-364) می‌گوید: (علی علیه السلام) درباره‌ی زن حامله‌ی که شوهرش وفات نموده فتوی داد که او می‌بایست دورترین عده را بگذارند گرچه خبر صحیح *سبیعة* [در این زمینه] وجود داشت ولی به او نرسیده بود و در درباره‌ی زنی که [طلاق] وی تفویض شده است فتوی داد مهر او با مرگ از بین می‌رود و حال قضاوت پیامبر صلی الله علیه و آله درباره بردع موجود بود که او دارای مهر همسران خود است، و حال علی علیه السلام تصمیم گرفت دختر ابوجهل را نکاح نماید اما پیامبر صلی الله علیه و آله ناراحت گردید و از آن پشیمان گشت و امثال اینگونه اعمال بر علی و سایر اهل بیت اگر از روی اجتهاد باشد

ایرادی وارد نمی‌سازند، و گفت هر آنکه زن خود را مُخیر نماید آن زن مطلقه به شمار می‌آید و حال پیامبر ﷺ زنان خود را مُخیر نموده بود و به عنوان طلاق نیز محسوب نمی‌شد و مسائلی که علی و اهل بیت از آنها پشیمان گردد نسبت به مسائل عمر بیشتر است و با این وجود عمر از غالب آنها برگشت و رجوع علی نیز از برخی مسائل معلوم گشته است مثلاً رجوع وی از نکاح دختر ابوجهل محرز گشته است و اما از فتاوایی همچون فتوایی درباره‌ی عده‌ی زنانی که شوهران خود را از دست داده‌اند و یا سقوط مهر زن مفوضه هر گاه شوهرش بمیرد و وقوع طلاق زن مخیره و غیره برگشت او از آنها تا زمان مرگ معلوم می‌باشد که برنگشته است، و همچنین مسائل فراوانی که شافعی رحمه الله آنها را در [کتاب اختلاف علی با عبدا...] ذکر نموده است و محمدبن نصر مروزی [نیز] در (کتاب رفع یدین در نماز) به آن اشاره نموده است که اکثر آن در کتاب‌های مربوطه به حیات و اقوال صحابه موجود است (به تفصیل این سخن در منهاج السنه، (136/3-137) مراجعه شود و اگر ما نیز همچون خوارج و یا نواصب می‌بودیم که علی رحمه الله را تکفیر می‌نمایند اقوال و ایرادهای آنان را در مورد علی رحمه الله نقل و ارائه می‌نمودیم و حال آنان در استدلال و حجت عقلی از رافضیان برترند - و با این وجود آنها نیز اهل بطلان‌اند - مثلاً می‌گویند: علی رحمه الله اولین کسی است که بر مسلمین شمشیر کشیده و قتال با کفار را ترک نموده است و او اولین کسی است که عامل اختلاف در امت گردید و او اولین فردی است که جهاد در راه خداوند را ترک نموده و حال خداوند می‌فرماید: ﴿إِلَّا تَنْفَرُوا يُعَذِّبُكُم عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ﴾ [التوبة: 39] علی رحمه الله اولین کسی است که مدینه را ترک و خلافت را از آنجا به [طرف عراق انتقال داد] و حال پیامبر ﷺ مدینه را بسیار ستوده و فضایل آن را تبیین نموده بود و کسانی را که به ترک آن مبادرت می‌نمایند نکوهش کرده بود و پیامبر ﷺ در روایتی - از جابر نزد بخاری، (1883) و ... فرموده بود مدینه همچون سرچشمه خیری می‌ماند پلیدی‌ها را دور نموده و پاکی‌ها را به طرف خود جذب می‌نماید، و اگر رافضیان به این گونه روایت و [مسائل] نسبت به سایر



صحابه] دست می‌یافتند از [فرط] شادی به پرواز در می‌آمدند، و حال ما آن را به عنوان انتقاد و ایراد از علی علیه السلام به کار نمی‌بریم بلکه ما او را معذور دانسته و کار او را تأویل می‌نمائیم و همچنان که گفتیم خواستیم چرندیات آنان را پیرامون صحابه جواب و پاسخ داده باشیم و امیدواریم به هدف خود نایل شده باشیم.

و در میان مسائل مورد ذکر موسوی در این مراجعه تنها به دو مسأله یکی مخالفت [صحابه] با عمل پیامبر در مقام ابراهیم و افزایش منازل گروهی از مسلمانان در کنار مسجد است، و من به ذکر آن دو مسأله نپرداختم زیرا در هیچ کدام از آنها ایراد و یا شبهه‌ای بر هیچ کدام از صحابه مطرح نیست و ذکر آنها توسط عبدالحسین از تلفیقات اصحاب هوی و آرزوست و گر نه اسناد صحیح آن را برای ما تبیین کند و جز افترای و بهتان محض چیز دیگری نیست.

ولیکن هدف عبدالحسین از مخالفت با پیامبر صلی الله علیه و آله در مقام ابراهیم اینک ذکر شده که مقام [ابراهیم] به کعبه چسبیده بود ولیکن عمر بن خطاب آن را به مکان کنونی به طرف عقب کشانده است و این جاهل این عمل عمر را مخالفت به شمار آورده است و اگر هدفش از مخالفت این عمل باشد در واقع مخالفت نیست و در صحت عمل وی اختلافی نیست زیرا به علت کثرت حجاج در زمان او نیاز بود که به این عمل پردازد و اگر در این عمل او ذره‌ای مخالفت و معارضه مشاهده می‌گردید چرا علی علیه السلام در زمان خلافت خود آن را پذیرفته است، پس عدم تغییر علی علیه السلام بیانگر صحت عمل عمر و موافقت صحابه با اوست، و ابن حجر در (الفتح)، (1/658) از ازرقی ذکر نموده که در (اخبار مکه) با اسنادهای صحیح روایت شده است، که مقام در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر در همان مکان کنونی بوده و در زمان خلافت عمر سیلی به وقوع پیوست و آن را برداشت تا اینکه آن را در پایین مکه یافتند و عمر آن را آورده و آن را به پرده کعبه بست و در جای اول خود نهاد و اطراف آن را دیوار نمود و این روایت صراحتاً بیانگر التزام عمر به عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

پس این موسوی در فقره‌ی دوم از این مراجعه به وجود نصوص خاص درباره‌ی علی و اهل بیت اشاره می‌نماید که صحابه به آنها عمل ننموده‌اند، و این اولین

دروغ‌های او نیست و بر او سخت هم نیست ولیکن ما در مراجعه‌های قبلی او بی‌اعتباری ادعاهای او را بیان کرده‌ایم.

و او در مراجعه بعدی به نصوص موهوم اشاره می‌نماید و حال برخی از آنها ذکر شد و ما پاسخ خود را بر آن خواهیم داد.

#### مراجعه (99) س:

1- می‌گوید که شیخ الازهر به صحت مورد منقول او اقرار نموده است ولیکن صحابه را در انجام کارهایشان به علت ترجیح مصالح معذور دانسته است.

2- درخواست شیخ الازهر [از عبدالحسین] برای [ذکر] نصوص خاصی به علی و اهل بیت.

#### مراجعه (100) ش:

1- عبدالحسین می‌گوید: معذور دانستن صحابه به علت ترجیح مصلحت همان چیزی است که او [شیخ الازهر] در ابتدا گفته است و از موضع بحث خارج است.

2- به ذکر تعدادی از احادیث خاص علی و اهل بیت اشاره نموده که در مراجعات قبلی نیز ذکر آنها گذشت و بر این باور است که احادیث مذکور بیانگر ولایت و برتری آنان بر امت است و صحابه را به علت عمل نکردن به این نصوص - موهوم - مورد اتهام قرار داده است.

#### پاسخ بر مراجعه (100):

1- کشف دروغ او در آنچه به شیخ الازهر و یا هر کدام از علمای اهل سنت نسبت داده که تسلیم گفته‌های او شده‌اند.

2- به مواضع مورد ذکر او اشاره شده که در آنها احادیث دروغین و باطلی ذکر نموده است.

در آغاز این مراجعه گفته است که شیخ الازهر - و تمام اهل سنت - تسلیم افتراها و انتقادهای او از صحابه - و علی‌الخصوص ابوبکر و عمر - شده‌اند.

که گویا صحابه در مواردی از اوامر پیامبر ﷺ پیروی ننموده‌اند، و ما، در دروغ بودن این تسلیم [جعل شده] منسوب به شیخ الازهر شک نمی‌ورزیم، و فریب و

نیرنگ آن پنهان نیست بلکه همان دروغ‌هایی است که عبدالحسین در مراجعات سابق خود پیوسته تکرار می‌نماید که در موضع خود به آن اشاره شد و هر آنکه بخواهد از دروغ‌های او درباره‌ی تسلیم اهل سنت در برابر اقوال او آگاهی یابد به پاسخ ما بر مراجعه‌های قبلی مراجعه نماید.

و در فقره‌ی دوم تلاش نموده بر ادعای نصوص خاص علی و اهل بیت به تعدادی احادیث احتجاج نماید، ولیکن قبل از آن دروغ آشکار و رسواگری نموده است و می‌گوید: (و حال شما می‌دانید که بسیاری از صحابه از علی نفرت داشته و با او دشمنی می‌وزریدند و از او جدا شدند و او را مورد آزار و اذیت قرار دادند و او را دشنام داده و یا به او ظلم نموده و با او جنگ کرده و به صورت او زدند) می‌گویم: و این (ادعای) افترای و بهتان محض است و اگر در ادعای خود صادق می‌بود سخن خود را به اسنادی ارجاع می‌داد تا بیانگر صحت آن باشد و عموم شیعیان را فرامی‌خوانیم تنها یک اسناد واحد صحیح بیاورند تا ادعای شیطان‌شان عبدالحسین را اثبات نماید، و هرگز نخواهند توانست به دلیلی دست یابند و اگر منظور او از این سخن همان است که در پایان مراجعه (82) مورد اشاره قرار داده ما به صورت‌های متعدد در ضمن پاسخ بر آن مراجعه و نیز مراجعه (84) پاسخ دادیم و بیان کردیم که علی از سایرین بیشتر دارای امکانات [مادی] برای نیل به خلافت بوده است و اگر کمترین حقی [در این زمینه] برای خویش قائل می‌بود ادعای آن را می‌نمود و با روایات متعددی به رد حجت‌های رافضیان پرداختیم.

و در آنجا بطلان این تصور [ناپسند] نفرت صحابه از علی و یا ضرب و شتم او و یا تهدید وی بر سوختن را بیان نمودیم، که [دقت در پاسخ‌های قبل] براءت صحابه را از تهمت این دجال مکار آشکار می‌نماید. پس خداوند را بر یاری‌رسانی در این زمینه سپاس می‌نمائیم.

سپس تعدادی از احادیث را در مراجعات سابق ذکر نموده که ما به تبیین کذب و بطلان آنها و نتیجه‌گیری باطل شیعه از آن پرداختیم [برای اطلاع بیشتر به] احادیث (20-16) در مراجعه (48) و نیز درباره روایت و احادیثی در مورد صفات و

ویژگی‌های علی که نقل نموده است به پاسخ‌های سابق ما به ویژه به مراجعه (70) نگریسته شود.

و نیز برخی احادیث مذکور در مراجعه (8) در این جا نیز به تکرار آنها پرداخته است، و اما روایت مربوط به غدیر که در اینجا نیز به آن احتجاج نموده و گمان نموده که بر امامت علی علیه السلام دلالت می‌نماید و حال ما وضعیت آن و آنچه ممکن است از آن صحیح باشد در پاسخ بر مراجعات (58، 56، 54، 38، 8) را معلوم و تبیین نمودیم در صورت لزوم به آن مراجعه شود.

ولیکن این بی‌انصاف همواره صحابه - رضوانا... علیهم - را مورد سرزنش و کینه‌توزی (خود) قرار می‌دهد و در ضمن سخن خود در اینجا می‌گوید: بسیاری از صحابه به هیچ کدام از نصوص [مذکور] عمل ننموده و بلکه به علت ترجیح آرزوهای خود به نقیض و نصوص مخالف آنها عمل کردند، و نیز می‌گوید: [ولیکن اهداف شخصی نزد آنان بر هر دلیل دیگری مقدم و ارجحیت دارد]. و این همان سخنی است که در مراجعه‌ی (84) گفته بود و صحابه را به آن متهم نموده بود، و حال خدای سبحان مرا بر تبرئه صحابه از اتهام این چرندگویان یاری داده و با فضل و منت الهی تمام صحبت‌های آن را نقض نمودیم.

#### مراجعه‌ی (101) ش:

سؤال شیخ الازهر از علت عدم احتجاج علی در روز سقیفه به مطالبی از نصوص خلافت و وصایت.

#### مراجعه (102) ش:

به ارائه دلالتی پرداخته است که به گمان خود عوامل بر عدم احتجاج بر بعیت‌کنندگان با ابوبکر گشته است و همواره تکرار سخن‌های خود در مراجعات قبلی است.

#### پاسخ بر مراجعه‌ی (101):

- در سخن وی در این مراجعه سخن تازه‌ای نیست و نقد تکرار محض و بی‌فایده‌ای است زیرا هر آنچه در این مقاله گفته است. در مراجعات قبلی نیز ذکر

شده است و پاسخ ما نیز بر آنها گذشت و این بار سوم است که در آن سخن خود را پیرامون موانع احتجاج علی به نصوص بیانگر خلافت ذکر می‌کنند و موسوی این عوامل را در بیم و ترس علی از فتنه و اختلاف محدود نموده است، و چنانچه علی حق خود را مطالبه می‌نمود؛ اختلاف به وجود می‌آمده ولیکن او سکوت را به علت دفع این فتنه ترجیح داده است. و این سخن همان ادعایی است که در مراجعه‌ی (82) به ذکر آن پرداخته است و ما همانجا به سه طریق به رد و نقض سخن او اقدام نمودیم ولیکن او در ابتدای این مراجعه می‌گوید: که به علت مشغول شدن علی و سایر اهل بیت در کفن و دفن رسول خدا ﷺ بیعت برای ابوبکر منعقد گردید و این خود عاملی برای عدم احتجاج او بر آنان گردید و برای ابطال این ادعا کافی است که به آنچه ما در اثنای پاسخ بر مراجعه (82) گفته‌ایم مراجعه شود که در آنجا طبری با اسناد صحیح به ابن حر می‌گوید: (ابوسفیان به علی گفت: چرا این امر [خلافت] به پایین‌ترین طایفه‌ی قریش برسد، و سوگند به خدا اگر بخواهی این بیابان را از خیل و سواره پُر خواهم نمود، علی گفت: ای ابوسفیان، بسیار با اسلام و مسلمانان دشمنی نمودی و به اسلام ضرری نرساندی و ما ابوبکر را برای خلافت شایسته می‌دانیم). و بیان نمودیم که علی ﷺ دارای ابزار مادی بود که می‌توانست بعد از رسول خدا ﷺ او را به خلافت نایل نماید و این امر بر بطلان سخن موسوی دلالت می‌نماید که می‌گوید: آیا در عصر کنونی ما برای کسی مقدور است که با قدرتمندان، مقابله نماید و دولت و قدرت آنها را از بین ببرد؟ و آیا اگر او چنین قصدی داشته باشد او را رها می‌نمایند؟ هرگز هرگز. پس گذشته را بر زمان حاضر قیاس کن مردم همان مردم‌اند و زمان نیز همان زمان است). [نگارنده] می‌گویم: علاوه بر پاسخ بر مراجعه (80) درباره‌ی بیعت اختیاری علی با ابوبکر و اقرار به برتری ابوبکر در جاهای زیاد به رد ادعای او اشاره شده است و نیز در پایان پاسخ بر مراجعه (84) تمام احتمالات وارده که ممکن است هر فرد از شیعه برای تفسیر بیعت علی برای ابوبکر جز استحقاق او برای خلافت به آن چنگ زند مورد بحث قرار دادیم و لازم می‌بینیم قسمتی از آن را تکرار نمایم تا سخن او را در اینجا رد و نقض نماید.

پس از فرض وجود آن نص موهوم یا مجموعه‌ای از نصوص ممکن نیست جز اینکه علی از آنها آگاه بوده است ولیکن به علت و سببی معلوم حق خود را مطالبه ننموده است و گفتیم: (هر آنچه ذهن فرض نماید از سه صورت خارج نیست، یا اینکه ترک مطالبه حق به علت ترس از آنان و یا تهدیدشان بوده است و حال او شجاع‌تر نبوده است تا او را بر مطالبه‌ی حق یاری نماید. و یا اینکه [گوئیم] او معمولاً شجاع بوده و دارای دلیری لازم برای این امر بوده است و بیم و هراس نداشته است ولیکن مصلحت دیده است که به علت ترس ایجاد فتنه با مرگ پیامبر ﷺ از حق خود سکوت نماید و به تصور شیعیان اهم [ایجاد فتنه] را بر مهم [امامت] ترجیح داده است. و یا اینکه [گوئیم] او شجاع بوده و مصلحت را در سکوت ندیده و بلکه مطالبه‌ی آن را بر خود واجب دانسته ولی او نیرو و یاور را برای مطالبه‌ی حق خود نداشته است.

بلکه همگی بنخاطر اعمال گذشته اش از کشتن نزدیکانش و مستحق بودن وی بر منصب یا به خاطر حسادت و یا خلافت بر علیه او بر عداوت و دشمنی با او اتفاق نمودند و بیان کردیم نمی‌توان فرض چهارم را پذیرفت و در پایان پاسخ بر مراجعه (84) به موارد نقض این احتمالات سه‌گانه پرداختیم و در صورت لزوم و - دانستن اینکه هر آنچه ممکن است شیعه تصور نماید از صورت‌های مذکور خارج نیست - به آن مراجعه شود.

پس در این مراجعه (102) می‌گوید: (در خانه خود نشست تا اینکه با اکراه و بدون جنگ و دعوا او را بیرون آوردند، و اگر او به طرف آنان شتاب می‌نمود حجتی برای او به وجود نمی‌آمد و بُرهانی برای شیعیان او نمی‌درخشید ولیکن در کار خود به رعایت دین و حفاظت حق خلافت خود بر مسلمین اهتمام ورزیده است). می‌گویم: این سخن همان سخنی و کلامی است که او در مراجعه (84) گفته است و در جای خود بر آن پاسخ دادیم و نیازی به تکرار مجدد آن نیست و تمام این سخنان تکراری‌اند زیرا چمدان او از ادله و برهان خالی است.

و اما آنچه در حاشیه کتاب خود از نامه‌ی علی علیه السلام به مردم مصر مورد احتجاج قرار داده است و آن را از (نهج البلاغه) نقل نموده است نیازی به سخن فراوان بر آن نیست بلکه کافی است که بدانیم که در این نامه حجتی بر اهل سنت نیست. و این از تناقض گوئی موسوی بر اهل بیت با مضامین کتب شیعه - است، و هر آنکه بخواهد بر خصم خود اقامه‌ی حجت نماید دست بر چنین عملی نمی‌زند [بلکه از منابع مورد پذیرش طرف مقابل احتجاج می‌نماید] و علاوه بر آن در پاسخ بر مراجعه (6) تحقیق ارزشمندی که دکتر صبری ابراهیم به آن پرداخته ذکر نمودیم که آن بزرگوار عدم صحت نسبت محتوای کتاب (نهج البلاغه) را به علی علیه السلام اثبات می‌نماید، به مراجعه (6) نگریسته شود.

#### مراجعه (103) س:

درخواست سلیم البشیری (شیخ الازهر). از [ذکر] موارد احتجاج علی علیه السلام و سایرین به وصیت.

#### مراجعه (104) ش:

تعدادی از نصوص موهوم در احتجاج علی به وصیت را ارائه نموده و حال در سایر مراجعات قبلی نیز به ذکر آنها پرداخته شد، و بعد از آن به ذکر سخنی منسوب به فاطمه رضی... عنها پرداخته است.

#### پاسخ بر مراجعه (104):

1- بیان فریب و نیرنگ پیشوایان شیعه در بیان وصیت و اینکه علی علیه السلام است و بر او واجب نیست و ذکر دلایل آن.

2- اشاره به رد نصوص نقل شده در این مراجعه.

3- ذکر نصوص صحیح از علی که به نفی قطعی این وصیت موهوم پرداخته و به برتری ابوبکر و عمر بر خود اقرار می‌نماید.

4- انتقاد و پاسخ بر آنچه به فاطمه رضی... عنها نسبت داده است.

در این مراجعه به نصوصی اشاره نموده که بر این باور است آنها بر احتجاج وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله برای علی دلالت می‌نمایند، ولیکن قبل از سخن بر آن می‌بایست به

مسأله‌ای که موسوی در آغاز این مراجعه ذکر کرده است اشاره نمود. که در آن قول سایر ائمه شیعه است که آن را به علی علیه السلام در نهج البلاغه نسبت داده‌اند که گفته است: (فرد به تأخیر [مطالبه] حق خود مؤاخذه نمی‌گردد بلکه با گرفتن و [غصب] حق دیگران مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد. و به علت آنچه قبلاً درباره‌ی وضعیت نهج البلاغه ذکر نمودیم در دروغ بودن این سخن شک نمی‌ورزیم و علاوه بر آن پیشوایان شیعه از این سخن در مسأله خلافت علی سوء استفاده می‌نمایند که خلافت مسأله‌ای است که بر امت برای علی واجب گردیده است، و به دست آوردن آن برای علی واجب و تکلیف نیست، و این نیز از فریب و دغل‌کاری است که بطلان سخنشان را برملا می‌نماید و بدون شک اگر اینگونه وصیت موهوم وجود می‌داشت اولین فرد مکلف به آن شخص علی می‌بود، و خصوصاً برخی روایت‌هایی که ذکر نموده [و تراشیده‌اند] خطاب به علی است، و بیانگر وصایت و خلافت به اوست مثلاً روایت: (انت منی بمنزلة هارون من موسى)، (انت ولی کل مؤمن بعدی). (انت أخی و وزیری تقضی دینی) (انت تبیین لامتی ما اختلفوا فیه من بعدی) و تمام نصوص که موسوی در کتاب خود ذکر کرده است علاوه بر تقریر او در آغاز مراجعه (70) بیانگر این است که از توصیه پیامبر صلی الله علیه و آله به علی است از جمله به او توصیه می‌نماید، تا او را غسل داده و او را تکفین نماید و... در این صورت می‌دانیم نصوصی که شیعه ادعای آن می‌نمایند می‌بایست قبل از همه بر علی علیه السلام اجرا شود، و گرنه حق خالص علی به شمار نمی‌آید و او می‌تواند از آن تنازل نماید و اهل سنت بر شیعه احتجاج می‌نمایند پس اگر علی به مطالبه این حق نپرداخته به بطلان آن یقین حاصل می‌نمائیم و نمی‌توان استدلال نمود که او از حق خود تنازل نمود همچنان که عبدالحسین و سایر شیعه چنین می‌گویند لذا این امر برخی از رافضیان را به نقد و ایراد از علی فراخوانده است. بلکه برخی مانند ابوکامل و اصحاب او به تکفیر او گرویده‌اند.



پس آنچه درباره‌ی قول علی در روز [یوم] الرحبه ذکر نموده است نیاز به رد آن نیست چون در مراجعه (56) به پاسخ آن پرداخته‌ایم و در آنجا بیان گردید که این روایت بر توصیه‌ای [و توجه] بیشتر به علی و اهل بیت حاوی مطلب دیگری نیست. و بعد از این سخنانی تکراری پیرامون حدیث غدیر ذکر کرده است که فایده‌ای در بیان آن نیست سخن او درباره‌ی حدیث غدیر شرح دادیم و نیازی به تکرار آن نیست در اثنای کلام بر مراجعه (54) بر تمام گمانه‌ها پاسخ دادیم اما قول او که می‌گوید: [و روز شوری [علی] به انذار پرداخت و تمام ویژگی‌ها و مناقب خود را مورد احتجاج قرار داد]. و منظور او از این مطلب همان است که در مراجعه (12) حاشیه‌ی (35) صفحه‌ی (67-68) ذکر نموده است و حال بیان کذب و بطلان آن هنگام پاسخ ما بر آن مراجعه و هنگام استشهاد عبدالحسین به آیه‌ی: ﴿وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيئَاتِهِمْ﴾ [الأعراف:46] تبیین گردید.

و سایر سخنانی که از علی (به نقل از نهج البلاغه) ذکر کرده است حجتی در آن بر اهل سنت نیست زیرا اهل سنت به این گونه افتراها اقرار ننموده و سوگند به خدا از دروغ و بهتان‌های او بر علی است پس چگونه می‌توان گفت که شیخ الازهر به آنها اقرار نموده است؟ و چگونه این عبدالحسین رافضی به خود می‌قبولاند که با نهج البلاغه بر اهل سنت اقامه‌ی حجت نماید و حال ما ماهیت کتاب مذکور و ارزش آن را در پاسخ بر مراجعه (6) بیان کرده‌ایم.

و ما اهل سنت مسائلی از علی علیه السلام نزدمان به ثبوت رسیده است که تماماً بیانگر ستایش یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از جمله ابوبکر و عمر است و برتری آنان و سزاوار تقدمشان بر علی مقرر گردیده است و تصریح علی به اینکه عهد و پیمانی درباره‌ی خلافت نزد او یافت نمی‌شود و تمام این نصوص ثابت از جمله نصوصی است که ما می‌خواهیم به ذکر آنها پردازیم آنچه بخاری، (4/195) و ابوداود، (4629) و غیره از محمدبن حنیفه - محمدبن علی ابن ابیطالب منسوب به مادرش که او از بنی حنیفه است - روایت کرده‌اند: که به پدرم [علی] گفتم: بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله بهترین مردم چه

کسانی اند؟ گفت: ابوبکر، گفتم پس چه کسی؟ گفت: عمر، و ترسیدم بگویند عثمان، گفتم: سپس شما؟ گفت: من چیزی نیستم جز مردی از مسلمانان، و نیز [آنچه] امام احمد و پسر وی عدا... در (المسند)، (127/1، 114، 110، 1106) و ابن ماجه، (106) و ابن ابی عاصم، (1205، 1203، 12032، 1201) از طریق‌هایی از علی روایت نموده‌اند که او بر منبر کوفه گفته است: (بهترین این امت بعد از پیامبرش ابوبکر و عمر می‌باشند) و این [سخن] از طرق فراوانی از علی به ثبت رسیده و حتی شیخ الاسلام ابن تیمیه در (مجموع الفتاوی)، (3/405-406) گفته است این سخن از علی متواتر است و نیز در (المجموع)، (4/407) گفته اثر مذکور از هشتاد طریق یا بیشتر از علی نقل شده است.

و از جمله آن نصوص اینکه از علی رضی الله عنه روایت شده است که گفته است: مرا بر ابوبکر و عمر برتری ندهید، هر آنکه مرا بر ابوبکر و عمر برتری دهد بر وی حد افتراگر خواهم زد) ابن ابی عاصم، (1219) آن را روایت کرده است و دارای طرق و روایات فراوانی است که آن را در (کنز العمال)، (36157، 36145، 36143، 36103، 36102) نقل نموده است و آن را به ابن ابی عاصم و ابن شاهین و لالکائی و ابن عساکر و ابن منذر در (تاریخ اصفهان) و خطیب در (تلخیص المتشابه) و ... نسبت داده است.

و همچنین از طرق‌های متعدد از علی روایت نموده‌اند که سؤال شده آیا شما از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله [وصیتی و یا ...] نزد خود داری؟ گفته است: (خیر سوگند به آنکه دانه را شکافته و بشر را آفریده مگر فهم [و برداشتی] که خداوند به بنده‌اش در قرآن ارزانی می‌دارد، و آنچه در این صحیفه است) و در صحیفه حدود دیات، و آزادی اسیر و اینکه مسلمان به ازای کافری کشته نشود) که در صحیحین و مسند و سنن به ثبت رسیده است و ذکر و تخریج آن در پایان پاسخ بر مراجعه‌ی (82) گذشت.

پس تمام این نصوص ثابتۀ دروغ رافضه از جمله عبدالحسین را برملا می‌سازد و در فقره‌ی دوم بهتان و دروغی دیگر به فاطمه - رضی الله عنها - از دو خطبه‌ی منقول از کتاب‌های پیشوایان رافضه نسبت داده است، که نزد اهل سنت حجتی به شمار

نمی‌آیند از جمله از کتاب‌ها (الاحتجاج طبرسی [که در مقدمه‌ی کتاب حاضر از آن صحبت شد] و نیز از کتاب (بحارالانوار) مجلسی [که از زشت‌ترین کتب در دشنام صحابه و همسران پیامبر ﷺ است.] به ذکر آن پرداخته است،

برای ثبوت این خطبه از فاطمه آنچه در حاشیه (3/8/25) با اسناد ابوبکر جوهری و ابوالفضل احمدبن طاهر نقل نموده کافی نیست [زیرا] آن دو خود را در اصل محل انتقاد می‌باشند و نزد اهل سنت وثاقت‌شان ثابت شده نیست و خبرشان حجت نیست و جوهری نزد شیعه نیز وثاقتش ثابت شده نیست که در پایان پاسخ بر مراجعه (82) سخن خوئی را درباره‌ی او بیان کردیم علاوه بر آن در میان اسنادهای آن مجاهیلی وجود دارند (محمدبن زکریا محمدبن عبدالرحمن مبهلی، عبدا... بن حمادبن سلیمان، حمادبن سلیمان، هارون بن مسلم بن سعدان، حسن بن علوان و بعد از ابطال تمام حجت‌های او [عبدالحسین] در این مراجعه که بر اهل سنت اقامه نموده دوست دارم به عبارتی در سخن او درباره‌ی خطبه‌ی فاطمه رضی... عنها - اشاره نمایم که در نهایت بطلان است و او درباره‌ی آن دو خطبه [از فاطمه] می‌گوید: (اهل بیت همچنان که فرزندان‌شان را به حفظ قرآن ملزم می‌نمایند آنان را نیز به حفظ آن دو خطبه مجبور و ملزم می‌نمایند.) و در کذب نسبت این سخن به اهل بیت شک نمی‌ورزیم، ولیکن این سخن بیانگر واقعیت دیدگان شیعه از جمله عبدالحسین درباره اهل بیت است که برخوردشان با سخن آنان همچون تعامل‌شان با قرآن کریم است و بعد از شناخت حقیقت سخنشان پیرامون ائمه این سخن چندان جای تعجب نیست زیرا آنان در ائمه غلو نموده و آنان را بالاتر از انبیاء رفعت می‌بخشند و در مقدمه‌ی کتاب حاضر هنگام سخن بر یکی از اصول چهارگانه‌ی آنان به نام کافی نقل نمودیم که از جمله ابواب آن اینکه (ائمه می‌دانند کی می‌میرند و جز با اختیار خود نمی‌میرند). (و یا ائمه به آنچه بوده علم دارند و هیچ چیزی بر آنان پوشیده نیست) و (یا بابی در آن کتاب) (اینکه تمام [کره] زمین متعلق به امام است) و سایر روایاتی دیگر [از این قبیل] که بیانگر عقیده‌ی آنان است، پس نفرین خداوند بر آنکه این دروغ‌ها را وضع نموده است.

**مراجعه (105) ش:**

- درخواست شیخ الازهر برای ذکر استدلالهایی که ذکر نشده‌اند.

**مراجعه (106) ش:**

[عبدالحسین] به ذکر چهار روایت منسوب به ابن عباس پرداخته و بر این باور است که بر احتجاج به وصیت دلالت می‌نمایند، سپس چهار روایت دیگر را از حسن و حسین و سایر صحابه نقل نموده است.

**پاسخ بر مراجعه (106):**

1- نقض سخنان [عبدالحسین] درباره احتجاج ابن عباس به وصیت بیان و اینکه او حتی نزد ائمه رافضیان بسیار از این تهمت [عظیم] به دور است، و بطلان روایات چهارگانه منسوب به ابن عباس با ذکر روایات صحیح از او در فضیلت ابوبکر و عمر رضی... عنهما،

2- بیان دروغ او در روایاتی دیگر که از سایر صحابه نقل نموده است.

این مراجعه از لحاظ نوع استدلالش با مراجعه قبلی تفاوتی ندارد و او در استدلال خویش علم و ثبوت و صحت را [به قول خود] مدنظر داشته است، بلکه حجتی در آن بر اهل سنت نیست.

و در فقره‌ی اول تلاش ورزیده تا احتجاج به وصیت [وصایت] را به ابن عباس نسبت دهد، و پرواضح است که ابن عباس از این تهمت [بزرگ] بسیار به دور است و امامان رافضه چون نزد ابن عباس دلیلی نیافتند تا بتوانند به آن چنگ زنند و صحابه را با آن نکوهش نمایند لذا عدالت ابن عباس را ساقط نمودند و گرنه بدون اختلاف او از جمله‌ی اهل بیت است - برای اطلاع بیشتر به مقدمه کتاب ما درباره‌ی نکوهش عباس و پسر او عبدا... که الکشی در (الرجال) روایت نموده مراجعه شود. و حتی او بابتی را به عنوان (دعای علی بر عبدا... و عبیدا... پسران عباس منعقد ساخته است.

ولیکن موسوی در اینجا تلاش نموده تمام آنچه ذکر نموده را با هم درآمیزد و آن را تغییر دهد و به ذکر چهار روایت منسوب به ابن عباس پرداخته است، اول از (تاریخ الكامل)، (24/3) و (شرح نهج البلاغه) ابن ابی‌الحدید، (107/3) در محاوره

ابن عباس با عمر از حدیثی طولانی که خود عبدالحسین در پایان فقره‌ی اول از مراجعه (84) به آن اشاره نمود و در پاسخ گفتیم که این محاوره نزد ابن اثیر [در الکامل] و ابن ابی‌الحدید بدون اسناد است و اسناد و تصحیح در آن صورت نگرفته و اعتباری ندارد ولیکن طبری آن را در (تاریخ طبری)، (222/4، 223) از دو طریق بسیار واهی روایت نموده که در هر کدام مردی [سندی] وجود دارد که حتی نام وی در طبقه‌ی مجاهیل یا ضعفاء ذکر نشده است پس روایت‌های مذکور صحیح و ثابت شده نیستند.

و روایت دوم که در حاشیه (321/5) آن را به ابوفضل احمد بن ابوطاهر به نقل از شرح (نهج‌البلاغه)، (97/3) نسبت داده است نیازی نیست که یادآوری شود که دلیلی در آن بر اهل سنت نیست و او نیز مانند روایت سابق از اخبار مجاهیل غیر معروف است و همیشه خصوصیات رافضیان چنین است که به اخباری تکیه می‌نمایند که راویان آنها ناشناخته است و اگر معروف هم باشند از طبقه‌ی متروکین یا کذابین می‌باشند. و از دلایل دروغ روایت مذکور اینکه آن نص وصیت به ابن عباس نسبت داده شده است، و در اثنای پاسخ بر مراجعه‌ی (80) با روایت صحیح ذکر نمودیم که بخاری، (137-136/7) و غیره سخن عباس را برای علی روایت نموده‌اند که گفته است: که من مرگ را در چهره‌ی پیامبر ﷺ مشاهده می‌نمایم پس مرا نزد او ببرید تا از او سؤال نمایم که امر [خلافت بعد از او] به چه کسی نایل می‌گردد؟ پس اگر در میان ما می‌باشد از آن آگاهی یابیم و اگر در میان دیگران است او را بگوئیم تا او را به ما سفارش و معرفی نماید، و علی گفت: من آن را از وی نخواهم پرسید سوگند به خدا اگر مرا از آن منع نماید مردم هرگز بعد از او ﷺ آن را به ما نخواهند داد. و روایت دوم او که در حاشیه‌ی (321/6) به شرح نهج‌البلاغه، (105/3) نسبت داده است همچون روایت قبلی حجتی در آن بر اهل سنت نیست.

و اما روایت چهارم که از حدیث طولانی ابن عباس - درباره حدود کمتر از بیست ویژگی علی است - به آن اشاره نموده در مراجعه (26) آن را ارائه نمود و ما بر آن پاسخ دادیم، و آنچه به علت [وجود] شواهد آن نیز صحیح است حاوی چیزی

نیست جز سخن ابن عباس به برخی فضائل علی - و این امر نیز هیچ رابطه‌ای با وصیت موهوم ندارد، و بلکه همچون سخن او درباره‌ی برخی فضائل ابوبکر و عمر است و یا همچون روایتی است که بخاری، (120/1)، (191/4)، (7/7) و امام احمد، (270/1، 395) از ابن عباس روایت نموده‌اند، که او گفته است: پیامبر ﷺ در حالت مریضی [نزدیک به مرگ] از خانه بیرون رفت در حالی که سر خود را با پارچه‌ای بسته بود و بر منبر نشست خداوند را ستایش و ثنا نمود. سپس فرمود: و کسی از نظر جانی و مالی از ابوبکر بن ابی‌قحافه بر من امانتداتر نیست، و اگر من در میان مردم دوست و خلیلی برای خود اتخاذ می‌نمودم ابوبکر را به عنوان خلیل خود اتخاذ می‌نمودم ولیکن دوستی اسلام برتر است، تمام روزنه‌های مسجد را جز روزنه‌ی [سمت] ابوبکر را ببندید، و نیز بخاری، (197/4) و مسلم، (2389) و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند (عمر بر روی تختی بنشست و مردم در کنار او بنشستند و دعا می‌کردند و بر او درود می‌فرستادند و حال من در میانشان بودم و کسی به من توجه نکرد مگر اینکه کسی از پشت بر شانهم دست زد برگشتم دیدم او علی [ابن ابوطالب] است، برای عمر طلب رحمت نمود و گفت: چه قدر دوست دارم [و آرزو می‌کنم] که خداوند را با داشتن محبت او نسبت به شما ملاقات نمایم. و سوگند به خدا بر این باورم که خداوند شما را با صاحب [و دوست عمر] قرار دهد و فراوان از پیامبر شنیده‌ام می‌گفت: (من و ابوبکر و عمر آمدیم، و من و ابوبکر و عمر وارد شدیم، و من و ابوبکر و عمر بیرون رفتیم) و من آرزو می‌کنم که خداوند شما را با آنان قرار دهد....

و روایات فراوان دیگری در این زمینه وجود دارند و ما حجت خود را با آنان اقامه می‌نمائیم و سزاوار رافضیان است. با اینگونه روایات بر ما احتجاج نمایند، [اما] کجا چنین روایاتی بیاورند!

و تمام این روایات بیانگر دوری ابن عباس از ادعای موهوم وصیت نزد رافضیان است - بلکه ابن عباس شیخین ابوبکر و عمر را در تمام امور بر علی مقدم می‌دانست و حتی شیخ الاسلام ابن تیمیه در (مجموع الفتاوی)، (400/4) می‌گوید:

از ابن عباس ثابت شده است که او به کتاب خداوند فتوی می داد، و اگر در کتاب خدا دلیلی نمی یافت به سنت پیامبر ﷺ فتوی می داد، و اگر سنتی هم نمی یافت به قول ابوبکر و عمر فتوی می داد ولی نسبت به عثمان و علی چنین نمی کرد، و حال ابن عباس جوهره و شکوه امت است و آگاهترین صحابه و فقیهترین آنان در زمان خود است و او به قول ابوبکر و عمر فتوی می داد و قول آنان را بر سایر صحابه ترجیح می داد).

پس آنچه عبدالحسین در فقره‌ی دوم درباره‌ی احتجاج مردان بنی هاشم گفته است بدون تردید دروغ است و اگر [در ادعای خود] صادق می بود برهان آن را نیز نقل می کرد و سخن حسن که به ابوبکر گفته است (از جای و منزلت پدرم پایین بیاید) و یا سخنی از این قبیل از حسین به عمر برای او فایده‌ای و بهره‌ای نخواهد داشت زیرا اولاً نسبت به ثبوت آن با او نزاع می‌نمائیم و حال او در حاشیه (322/7) آنرا به صواعق المحرقة) نسبت داده است و در اثبات آن بهره‌ای به وی نخواهد رسانید زیرا ابن حجر آن را در صواعق (ص 105) به دارقطنی نسبت داده و به بیان اسناد و ثبوت و صحت آن اشاره‌ای نکرده است و نمی‌توان بر آن تکیه کرد. و آنچه درباره‌ی عمر در شرح حال او در (طبقات ابن سعد) گفته است دروغ آشکاری است که با مراجعه به کتاب مذکور معلوم می‌گردد و دوماً در خود همان نصی که ابن حجر نقل نموده است سخن علی به ابوبکر است: - که موسوی عمداً آن را حذف نموده است - که: (اما سوگند به خدا این از رأی و نظر خودم نبوده است و ابوبکر گفت: سوگند به خدا راست گفתי شما را متهم نمی‌نمایم) و نیز [علی] به عمر می‌گوید: (سوگند به خدا من به آن امر کرده‌ام، عمر گفت: سوگند به خدا شما را متهم نمی‌کنیم). و این دلالت می‌نماید که سخن آنان اصلاً ربطی به وصیت موهوم ندارد، و سوم: با مراجعه به نص کامل آن روایت معلوم می‌گردد که منظور از مجلس و محل قعود پدرش پیامبر ﷺ است و علی نیست و این همان است که در عمر در سخن خود - بر فرض صحت روایت - به آن اقرار نمود و گفت: آیا جز پدرت کسی دیگر گیاهی را بر بالای سرهای ما رویانده است). چهارم: چنانچه تمام تصورات موسوی را ثابت شده

فرض کنیم و مقصود از آن را وصیت برای علی بدانیم پس چه خردمندی می‌پذیرد که به سخن بچه‌ای احتجاج نماید که عمر وی از هشت سال بیشتر نیست و یا به سخن کسی دیگر احتجاج نماید که عمر وی از نه سال بیشتر نیست؟ پرواضح است که حسن علیه السلام یک سال از حسین علیه السلام بزرگتر است و در سال سوم هجری به دنیا آمده یعنی عُمُر او هنگام وفات پیامبر صلی الله علیه و آله هشت سال بوده است پس چگونه می‌توان بر سخنی تکیه نمود که دارای این وضعیت باشد ولیکن جای تعجب نیست زیرا این روافض نمونه‌ای دیگر از این قبیل دارند و آن تکیه و اعتمادشان بر امامت کودکی است که عمر او از پنج سال تجاوز ننموده است و بر این باورند او غایب گشته و تا اکنون امت را رهبری می‌نماید، پس وای بر امت اسلامی که این سخنان بیهوده را به حساب وی به شمار می‌آورند! و آخرین دروغ‌های او در فقره‌ی دوم این احتجاج [به وصیت] را به صحابه نسبت داده است و به ذکر نام برخی از آنان پرداخته است و ما در خلال پاسخ بر مراجعه‌ی (80) به رد اینگونه ادعاها پرداختیم و بطلان آن را بیان کردیم و آشکارترین چیزی که آن را باطل می‌نماید اتفاق تمام صحابه بر بیعت ابوبکر رضی الله عنه است که در جاهای زیادی به ذکر آن پرداختیم و نیازی به تکرار آن نیست، ولیکن او در این مراجعه‌اش بر موضع‌گیری خالد بن سعید بن عامر رضی الله عنه نسبت به بیعت ابوبکر تکیه نموده و گفته او از بیعت با ابوبکر خودداری نموده است و آن را در حاشیه (3228) به طبقات ابن سعد نسبت داده است. و در آن روایت [تنها] چیزی نقل ننموده به تأیید ادعای او کمک نماید و آنچه که به عدم صحت خودداری خالد بن سعید بن عامر را نسبت به بیعت با ابوبکر بیان کنیم و حال او نص ثابت شده و صحیح را نقل نکرده است و این روایت نقل شده در این جا صحیح نبوده و ابن سعد، (97/4) آن را از طریق محمد بن عمر - واقدی - از جعفر بن محمد بن خالد بن زبیر بن عوام روایت ننموده است و سند آن را نقل نموده و سند آن بی‌اعتبار است و واقدی استاد ابن سعد متروک [الحديث] است و برخی او را تکذیب نموده‌اند و جعفر استاد واقدی همچنان که از وی گفته است او منکر [الحديث] است و بخاری دربارہ‌ی وی گفته است حدیث وی به عنوان حدیث متابع قرار نمی‌گیرد،



علاوه بر این در آن روایت تنها به خودداری خالد به مدت سه ماه اشاره شده است و سپس با اختیار و بدون اکراه به بیعت مبادرت ورزیده است و نص روایت چنین است (و خالد سه ماه با ابوبکر بیعت نکرد سپس بر ابوبکر وارد شده و حال او در خانه بود بر وی سلام نمود و به او گفت آیا دوست داری با شما بیعت کنم؟ ابوبکر گفت: دوست دارم در صلح و مصلحتی قرار گیری که مسلمانان در آن وارد شده‌اند، گفت: وعده [بیعت با] شما عشاء است [با شما بیعت می‌نمایم] و خالد آمد و حال ابوبکر بر منبر بود و با او بیعت نمود و نظر و رأی ابوبکر درباره‌ی او نیک و به وی حسن ظن داشت و او را تعظیم می‌نمود) و این همان عبارتی است که عبدالحسین رافضی کینه‌توز آن را حذف نموده است؛ زیرا این عبارت با آرزو و طبع [ناسالم او] هماهنگ نیست، و اگر او به صحت این روایت قائل است می‌بایست تمام آن را به طور کامل نقل نماید.

#### مراجعه (107) س:

- شیخ الازهر دوباره درخواست توضیح و تفصیل قول کسی می‌نماید که وصیت [به علی] را ذکر نموده و به آن احتجاج نموده است.

#### مراجعه (108) ش:

- 1- دوباره‌ی به ذکر نصوص ذکر شده‌ی منسوب به علی و ذکر نصوص دیگر از حسن و جعفر صادق پرداخته پس ادعا می‌نماید که قول به وصایت در عصر صحابه مطرح بوده است.
- 2- مجموعه‌ای اشعار را ذکر نموده و با آنها بر ذکر وصیت و ثبوت آنها استدلال می‌نماید.

#### پاسخ بر مراجعه (108):

- 1- اشاره به اینکه قول به وصایت علی از اختراع یهود است و حتی خود بزرگان شیعه به آن اقرار نموده‌اند.
- 2- بیان بطلان سند یا متن نصوصی که در این مراجعه اضافه نموده است و به هر حال حجتی در آنها نیست.

3- می‌توان اشعار او را مورد تعارض قرار داد که بیانگر فضیلت ابوبکر و عمر و سایرین است ولیکن چون فایده‌ای دینی در آن نیست از بیان این تعارض‌گویی (عبدالحسین) چشم‌پوشی می‌نمائیم و به تناقض او به اینگونه احتجاج اشاره می‌نمائیم.

هر آنکه به این مراجعه نگاه و دقتی نماید بدون شک اصول یهودی بودن مذهب تشیع را از آن برداشت می‌نماید و این همان نظر و خواسته‌ای است که یهودی از امت محمد ﷺ می‌خواهد که در خلال پاسخ بر مراجعه (18) اقرار تعدادی از پیشوایان شیعه را ذکر کردیم که اولین کسی که قائل به قول وصایت علی بوده است همان عبد... بن سبأ یهودی بوده که به صورت ظاهر اسلام را پذیرفته و از عاطفه و محبت آل پیامبر ﷺ سوء استفاده نموده تا از آن مذهب رافضی‌گری [مذموم] به وجود آورد و او این وصایت را بر منوال وصیت موسی برای یوشع بن نون اختراع نمود به مراجعه مذکور مراجعه شود تا از اقرار صریح کسانی مانند، الکشی، مامقانی، نوبختی و دیگران اطلاع یابید.

و در این صورت می‌دانیم که ادعای عبدالحسن در این مراجعه نمی‌تواند اثبات‌کننده گمانه‌های او درباره دلائل مورد اشاره به نصوص گذشته در مراجعات، (104) و (20) باشد،

و دروغ دیگر او آنچه از خطبه‌ی حسن به علی رضی... عنهما، که چون علی کشته شد ذکر نموده و آن را در حاشیه‌ی (323/1) به حاکم در (المستدرک، 172/31) نسبت داده است، و حاکم آن را از طریق ابومحمد بن حسن بن محمد بن یحیی ابن طاهر - یا ابوطاهر - از اسماعیل بن محمد بن اسحاق بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین روایت نموده است و سایر سند آن را به حسن رسانده است و با این وجود نفر دوم (اسماعیل بن محمد بن اسحاق) شرح حالی ندارد و او در زمره‌ی مجهولین است، و اولین نفر از اسناد این روایت یعنی حسن بن محمد بن یحیی برای سقوط آن کافی است زیرا، او متهم به کذب است و امام ذهبی در (المغنی) نیز چنین گفته است، و در (المیزان)، (521/1) سخنان باطلی را برای او

درباره‌ی این وصیت موهوم منسوب به علی را ذکر کرده است و این سخن ما را در مراجعه قبلی مورد تأکید قرار می‌دهد که گفتیم عادت این رافضیان این است که به مجهولین ناشناخته احتجاج نمایند و اگر راویانشان شناخته شده باشند دروغ‌گویانی مانند حسن بن محمد بن یحیی می‌باشند.

اما قول امام صادق: [که علی قبل از رسالت با پیامبر ﷺ نور را می‌دید و صدا [وحی] را می‌شنید] که عبدالحسین در این مراجعه نقل می‌نماید: هرگز حجتی بر علیه ما نیست و حال او در حاشیه‌ی (323/2) آن را به شرح نهج البلاغه نسبت داده است و حال ارزش علمی و وضعیت آن ذکر شد و ما در کذب این قول به صادق رحمه... شک و تردید نداریم زیرا در آن غلو فاحشی است که هر مسلمانی که بیم خدا و روز آخرت داشته باشد آن را نمی‌پذیرد، و چیزی نیست جز از تلفیق و [جوشکاری‌های] این رافضیان تا مردم را به طرف غلو نسبت به ائمه سوق دهند که در مقدمه کتاب درباره کتاب (الکافی) از آن صحبت گردید.

و این موسوی با دروغ قول به وصایت [علی] را به عصر صحابه نسبت داده است و ذکر نمودیم که قول به وصایت از اختراعات عبدا... بن سبأ یهودی است، و حتی خود ائمه شیعه به آن اقرار می‌نمایند و صحابه برتر و پاک‌ترند از اینکه این تهمت و سخن ناحق را به آنان منتسب نمود ولیکن رافضیان شرم ننموده و آن را به صحابه منتسب می‌نمایند.

و احادیث سلمان فارسی و ابویوب انصاری که به گمان عبدالحسین دلیلی نسبت به وصیت صحابه می‌باشد تماماً دروغ و بر آنان جعل نموده که تفصیل آن در خلال پاسخ بر مراجعه‌ی (68) ذکر شد، و حالت موسوی و پیروان او چنین است که به دروغها احتجاج می‌نمایند و از خداوند می‌خواهیم آنان را به سزای کردارشان برساند.

و این موسوی بدون شرم و حیایی به قول جابر بن یزید جعفی احتجاج نموده است و او نزد اهل سنت مورد انتقاد و ایراد است و شرح حال او در ضمن راویان صدگانه در مراجعه (16) با شماره‌ی (13) گذشت. و به علت منکرات و اباطیل او

مانند قول او به وصایت و قول به رجعت بسیاری او را دروغگو دانسته‌اند. و این گونه باورها نزد اهل سنت از اسباب اسقاط عدالت به شمار می‌آید، پس چگونه این مکار توانسته با او در مقابل اهل سنت احتجاج نماید.

و همچنین سخن ام‌الخیر بنت حدیش در کتب شیعه نقل شده، و در حاشیه (324/4) به آن اشاره شده است علاوه بر اینکه ام‌الخیر ناشناخته و معلوم نیست او چه کسی است و عدالت وی چگونه می‌باشد؟ و در صورت ثبوت قول او به وصایت [برای علی] بدون شک نزد اهل سنت ساقط‌العداله می‌باشد بعد از اینکه از بطلان وصایت علی علیه السلام و کذب تمام نصوص مورد احتجاج شیعه در وصایت یقین یافتیم این سخن نزد ما تبدیل به افترا و درست نمودن به زبان خدا و رسول صلی الله علیه و آله است و این از بزرگترین گناهان است، لذا چون نام فردی ذکر می‌گردد ابتدا در صحت اسناد آن درنگ می‌نمائیم تا به کسی ظلم نشود، و بعد از تقریر آن به کشف حال و سقوط عدالت وی روی می‌آوریم و تمام اقوالی که به دیگران منسوب نموده جز صحابه مکرمین سودی برای وی دربرنخواهد داشت و اشعاری را که در این مراجعه ذکر نموده است بهره‌ای از حق و باطل را از آن نمی‌توان نمود، و ما نگفته‌ایم این وصیت موهوم هرگز مورد ذکر قرار نگرفته بلکه بحث ما در ثبوت آن از پیامبر صلی الله علیه و آله و سایر صحابه است، و با حمد خداوند کذب تمام کسانی که آن وصیت را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده‌اند برملا و ابطال نمودیم اما این موسوی برخی اشعار مورد شبهه را مطرح می‌نماید، که در آن آثار ضعف و تغییر است، که گمان می‌رود که در آن ذکر وصیت انجام گرفته است و این اثبات‌کننده‌ی ادعای او نیست و علاوه بر آن تمام اشعار او از کتب شیعه (نه اهل سنت) نقل شده است و آن را در نهج‌البلاغه یا (بلاغات النساء) به ابن طاهر بغدادی منسوب نموده علیرغم آنکه برخی از سخنان او را به سود خود تغییر داده است.

و آنچه از کتب اهل سنت نقل نموده مانند تاریخ ابن اثیر اشعار موصوف در آنها به ثبوت نرسیده است و علیرغم این عبدالحسین برخی را مانند آنچه در حاشیه‌ی (328/8) از ابن ثیر نقل شده به سود خود تغییر داده است.

و نیز آنچه بر دروغگوئی او دلالت می‌نماید اینکه اشعار را به صحابی‌هایی مانند عبدا... بن عباس و ابراهیم بن تیهان و جریر بن عبدا... بجلی منسوب نموده و این امر به ثبوت نرسیده است بلکه خودداری و تأخیر آنان از بیعت با ابوبکر حتی [در حد] یک ساعت هم نقل نشده است و جز سعد بن عباده که در خلال پاسخ بر مراجعه (80) ذکر شد هیچ کدام از آنان از بیعت تخلف نورزیده‌اند پس چگونه می‌توان ادعا نمود آنان در شعر خود علی را با لقب وصی ذکر می‌کنند؟ و اشعاری و ارجوزه‌هایی هم که نقل نموده، در روز جمل و صفین سروده شده‌اند و در کتب تاریخ و سیر جواب داده شده‌اند از جمله در مدح طلحه و زبیر و عائشه و حتی معاویه سروده شده است و می‌توانیم با سرودهایی از این قبیل و بلکه بیشتر به وی پاسخ دهیم، ولی چنین کاری نمی‌کنیم زیرا همچنان که گفتیم سودی در احتجاج و استدلال ندارد.

و به نظر من سخن و عمل عبدالحسین در این مراجعه همچون عمل نصرانی می‌ماند که به اقوال هم‌کیشان خود و آنچه به مسیح انتساب داده‌اند احتجاج می‌نماید که در آن قول به کفریاتشان معلوم است و سپس ادعا می‌نماید که این مسأله قدیمی و گذشتگان بر آن بوده و بر آن هم رفته‌اند و حال به آن اقرار می‌نمایند. و هدفمان در این تمثیل این است که طبیعت استدلال را تشبیه نمائیم نه اینکه تمام شیعه را همچون نصاری به شمار آوریم و اینگونه سخن روا نیست و خداوند به راه راست هدایت می‌نماید.

#### مراجعه (109) س:

- درخواست شیخ الازهر برای کشف اسانید شیعه به اهل بیت.

#### مراجعه‌ی (110) ش:

- 1- [عبدالحسین] ادعا می‌نماید که شیعه در فروع و اصول به اهل بیت اقتدا می‌نمایند، و به امام مهدی منتظر [باز هم خود] نیز اشاره می‌نماید.
- 2- می‌گویند که شیعه مذهب و دیدگاهشان را با تواتر از ائمه‌ی معصوم نقل کرده‌اند.

3- به بیان تفاوت میان اهل سنت و شیعه در موضع‌گیری هر دو نسبت به ائمه‌ی خود پرداخته است.

4- درباره‌ی مسأله تدوین علم حدیث سخن گفته و ادعا نموده که علی در قرن اول به تنهایی به این امر پرداخته و سپس یاران او راه او را ادامه دادند و به ذکر تعدادی دلایل پرداخته است.

5- می‌گوید: که مذهب شیعه در عصر تابعین - گسترش یافته و مردم در فروع و اصول به علی بن حسین - زین‌العابدین - روی آورده‌اند.

6- به ذکر تعدادی از راویان و مؤلفان شیعه در آن عصر و بعد از آن پرداخته ولیکن در میان سخن خود امام بخاری را مورد انتقاد قرار داده که از برخی ائمه‌ی اهل بیت روایت ننموده است.

### **پاسخ بر مراجعه‌ی (110):**

1- تکذیب او در ادعای اقتدای شیعه به اهل بیت با نصوصی از ائمه در کتب شیعه و تفصیل سخن در خرافاتشان درباره‌ی مهدی مُتتظر.

2- نقض سخنان او که مذهبشان را با تواتر و حجت عقلی واضح از ائمه بر معصومین نقل نموده‌اند.

3- بیان تفاوت و ویژگی اهل سنت نسبت به شیعه در برابر ائمه و اینکه آنان همچون شیعه در ائمه غلو نمی‌نمایند و ذکر نمونه‌هایی بر آن غلو، با بیان فضیلت ائمه چهارگانه بر سایرین.

4- تفصیل سخن بر مسأله تدوین علم حدیث.

5- تکذیب او در ادعای اینکه مردم به علی زین‌العابدین روی آورده‌اند و بیان اینکه او در علم و فقه و عبادت دارای دیدگاه‌های خود می‌باشد.

6- تبرئه امام بخاری از اتهامی که عبدالحسین به وی وارد نموده و بیان عذر او که - در کتب شیعه گرفته شده است - از اینکه از برخی اهل بیت روایت ننموده است.

7- روش او در ارائه رجال مورد ذکر شیعه و بیان انتقاد از بسیاری از آنان که در کتب شیعه به ثبت رسیده است.

در این مراجعه می‌خواهد چنین وانمود نماید که اهل سنت پیروان اهل بیت‌اند و آنان در دین و مذهب خود به [علت فقر علمی] به آنان روی آورده‌اند؟ و در فقره اول این مراجعه در آغاز سخنش می‌گوید: (صاحبان خرد می‌دانند که شیعه امامیه نسل به نسل در اصول دین و فروع آن به عترت طاهره [اهل بیت] روی آورده‌اند پس رأی و دیدگاهشان پیرو دیدگاه ائمه‌ی عترت است - و در ادامه می‌گوید - پس ما هم اکنون در فروع و اصول برآنیم که ائمه آل محمد علیهم‌السلام بر آن بوده‌اند.

می‌گویم: شیعه تلاش می‌نماید مردم را بفریبند که آنان همواره پیرو اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و آنان نزدیک‌ترین مردم میان مسلمانان به حق و صواب‌اند و آنان به علت تمسکشان به خویشان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و فرزندان او برترین و هدایت یافته‌ترین مردم‌اند و حال در تمام ادعاهای خود دروغ گفته‌اند و آنان دورترین مردم از اطاعت اهل‌بیت‌اند، و آنان از ائمه اهل بیت تبعیت ننموده، و در دیدگاه خود به آنان اقتدا نمی‌نمایند و از آنان پیروی نمی‌نمایند بلکه برعکس با آنان مخالفت می‌ورزند و هرگز نبوده که ائمه اهل بیت را دوست داشته باشند، و در نصوص کتب خود شیعه ذکر شده است که آنان جز برای افساد اعتقاد مسلمانان و اضرار به آن و متلاشی نمودن جمع آنان به وجود نیامده‌اند و اهل بیت از اعمال این گمراهان آگاه بوده‌اند و در بیان واقعیت حالشان کوتاهی نکرده‌اند و تمام موارد مذکور با توجه به کتاب‌های مورد احتجاج شیعه نه از روی کتب اهل سنت مورد احتجاج قرار می‌دهیم و ما آنان را ملزم به کتاب‌هایی می‌نمائیم که خود روایاتشان را به آن ارجاع می‌دهند و در خلال سخن بر مراجعه (14) نصوصی از کتب قابل اعتماد ائمه معصوم - با زعم آنها - ذکر کردیم که بیانگر تکذیب شیعه در ادعای پیروی از ائمه می‌باشد و تکرار آن با افزودن مطالبی دیگر بر آن خالی از لطف نیست.

از جمله آنچه کلینی در (الکافی)، (228/8) چاپ طهران با سند آن از موسی بن بکر واسطی روایت نموده است که گفته است: که ابوحسن علیه‌السلام به من گفت: (اگر

شیعه‌ام را جدایی نمایم آنها را نمی‌یابم مگر اینکه واضح [دروغ]‌اند و اگر آنها را امتحان و آزمایش نمایم آنها را جز با ارتداد نمی‌یابم و اگر آنان را بررسی و مورد تحقیق قرار دهم در میان هزار نفر یکی نجات نمی‌یابد).

و الکشی در کتاب (الرجال)، (ص 23) (چاپ مؤسسه اعلمی - کربلا) از صادق روایت نموده که او گفته است: اگر امام قائم ما قیام نماید از دروغ‌گویان شیعیان شروع نموده و آنان را از بین می‌برد). و در ص 254 نیز از صادق نقل می‌نماید: (خداوند سبحان آیه‌ای درباره‌ی منافقین نازل ننموده مگر اینکه شامل کسانی می‌گردد که تشیع را به وجود آورده‌اند). و در (ص 252) از صادق روایت می‌کند که او گفته است: (هر آنکه تشیع را ایجاد نماید او در زمره‌ی یهود و نصاری و مجوسیان مشرک است). و باز الکشی (ص 179) از محمدباقر روایت می‌نماید که او گفته است: که اگر تمام مردم شیعه ما می‌بودند  $\frac{3}{4}$  از آنها شکاک و بقیه هم نادان می‌باشند). و در (ص 111) از علی‌زین‌العابدین روایت نموده است که (گروهی از شیعیان مرا دوست خواهند داشت تا حدی در مورد ما همان گویند که یهود و نصاری درباره‌ی عذیر و عیسی گفته‌اند، پس آنان از ما نیستند و ما از آنان نیستیم). نصوص مذکور و [نصوص فراوان دیگر از ائمه] بر این مسأله دلالت می‌نمایند که شیعه بر مسیری و اهل بیت بر مسیری دیگر [خلاف یکدیگر] قرار دارند، و در هیچ مسأله با هم جمع نمی‌آیند، علاوه بر این مخالفت و ستیزه‌هایی با ائمه اهل بیت در اصول و فروع دارند که در اینجا مجال ارائه آن نیست و به احاله‌ی [شما خوانندگان عزیز] به کتاب استاد احسان ظهیر رحمه‌ا... تحت عنوان (الشیعه و اهل بیت) اکتفا می‌نمائیم که در آن با نصوصی از کتاب‌های ائمه، شیعه را رسوا نموده و دروغ‌های آنان را برملا ساخته است.

اما تکذیب ادعاهای شیعه از جانب اهل سنت در اثنای پاسخ بر مراجعه (14) هنگام بحث از روایت اهل بدعت ذکر شد.



و هدف این است که قول دروغین موسوی: بر اینکه او و طرفدارانش بر آنچه اهل بیت بوده‌اند عمل می‌نمایند معلوم و آشکار گردد، و در آنچه گذشت. برای صاحبان خرد بسنده می‌نماید ولیکن عبدالحسین در خلال کلام خود سخنی باطل و چرند می‌گوید: و به ذکر علی و حسن و حسین رضی الله عنهم پرداخته سپس می‌گوید و امامان نه‌گانه از نسل حسین، می‌باشند و بدون شک در ضمن هدف او از امام نه‌گانه مهدی موهوم نیز نهفته است و این از سخیف‌ترین عقاید شیعیان امروز است و در آن تضادی با خرد به وجود می‌آید که جز باورهای باطل‌گرایانه‌ی نصاری کسی آن را نمی‌پذیرد. و شیعه ادعا می‌نمایند که امام یازدهم [شان] حسن عسکری بعد از وفاتش دارای فرزندی شد و چون این فرزند به سن سه یا پنج سالگی رسید در سال (260 هـ) وارد سردابی در سامراء شد و او هم اکنون زنده است، و آنان در انتظار ظهور او می‌باشند و با این وجود خبری از راه حس گوش و چشم از او نیست و ما نمی‌خواهیم به طور مفصل به پاسخ و رد این بهتان و دروغ پردازیم هر آنکه خداوند از سلامت خرد بهره‌مندش نموده باشد به بطلان این موضوع پی خواهد برد، و دلیلی برای اثبات مدعای خود ندارند جز دلایلی از قبیل حجت‌های نصاری که خداوند بر انجام هر چیزی قادر است، و کتابی را از یکی بزرگان و علمای آنان به نام محمدباقر صدر تحت عنوان (بحث حول المهدی) دیدم و قبل از خواندن آن گمان می‌کردم او از جمله زیرک‌ترین و عاقل‌ترین آنان است، ولیکن چون به مطالعه آن پرداختم، تفاوتی میان او و دیوانگان نیافتم. و تفکر او را همچون تفکر کودکانی ساده دیدم، که اگر به آنها بگوئیم هم اکنون شتری در آسمان پرواز کرد و آنان با ادعای اینکه خداوند بر هر چیزی قادر است آن را تصدیق می‌نمایند. و شیعه در بسیاری از مسائل فلسفه‌بافی می‌کنند و به عقل تکیه می‌نمایند و بسیاری از حقایق را با ادعای اینکه عقل آن را نمی‌پذیرد رد می‌نمایند و این طریقه را از معتزله فراگرفته‌اند ولیکن در مسأله مهدی موهوم عقل را کنار گذاشته و تسلیم اباطیل می‌شوند پس چه عقلی این مضحکه‌ها را می‌پذیرد؟ پس اگر خرد شیعیان اینها را پذیراست وای چقدر حماقت و کودنی!! و برای ابطال سخنشان در [باره مهدی موهوم] به طور گذرا به نقل

سخن ابن تیمیه در (المنهاج)، (ص 184-186)<sup>۱</sup> می‌پردازیم که درباره‌ی ادعای آنان می‌گوید: (ابن جریر و ابن قابع و دیگران ذکر نموده‌اند که حسن عسکری بعد از خود فرزندی به جا گذاشت و امامیه می‌گویند او دارای فرزندی بوده در سن کودکی 2 یا 3 یا پنج سالگی وارد سردابی در سامراء شده است و اگر او وجود داشته باشد می‌بایست در حضانت مادرش و یا دایه‌ای دیگر باشد و می‌بایست مال او نزد کسی باشد تا از آن نگهداری نماید، پس چگونه کسی که سزاوار حضانت و آغوش است امام معصوم است؟

پس - در صورت وجود یا عدم او - از لحاظ دینی و علمی و دنیوی از او سودی نمی‌برند و به وسیله او مصلحتی [مادی یا معنوی] حاصل نخواهد شد و اگر بگویند به علت ظلم مردم از آنان پنهان شده است: [در جواب] گفته خواهد شد در زمان پدران او نیز ظلم بود و حال آنان پنهان نشدند، مؤمنین همه‌ی زمین را زیر رو [و کشف کرده‌اند] پس آیا زمانی با مردم برخورد نمود، و او می‌توانست به بقعه و بارگاهی پناه جوید که در آن شیعه‌ی او وجود داشتند و از این معدوم مصلحتی جز انتظار طولانی و دوام حسرت و الم و دعای به محال حاصل نشده است و آنان مدت چهار صد و پنجاه سال است دعای ظهور او را می‌نمایند و هنوز جوابی نگرفته‌اند). نگا: (منهاج السنه)، (2/131-132).

می‌گوییم: این [مدت انتظار] در زمان ابن تیمیه بوده اما اکنون حدود دوازده قرن از آن می‌گذرد و همواره دعای (عجل الله فرجه) سر می‌دهند پس آیا کسی در میانشان نبود خداوند دعای او را استجابت نماید؟ و یا اینکه هنوز بعد از دوازده قرن فرصت و زمان ظهور او فراهم نشده است؟ و یا اینکه بیم می‌رود با ظهورش کشته شود و حال آنان بر این باورند که او آنان را به پیروزی بر مخالفان رهبری می‌نماید؟ خدایا تو را سپاس و شکر می‌نمائیم از اینکه بر ما نعمت صحت خرد و سلامت اندیشه ارزانی داشته‌ی و دوام آن را با فضل و منت تو خواهانیم.

سپس موسوی ادعا می‌نماید که آنان دین خود را بر سبیل تواتر از ائمه‌ی خود گرفته‌اند و می‌گویند: آن را بر سبیل تواتر قطعی برای نسل بعد از خود روایت نموده‌اند، و همین طور آیندگان نیز برای افراد بعد از خود و این امر نسل به نسل تداوم داشته است).

می‌گوییم: اگر آنچه موسوی درباره نقل متواتر ادعا می‌نماید حقانیت داشته باشد پس در این صورت در هر زمانی نیاز به معصوم نیست زیرا نقل با وجود تواتر آن کافی است، و آنان از زمانی که یکی از معصومان پنهان و غایب گشته است، تا اکنون و بیشتر از عُمُر رسالت اسلام در جهل و نقصان دائمی به سر می‌برند. و آنان ادعای دو امر می‌نمایند: عصمت ائمه‌هایشان، تواتر نقل‌هایشان و پرواضح است که یکی از آنها از دیگری بی‌نیاز است، و گفتیم که وقوع تواتر نیاز به معصوم دیگر را برطرف می‌نماید زیرا اخبار اول و احوال او منقول و ثابت است، و اگر بگویند وجود معصوم دیگر ضروری است زیرا تواتر کافی نیست گوئیم وضعیت شما از زمانی که آخرین معصومتان رفته است، تا هم اکنون چنین بوده است زیرا شما اقرار نموده‌اید که تواتر کافی نیست پس هم اکنون با چه چیزی دین و مذهب خود را برپای می‌دارید؟

و آنچه که به رشته‌ی تحریر درآوردیم همان جوابی بود که شیخ الاسلام ابن تیمیه بر ابن مطهر رافضی پاسخ گفته است و شیخ الاسلام در (ص 93-94)، [اقتباس شده از] (المنهاج) می‌گوید: (و سخن شما اینکه شما آن را نسل به نسل نقل می‌نمائید تا روایت به یکی از معصومین متصل گردد اگر آنچه شما می‌گوئید حق باشد پس نقل از یک معصوم واحد کافی است، پس برای هر زمانی چه نیازی به معصوم است؟ و اگر نقل کافی موجود است پس چه فایده‌ای در منتظری است که سخنی از او نقل نمی‌شود؟ و اگر نقل کافی نیست [پس شما مدت چهار صد سال است (تا زمان ابن تیمیه و گرنه تا اکنون حدود 12 قرن است) در جهل و نقصان به سر می‌برید].

سپس موسوی در اثنا‌ی سخنش به ائمه اربعه اشاره نموده و ادعا نموده که اهل سنت پیروی از یکی از آنان را واجب می‌دانند و آنان دین و امامت را بر آن محدود

نموده‌اند و می‌گویند: و آنان تقلید را به آنان محدود نموده و امامت را در فروع بر [تبعیت] آنان محصور نموده‌اند.

می‌گوییم: در آغاز رد ما بر کتاب عبدالحسین بر مراجعه‌ی (4) بیان مذهب اهل سنت و [جماعت] و حقیقت موضع آنان نسبت به ائمه اربعه و سایرین ذکر شد که بیانگر این است که در میان اهل سنت وجوب تبعیت از فردی معین جز پیامبر ﷺ وجود ندارد و این چیزی است که آنان را از سایر اهل بدع متمایز می‌سازد و آنان تنها به آیه‌ی: ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ [النساء: 59] تمسک می‌جویند و ما جایگاه ارزشمند هر کدام از ائمه را بیان کردیم.

ولیکن عبدالحسین به گمان خویش، خود و هم‌قطارانش را می‌ستاید و درباره‌ی امامان اهل سنت می‌گویند: (اما ائمه اربعه نزد مردم دارای منزلت ائمه‌ی اهل بیت نزد شیعه نیستند) می‌گوییم: و این سخن در واقع از جمله دلایل بطلان حالت آنان است، و بلکه از ویژگی‌های رافضیان است که در میان مسلمانان نظیری برای آن یافت نمی‌شود و آن همان غلو در ائمه می‌باشد و جز افراط و غلوی نصاری در مسیح برای آن نظیری نیست همچنان که غلو در مسیح از جانب نصرانی‌ها بر حساب محمد نیست همچنین اهل سنت نیز غلوی رافضیان او را از جاده‌ی اعتدال خارج نساخته و بر حساب ائمه اهل سنت نیست.

و سخن عبدالحسین [در این زمینه] همچون قول نصرانی است که مسلمان را مورد خطاب قرار دهد و بگوید: (پیامبر شما محمد ﷺ نزد مردم همچون منزلت پیامبر ما مسیح ﷺ نزد ما نیست) پس آیا این [سخن] حجتی بر مسلمان است؟؟

و چون آنان را به غلو و افراط درباره‌ی ائمه توصیف می‌نمائیم، بر آنان افترا نمی‌نمائیم. این امر نزد آنان متواتر است، و در مقدمه کتاب حاضر به نمونه‌هایی [از افراط و غلو] در یکی از کتاب‌های اصول قابل اعتمادشان به نام (الکافی) اشاره

کردیم در صورت لزوم به آن مراجعه شود، و با این وجود ما تنها اندکی از خروارها را نقل کرده‌ایم.

ولیکن به نقل برخی ابواب (الکافی) - که بیانگر غلویی است که کسی از آن پیشی نگرفته است - اکتفا می‌نمائیم و با توجه به کتاب «الکافی» چاپ دارالکتب الاسلامیه، چاپ دوم، سال (1381) ابواب مذکور عبارتند از:  
(باب اینکه ائمه تمام علمی که نزد فرشتگان و انبیاء و رسل آمده می‌دانند)،  
(255/1).

(باب اینکه ائمه علیهم السلام هر گاه بخواهند [چیزی را] بدانند [از آن] آگاهی می‌یابند) (258/1).

(باب اینکه ائمه می‌دانند چه وقت می‌میرند و جز با اختیار خود نمی‌میرند)،  
(258/1).

(باب اینکه ائمه علیهم السلام به علم آنچه بوده و خواهد بود آگاهند و چیزی بر آنان پوشیده نیست)، (260/1).

(باب اینکه ائمه علیهم السلام اگر بر آنان مستور گردد هر فردی را از نفع و ضرر او آگاه می‌نمایند)، (264/1).

(باب اینکه خداوند عزوجل علمی را به پیامبر خود فرانداده است مگر اینکه او را دستور داده تا آن را فراگیرد و علی در علم او شریک است)، (263/1).

(باب مربوط به ذکر ارواحی است که در ائمه می‌باشد)، (271/1).

و آیا بعد از این [ابواب] اینگونه سخنان به عنوان مدح به حساب می‌آید و می‌توان به آن افتخار ورزید؟!!

اما ائمه‌ی اربعه و سایر علمای اهل سنت همین را بس که آنان ائمه‌ی هدی و به آنان اقتدا می‌شود، و به تبعیت از سنت رسول خدا ﷺ معروف و شناخته شده‌اند و در میان مسلمانان به اهل علم و تقوی و خشیت و کثرت عبادت و زهد شهرت یافته‌اند و به هیچ قدرتی تکیه ننموده‌اند، بلکه با اکثرشان مبارزه نموده و زندانی و یا مورد ضرب و شکنجه قرار گرفته‌اند، و متکی به سنت می‌باشند و برخی از آنان در اصل

عرب هم نیستند اما ائمه‌ی اهل بیت [علیهم السلام] با داشتن آن همه فضیلت و منزلت در میانشان اهل علمی یافت نمی‌شود، که از ائمه اربعه برتری و متمایز یافته باشد، و ابن تیمیه می‌گوید: (همانا مالک و لیث و اوزاعی و ثوری و ابوحنیفه و شافعی و احمد و امثال آنها - رضی... عنهم اجمعین - از عسکرین نسبت به مسائل دین آگاه‌تر بوده‌اند و (می‌بایست امثال عسکرین از یکی از آنان علم فرا گیرد، و پرواضح است که علی بن حسین و ابوجعفر بن محمد از زمره‌ی علمای فاضل بوده‌اند، و امامان بعد از آنان از نظر علمی همچون آنان نبوده‌اند و با این وجود از علمای زمان خود علم فرامی‌گرفتند و به آنان مراجعه می‌کردند) و باز در صفحه (202) از کتاب (المنهاج) می‌گوید: و اگر مردم علم بیشتری از مالک و شافعی و احمد را نزد آنان می‌یافتند به طرف دسته‌ی اول نمی‌گرویدند).

و همچنین در (المنهاج)، (ص 191-192) ه و با تقریر یکی از اصول سنت می‌گوید: و گرنه اهل سنت قایل به این نیستند که یحیی بن سعید، هشام بن عروه و ابوالزناد از لحاظ اتباع و پیروی از جعفر بن محمد برتر و بهترند، و نمی‌گویند: اتباع از، زهری، یحیی بن ابی‌کثیر حماد بن سلمه، سلیمان بن یسار و منصور بن محترم از ابوجعفر و باقر بهتر است و نخواهند گفت که قاسم بن محمد، عروه بن زبیر و سالم بن عبد... از نظر اتباع و پیروی از علی بن حسین برترند، بلکه هر کدام از این بزرگان ثقه بوده و صادق بوده‌اند و هر گاه فتوایی دادند که دیگری فتوایی مخالف آن داده بود، برای رفع تعارض و تبیین حقانیت هر کدام به کتاب و سنت رجوع می‌کردند).

و موسوی در ضمن کلام خویش در فقره‌ی اول از مراجعه حاضر به کتاب‌های چهار صدگانه اصول که از فتاوی جعفر صادق [با زعم آنان] تصنیف شده استشهاد نموده است، و به امید خدا تکذیب بسیاری از اصحاب جعفر صادق از جانب ائمه‌ی شیعه و نه تنها اهل سنت در اثنای پاسخ ما در این مراجعه ذکر خواهد شد. و در کلام موسوی نیز ذکر خواهد شد؛ که این اصول چهار صدگانه - موهوم - اکنون در دسترس نیست بلکه آنچه موجود است خلاصه‌ای از آن می‌باشد.

اما ما اهل سنت می‌دانیم که جعفر صادق از جمله برترین بندگان خداوند است و او دارای مناقب و فضایل فراوانی است، و نیز دارای علم و منزلت عالی می‌باشد. ولیکن رافضیان دروغ‌هایی بر او جعل نموده‌اند که بر کسی دیگر [همچون او] جعل نموده‌اند، و ابن تیمیه رحمه‌الله... در (المنهاج)، (231/1) می‌گوید: (دروغ در میان رافضیان بر ائمه مخصوصاً بر جعفر صادق - از بزرگترین امور است و هیچ فردی به اندازه‌ی او بر وی دروغ جعل نشده است؛ و حتی کتاب (حفره‌ها و راه‌ها و احکام رعد و برق را به او نسبت داده‌اند...) و حافظ ذهبی در شرح حال او در کتاب (تاریخ الاسلام)، در حوادث (141-160 هـ) می‌گوید: و رافضیان بر او دروغ نموده و چیزهایی به وی انتساب داده‌اند که از او شنیده نشده است).

و در همین مراجعه مجموعه‌ای از روایان دروغگو مانند زراره بن اعین و ابوحمزه ثمالی ذکر خواهد شد، که روایت فراوانی بر جعفر صادق جعل نموده‌اند، ولیکن آنان امروزه نزد شیعه قابل اعتماد می‌باشند، پس انالله و انا الیه راجعون و به علت احاطه خیلی فراوان از کذابین در کنار جعفر و امامان اهل بیت احادیث و روایات از آنان نزد اهل سنت اندک است، زیرا اهل سنت راستگو را در حدیث او که اثبات‌کننده سخن اوست با نقل راستگویان از او بررسی می‌نمایند.

اما فقره‌ی دوم از این مراجعه درباره‌ی تدوین علم حدیث سخن گفته و ادعا نموده که شیعه اولین کسانی‌اند که به نوشتن و جمع‌آوری علم حدیث اقدام نموده و می‌گوید: (و محققین نیک می‌دانند که شیعه در تدوین علوم بر دیگران مقدم شدند زیرا در عصر اول جز علی و صاحبان علم از شیعه‌ی او کسی به این کار نپرداخت). و سپس در توجیه آن می‌گوید: و شاید به علت اختلاف صحابه در اباحه‌ی کتابت علم و یا عدم آن باشد، - همچنان که عسقلانی در مقدمه فتح الباری ذکر نموده عمر بن خطاب و گروهی دیگر با نوشتن و جمع‌آوری حدیث - مبدا حدیث با قرآن اشتباه گرفته شود - مخالف بوده‌اند و علی و فرزند او حسن مجتبی و گروهی از صحابه آن را مباح شمرده‌اند، و - در ادامه می‌گوید - و به هر حال اجماع [أمت] بر این است که آنان [اهل سنت] در عصر اول دارای تألیفی نیستند).

می‌گوییم: قبل از پرداختن به رد کلام او و دروغ‌های او لازم است درباره‌ی مسأله کتابت علم حدیث و یادداشت آن و اختلاف درباره‌ی آن تأملی داشته باشیم که تکیه‌گاه موسوی در ادعای اوست و می‌گوییم:

میان عامه‌ی مردم - غیر از محققین - اشتها یافته که علم شرعی همواره در عصر اول صحابه و تابعین سینه به سینه و بدون نوشتن آن را نقل کرده‌اند، و سبب این تصور اشتباه آنان در فهم آنچه درباره‌ی تدوین حدیث و تصنیف آن از علماء آمده است. - می‌باشد، زیرا آنان اسم تدوین‌کنندگان حدیث و تصنیف کتاب را تنها در میان کسانی دیده‌اند که بعد از سده‌ی اول زیسته‌اند، لذا از این امر به این نتیجه رسیده‌اند که کتابت علم حدیث در زمان صحابه و تابعین نبوده است، و این تصور اشتباهی است زیرا میان تدوین - که عبارت است از جمع‌آوری نوشته‌های پراکنده در هر کتاب و دیوانی که صحیفه‌ها را در خود جمع نموده همچنان که در (تاج العروس)، (204/9) گفته شده است - (دوئنه یعنی آن را جمع‌آوری نمود ... و دیوان محل جمع‌آوری صحف است) - و میان کتابت تنها و یادداشت‌برداری از صحابه و تابعین - تفاوتی قائل نیست. و همچنین میان صرف کتابت و میان تصنیفی که از تدوین ریزتر است تفاوتی قائل نیست، و تصنیف همچنان که در (تاج العروس)، (168/6) آمده است عبارت از ترتیب فصول تحدید ابواب و با وجود تفاوت میان تدوین و تصنیف و میان کتابت صرف که همان یادداشت‌برداری است می‌دانیم که آنچه گفته می‌شود، که اولین کسی که علم حدیث را تدوین نمود فلانی و یا فلانی بوده منظور صرف کتابت نیست لذا نمی‌توان گفت کسی قبل از او نمی‌نوشته است. بلکه منظور از آن تدوینی است که بیان شد اما کتابت بدون شک و اختلاف از صحابه ثابت شده است، که برخی از آنان بسیاری از احادیث پیامبر ﷺ که در زمان خود [و تا روز قیامت هم] علم به شمار آمده می‌نوشتند و با این امر به پوچی کلام موسوی پی خواهیم برد که می‌خواهد چنین وانمود نماید که جز علی و پسران او هیچ کدام از صحابه [نمی‌توانند] چیزی بنویسند و این خلاف واقعیت است، اما کتابت علم و یادداشت آن، صحابه و تابعین درباره آن با هم اختلاف نظر داشته‌اند،



برخی از آنان البته نه از روی خواهشات نفسانی - بلکه به مفاد آنچه از ابوسعید خدری روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرموده است: از من چیزی ننویسد و هر آنکه از [جانب] من چیزی غیر از قرآن بنویسد آن را پاک کند - با کتابت آن مخالف بوده‌اند.

ولیکن روایت صحیحی نیز وجود دارد که عبدا... بن عمرو عاص از پیامبر ﷺ اجازه خواست تا سخن و حدیث او را بنویسد و به وی اجازه داد و نیز در صحیح بخاری (112) ذکر شده است که پیامبر ﷺ یاران خود را امر فرمود تا برای ابو شاه که مردی در یمن بود [حدیث] بنویسند که این بیانگر جواز کتابت است، و چنین برداشت می‌شود که میان حدیث مذکور و حدیث ابوسعید خدری تعارض است و در واقع میان آنها تعارض نیست، و همچنان که ابن حجر در فتح الباری، (277/1) گفته است: می‌توان میان آن دو جمع نمود که او می‌گوید: نهی خاص هنگام نزول قرآن است مبدا با قرآن اشتباه گردد، و اذن در غیر وقت نزول است، و یا نهی خاص کتابت غیر قرآن با قرآن در یک شیء واحد است، ولی اجازه و رخصت در جدانویسی آنان است). و خطابی در (معالم السنن)، (184/4) نیز همچون ابن حجر میان دو نظر قائل به جمع است.

و نمی‌خواهیم سخن را با تفصیل این موضوع به درازا بکشانیم بلکه آن را به حافظ ابوبکر خطیب بغدادی احاله می‌نمائیم که او با روایات صریح و با بهترین صورت در رساله (تقید العلم) به توضیح آن پرداخته است زیرا او بابتی را نیز در علت مخالفت کسانی که از نوشتن کراهت داشته‌اند منعقد ساخته است و در ص 57، به ذکر تعدادی روایت پرداخته و می‌گوید: (و به ثبوت رسیده که علت کراهت عده‌ای از صحابه در سده‌ی اول از امر کتابت این بود که مبدا حدیث با قرآن اشتباه گرفته شود، و علت نهی از کتابت در صدر اسلام کمبود فقهاء و نیز کمبود افرادی بود که تفاوت میان وحی و غیر وحی را تشخیص دهند، و بیم آن می‌رفت که حدیث را با قرآن ملحق نموده و چنین اعتقاد یابند که آن هم جزو کلام الهی است). سپس روایات فراوانی از صحابه و تابعین نقل نموده که به تأیید این مطلب انجامیده و

التباس را از میان برمی‌دارد، و سزاوار است محقق به آن و مقدمه ارزشمند استاد یوسف مراجعه نماید.

و در این صورت می‌دانیم که آنچه پیرامون مخالفت صحابه با کتابت علم مطرح است به علت دلایلی بوده‌اند که ذکر شده و به طور مطلق با آن مخالفت ننموده‌اند، زیرا از بسیاری صحابه - که شیعه از آنان نفرت دارند - ثابت شده است که علم [حدیث] را نوشته و یا به نوشتن آن امر کرده‌اند، که در هنگام ابطال ادعای اختصاص علی و فرزندان او به کتابت علم در صدر اول به این موضوع خواهیم پرداخت، از جمله آنچه گفته ما را بیشتر مورد تأیید و تقویت قرار می‌دهد اینکه در (جامع بیان العلم)، (63/1-64) از خود علی رضی الله عنه روایت شده است که در خطبه خود می‌گفت: بر این باور و تصمیم هر آنکه نزد خود کتاب و نوشته‌ای دارد همین که [به خانه] برگشت آن را محو و پاک کند. زیرا مردم از آن جهت هلاک شدند که از سخنان علمایان خود اتباع نمودند، و کتاب پروردگارشان را ترک نمودند و در این روایت از جانب علی از کتابت نهی شده است و در آن همان سبب و عامل ذکر شده است، که در نهی و منع دیگران مانند عمر بن خطاب یافت می‌شود. و در آنچه گذشت معلوم می‌گردد، که اختلاف در کتابت علم به علت عواملی که ذکر شد تنها در ظاهر بوده است اما صرف کتابت علم هر گاه از محذورات به دور باشد هیچ کدام از صحابه و یا دیگران بر مبنای دلایلی که ذکر خواهد شد با آن مخالفت نورزیده‌اند.

و با اثبات بطلان ادعای موسوی [در مخالفت صحابه با کتابت] ناگزیر ابطال ادعای اختصاص علی و پسران او در صدر اول نیز معلوم می‌گردد. و می‌گوئیم: اما در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله امر کتابت متعلق به عبدا... بن عمرو بن عاص بوده است و همچنان که در (صحیح البخاری)، (113) از ابوهریره روایت شده است: (در میان صحابیان پیامبر صلی الله علیه و آله کسی از من بیشتر حدیث ندارد جز عبدالله بن عمرو (از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت ننموده است جز عبدا... بن عمرو زیرا او می‌نوشت و من نمی‌نوشتم). و در روایت دیگری می‌گوید: (از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره نوشتن [حدیث] از او اجازه گرفت به او اجازه داد)، امام احمد (2/403)، و خطیب در (تقیید العلم)، (ص 82، 83) آن را

تخریح و روایت نموده‌اند و همچنان که ابن حجر در الفتح (276/1) گفته است اسناد آن حسن است.

و از عبدا... بن عمرو نیز روایت شده است که او درباره‌ی نوشتن حدیث از پیامبر ﷺ سؤال نمودند به وی فرمود: (آنها بنویس سوگند به آنکه جانم در دست اوست جز حق از آن خارج نخواهد شد). (امام احمد، 192/2، 162)، (ابوداود، 3646)، (حاکم، 105/1-106)، (دارمی، 125/1) ابن عبدالبر در (جامع بیان العلم، 71/1)، خطیب در (تقیید العلم، 80-81) آن را روایت کرده‌اند و آلبانی نیز در (صحیح الجامع، 1207) آن را صحیح دانسته است. همچنان که خطیب در (التقیید، 84، 85) از طریق و دارمی، (127/1)، و (ابن عبدالبر، 71/1، 72) آنها را روایت نموده است. عبدا... بن عمرو صحیفه‌ای که از [حدیث] پیامبر ﷺ نوشته بود [الصادقه] نام نهاده بود تمام روایات فوق ادعای عبدالحسین - اینکه تنها علی در زمان پیامبر ﷺ کتابت نموده - ابطال و رد می‌نمایند و با این وجود خود علی ﷺ به این امر تصریح ننموده است.

و اما بعد از وفات پیامبر ﷺ اولین نوشته از کتابت علم هر یک توسط صحابه کتاب و نوشته‌ی ابوبکر صدیق ﷺ در صدقات بوده است، و مهمترین منبع امت [سلف و خلف] در بیان مقادیر زکات است و بسیاری از ائمه مانند شافعی، احمد، ابوداود، و نسائی آن را روایت نموده‌اند و در صحیح بخاری در ده موضع به ذکر آن پرداخته شده است (6955، 8578، 3106، 2487، 1455، 1454، 1453، 1451، 1448).

و ابن تیمیه در (المجموع)، (405/4) می‌گوید: (و کتاب ابوبکر در صدقات جامع‌ترین کتاب‌هاست و لذا عموم فقهاء به آن عمل نموده‌اند، و کتاب دیگران دارای مواردی منسوخ است و این هم بیانگر این است که او به سنت ناسخ آگاه‌تر بوده است) و این سخن بر ابطال ادعای موسوی در تقدم شیعه بر سایرین در تدوین علم دلالت می‌نماید. و روایت صحیح از انس با روایت (حاکم، 106/1) طبرانی در

(الکبیر، 700) و خطیب (96، 97) و (ابن عبدالبر، 73/1) که می‌گوید: (علم را با نوشتن مقید نمائید).

و همچنین امام احمد در (المسند)، (176/2) با اسناد جستن از عبدا...بن عمرو روایت نموده که سؤال شد کدام یک از دو شهر - قسطنطنیه یا رومیه قبل از دیگری فتح خواهد شد عبدا... فراخواند تا صندوق او دارای حلقه‌هایی بود برایش بیاورند و از آن نوشته‌ای بیرون آورد و گفت: (در حالی که اطراف رسول خدا ﷺ نشسته بودیم از پیامبر ﷺ سؤال شد کدام یک از قسطنطنیه یا رومیه قبل از دیگری فتح می‌شود پیامبر ﷺ فرمود: ابتدا شهر هرقل - قسطنطنیه - فتح می‌شود.

و روایات دیگر پیرامون کتابت علم از ابوبکر و سایر صحابه مانند عمر بن خطاب و ابوسعید و ابوهریره وجود دارد ولیکن به آنچه گفتیم به علت وضوح و صحت آن اکتفا می‌کنیم زیرا با همین مقدار ابطال ادعای موسوی معلوم می‌گردد.

و اهل سنت میان صحابه پیامبر ﷺ تفاوت قائل نیستند تفاوتی ندارد که چه کسی در ابتدا، علی یا ابوبکر در ابتداء علم را نوشته‌اند زیرا آنان سلف و پیشرو اهل سنت‌اند و این امر از عمل عالمان نقل شده است تفاوتی قائل نیستند و این از فضل الهی بر آنان است.

و بعد از اینکه پوچی ادعای او در مورد عدم صحت اختصاص علی و شیعه در تدوین علم در صدر اول را تبیین و مشخص نمودیم لازم است به طور مفصل به رد این ادعای باطل او پرداخته شود، و می‌گوید: و اولین چیزی که علی تدوین نمود کتاب خداوند (قرآن) بود و او بعد از فراغت از تکفین پیامبر ﷺ با خود پیمان بست، که جز برای نماز لباس بر تن نکند تا اینکه قرآن را جمع‌آوری نماید، و آن را برحسب نزول جمع نمود، و به خاص و عام آن اشاره نمود. می‌گوییم این [ادعا] باطل است و قابل اثبات نیست پس نقل و اسناد آن کجاست؟ و بیشترین روایات در این زمینه اخبار مرسل و منقطع می‌باشند که منبع نقل آنها معلوم نیست پس چگونه می‌توان با این گونه روایات احتجاج نمود؟

مثلاً در (الاتقان)، (57/1) ذکر شده که ابن ابی داود در (المصاحف) با اسناد آن از محمد بن سیرین روایت کرده که علی رضی الله عنه گفته است [و به ذکر سخن علی تا پایان پرداخته است] و سپس سیوطی به دنبال [سخن علی] قول ابن حجر را نقل نموده که می‌گوید: (این اثر به علت انقطاع آن ضعیف است). می‌گوییم: چون ابن سیرین در زمان آن حادثه وجود نداشته است بلکه حتی در زمان علی نیز نبوده زیرا او در دو سال پایان خلافت عثمان متولد شده است و دو روایت دیگر که سیوطی در (الاتقان، 57/1، 58) نقل نموده است از روایت ابن سیرین از علی و عکرمه از علی می‌باشند و هر دو [نفر] نیز در زمان علی نبوده‌اند پس تمام اخبار در این زمینه منقطع می‌باشند.

و این روایات علاوه بر انقطاع با آنچه با سند حسن از عبد خیر به ثبوت رسیده در تعارض است که او می‌گوید از علی شنیدم می‌گفت: (بزرگترین اجر و ثواب در [جمع] مصاحف نصیب ابوبکر است، و خداوند بر وی رحمت فرماید که وی اولین کسی بود که کتاب خدا را جمع‌آوری نمود).

ابن ابی داود در (المصاحف) – (57/1) آن را روایت نموده است و بر مبنای آنچه سیوطی نقل نمود ابن حجر آن را معتمد دانسته است. و این روایت افزون بر اینکه ادعاهای شیعه را محکوم می‌نماید و حال با اقرار خود علی رضی الله عنه بیانگر فضیلت ابوبکر نیز می‌باشد.

و ما از این رافضیان خواهیم پرسید: این جمع‌آوری موهوم کجاست، و اگر وجود آن برای امت سودمند می‌بود؟ چرا خداوند آن را برای امت حفظ ننمود؟ آیا اصلاً چنین جمع‌آوری وجود داشته است؟

بلکه خداوند اراده نموده که امت بر مصحفی اجماع نمایند که خلیفه‌ی راشد امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه نوشته است. ولیکن این رافضیان در انتساب این فضل بزرگ به عثمان خوشحال نیستند و تلاش نموده‌اند تا از او انتقاد نموده و همچنان که در مقدمه ذکر کردیم قائل به تحریف و نقصان آن می‌باشند و سخن موسوی نیز بیانگر این امر است و عین این ادعای (باطل) در یکی از اصول چهارگانه‌ی آنان به

نام (الكافی) و بلکه صریح‌تر از تحریف ذکر شده است و در کتاب (الحجه، 228/1) از جابر بن جعفر روایت شده است که از ابو جعفر شنیدم می‌گفت: هیچ کسی از مردم ادعا ننموده است که او تمام قرآن را همچنان نازل شده جمع‌آوری نموده است مگر کذاب و دروغگویی و کسی آن را همچنان نازل شده و حفظ ننموده مگر علی ابن ابیطالب و ائمه‌ی بعد از او و نیز از جعفر صادق (633/3) روایت نموده که او مصحفی را که علی علیه السلام نوشته است، روایت و تخریج نموده است و گفته است: چون علی از آن فارغ شد آن را نزد مردم آورد و گفت: این کتاب خدای عزوجل است و همان است که خداوند بر محمد صلی الله علیه و آله نازل نموده است، و من آن را در دو لوح جمع‌آوری نموده‌ام و گفتند ما مصحفی داریم که قرآن در آن جمع‌آوری شده است، و ما نیازی به آن نداریم گفت: سوگند به خدا از امروز به بعد شما هرگز آن را نخواهی دید. و همانا بر من لازم بود چون آن را جمع‌آوری کرده بودم به شما اطلاع دهم تا آن را بخوانید.

و چنین پندارم که کسی از تشابه فراوان میان روایت مذکور و قول عبدالحسین در این مراجعه بی‌خبر نباشد و انتظار می‌رود سؤال ما را که می‌پرسیم کجاست مصحفی که علی جمع‌آوری نموده است، بی‌پاسخ نگذارند؟ و [لابد] در جواب می‌گویند مهدی هنگام ظهور خود آن را می‌آورد و طبرسی در (الاحتجاج، 70، 77) از ابوذر به این روایت تصریح می‌نماید و در مقدمه نیز آن را ذکر نمودیم.

و ما می‌خواهیم پوچی ادعای این موسوی را بیان نمائیم اعم از اینکه با روایات اهل سنت و یا با روایات شیعه بر ادعای خود احتجاج نماید، و اما عدم صحت این امر را نزد اهل سنت بیان نمودیم و همانا این روایت‌ها به این علت نقل شده‌اند تا ضعف و سقوط آنها را از استدلال تبیین نمایند. و اما روایات شیعه در زمینه‌ی جمع‌آوری قرآن به وسیله‌ی علی علیه السلام همان است که ذکر کردیم که در آن تصریح به تحریف قرآن است. و آنچه ذکر شد برای تکذیب تمام این روایات و انتقاد از آنها و از کسی که آنها را نیز می‌پذیرد کافی است.

و بر این باوریم این عامل باعث شده است تا عبدالحسین هیچ کدام از روایات را با لفظ آن نقل ننماید زیرا در آنها نکارت [و ایراد] است و آنچه ما در این زمینه ذکر کردیم برای بطلان ادعای وی کافی باشد.

و دومین چیزی که ما می‌خواهیم ادعای تقدم علی در تدوین علم را با آن ردّ نمائیم سخن عبدالحسین است که می‌گوید: و بعد از فراغت او از قرآن کریم برای سرور زنان جهان [فاطمه] کتابی تألیف نمود که نزد فرزندان طاهرش به مصحف فاطمه معروف شده بود، که در برگیرنده امثال، حکم، پندها و، اندرزها، اخبار، نوادر است که موجب تسلیت او در فقدان پیامبر ﷺ می‌گردید).

می‌گویم: [هان عبدالحسین] بار دیگر فریب و تقلب می‌نماید، مصحف موهوم فاطمه چیزی نیست مگر آنچه رافضه ادعا می‌نمایند که همان قرآنی است که مهدی هنگام ظهور خود آن را آشکار می‌نماید. - و این امر معلوم و مشهوری نزد آنان است ولیکن عبدالحسین تلاش می‌نماید، که از این گرداب صریح که پیشوایان او به آن اقرار نموده خود را نجات دهد، و در اینجا ادعا نموده که این مصحف در آن: امثال و حکم و مواعظ است. و این سخنی است که هیچ کدام از اسلاف او نگفته‌اند؟ و همین که آن را بدون استناد به کسی نقل نموده خود گواهی این امر است که تنها او به این امر اشاره کرده است.

و چنانچه بخواهیم منبع آن را کاوش نمائیم در منابع اهل سنت اصلاً نامی از این مصحف موهوم نمی‌یابیم، و اگر به طرف منابع شیعه نیز برویم درمی‌یابیم که آنان هنگام سخن در اثبات اصل کفری فاسدشان در مورد تحریف قرآن و نقصان آن را ذکر کرده و به آن تصریح می‌نمایند مثلاً در کتاب (الکافی) کتاب حجت باب ذکر صحیفه و مصحف فاطمه، (1/239-241) از ابوبصیر روایت شده است که: بر ابوعبدا... وارد شدم - روایت را تا پایان نقل نموده است - و ابوعبدا... گفت: (و همانا نزد ما مصحف فاطمه است و آنان نمی‌دانند مصحف فاطمه چیست؟ گفتم [ابوبصیر] مصحف فاطمه چیست؟ گفت: مصحفی است که در آن قرآن شما وجود دارد (3 بار) و سوگند به خدا حرفی از قرآن شما [قرآن کنونی] در آن نیست. و این

صراحتاً به این امر دلالت می‌نماید که آنان بر این باورند که مهدی [موهوم] در آینده مصحف [موهوم] فاطمه را آشکار می‌نماید و از روایت طبرسی در احتجاج (ص 223) نیز چنین برداشتی حاصل می‌شد و او در روایتی که ما نقل نمودیم (مثل قرآنکم) یعنی همچون قرآن [کنونی] شما و این روایت ادعای عبدالحسین را که در آن حکم و امثال است باطل می‌نماید بلکه به گمان آنان همچون این قرآن است ولی نه به ارزش و اهمیت آن. و علاوه بر آن بدلیل قرآن کنونی است زیرا گفته است (قرآنکم) و نگفته (قرآنا) نفرین خداوند بر آنکه این ادعای دروغین را وضع و یا روایت و یا آن را پذیرفته و تلاش نمود، به آن اشاره شود، امثال موسوی از بی‌شرمی خود همواره این شناعة و فساد را به عنوان افتخار اینکه آنان طلایه‌داران علم بوده‌اند ذکر می‌نماید. خیر بلکه آنان اولین کسانی‌اند که بر خداوند و رسول دروغ جعل نموده‌اند - **حسبنا الله و نعم الوکیل.**

و سومین احتجاجات او در این مراجعه بر تقدم علی علیه السلام در تدوین علم اینکه می‌گوید: (و بعد از جمع‌آوری قرآن کتابی را در دیات تألیف نمود و آن را صحیفه نام نهاد) سپس به آنچه بخاری، (6755) و مسلم (1370) و امام احمد (151/10، 119، 1000) از علی علیه السلام روایت نموده‌اند که او ثقة است: (ما کتابی نداریم آن را بخوانیم جز کتاب خدا و این صحیفه نباشد - می‌گوید - پس آن را بیرون آورد در آن [مسئله در مورد] جراحات و دندان‌های شتر بود) و گفت در آن فضائل مدینه و اینکه: حرم مدینه مابین عیر و ثور است. پس هر آنکه در آن بدعتی ایجاد نماید یا با مبتدعی در آن جای دهد نفرین خدا و فرشته و مردم بر او باد... و روایت مذکور بخاری (7300، 6915، 6903، 3179، 3047، 187، 111) با الفاظ دیگری روایت شده است. و در پایان پاسخ بر مراجعه (82) به آن اشاره گردید و بیان نمودیم که دلایلی وجود دارد بر اینکه علی انکار می‌نماید از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله او را در میان سایر صحابه به چیزی اختصاص [یا توجیه] نموده باشد و علاوه بر این عبارت (ما کتابی نداریم بخوانیم تا آخر ....) که موسوی نقل نموده است در ابطال آنچه



درباره‌ی مصحف فاطمه و کتابت تفسیرگونه علی در تعارض است، و این از تناقض گوئی‌های رسواگرانه‌ای موسوی است اما صحیفه‌ای که در گفتار سابق خود به آن اشاره نموده همچنان که حافظ ابن حجر در (فتح الباری)، (1/279) گفته است، در حدیث او تصریح به این امر نشده است که او در حیات رسول خدا ﷺ آن را نوشته است، و با فرض کتابت آن در زمان پیامبر ﷺ تنها او به این کار پرداخته، بلکه کمالینکه ذکر شده صحابیانی دیگر مانند عبدا... بن عمرو و غیره در این امر شرکت داشته‌اند، و در این صورت تقریر اختصاص علی به تدوین علم در صدر اول از طرف موسوی باطل می‌گردد.

و موسوی برای [اثبات] ادعای خود به قول ابن شهر آشوب استدلال نموده که او گفته است: (اولین کسی که در اسلام به تألیف پرداخته است علی بن ابوطالب و سپس سلمان فارسی و ابوذر بوده‌اند). و این سخن دارای حجتی بر اهل سنت نیست و در این زمینه روایت صحیح ذکر نمودیم که علی چنانچه تقدم وی در تدوین صحیح باشد او تنها نبوده است. و از طرف دیگر [موسوی] منبع سخن ابن شهر آشوب را برای ما معلوم ننموده تا در ثبوت آن نظر افکنیم و علاوه بر آن ابن شهر آشوب همان (رشیدالدین ابوجعفر محمدبن علی بن شهر آشوب مازندرانی است) که قول وی نزد اهل سنت حجت نیست، و او از پیشوایان شیعه و مؤرخین آنان است در سال (588) در [شهر] حلب از دنیا رفته و در کتاب (الکنی و الالقاب) عباس قمی (1/321) شرح حالی از او نگاشته است.

و همچنین ادعای بی‌در و پیکر دیگر همچون ادعای پیشین را ذکر نموده و به ذکر اسامی کسانی از قبیل: ابورافع و پسرانش علی و عبیدالله، ربیع بن سمیع، عبدا... بن حر فارسی، أصبغ بن نباته و غیره پرداخته و گفته است که آنان در زمان صحابه در تدوین علم شرکت داشته‌اند، و تمام این ادعا ثابت نشده و افترای محض و دروغ می‌باشند و علاوه بر آن برخی از آنان مانند أصبغ بن نباته - که ذکر اقوال ائمه در مورد او هنگام سخن بر حدیث (9) در مراجعه (48) گذشت - محل ایراد و انتقاد می‌باشند.

ولی لازم است به دروغ صریح موسوی اشاره شود که درباره‌ی عبیدالله بن ابی‌رافع می‌گوید: (عبیدالله کتابی در مورد کسانی که با علی در صفین حضور داشته‌اند نگاشته، و بارها دیده‌ام ابن حجر در کتاب (الاصابه) از او نقل می‌نماید) سپس در حاشیه (335/5) به شرح حال جبیر بن حباب بن منذر انصاری در (الاصابه) اشاره داده است و هر آنکه به شرح حال جبیر در (الاصابه) (شماره 1088) رجوع نماید از میزان افترای موسوی بر ابن حجر در این ادعا آگاه خواهد شد، زیرا ابن حجر اصلاً از کتاب عبیدالله نقل ننموده است و بلکه آن را ندیده است و معروف نبوده و ابن حجر از جبیر گفته است (و مطین او را در شمار صحابه ذکر نموده است و گفته است او در یسره عبیدا... بن ابی‌رافع در لیست کسانی است که با علی در صفین حضور داشته است، ماوردی و طبرانی آن را از مطین روایت کرده‌اند...) و نص عبارت ابن حجر را نقل نمودیم تا میزان گستره‌ی جسارت موسوی بر دروغ - و قول بر اینکه ابن حجر فراوان از کتاب موهوم عبیدا... نقل نموده است - معلوم گردد.

اما فقره‌ی سوم از مراجعه عبدالحسین او در آن بر این سخن و باور است که مذهب آنان در عصر تابعین گسترش و پیروان آنان افزایش یافته است و به ذکر تعدادی از راویان و مؤلفین از آنان هم پرداخته است. و ما نیز به ارائه آنان می‌پردازیم، اما موسوی قبل از مطلب درباره‌ی مردم آن عصر می‌گوید: (به موالات امام علی بن حسین زین‌العابدین، گرویدند و در فروع و اصول دین و در اجتهادات فنون اسلامی مأخوذ از کتاب و سنت به او روی آوردند).

می‌گوییم: ای دروغگو اثبات این [ادعا] کجاست؟ و ما نمی‌خواهیم از امام زین‌العابدین علیه السلام انتقاد و ایراد نمائیم بلکه نزد ما اهل ثقه، عابد، فقیه فاضل و مشهور است، ولی او در این امر تنها نبوده و او یکی از ائمه‌ی هدای زمان خود بوده است، و کسانی مانند: سعید بن مسیب، قاسم بن محمد بن ابوبکر، سالم بن عبدا... بن عمر به خطاب، عمرو بن زبیر بن عوام و غیره در فقه و علم و عبادت هم‌قطار او بوده‌اند که اینجا مجال بحث آنها نیست بلکه هدف این است که معلوم گردد که علی بن

حسین علیه السلام امتیازی بر این [بزرگان] نداشته است و همه‌ی آنان امام و پیشوا بوده‌اند که مورد اقتدا و رجوع [مردم] می‌باشند.

و موسوی به ذکر تعدادی از راویان شیعه پرداخته و با ابان بن تغلب و ابوحمزه ثمالی شروع نموده است، و حال در مراجعه (16) به شماره (11، 1) شرح حال آنها به طور مفصل ذکر شد، پس نیاز به تکرار آن نیست. ولی موسوی در سخن خود درباره‌ی ابان از امام بخاری انتقاد کرده و گفته است (و عدم احتجاج بخاری به او ضرری وارد نمی‌سازد زیرا او دارای الگوهایمانند ائمه اهل بیت از قبیل صادق، کاظم، جواد، و رضا و حسن عسکری است، که به آنان نیز احتجاج ننموده است، بلکه حتی به نوه‌ی بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله جوان اهل بهشت [حسین بن علی] نیز احتجاج ننموده است، آری به مروان بن حکم، عمران به حطان، عکرمه بربری و امثال آنها احتجاج نموده است.

و این ادعای دیوانگانی است که بهره‌ای از علم ندارند، و امام بخاری علیه السلام از برخی اهل بیت روایت ننموده البته نه به خاطر عدم رضایت او از آنان بلکه به علت کثرت روایت دروغ‌گویان از آنان و طبیعتاً از شیعیان آنان، و اعتماد به آنچه از آنان نقل شده است سخت معذور است و بخاری به علت طلایه‌داریش در حدیث و دقت در شروط روایت در کتاب خود شرط‌های لازم را رعایت نموده‌اند همچون شیعیان به روایت دروغ‌ها نپرداخته است تا مردم را با آن گمراه نماید.

و در خلال پاسخ بر مراجعه (14) موقف اهل سنت را نسبت به راویان اهل بدع به طور عام و اهل تشیع به طور خاص از زبان ائمه‌ی این فن بیان کردیم، پس به آن مراجعه شود و از میان آن سخنان مقایسه‌ی ابن تیمیه - رحمه‌الله... میان حدیث خوارج و شیعه‌ی رافضه را انتخاب و نقل می‌نمائیم او در رساله‌ی (الفرقان بین الحق و الباطل)، (23) می‌گوید: (و در میان فرقه‌های امت دروغ‌گوتر از رافضیان یافت نمی‌شود برخلاف خوارج کسی در میان آنان به دروغ‌گویی معروف نیست، و اما شیعه نمی‌توان به روایت کسی از آنان اعتماد نمود زیرا دروغ در میانشان فراوان است. و لذا صاحبان صحاح از آنان اعراض نموده و بخاری و مسلم احادیث علی

راجز از اهل بیت و اولاد او از قبیل حسن، حسین و محمدبن حنیفه، و کاتب او عبیدا... بن رافع) روایت نمی‌نمایند و نصوصی از کتاب‌های آنان را ذکر نمودیم که به دروغ و نفاق و تظاهر بر خلاف واقع امر می‌نمودند، که اعتماد به تمام روایتشان سلب می‌گردد، لذا امام بخاری و دیگران احادیث برخی از اهل بیت را روایت ننموده‌اند زیرا جز از طریق رافضیان کذاب روایت نگردیده است و در کتاب (عیون الاخبار) عمادالدین قرشی شیعی چاپ دارالاندلس - بیروت (291/4) ذکر شده است که عیص بن مختار از صادق پرسید این اختلاف میان شیعه شما چیست؟ و چه بسا در حلقه [درس] آنها در کوفه می‌نشینم به علت اختلافات در احادیثشان به شک می‌افتم ... صادق گفت: آری چنین است که گفتی، مردم در دروغ بر ما افراط نموده و گویا خداوند جز این دروغ چیزی از آنان نخواسته است. زیرا آنان در پی دین نبوده و خواهان دنیا می‌باشند.

و اگر بخاری به این افراد (صادق، کاظم، رضا و ...) به علت بغض و نفرت از آنان و از اهل بیت احتجاج ننموده همانگونه که عبدالحسین افتراگو تلاش می‌نماید آن را چنین جلوه دهد، پس چرا بخاری به علی علیه السلام و حسین پسر علی و علی حسین (زین‌العابدین) و محمدباقر احتجاج نموده است؟ و مکار در تلاش است تا امام بخاری را همچون خود قلمداد و جلوه دهد و خداوند همواره دروغ را باطل و رسوا می‌نماید.

و اما ادعای عدم احتجاج بخاری به حسن بن علی رضی... عنهما به طور مطلق مورد پذیرش نیست عدم روایت بخاری برای حسن بن علی ننموده البته نه به علت عدم استدلال به او بلکه به علت همان عامل سابق است که بخاری به اسناد صحیح موثوق که او را به حسن برساند دست نیافته است، تا از او روایت نماید و گرنه بخاری در صحیح خود احادیث فراوانی از فضایل حسن روایت نموده که برای دم فروبستن این دیوانگان کافی است و در احادیث (3753، 3752، 3750، 3749، 3747، 3746) در بابی که به نام باب مناقب حسن و حسین رضی... عنهما، منعقد ساخته، به ذکر فضایل او پرداخته است.

و آنچه درباره‌ی فضایل حسن روایت نموده از روایات مربوط به برادر او یعنی حسین رضی... عنهما بیشتر است، اگر آنچه عبدالحسین افتراگو تلاش می‌نماید در سخن خود در رابطه با امام حسن به امام بخاری نسبت دهد صحیح می‌بود او حدیثی درباره‌ی برادرش حسین روایت نمی‌کرد، زیرا او نزد دشمنان اهل بیت از حسن مبعوض‌تر است بلکه هیچ کس از حسن بغض ندارد، زیرا او در پی اصلاح بود و پیامبر ﷺ نیز او را بر این کار ستوده است. پس بخاری چگونه حدیث را از حسین روایت می‌نماید و حدیث حسن را به ادعای نفرت از اهل بیت روایت نمی‌نماید؟ سوگند به خدا این بیانگر سفاهت و جهل به منزلت بخاری است.

و اما کسانی از اهل بیت که عبدالحسین به ذکرشان پرداخته است، همانطور که از صادق نقل نمودیم که بر او فراوان دروغ جعل شده است، و این امر سبب شده است تا محدثین به سخن او راه نیابند و آنچه در این باره نقل نموده‌ایم تنها از کتاب اهل سنت نبوده بلکه از منابع خود شیعیان و از کسانی دیگر غیر از صادق مانند کاظم، رضا و دیگران نقل شده است، و ذهبی در المیزان (158/3) در شرح حال علی‌الرضا می‌گوید: (همانا مسأله [مشکل] در ثبوت سند به اوست و گرنه فردی بر او دروغ نموده) و ابن حجر در (التقریب) می‌گوید: (و ایراد در کسی است که از او روایت نموده است) و نیز در (التهدیب) از ابن سمعانی نقل شده است که می‌گوید: (و اشکال در روایات او از راویان وی می‌باشد زیرا جز متروک [الحدیث] کسی از او روایت ننموده است... و رضا علاوه بر شرف نسب از اهل علم و فضیلت می‌باشد). و آنچه ذکر شد علت مورد عدم روایت حدیث از افراد [مذکور] توسط بخاری است، اما روایت او از کسانی مانند عمران بن حطان، عکرمه و مروان بن حکم که عبدالحسین به ذکر آنها پرداخته است. و در اثنای سخن بر مراجعه‌ی (14) موضع اهل سنت نسبت به احادیث اهل بدعت به طور عام از قبیل آنان و امثال آنها مورد ذکر قرار گرفت که از بزرگترین دلایل انصاف اهل سنت به شمار می‌آید، و علاوه بر آن همچنان که ابن حجر در فصل نهم در مقدمه شرح بخاری در شرح حال این گونه افراد تبیین نموده است. بخاری روایتی برای آنان روایت ننموده تا به وسیله‌ی آنان

بدعت و خواسته‌های آنان را تقویت [و تأیید] نماید. به مقایسه حدیث میان خوارج و شیعه از کلام ابن تیمیه و ... مراجعه شود.

و آخرین مطلب در بیان تناقض‌گویی موسوی در اتهام بخاری اینکه در مراجعه (14) می‌گوید: (و در میان اسنادهای بخاری مردانی از شیعه وجود دارند که ملقب به رافضی و موصوف به بغض‌اند و این امر نزد بخاری در عدالت آنان ایراد وارد نساخته و در صحاح با تمام اعتماد به آنان احتجاج نموده است) و در جای خود به این مسأله پاسخ داده‌ایم. سپس موسوی چهار نفر از مردان شیعه از قبیل: (بریدبن معاویه بجلی، ابوبصیر اصغر لیث بن مراد بحتری مرادی، ابو حسن زراره بن أعین، ابوجعفر محمدبن مسلم بن ریاح کوفی طائفی ثقفی). که با محمدباقر و پسر وی جعفر صادق هم‌صحبت بوده‌اند ذکر نموده و ادعا می‌نماید که آنان ذکر اهل بیت و علم آنان را زنده نموده‌اند، و آنها بر حلال و حرام خداوند امین می‌باشند و ستایش‌هایی را از صادق و باقر به این چهار نفر تلفیق و نسبت داده است. نمی‌خواهیم اوصاف پوچ و بیهوده‌ی آنها را از کتب اهل سنت بیان کنیم بلکه از منابع و کتب شیعه به بیان آن می‌پردازیم، و این چهار نفر در کتب اهل سنت شناخته شده نیستند و آنان نزد اهل سنت علاوه بر مسأله امانت و وثاقت آنان در شمار حاملان علم و راویان حدیث به شمار نمی‌آیند، و تنها کسی در میان آنها شناخته شده است او در میان اهل سنت - همچنان در شرح حال برادر او حمران بن اعین در مراجعه (16) با شماره (24) از او بحث شده - به دروغ‌گویی معروف است.

اما منابع شیعه در ضمن شرح حال طرد مذکور نفرین صریح جعفر صادق برای زراره بن اعین را ذکر کرده‌اند و همچنین الکشی (134) نفرین صادق را برای برید عجلی روایت نموده است، و اما ابوبصیره همچنان که در [الرجال الکشی] (ص 155) ذکر شده گفته‌اند: سگان نیز از صورت و سیمای ابوبصیر بیزار و متفرد و با آنچه از کتب شیعیان نقل شده و ما به آن اشاره نمودیم، پوچی سخن عبدالحسین برملا می‌گردد که چون می‌خواهد از راویان اهل سنت ایراد بگیرد درباره‌ی افراد چهارگانه مذکور می‌گوید: (و با این وجود دشمنان اهل بیت آنان را با هر تهمت

آشکار متهم نموده‌اند). پس خدایا این دشمنان اهل بیت چه کسانی‌اند؟ آیا جعفر صادق است که این راویان [اربعه] را تکذیب نموده و آنان را نفرین نموده آیا او دشمن اهل بیت است؟! یا آیا این دشمن همان الکشی است که از آنان [صادق و باقر] روایت نموده است؟ و یا این دشمن همان عبدالحسین است که نسبت به آنان افترا نموده است؟

و سپس موسوی به ترفیع و توصیف اصحاب جعفر صادق پرداخته و می‌گوید: جمع فراوانی از اصحاب صادق به رفعت رسیدند، و بسیاری از آنان ائمه‌ی هدی و چراغ‌های فروزان در تاریکی) بودند. می‌گویم: جعفر صادق که کمی پیش - از کتب شیعیان - اقرار او به کثرت دروغ بر وی را نقل نمودیم، البته نه به صورت مجمل بلکه به طور مفصل در کتاب‌هایشان به ذکر راویان معلومی پرداخته‌اند که در واقع عمده‌ترین راویان شیعه می‌باشند. که درباره‌ی کسانی مانند زراره، ابوبصیر، برید عجلی، ابوحمزه ثمالی، صحبت کردیم و با نقل از روایت الکشی در (الرجال) (ص 257-258) باز سخن صادق را بر آنان نقل می‌نماید: که از جعفر صادق روایت شده: که او گفته است: ما اهل بیت راستگو می‌باشیم و همواره کذابی بر ما دروغ می‌نماید و با کذب او صدق ما نیز نزد مردم از اعتبار ساقط می‌گردد، سپس به ذکر کسانی می‌پردازد که بر پدران او دروغ نموده‌اند و تا به اصحاب خود می‌رسد و به ذکر مغیره بن سعید، بزیع، سری، ابوالخطاب، معمر، بشار اشعری، حمزه یزیدی و صائب نهدی می‌پردازد و می‌گوید خداوند آنان را نفرین نماید، و پیوسته کذابی بر ما کذب می‌نماید و خداوند مرا از شکنجه و عذاب هر کذاب مصون نماید و بر آنان گرمای [آهن] بچشانند.

و آنچه دوباره در مورد اصول چهارصدگانه موهوم ذکر نموده است، دلیلی نزد خود نمی‌یابد تا آن را اثبات نماید و تنها صرف ادعا می‌باشد و باین وجود طوری سخن خود را مطرح می‌نماید که احساس نمی‌شود که اصلاً وجود ندارد بلکه چنین وانمود می‌گردد، که اصول چهارصدگانه‌ی آنان (الکافی، تهذیب الاحکام، الاستبصار، من لایحضره الفقیه)، - که او به تواتر و صحت آنان نزد شیعه ادعا می‌نماید -

مختصری از آن [اصول چهارصدگانه] می‌باشند. و نقص ادعای او در پاسخ بر مراجعه (12) در بحث آیه‌ی: ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ [التوبة: 119] ذکر شد. و با اقرار حجت معتمد آنان ابوالقاسم خوئی بطلان این گونه سخن را بیان کردیم و ثبوت صحت تمام روایات نزد آنان به اثبات نرسیده است و آنچه در مقدمه درباره‌ی کتاب (الکافی) نقل نمودیم مستلزم سقوط و بی‌اعتباری کلی کتاب است زیرا در آن نص و منکراتی از قبیل قول به تحریف قرآن و بداء - که مفهوم آن ایراد در علم خداوند است - و غلو ناپسند در ائمه می‌باشند و تعدادی از ابواب کافی را برای شناخت مفاهیم غلوآمیز در آن ذکر و ارائه نمودیم.

پس اگر رافضه بر صحت تمام روایات [الکافی] و سایر کتب چهارگانه اصرار بورزند می‌بایست به کفر موجود در آن نیز اقرار نمایند، و اگر آن را انکار نمایند مستلزم این است، که آنان در مهمترین منابعشان که بر آن می‌چرخند و با آن سخن می‌گویند ایراد وارد سازند. و موسوی به ذکر یکی از اسلاف گمراهشان به نام هشام بن حکم حاکم کند، پرداخته و حال وی هم عصر جعفر صادق رحمه‌الله بوده است، علیرغم اباطیلی که او داراست مانند قول به تجسم و آنان آن را انکار می‌نمایند اما شیعه بر وثاقت وی اتفاق دارند، ولیکن موسوی درباره‌ی او سخنی گفته یا اینکه بیانگر جهل ناجور او و یا بر نیرنگ و تقلب او دلالت می‌نماید و چون هشام را وصف می‌نماید می‌گوید: (او در ابتدای امر جهمی بوده است) و این سخنی است که کسی از شیعه و نه اهل سنت که به مسائل فرق پرداخته است چنین نگفته‌اند، و علاوه بر آن هشام دارای دیدگاههای مانند قول به تجسیم و قول به رؤیت خداوند در آخرت است که با مذهب جهمیه تفاوت دارد (نگا: منهاج السنه)، (16/1).

و تمام این مسائل ادعای موسوی را که هشام در ابتدای امر جهمیه بوده است ابطال می‌نماید، و اگر وحدت فکری میان هشام و جهمی مطرح باشد - همچنان که استاد محب‌الدین خطیب رحمه‌الله در تعلیق خود بر (گزیده‌ی المنهاج، ص 25) گفته است - چیزی نیست جز انحراف هر دو از طریق دین و غلو در بدعت اما قول



هشام به تجسیم که عبدالحسین [بیهوده] تلاش نموده آن را انکار نماید زیرا این قول از او به ثبوت رسیده و در این امر میان شیعه و اهل سنت اختلاف نیست، و او اولین کسی است که در میان مسلمانان از او شنیده شد که می‌گفت خداوند جسم است - (نگا: المنهاج)، (16/1) - و به نظر من علت این انکار این است که پیشوایان آغازین شیعه مانند هشام بن حکم، هشام بن سالم جوالینی، یونس بن عبدالرحمن قمی و دیگران تا اواخر قرن سوم و اینکه برخی از آنان مانند نوبختی با افکار معتزله آشنا شدند قائل به تشبیه و تجسیم بوده‌اند، و بسیاری از بزرگان مانند ابن تیمیه این تغییر را [بارها] توضیح داده‌اند و او در [المنهاج]، (16/1) گفته است: (و متکلمین شیعه و امثال آنها در اثبات صفات بر مذهب اهل سنت می‌افزایند و از قول به غیر مخلوق بودن خداوند و رؤیت خداوند در آخرت خودداری نمی‌کنند، و در غلو و اثبات و تقسیم و تنقیص و تمثیل بدعت همچنان که از سخنانشان معروف است بدعت می‌نمایند، ولیکن در اواخر سده‌ی سوم کسانی مانند نوبختی صاحب کتاب آراء دیات و امثال وی با اقوال معتزله آشنا شدند و بعد از او کسانی مانند مفید بن نعمان و پیروان او آمدند، و لذا کسانی مانند اشعری در گفتارهای خود فردی از شیعه را ذکر نمی‌کنند که او در توحید و عدل با معتزله هماهنگ بوده باشند مگر در مورد عده‌ای از متأخرین آنها می‌باشند و همانا در مورد گذشتگان آنان به ذکر تجسیم و اثبات قدر و غیره می‌پردازند می‌گویم سخن ابن تیمیه درباره‌ی اشعری در کتاب (مقالات الاسلامیین او) ثابت و مسجل است، و چون به ذکر فرقه ششم شیعه که نفی تجسیم می‌پردازد می‌گوید: (105/1) (و در توحید سخن معتزله و خوارج را می‌گویند و این سخن [ابن تیمیه] حقیقت سلف شیعه‌ی رافضه از جمله هشام را تبیین می‌نماید، و قول به تجسیم از او به ثبوت رسیده است و حتی اشعری در کتاب (مقالات الاسلامیین)، (105-102/1) فرقه‌ای از روافض را در تجسیم ذکر نموده که اولین فرد آنها هشام بن حکم است، و سخن او که خداوند جسم است و دارای طول و عرض و عمق است را نقل نموده و نفی تجسیم را درباره‌ی فرقه ششم اخیر آنان ذکر نموده است.

و آنچه شهرستانی درباره‌ی هشام گفته است همچنان که گذشت خاص تنها او نیست، و بدون قاعده و ضابطه هم به گفتن آن پرداخته است. بلکه آن را در کتاب (الملل و النحل، 21/21-22) حاشیه الفصل) درباره‌ی هشام و اقوال تجسیم - مانند (خداوند جسم است و دارای ابعاد است) و یاد اینکه خداوند او با وجب خود هفت وجب است) و یا اینکه او با عرش خود مماس است و بدون زیادت عرش را فراگرفته است - را نمی‌توان انکار نمود، و باز موسوی درباره‌ی هشام می‌گوید: و هشام آگاه‌ترین مردم قرن دوم در علم کلام و حکمت الهی [فلسفه] است و او از جمله کسانی است که سخن در امامت را بررسی نموده و مذهب شیعه را با تأمل و دقت تهذیب نموده است) و این سخنان بیانگر این است که آنان هشام را پذیرفته‌اند و چون او امامت را تثبیت و مذهب آنان رایاری نموده پس او حتی اگر دارای سخنان کفرآمیز سابق نیز باشد نزد آنان مقبول [و محبوب] است و مهم آنچه شهرستانی درباره‌ی هشام بن حکم گفته است که از وی به ثبوت رسیده است، پس تلاش عبدالحسین در انکار آن بی‌معنی است و شهرستانی را - که او در ملل و نحل صاحب نظر است - مورد انتقاد قرار داده است، و حال در جاهای فراوانی از این مراجعات به سخن او تکیه نموده است ولیکن در این مراجعه سخن شهرستانی به مذاقش خوش نیامده و بدون دلیل و مدرک آن را رد نموده است.

و هر آنکه در رد وی بر کلام شهرستانی درباره‌ی هشام دقت نماید می‌بیند که رد وی بر سه بخش است.

نخست: اینکه آنان به احوال و اقوال او آگاه می‌باشند و می‌گویند: و ما به مذهب و دیدگاه او آگاه‌تریم، و احوال و اقوال او در دسترس ما می‌باشد، و او در نصرت مذهب ما دارای تألیفاتی است، که به آن اشاره نمودیم، پس اقوال او - و حال او از اسلاف ما است - بر ما پوشیده نیست و دیگران با دوری از دیدگاه و مذهب او نسبت به ما از او آگاه‌تر نیستند) می‌گویم: این فریب و گمراه‌کاری است: همین که او از اسلاف آنان است برتری در شناخت حال او بر دیگران را به آنان نمی‌بخشد، و برتری برای کسانی است که بر گفته‌ها و دیدگاه‌های ملل و نحل آگاه باشند که اقرار

او را بر قول هشام در تجسیم را ذکر کردیم. و اگر فردی خرده نگیرد که آن کتب متعلق به اهل سنت است و حجتی در آنها بر شیعه نیست. گوئیم ما او را در کتب معتمد شیعه نیز یافته‌ایم و بلکه آن را در منابع آنان دیده‌ایم، و بر امر اثبات این مدعا کافی است به بزرگترین اصول معتمد آنان یعنی کتاب (الکافی) که موسوی در مراجعه (14) آن را تقدیس می‌نمود مراجعه گردد و کلینی در (الکافی)، (104/1-106) درالکتب الاسلامیه) شش روایت نقل می‌نماید که در آنها به اثبات قول هشام - که خداوند جسم است - تصریح شده است. و آن در بابی است که کلینی به عنوان (باب نهی از جسم و صورت) منعقد ساخته است، و در تمام آن روایات می‌یابی که هشام صراحتاً قائل به تجسیم است. و جعفر صادق و موسی کاظم نیز از او ایراد و او را نکوهش نموده‌اند، و حتی در یکی از روایات (ص 106) موسای کاظم صراحتاً درباره‌ی او می‌گوید: خداوند او را نابود نماید (مرگش باد) آیا ندانسته که جسم محدود است و کلام جدایی از متکلم است - پناه به خدا و من از او بنخاطر این سخن از خداوند براءت می‌جویم.

پس ما به شیعیان می‌گوئیم: این نصوص در کتاب‌های معتمد شما [نزدتان] صحیح می‌باشند و این امر مستلزم این است که نسبت قول به تجسیم از هشام نیز نزد شما به ثبوت رسیده است، و چاره‌ای ندارید، جز اینکه بگویید که اشتباه از عدم فهم کلام هشام نشأت گرفته است و هدف او حقیقت تجسیم نبوده است در این صورت ما نیز ادعای شما را باطل می‌کنیم که این توجیه غیرممکن است زیرا از طرف کسان فراوانی از جانب هشام و توسط افراد متعددی این سخن نقل شده که نمی‌توان گفت تمام آنها در سوء فهم این سخن باهم اتفاق داشته‌اند و از طرفی دیگر ائمه‌ی معصوم شما - به زعم شما - همچنان که خود در کتاب‌هایتان نقل کرده‌اید قول هشام در تجسیم را رد نموده‌اند و آیا امامان شما نیز در فهم سخن او اشتباه کرده‌اند؟

و آنچه در «الکافی» ذکر شده برای رد ادعای عبدالحسین کافی است، که عدم قول هشام به تجسیم نزد آنان به ثبوت رسیده است، و پوچی سخن دیگر موسوی که

می‌گوید: و کسانی که می‌خواهند نور خداوند را خاموش کنند به علت حسادت و عداوت با اهل بیت او را به تجسیم متهم کرده‌اند) - معلوم و نمایان می‌گردد.

و حال ذکر شد که آنچه ائمه‌ی آنان به هشام نسبت داده‌اند قبل از اهل سنت در کتب معتمد آنان بوده است، پس آیا «کلینی» یا هر آنکه از او روایت کرده است همان کسانی‌اند به قول عبدالحسین می‌خواهند نور خدایی را خاموش نمایند؟؟

دوم: آنچه گفته است که عبارت منقول هشام نزد شهرستانی بر تجسیم دلالت نمی‌نماید، - یعنی مناظره هشام با علاف - ما گوئیم گذشته از این توجیه شهرستانی (22-21/3) در حاشیه‌ی «الفصل» تعدادی اقوال از هشام را نقل نموده که صراحتاً در اثبات تجسیم می‌باشند، مثلاً از کعبی نقل نموده که هشام در توصیف خدای سبحان به او گفته است: (او جسم و دارای ابعاد است) و یا مثل قول هشام (او [خداوند] با وجب خود هفت وجب است). و سخنانی دیگر که خداوند از آنها مبرا و منزّه است، ولیکن عبدالحسین طبق عادت دیرینه‌اش تمام این سخن‌ها را کتمان می‌نماید و به چیزی پناه بسته که به گمان خود او را در فریب و نیرنگ خود یاری می‌نماید.

**حسبنا الله ونعم الوکیل.**

سوم: در انکار قول هشام به تجسیم می‌گوید: (در صورت فرض ثبوت آنچه از هشام - که بیانگر تجسیم است - ممکن است مربوط به قبل از بیداری و استبصار او باشد، زیرا دانستیم که او از جمله کسانی بوده است، که همچون جهمیه باور داشته است اما بعداً با هدایت آل محمد ﷺ آشنا و بیدار گشته است، می‌گوییم: و این توجیه همچنان که ذکر شد بیانگر جهل و یا مکر و نیرنگ اوست، زیرا هر آنکه اندکی با ملل و نحل آشنایی داشته باشد می‌داند که جهمیه کاملاً از تجسیم به دورند و اساس آنان بر انکار تجسیم مبتنی است. بلکه به انکار کلی صفات باور دارند، پس چگونه این مردک احمق می‌خواهد با حمل سخن منسوب به هشام به جهمیه از این گرداب نجات یابد؟؟ و حال ذکر نمودیم که دیدگاههای هشام کاملاً با مذهب جهمیه در تضاد

است. و با ابطال استنادهای موسوی به واقعیت انتساب قول به تجسیم هشام بن حکم یقین می‌یابیم پس موضع‌گیری شیعه بعد از این نسبت به هشام چیست؟ و پس عبدالحسین می‌گوید: (و کسی از سلف ما از آنچه خصم به وی نسبت داده‌اند چیزی نیافته‌اند و با این وجود ما تمام تلاش خود را در بررسی آن به کار گرفتیم).

و من نمی‌دانم آیا در این دنیا نیرنگ و فریب بلکه دروغی همچون دروغ عبدالحسین وجود دارد یا خیر؟ پس آیا عبدالحسین از محتویات (الکافی) آگاه نیست؟ و یا او به محتوای آن باور ندارد؟ یا افک و بهتان است؟!

و آنچه در آخر مراجعه‌اش به آن اشاره نموده و به ذکر اسامی مؤلفین شیعه و کتب آنان پرداخته. پرداختن به آن ضروری نیست زیرا ما اهل سنت دارای ائمه و آثاری از بزرگان می‌باشیم، که برتر از کسانی‌اند که او به ذکرشان پرداخته و از پیشوایان علم و هدایت می‌باشد و آنان پیروان راستین سلف صالح و از جمله کسانی‌اند که حامل دین خدا از زمان وفات رسول خدا ﷺ تا به امروز و مدافع سنت او بوده‌اند و انتقاد اهل بدعت همچون رافضیان و یا ملحدین مانند یهود و نصاری که آنان رهبر رافضه‌اند به آنان ضرری نخواهد رساند. و ما اهل سنت چون رافضیان مرا تکذیب و ائمه ما را نکوهش نمایند و یا به مذهب و باور ما کفر بورزند همین بس است که آیه‌ی: ﴿فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيَسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ﴾ [الأنعام: 189] بر آنان تلاوت نمائیم.

خدایا تو شاهد باش که ما از آن ائمه هدایت و هدایت‌یافته اعم از صحابه و تابعین - پیروان آنها - و کسانی دین تو را حمل نموده و آن را به ما سپرده‌اند - پیروی و تبعیت می‌نمائیم آنانی که کتاب و سنت پیامبر ﷺ را به وسیله‌ی آنان حفظ نموده‌ای و همچنان که خود در کتابت به ما آموزش داده‌ای همواره برای خود و آنان دعا می‌نمائیم: ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: 10].

### مراجعه (111) س:

موسوی بر شیخ الازهر دروغ نموده و ادعا می‌نماید که او در برابر هر آنچه از باطل که در مراجعات القاء نموده تسلیم شده است، و بعد از آن اقرار می‌نماید که شیعه همچنان که ادعا می‌نمایند. در فروع و اصول به اهل بیت اقتدا می‌نمایند.

### مراجعه (112) ش:

به ستایش و ثنای شیخ الازهر پرداخته البته نه برای شخص او بلکه برای آنچه [به گمان او] بر آن نایل گشته است.

### پاسخ بر مراجعه‌ی (111) و (112):

برای تکذیب گفته‌ی او کافی است در پاسخ ما بر او در هر مراجعه‌ای از مراجعات او - نه همه‌ی آنها دقت و نگریسته شد - که هر باانصافی به دوری و بُعد شیعه رافضه از اهل بیت و عدم اقتدا به آنان اقرار می‌نماید و دروغ‌های صریح یا افتراهای او در نقل‌ها یا تغییر آنها کافی است تا از تمام کتاب او سلب اعتماد شود. و هر آنکه بخواهد گذرا به مطالعه آنچه ما نقل کرده‌ایم پردازد کافی است به چکیده‌ی الحاقی در آخر کتاب حاضر نظری افکند تا اطلاعی نسبی از محتوای دروغ‌ها و افتراهای او را بیاید.

و اگر آنچه او به شیخ الازهر نسبت داده است صحیح باشد پس چرا شیعی نگشته است؟ و همین امر در اینجا در رد ادعای دروغین او کافی است.

والحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا أن هدانا الله

و صلی الله علی محمد و آله و صحبه أجمعین.

## پایان

﴿ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ﴾ [البقرة: 286]

﴿ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ﴾ [آل عمران: 18]

﴿ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا

إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴾ [الحشر: 110]

### و بعد:

و چنانچه کتاب مراجعات نزد شیعیان گمراه وزنه‌ی مهمی به شمار نمی‌آمد ما هرگز به آن اهتمام نمی‌ورزیدیم و برای آن تلاش و وقت صرف نمی‌کردیم و اگر بگوئیم کتاب مذکور نزد آنان در عصر حاضر مهمترین منابع قابل اعتماد آنان است سخن دور از واقعیتی نگفته‌ایم، زیرا بزرگترین شبهه‌هایی که در کتب اسلاف وی وارد شده در آن جمع‌آوری و تفصیل نموده و تظاهر به احتجاج به آنها نموده و آن را به عنوان اسلوب علمی جلوه می‌دهد - و حال با واقعیت کیلومترها فاصله دارد - و سپس با اینگونه کتاب‌ها سعی می‌ورزند به اهل سنت ضربه وارد سازند تبدیل به منبعی شده است، که حتی مهمترین کتاب‌هایشان در عصر کنونی همان سلسله کتاب‌هایی که به نام فردی موسوم به محمد تیجانی سماوی منتشر شده است<sup>۱</sup> تماماً تکرار ارائه شبهه‌هایی است که عبدالحسین صاحب مراجعات افترا نموده است. اما با روشی جدید، و پوشش دیگر. و عوامل مذکور انگیزه‌ای گردید تا به رد مفصل بر مراجعات اهتمام بورزم به امید اینکه حق با زیباترین صورت‌های آن جلوه‌گر شود. و باطل و خواری کشف و برملا گردد.

---

۱- از جمله می‌توان به کتاب‌هایی از قبیل: «ثم اهدیت، لاکون مع الصادقین، فأسألوا هل الذکر» اشاره کرد.

و ما به حمد خداوند بر این باوریم که آنچه بر رد این کتاب نگاشته‌ایم برای نقص تمام شبهات رافضیان در تمام کتاب‌هایشان کافی و بسنده باشد، حداقل اگر پاسخی مستقیم نباشد اما به تحدید و توجیه آن کمک می‌نماید.

لذا از خداوند می‌خواهیم مرا بر آن تثبیت نموده پاداش آن را توشه قیامت نماید، زیرا دفاع از سنت پیامبر ﷺ و صحابه‌ی او از بزرگترین عوامل نزدیکی به خداوند است به ویژه در عصر کنونی اگر خداوند آگاهانی جهت راهنمایی تفهیم سنت برای ما گسیل ندارند - چه بسا به علت شدت مخالفت دشمنان با آن، از بین رود. خدایا چنانچه این عمل را برای تو و جهت رضایت تو انجام داده‌ام بزرگترین پاداش را بر من ارزانی بدار و آن را توشه‌ای برای روز ملاقات با تو قرار ده، و آن را وسیله ورود به حوض پیامبرت ﷺ که از سنت او و هدایت صحابه‌ای او بهره بوده‌ام - قرار دهی. همانا تو شنونده دعائی! و با توجه به آنکه رد کتاب به علت ضرورت توضیح بیشتر به درازا کشید دوست دارم تا اینکه محتوای آن را به خلاصه و آماری از دروغ‌ها و افتراها و تغییرات نابهنجار علاوه بر نوعیت احتجاجات او با آیات و احادیث و آثار - جمع‌آوری نمایم زیرا اگر ما در تهیه کتاب حاضر عجله نموده‌ایم این خلاصه برای نتیجه‌گیری کلی و زودرس از محتوای مراجعات و اسقاط ارزشی علمی آن کافی باشد و این خلاصه انشاءالله در پایان کتاب عرضه می‌گردد.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

و صلی الله علی محمد سید الأولین و الآخرین

در نیمه‌ی شوال 1414 هـ به پایان رسید

ابومریم بن محمد اعظمی.



چکیده آمار ویژگی استدلال‌های مراجعات را تبیین نموده و محتوای پوچ آن و ارزش علمی آن را به طور کلی از بین می‌برد.

با نظری گذرا در پاسخ ما بر کتاب (مراجعات) معلوم می‌گردد که حدود (600) موضع در کتاب مذکور وارد شده که ضروری است در این چکیده به آن اشاره گردد تا دیدگاهی ولو ساده از ارزش واقعی آن کتاب ارائه دهد، که چگونه از ساده‌ترین صورت‌های تحقیق علمی به دور است و می‌توان آن مواضع را چنین تقسیم نمود:

**اول احتجاجات:** تعداد موضع‌های مورد اشاره از احتجاجات عبدالحسین [در مراجعات]، (375) موضع است و او گفته است که با نصوص صریح و صحیح اهل سنت و از کتاب‌های آنها بر اهل سنت احتجاج و استدلال می‌نماید ولیکن به یک دهم آن هم عمل ننموده است، و اینک به شما عرضه می‌گردد:

1- آیات: تعداد آیاتی که به آن استدلال نموده است (60) آیه می‌باشد (47) آیه از آنها تفسیر آنها و به آنچه بر آن استدلال نموده صحیح نیستند و بر اخبار واهی و بی‌اساس تکیه نموده است و (13) آیه‌ی دیگر خارج از موضوع مورد استدلال می‌باشد.

2- احادیث: تعداد احادیثی که به آن استدلال نموده (196) حدیث می‌باشد (163) حدیث از آنها مابین حدیث ضعیف تا موضوع و دروغین می‌باشند و (33) حدیث دیگر نیز خارج از موضوع مورد احتجاج می‌باشد.

3- آثار: تعداد آثاری که مورد استدلال قرار داده است (71) اثر می‌باشد (66) اثر از آن میان ضعیف تا مکذوب قرار گرفته‌اند. و (5) اثر باقیمانده هم خارج از موضوع مورد استدلال‌اند.

4- در جاهای فراوانی ناچار شده است به اقوال ائمه‌ای احتجاج نماید که حجتی در آنان بر اهل سنت نیست و یا از کتب شیعه‌ی رافضه نقل نموده و از منابع اهل سنت نقل نموده است و تعداد این مواضع (39) موضع می‌باشد که آنها را در صفحات زیر می‌یابی: (ج 34/1، 106، 112، 115، 141، 149، 152، 172، 180-200، 202، 241، 282، 380، 390، 421، 458، 461، 529) - (ج

39/2, 48, 115, 116, 156, 174, 176, 217, 225, 254, 280, 296, 305,  
347, 389, 393, 395, 398, 405, 407, 432, 433).

5- در تعدادی مواضع استدلال او بر علیه خود اوست و یا یکی از اصول او را نقض می‌نماید و تعداد این جاها نیز (9) موضع می‌باشد که در صفحات زیر یافت می‌شوند:

(ج 111/1, 122, 147, 173, 219-220, 221, 244, 536) - (ج 14/2-149).

دوم: مواضع و نقل‌ها و تصریحات او و توانسته‌ایم (187) موضع از آن را جمع‌آوری نمائیم که عبارتند از:

1- موضعی که در نقل دروغ می‌باشد:

و آن عبارت از جاهایی است که ادعای وجود چیزی را نموده که اساسی از صحت ندارد مثلاً ادعای وجود حدیثی را می‌نماید و حال [آن حدیث] وجود ندارد، و (18) موضع از آن را که صراحتاً در نقل دروغ نموده جمع‌آوری نموده‌ایم که عبارتند از صفحات:

(ج 48, 66, 116, 164, 165, 175, 180, 182, و 364 و 410-412 و 429, 462 و 522 و 532) - و (ج 9/2 و 49 و 141 و 223)

2- جاهایی که در آن نقل را تغییر داده است:

و آن موضعی است که در آنها چیزی را نقل نموده و عملاً وجود دارد ولیکن عبارات آن را تغییر می‌دهد) و تفاوت این عمل با کار اول: اینکه در اولی چیزی نقل می‌نماید که وجود ندارد و اما در دوم آن شیء وجود دارد اما در نقل آن دگرگونی به وجود می‌آورد، و این هم نوعی دروغ است و این مواضع نیز (15) موضع می‌باشند که می‌توان آن را در صفحات ذیل بیابید:

(ج 212/1, 256, 321 و 395 و 397 و 399 و 508 و 510 و 515) -  
(ج 29/2, 156-157, 158 و 171-172 و 255 و 300).

3- موضعی که در آن نقل را قطع و قیچی ننموده است:

و آن جاهایی است که در آن نقل‌هایی را که صحیح نیست قطع شوند قیچی می‌نماید زیرا در آن چیزی بر علیه او یافت می‌شود و به حذف و قطع آن حتی آیات قرآنی) اقدام می‌نماید و حال (30) موضع در این زمینه را جمع‌آوری نموده‌ایم که در صفحات زیر یافت می‌شوند:

(ج 39/1 و 68-69-167 و 171-172، 186-187 و 233 و 236 و 238، 276 و 281، 286 و 291، 293-29 و 307 و 317 و 320، 324 و 367 و 368 و 386، 487-486 و 515 و 548) - (ج 43/2-44، 97 و 148 و 217-218 و 354 و 400-401).

4- جاهایی که در آن کذب صریح می‌باشد.

و آن عبارت از موضعی است که در آن نقل کذب و دروغ است بلکه دروغ در ادعا و اخبار و حال (27) موضع از این دست را جمع‌آوری نموده که می‌توان در صفحات زیر به آن دست یافت.

ج 1 (46-47 و 124، 126، 167، 203، 275، 305-306، 334، 336-337، 358، 362، 397 و 400، 416، 417) - (ج 18/2 و 19-18 و 29 و 57-58 و 85 و 224-225، 253 و 318 و 344 و 434).

5- موضعی که در آن فریب و نیرنگ است:

و در اینگونه مواضع تلاش می‌نماید با سوء استفاده از عبارات غیر صریح امری وانمود نماید که در حقیقت وجود ندارد و در این زمینه (36) موضع را جمع‌آوری نموده‌ایم که عبارتند از صفحات:

(ج 59/1، 6061، 151، 124، 173، 253 و 265 و 270-271 و 295-296-297 و 321-322-323، 338-339، 354 و 357 و 375 و 499-500، 501-500 و 516) - (ج 37/2 و 62 و 66 و 229 و 230 و 245 و 246 و 248 و 324-325 و 341-342 و 366-382 و 429 و 430 و 441 و 444 و 447-446).

6- موضعی که در آن کتمان است:

و آن به این صورت که امری را در نقل‌های خویش کتمان نماید که کتمان آن روا نیست و با این وجود کسی دیگر آن را از همان منبع او نقل می‌نماید که مواضع جمع‌آوری شده در این بابت (47) موضع می‌باشند و می‌توان آن را در صفحات زیر یافت:

(ج 39-38/1، 56، 59، 60، 61، 82، 163، 263، 269، 270، 274، 277، 289-290، 291، 307، 320، 323-324 و 337 و 338-337، 342، 345، 362-363 و 382 و 36 و 388 و 406 و 407 و 412 و 416 و 417 و 418، 424 و 444، 469، 470، 478، 520) - (ج 90/2، 161، 171، 172، 248، 321-322، 335، 338-339، 402، 445-446).

7- موضعی که در آنها در خود کتاب تناقض است:

مثلاً امری را در جایی ادعا نموده سپس در جایی دیگر آن را نقض می‌نماید و یا کسی را در جایی ستایش نموده و در جایی دیگر او را نکوهش می‌نماید. و این مواضع (14) موضع می‌باشند که در صفحات زیر یافت می‌شوند:

(ج 153-154، 188، 254، 281، 287، 324-325، 361، 501) - (ج 233/48/2، 249، 313-314، 431-432، 438).

سوم: موضعی که امکان ندارد شیخ الازهر و یا هر کس دیگر از اهل سنت بر آن اقرار نماید: زیرا در آنها انتقادهای و سرزنش‌هایی بر اهل سنت وارد است و تعداد این مواضع (33) می‌باشد که عبارتند از:

1- موضعی که در آنها صحابه مورد ایراد قرار گرفته‌اند:

و او یا به صورت عام به صحابه ایراد گرفته و یا به طور خاص به افرادی از آنان از قبیل ابوبکر، عمر، عثمان و عائشه ایراد وارد نموده که تعداد این جاها هم (22) موضع می‌باشند که در صفحات زیر یافت می‌شوند:

(ج 41/1 و 54، 85، 112، 376) - (ج 43/2، 74-72، 122، 129-130-155-163، 178، 182-205، 221، 261، 287-288، 300، 301-302، 323، 334، 349-350، 365، 386).

2- موضعی که در آنها ائمه‌ی اهل سنت و علمای آنها را نکوهش نموده است: و این نیز به صورت عام و به طور خاص به افرادی از آنان انتقاد و ایراد نموده است که مواضع مورد اشاره (11) موضع می‌باشد و در صفحات زیر یافت می‌شوند:

ج 56/1-57-266-267 و 286 و 395 و 358-358، 360، 441) - (ج 33/2، 144، 295، 434-435).

و بدون شک هر کتابی که در برگیرنده‌ی برخی از موارد مذکور مورد اشاره قرار دادیم، باشد و سزاوار است که آن را نابود و فنا نمایند پس اگر همه‌ی موارد در آن جمع شوند چه؟

والحمد لله علی توفیقه